

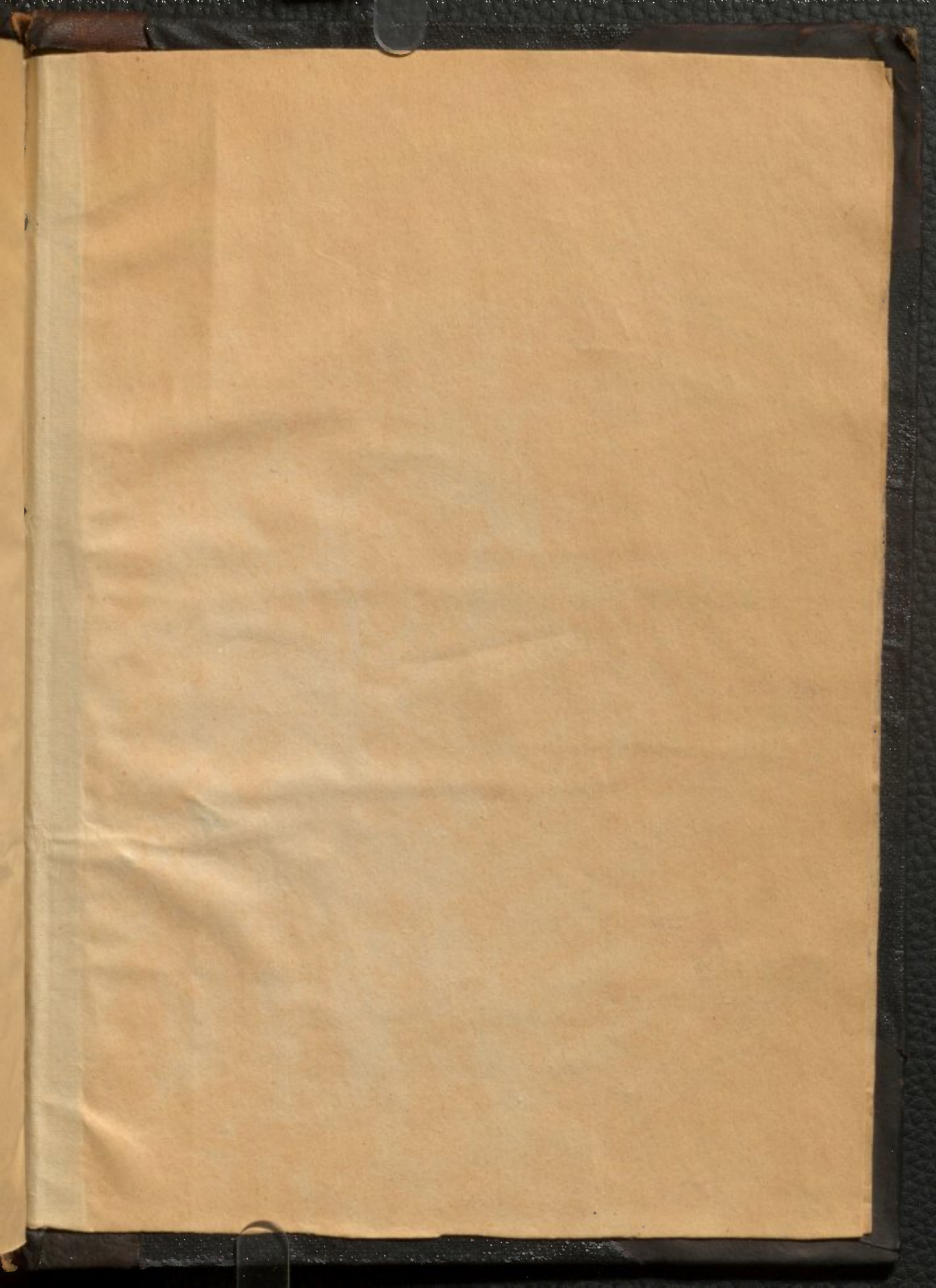
FROM
THE LIBRARY
OF
SIR WILLIAM OSLER, BART.
OXFORD

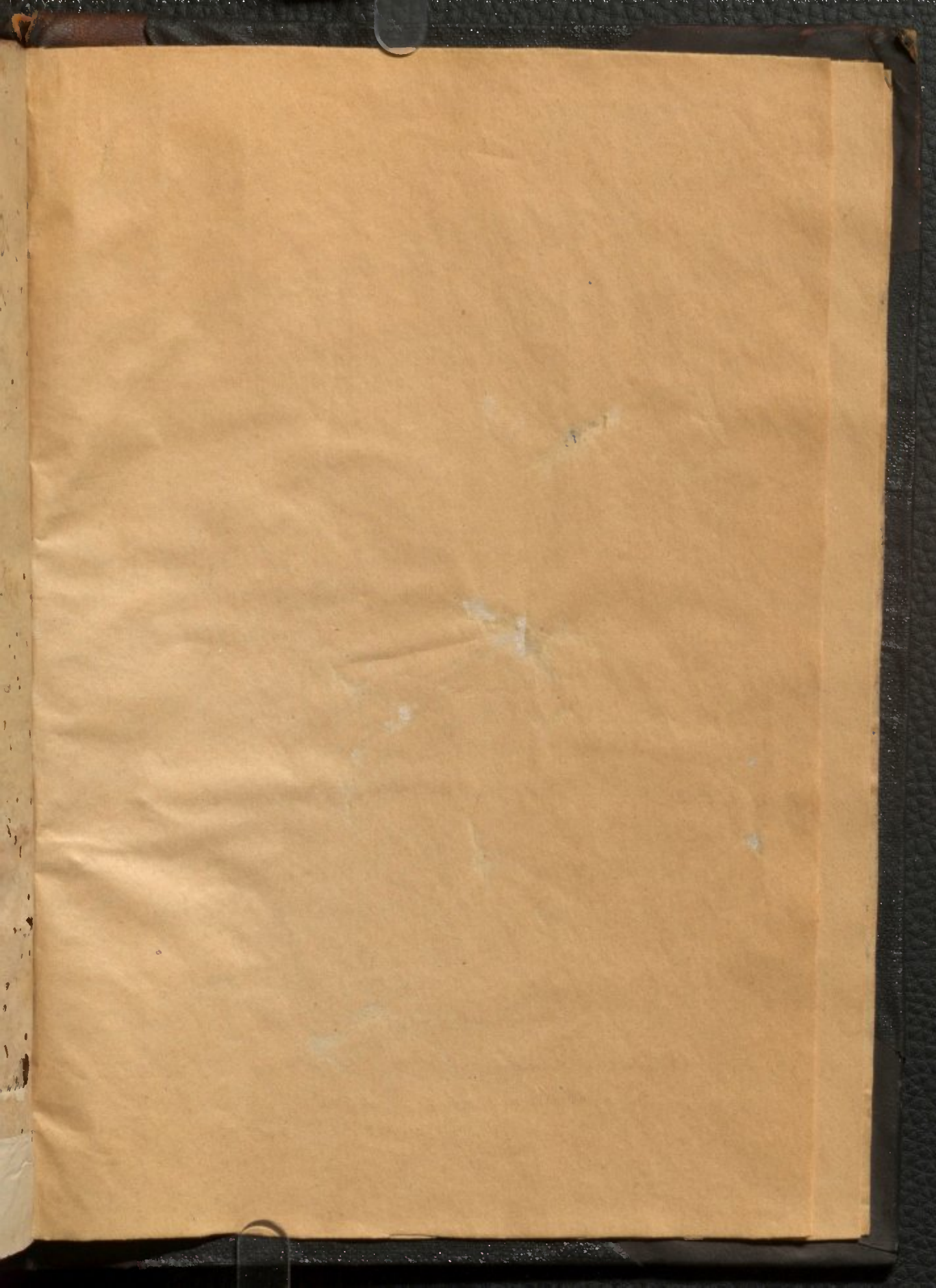
7785 79

M53

7785

79





39

Sandika
27.4.27
W.I.

مالک ریگه
ابن کرمه
طریق سید

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَتَمَّ بِالْحَمْدِ

صحیح ترین کلامی که مشام ناطقه دانش بین که اینیه ادراک محسوسات و مقولات از تمام
 این تقویت تمام دست دید و سالم ترین بود و مع خرد خورده بین را که مرکز دایره بدیهات
 و نظریات ازین علم ای نفرت دوم حاصل اند بسیار و ستایش حکیم علی الطلاق
 که حرکات شریفه نفس افلاک ارتکاب می شود و در دست مدد بر الوهیت استخوان
 اجرام عمومی و جسم سفلی معجون انسانی از اختیارات مدیه او جلت حکمت و عدت کلمه معالی
 جوهر صلوات صحیبات و والاترین الی پنجاب شکات نثار خواجه او تفسیر
 درگاه نبوت ایات سعید کی بقانون شفا و عیلام صورت معنی راجب او داده و
 و وجود کی استعانت نام نامی و اسم سامی ای می ظاهر و باطن باعث اعز و
 الصلواته و افضلها من التحیات کلها خادفی که در ترکیب کلمه طبعیه که همچون حیات
 خاصیتی نهاده که اگر مستلزمی مرض ضلالت بخوش از اوست که با بر سر بر میانند و فاد

کتابت کشف و اخطار و به کفر حلی لغت بیرون جهند و الگ فصل السید یونین شاکه کاشش منز
زل المازال الی ابدالاباد مورد اشو سموش رحمت سکران و مطح انوار بد در برکت بی چای
و من الله الملك و علی الاله و اصحابه کبیر الگ بعد ادای مراسم عبودیت یگانه دوی سوز
صل جلاله و پس از ابراز مراتب فدیت سید عالم افروز عم نواله طرازنده این مقاصد در
یکایک از این مطالب کشف ذره اشو محمد اکبر عرف محمد ازانی ابن میر حاجی محمد مقیم حسین
نویسید که این منزوی او به خمول بعد از تصحیح عقاید دینه و کتاب علوم متداوله چون علم
بره یافت بر علوشان ابن فن عالی که علمی است بشرف و فی است بس لطیف و که ام ترا
ازین باشد که موضوعش بدن انسانی است که مصداق مصدوقه و لقه کر مناسبتی اوم او
حاصل نموده شد بر طبیعت و اساحت این بخش جان داده خواست که درین در بر طبیعت
سخن جامع الفوائد ترتیب دهد و بعد ملاحظه و صحف حکمته لطیفه ای که بر چند در سایل معتبره مذکور
علامه ای که در توضیح الکلمات مذکور است لیکن چنانچه کتاب در فیض است شرح اسما و علماء
مسائل است و مستوفی و مستوفی که دیده در غیر آن است بنا بر علیدر خاطر نیت که اگر آنچه کثیر النفع که در
مسابقات اعتبار است همه عموم افیاده استفاده بلسان فارسی زبان عربی مترجم ساخته شود برکت
مضی ذیل زواید اولی و از سبب فواید دیگر که ایراد نهاد در بعضی مواضع از قبیل لوازم با ارفا

اقترای

واقعی سیدیه و موخر و ذخیره و کفایه صورت مجامید غیر مانند نمودن اندام و است

اگر در مطلق همچنان از کتم عدم منصف ظهور و جلوه شدلی است از آن است که اگر اعداد در وقت

و علامت اعداد در وقت که و اولی با است جدا سازد بملج ختم این نسخه و تمام این مختصر صحت فرخ

که با شاه پناه بعد از فتح هجرت آباد و کس یعنی قلعه و کس ریاحن لود اولیای دولت عالی خود را

کشور خلاف که بیان می و میان که این نصرت امود توان گفت و تبع جمید ایضا شمت قاره خوش که

کفره فرجام حیات اشام اجل توان گفت در این کتابی شده فرو شدست داد و هر راجی الی شفاعة الی

ابوالمظفر علی الدین محمد عالمگیر سواد شاه غازی و این نسخه که نسبت بنیت نام اتحرطیب الاکبر موسوم در

نمایان و مامول از ملاحظه فرمایان که اگر در نصر معنی با بر جره الفاظ سعی در حدس ایشان ظاهر شود تا

سهم بر صبح رواند از در آنکه معرفت منصف بر معرفت شریح القوس و بحث بر

ضبط یافته علی سبیل الاحتصار و در بعضی مکنه صلحت هم کرده در بعضی فلاطهار الابرار شریح فی میان

من اوس و سقیم تمامها و جاهها من الخطار من بلناس **امراض** و ان کس است از کس و

دماغ و شکم که خمیط جوهر دماغ است و عظم و شرا من در آورده اعصاب الماموی از اجزای ذاتیه است

بدانکه **عظم** جمله مفت قطعه است چهار یا نند دیوار قائمیت از هر جملات فرد واحد یکطرف می

که از اقاعدہ دماغ کوبند و در پیش استحق که از آن خفیف خوانند **مک** و آل مغز است و این

خواند

مخفی سپید رنگ است و مبدأ اعصاب و روح نفسانی و از اعضاء رسته است و مرکب است از
آورده و شراین و غشبه اما **اعصاب** که از وی رسته است مانند شاخها ششویست که در او
در آنچه داخل خود بر دماغ نیست شکل وی مثلث مخروطی است که قاعده او مقدم سر است و از
در مؤخر سر و مقدم دماغ نرم است بهر آنکه بنیت اعصاب حس است مؤخر دماغ سخت است
م زیرا که بنیت اعصاب حرکت است و دماغ پیشانی تا پس سر من حیث العرض سه قسم میشود و هر دو
دماغ کونیند و اوسع بطون بطن مقدم است و زیر بطن اوسط و نیمی است که از **معصره گویند**
فصلات دماغ اینجا جمع میشود یک فردی این مجموع دماغ حیث الطول از اول بطن اول تا اخر
در کسوف و عشا و با وجود تفاوت در جسی است افراد از بطون شریفه همین سه بطون است چنانچه گفته اند
دماغ جسی است بر وجه دماغ و خلیقه او است و بنا بر مانند در تفاوت بنجد رسته است و بنا
عصصه که استخوان است که استگاه است و در هر یک دماغ دو نخ است لیکن جدای از
شما از یکدیگر مخصوص نیست زیرا که امتیازی ندارند از غایت تماس و نخاع را همه عشا و
باید دانست که افرید کار تعالی از نخاع معانی براند امی در میان هر دو مره دو عصب بود
یکی از است که یکی از چپ اما از چپه فردترین عصص عصب و اما تینج برانده است و
ازین اعصاب با بنیادی میوست چنانچه گفته اند **عصب** دو نوع است نوع از دماغ است

حیوانی

دوینر

باید

هفت زوج است که حواس ظاهری و باطنی و حرکت همه اعضا و علی که سر و گردن است از وی
جمله می شود مگر جلد روی که در وی تصرف اعصاب نخاعی است و نوعی از نخاع برکت است
و آن ششمی زوج است فردی و حسن و حرکت اعضا و که ماتحت عنق است بینها
است مگر روی که عصب حس می ازین قسم است **غشا** و جسمی است عصبانی منشج از
لیفها و نفع وی حفظ شکل اعضا است در استواری و استراک ان با یکدیگر و انفاض
در اعضا عدیمه الحسین جگر و سپرز و باغشا که در سر است پنج است یکی خارج و پنج دوم
باطن وی این غشا نسبت به غشا سیومی که ماتحت این غشا است حاوی در مجاری سردما
است نسبت او صلب و غشا سیومی مذکور مانند تیرازید و عضون بزهرم افتاده است دو
دیگر تحت طایع مفروش است او شرا این در باق قلب آورده در باق کبد و روح نفسانی در حیاط
فایده اعضا عبارت است از اجسام غلیظ معبوره که مصلح میشود و از استخراج احتیاط و ان مفردا
و مرکب و سیر را گویند یعنی مشتبه با اجزای او است که بر جزوی در کسب و وصل
خود شرکت باشد **غشوه** ده قسم است غلظت و عصب **عضد** و استر باط شریان
غشا و این همه از منی متکون شود و **قسم دهم لحم** است آشتم در همین قسمی از منی است
و این بر سه از خون متکون گردد اما مشهوره طفر از فضلات است که مخرج به **خون جلد** است

مرکب منفرد و اگر چه عضله نیز مولف از لیفات عصب و قوت و شیطا را و سوماط است و شیطا
خلل آن از گوشت پرست لیکن عادت اطباء چنین اجرا یافته که از اعضاء مفرد نامبر
مرکب مفرد است و اعضاء مرکب را البته نیز گویند و هر یک از مفرد و مرکب تقریب ذکر
خواهد یافت و در خاتمه هر لفظی اعم و ترکیبی متعارف چون معاین و حیوان مانند آن
در موضعی واقع است اشارت داده شود تا عند الاحتیاج بزودی یافته شود **فصل در صده**
صداع در دوسرا گویند که متعارف و مشهور است و صداع وقوع شود قزاح مختلف با تروق
اتصال است در اعضاء حارمه و اعضاء سردمه ذی حس است مگر جوهر دماغ و عظم و عروق
بسیار اختلاف است خصوصیت علاج منقسم است میشود با فوج و مادی و مشاریکی و صفت دماغ
و قوت و طبع و حسی و دماغی و عصبی و عرضی و درمی و جماعی و شرانی و سقطنی و طریقی و
و بحرانی و شمسی و سده ای و در دوی و نرغری و عقب لومی و شقیقی اریبی در یادها
داخل است زیرا که ماده هم بر اخلاط اطلاق میکنند و هم بر ریج و معنی سوزن فرج مختلف
و ستونی در پوار مذکور است و اگر چه در م نوعی از سوزن المزاج مادی است اما از آنکه من وجه
فرقیست میان بر دو آن است که ماده هم در خلل اجزاء عضو برکنده و جای یافته اند
و اجزاء عضو در کیم شنیده علته ذکر نماید **قسم اول در صداع ساذج** یعنی از هر دو تعبیر

اشتغال سرکه و غیره بر باقونست که موی انجام تراشد و از قندهی یعنی کندی به
 حاجتین احاطه کند از تجربه ما نماند و او ویر را در احاطه پرسیارند و زمانی بسیار که
 تغریق سر همین است و تقدیر هم گیش حسب احتیاج است و مثلاً اگر تبرید با عدال مطلق
 باشد سرکه چهارم حصه و روغن کبیرند و الا موافق با نسبت مساوی روغن کل یا یا ده بر این کار
 و این صنعت موقوف بر ای طریقت است باید که سرکه بسیار کهنه بود و روغن کل در اوقات سرد
 باشد نه بر آنش و یکسال بروی نگذشد باشد و کلاب خوشبو ترین اقسام باشد مقدار این است
 که بر مقدار سرکه و روغن کل غالب باشد و تخصیص وضع و آثار است که استخوان محل است
 و روغن و الضاد نیز وضع در اکللی است این سبب اثر در استقامتی بود و روغن کل
 سرکه کل در کهنه کند و در اوقات او نیزند یکروز و روز دیگر روغن کبیر بر آن اندازند تا که کوی کل در
 روغن کل کهنه کند و در اوقات او نیزند یکروز و روز دیگر روغن کبیر بر آن اندازند تا که کوی کل در
 باشد که می شانه **بیان افندی** مناسبه این مرض هر چه بارد و طبع نافع شود چون منوره که در آنجا
 از شرف و مایش و کند و در افتتاح که ششیزه و سیره مغز بادام و منوره که ساخته باشد از عدس مقشور
 و کبیر و شیره مغز بادام و منوره عبارت است از مشور با حاکم سگوست و آنرا از اسباب اغلیه بود چون
 تبادل ششای حاره مانند حلیه فلفل و حاکم و در باغ مثل خرد و کبیر و سیر و سایر **غلاتش** تقدم است
 بر مناره
 حله
 حله

بی که است

بر مناره
حله

و تفریح این بود فکر و کمی خواب و تعلق و بیس خنوم یعنی اقصی و اصل نمی و فلن غناست از انتقال
 علیل از شکل شکلی سائده بعد سائده **علاج** نیکو فر و ضدل و مایست و و حفص و قدری کافور در آب
 خیار و کدو و کامو و کشمش و کلاب و روغن گل امیخته بر سر طلا کند و قرص اندوزت مطلق کردن و برتر دماغ
 اثری نام دارد و برتر سلفوف و بنفشه و غناب ترندی قرص که از تخم خیار و مغز کدو و سیرین و کسیر و خشک و کاسی
 و تخم کامو و تخم خرفه و برنجین ساخته باشند نوشته و عصاره باره کسیر کامو خرفه و سیرین و کسیر و خشک و کاسی
 که فایده باشد باند و روغن باد و روغن بیدار و روغن بادامین از استعمال خمدان منخ و نفع و
 و پروج افیون اثر نماید مگر عند الضروری که انشاید مجزبه بر کافور و سیرین و کسیر و خشک و کاسی
 که ملک از کافال الطبری الی راتین و طبایر و دهن الصبیح الخ و الافیون و کافور و کاسی و کسیر و خشک
 الجسین است و ملک است و سیرین و سائده **قرص نازک** اندوزت کافور و سیرین و کسیر و خشک و کاسی
 حکم کامو و مایست و سیرین و افیون و کافور و کاسی و کسیر و خشک و کاسی
 ساخته باشند از ماش و کدو و خیار و سلفوف و کشمش و ترانما کافور نباشد فوره از ترندی یا انار ترس
 یا بنیوق ترس کند که بغایت مفید است باید دانست که در امراض حاره و سیرین و کسیر و خشک و کاسی
 منصف اخلاط و سفع اخلاط حمر و وضع معده سهل التوفیر و مزه و لذیز و معتدل التعداد و سیرین
 با وجود این خصایص منصف اخلاط فاسده نیست و سعه را مادی نفی دارد و خاصه که بر سر سائده و **علاج**

حلیله

مواضع

بازنده
مرفور
سائده

بازنده

علائم جندی قوی است که هنگام خفتن مشتغ شود و متعفن نگردد و آب رخ زردی در صورت
 پدید آید و دست او در اکثر **در طریقی** **چنین** که شجره حدیقه در شربین صاف باشد و در شربین کف بر روی او
 شود پس آن صاف است بکار بند و در مواریثه بکار اختلاف است از بعضی چه چند سحر با غده بعضی است
چند است **قال النبی** اجود الشجران کین الماد قد عثرین سکر فده و اشیر سکر فده واحده ما اتفاق جمهور
چند است **در بیم** مار بود **سبب** نیز خاصیت یا داخلی اما نیز خارج است ملاقات است در مصافقت و شرب
 سرد و طوطی در نزل در میا جهه موجب صداع کرده و جهه جمیع است و نالقه و التذید و حاره را گویند
 چون سبب کربنی نظری و پور قوی می ماند آن را وجه صداع بار و اغشال در راههای کوره است میا
 مدوره بواسطه حرارتی متخلل میکند مشام بدن و از جهه مناسب است نماید حرارت باطن را بسبب
 ایجاد آب بالصوره تحلیلی می پذیرد حرارت بدن سرد شود و بدن مانع که فراج سرد دارد و متخلل عضو
 الاغضاب یعنی معده است نشادی میگرداند پس سبب **علائم** این صداع وجود است و در وقت
 پسند و استند که هوا را در دیدن افتاد و با و خطبه که حالتی است مانند حرارت همان و بعد و پس از آن
 این مرض او که کلک است صداع کوبیده **علائم** نیز سبب کوبیده و انگشال است حمام بکار بند و در غشاهای گرم چون
 روغن سوسن و یا سبب و غیره نجوش حکیم مانند و اگر ایضا صوبت و غشای کوبیده تر کرده تا که از بند بهتر است و ایضا
 بنفشه و سبب همان و تخم خطه هم گمان از خجیر و زنجبیل آنجهه تطیع نرم نام کند و پس عندا نماید و خود آب

مشغ

غده بعضی

بجایه
حج آب

تبدیل

معلول
شانه

یا کبک و تپه و تیره و دار چینی تناول فرمایند و نیکند رسیدن گرمی است بر عضو نظر لیسک معروف است
 و این طب است و یاسین نیکند است که مسانه حیوانی با کرم با بطنج کرم پر کند پس مسانه را بر عضو
 نهند تا که کرم باشد یا خرم با اسفنج در آب کرم با بطنج تر کرده بر عضو گذارند و این عمل سه بار با اول وقت است
 و نیکند یاسین است که خرفه کثیر المقدار با چیزی دیگر چون مسک مانند آن مرده است کمرند و بر اثر کرم
 همسکنند بر عضو می نهند اودیه خشک کرم کرده و در خرفه کوفه عضو کرم نمایند و آنچه نیکند بکار منتر
 در نیمض و در سر علقه یار و نکست و نخاله معنی سوس کندم و کا و رس و ریکه انکباب است که بجار
 مانند آن که تنها یا با دیگر اودیه مسخه خوش داده باشد سر کوفه دارند و آنچه داخل است نیکند
 شدید البرد است مانند آن بر چه پروت قوی داشته باشد با فعل و بالقوه علامت این
 سبب او بر بولس از رسیدن گرمی پوشیدن سر نفع یافتن **علاج** طنج نابوفه و کلید و مام
 و مرزنجوش و صغیر و قوتنج و شیخ ارمنی بر سر برید کرم کرم محبت بر است طبعیت **و انچه** طنج
 انکباب کند و نسرین و سوسن و مسک و عنبر و عود و تر کس و یاسمین و زبر یا نیک ریحان و مانند
 آن از طبیقات حاره بونید و جذبید تر و حب الغار و قسط و کبابه در اسباب و کلاب امضه
 نمایند و از مندر کسب بر او رسیده ازند خاصه نیکم انکبابا بود المراج طنج با قوج و یاسین و ج
 الم نیکند از شد با لغات علی ندریب **الصالح ششم** و در حداد مادی یعنی خالی صمدی و صمدی است طرف
 و شمار ۱۲

وسپال که حاصل می شود از اول استحال غذا است که خرویدن تواند شد اکنون بدانکه غذا

بدن میشود تا آن وقت که جرو تمام اعضا گردد و او را چهار استحال لاحق میشود و هر استحال را تقوی گویند
و در هر یک خلاصه فضل از یکدیگر متمیز شود خلاصه جهت تغذیه محفوظ ماند و فضل بطریق سهال یا در

بول با عرق با و سنج و بزرگ منفع میشود و مضم نزدیکه و از آن زمان است که در مضع می آید
در معده قرار گیرد و منشا کشت غلط گردد و این را کیلوس گویند درین استحال از صورت نوعیه

می بر آید زیرا که طعم غذا باقی میماند یفرقه المتیق و مضم دوم در کبد است ان عبارت است از
استحال کیلوس با خلط و مضم سوم در عروق است ان کنایت است از استحال اخلاط با

مضام فقط چهارم در اعضا است انرا استحال رطوبت ماده که منشا اعضا شود و پنجم
یا بقایار بهیاتک صورت این هر سه مضم را کیلوس گویند درین مختصر همین قدر بسزافرا

ط چهارم است دم صفر المیم و سودا یعنی خون گرم است و صفر یعنی تلخ گرم خشک است
هم بهر سه سودا سرد خشکست و مراد از خشکی صفر و سودا خشکی بالقوه است

علامت صداع دموی سرخی چشم و روی است و تهج و جهه و اجخان و عظم تبص و غنظ بول
ندوت نقل و هم بان در سرد کثرت نفاس یعنی سنگی علاج رک فعال زنده در سالی عظیم

الشرط کنند و شرط پاکیزدن را گویند و بمطبوخ غناب و الود و شیوق و سپستان
مهرتوش

بجوشانند و سرشوند و طبع با بونه سیدان مرزنجوش و پودینه و روغنهای گرم در بینی
نمانند بجوش چکانند و این را قططیر گویند و ادویه قططیر را قطور و تدبیر عطسه آورد و ادویه
اوزنده را عطوس کند و این را در طریق است یکی آنکه جذبید استر و فرغون در حنفه
یا اب مرزنجوش حل ساخته در بینی چکانند و دم آنکه گدش و جذبید استر و تدبیر با یک
در خرط کند و هرگاه عطسه آوردن خواهند بخونید و غذا همان است که در باره ساختن گفته شد
نخودان شیرین و قند که بنارس خندان گویند اولاً راست **علامت صداع سوداوی نقل** نقل
و خشکی و کودب و تیرگی رنگ و بچوایی و وقت بطور نبض و بیاض و وقت بول و نیز
تا انگاه است که ماده خام باشد زیرا که بعد از نفخ تمام بول سیاه و غلیظ القوام میشود و چنان
تمام بدن نیز از علامات انقباض است اگر شود در تمام بدن منتش باشد دانه را **علامت**
در صداع سوداوی سبب بلغمی کبیری باشد **علامت** هر نفخ ماده غلیظ سفاح و اسهال خودش
زیر لب کما و زبان باد و رنجوبه و انقباض الود و تیرنجین آمینت نبوشند و ما چینی غلیظ
لطی النفخ فی مقادیر النفخ الاخطا و ما **علامت** نفخ در سه روز نفخ خم در دو از ده روز نفخ
سودا در پانزده روز مقرر کرده اند لیکن در همه حال مجسج حال در صحت نبی اندک است
بهر تقدیر هرگاه که ماده بخته شود و ظهور آن از سیاهی و غلیظ بول بیدار بقیه کند اما چنان

مطبوخ اقیقون و باین کلمه اقیقون سفاح غاریقون اسطوخودوس و ایاوج بدو ایاوج
 و بعد ایاوج بدند پس از تنقیه نام هر تبدیل مزاج با بوز اکلین الملک و مزج خوش بازو غن کون
 یا یسمن انجیر صفا نماید و طبع با بونه و اکلین الملک و صغیر و شیخ کاوزبان و برکت خند که در سر بریزد
 نرگس و غیره میگذارد و در وقت خوردن با بونه و سون نرگس و مزج خوش بازو غن سردی
 روغن نشه و نیزه فرمک است که با آن در کوسه ای طبعی باشد هر تبدیل مزاج و چهل حرارت میسوزد
 بکار برند و اگر سودای حرقی بود دست نشین کوبانده دارند و بار و در طبع تبدیل که شد میان اغذیه
 غیره بر سر است مایه تهرودراج که همراه خود پنجه باشند و افاق است پس از اکل غذا چون کسایت
 بگذرد و متحمل مغز نخورد و بهر تویذی مضم بعد از خوردن طعام اصطحی بر پهلوئی چپ لازم دارند
 زیرا که این عمل بواسطه اشغال حکم بر معده معاون مضم است ترک ریاضت شمارند و انجا که سردی
 اجتهادها شد غذا نیز کسب آن باید **علامت** جدی بر ریاضت است که در وقت بود و در سردی محسوس
 بی لعل و کوسه و دوی عارض گردد **علامت** بهر اکلین ریح غلیظ که در شخص طبع ریح است
 و صغیر مزج خوش و راز یا نه بر سر نیزند حکم و صدات مزج خوش و راز یا نه بوند و لعل
 چندید استر خطی زرد قال الفراط العاطش نسفی الصداع ابکان بن منی ریح غلیظ و صبر و کسایت
 و فلفله انصر و نمک مال مزج خوش حل کرده در مینی بچکانند و مسهلات بلع طبع الامام سارند

حواسات

واجب

منشغل

محقق

که مایل در بیاغ است فرج شود و گوشت ماکیان همراه خود و کون در چینی و آب قهوه سرد است
و از چیر باقی با کینه نیزند **قسم سوم** در صداع شرکی و این مثل است بدانچه از معده بود یا از
یا از کلبه یا از قدم یا از عضد یا از ساعد و کف یا از کبد و حلال یا از جات خاصه یا از مران از **صفت**

صاف
پوده

نوع اول در صداع لب معده عارض شود باید دانست که هرگاه سود المزاج در معده لاحق شود
یا جمع گردد و اختلاط در وی باشد که صداع حادث شود سبب است که فیما بین معده و سراسر اندام
مزاج ساذج بود علامتش غلبه صداع است گرم سیری و خفتان در سگم تنی لیکن رسو مزاج ساذج هرگاه
باشد که در جاکت سگی و سگم تنی هم میشود بواسطه استیلائی حرارت و دیگر علامات سوزش در امر معده
بفصل ذکر یافته ایم ملاحظه نمایند **علاج** اصلاح حال و تبدیل مزاج معده کند بحسب حرارت و سردی بخزای

که در باب معده متوسط است آنچه از اجتماع ماده بود علامتش سیراز و سلسله است **علاج** سلسله است
صفرا در معده کرداید علامتش غشیان است و زردی جسم و بلخی در من و چشم معده و سگم و سراسری
صفراوی نسین یافتن **علاج** می کنند بکجهین و اگر کم نوسیده پس از سوزش معده حرارت
معده گوشند و ایضا مردم و حضور بمقویات دهند مقویات سرد در صداع صفراوی مالند و کور شده
مقویات معده را بوقت بعضی چون بری انار و پسته و زرد و اگر سرد و قرض بظلمت شود و طبایر
و کل رهنی را یک بده و برونند و نسبت که از چیر مایه است که فقط نماند می امشاج

چیزی دیگر تا برنج رسد و گاه باشد که چون نصف اید یا برنج بنجیدان فتد امیزند و باز خوردند
تا علیظ شود و اگر نفخ در معده جمع گردد و علامتش نفخ معده است و تقدم خمه و کثرت التراب
تهوع و پس از قی بلغمی راحت یافتن و اربع ترش آمدن دروغ را بتاریجی **ج** کوی **سلاج** می کنند
بطبع شبت و فحل و اصل السوسن سنگین علی و بهر اسهال جیبارخ شاد و لمانند پس از تنقیه
قوت دهند معده ابلطیف تدبیر خوردن جوارسفات گرم **و اگر سرد** در معده جمع اید علامت
معده است کثرت اشتها و قی سوداوی سخت یافتن **سلاج** نفخ معده کند بطرح اقدم و مانند
و پس از نفخ تنقیه معده نماید شفقات **د** اصل جنی که در اخراج سودا مخصوص است و کثیر النفخ **سلاج**
و سفاح اسطوخودوس افیمون مغاریقون حجر لاجورد مغسول و سقمونیا از هر یک مقدار متساوی
و با آب **سلاج** زنده و بحسب حال بدند سقمونیا که پیارسی محموده کویندی اصلاح
بکوبند و اصلاحش است که بگیرند سبب یا بهی اندرون آن کواکند و سقمونیا در لته که
بسی در قوی یکبار پند و باقی کواک از اجزای مستخرج برسانند پس از در خمیر کنند و در
هند تا که سرخ شود معده برآورده بکار بند و سبب هی بنر مسهل قوی است **باب هی**
کردن و با بیماری فقیر ایا کردن بر اصلاح این است **و اگر محموده** را با بنف اصلاح کند
کار مشونی کند و از دیگر اصلاح مستغنی سازد و وطریق اصلاحش بسیار است درین مختصر

برمنقیات

اصلاح

اصلاح

منقل

بهین قدر کفایت نیست **اگر** ریاح در معده متولد شود علامتش تقدم وجع معده است
 و سکون صداع سکون وجع معده با طعمه نفاخ ضرر یافتن در دست عمل بودن و ازار ناک
 سر ابتدا نمودن این علامت اجزیه در سایر اقسام صداع که بمشاکت معده باشد یا مضمه
 لمخادات الباقی بالمعده **علاج** تحلیل نفخ کند و ماده انرا که بنغم است مستعمل سازند
 معده را توتیت دهند و بهر استفراغ آنچه در بنغم گفته شد استعمال فرمایند و بهر تحلیل و نفخ
 کمونی و فوشچی و مانند آن تناول نمایند و بسیار باشد که تحلیل و توتیت را استفراغ می نیارند
 اگر ضعف فم معده سبب صداع شود علامتش آنست که در شکم تهی و پس از بیدار شدن از خواب
 سبب صداع از یاد دیدن **علاج** هر صباح نان در آب غوره یا ربیاس یا سماق یا انار آرد
 تر کند و لقمه چند بخورد و لایحی آن الفواضات المذكوره بوی المعده را ببرد
 نفخ الصفراء و مرگاه فراج معده با وجود ضعف سرد باشد نان را پس از تر کردن
 با جموضات بانیسوان کمون و نان خواهر و رغوان و عود و قرفه یا لاندین و غیره
 حتی **تحصیل القنفذ** تخم و آنجا که در استعمال جموضات مانعی باشد چون سعال و حران لقمه در حلا
 قند و آب سیرین و کلاب ختم باشد تر کرده خورد **نوع دوم** در صداع که بمشاکت فم و کلاب
 ساقین و قدین و تدین و کبد و طحال و حجاب خرو و مرق و صدع حادث شود سبب آن

هر دو لیمو ۱۲ هر دو قند ۱۲ هر دو سیرین ۱۲ کلاب ختم ۱۲
 ۱۵۰۰ ۱۵۰۰ ۱۵۰۰ ۱۵۰۰ ۱۵۰۰ ۱۵۰۰ ۱۵۰۰ ۱۵۰۰

این وقوع آتی است در عضوی از این اعضا که در مفاصل است یا بواسطه ارتفاع بخار است یا بواسطه
 را علامت است امثلا آنچه در **دم** بود علامتش لزوم وجع است در سینه که در وسط مافوق آنچه از کله بود
 علامتش لزوم وجع است در موخر سر و آنچه از طحال بود علامتش وجود وجع در سینه و سینه را از
 مکه بود علامتش ظهور وجع است در زمین سر و آنچه از حجاب خارج باشد علامتش است که وجع در وسط
 سر بود مایل بقدام و بیان حجاب خاطر در امراض سینه خواهد آمد و آنچه از مرقاق بود باشد وجع در مقدم
 نزدیک سینه و بیس مرقاق در امراض صفرا گفته شود و آنچه از صلب بود در سینه وجع در کمر و
 ترین اجراء سرد و همین فرق کند در معده و کله و آنچه از سینه قدیم و قدیم بود علامتش است که در
 محسوس بود بعد از چیزی بود آنچه مانند از این مواضع متحرک میشود و بجانب متصاعد میگردد
 و علامات که در جمیع اجسام شرکی مذکوره عام باشد این است که ظاهر شود افت در عضو
 از این اعضا و بعد از این لاحق شود صداع **صواع** آنچه از قدیم و سافین بود سافین کند
 ترساق مخامم تند و محب اصطخو بن بالک نمایند و پائینوی که در صداع صفراوی مذکوره
 استعمال نمایند و آنچه از یدین بود بهر ترقیه بدن جنب محسوس دهند و بهر ترقیه نفس عضوها
 که مبتدا حرکت نماید و هنگام همچنان صداع یا کله بر نیند و آنچه از دیگر اعضا
 بود علاج بر یک نوع ترقیه و ترقیه آن عضو است چنانچه در جایگاه خویش صریحا یافته و این جهت در صداع

مقدم
 در زمان تا نوا
 در سینه
 نتیجه
 و هنگام صداع یا سینه از این تا آن است
 یا بر نیند و کله یا با بر عرض ترقیه یا نیند

نیز ذکر نموده است مع قوا نیز این **قسم چهارم** در صداع ضعف دماغی و علامتش که در وقت
است ظهور یافت در افعال دماغی و حرکات است و او بود در تقسیم اولی سبب آن تصادف کرده
مضمون غذا و استماع اصوات و شنیدن و ایجاب غیر قوی موجب صداع میگردد و افعال دماغی
است و قبیل قند **کرم علاج** بهر نوعیت دماغ ما کینان تپه با نخود پنجه و بر عرقان و کلاب در
خوشبو سناخته تناول کند و قرنفل و کلاب طلا سازند و روغن گل بماند و شربت و غیره
میویند و اگر سوخا مزاج دماغ نیز پدید آید تبدیل مزاج کند بدینچه بالا مفصل گفته آید و اگر سوخا
مزاج مادی مع الضعف مرکب باشد تقیه را بر نوعیت مقدم دارند **قسم پنجم** در صداع
حس دماغی و علامتش سرعت افعال است از ادنی سبب محسوس با وجود دگر حس و سلا
افعال دماغیه و درین قسم حکمت پاک بودن دماغ از فصول ریه مصدوم و سنج و فحاشا
ایچ نمی باشد **علاج** در مکرر سنج حس که خشنند و اینچنان باشد که اگر عسر و ریس
تناول کند و هر خصوصاً از گوشه کاه و بغایت مفید بود اما اگر ماضیه ضعیف یا روزه
بقول ثابری که هرگز و کوشش بر قناعت و زرد و گاه باشد که ازین متدبیر مقصود
حاصل نشود و با استعمال محذورات حاجت آید برای تکایف حس و هر آنکار بود
تسلیه شراب حشمت و مانند این هر چه مخدر بود و مالوف طبع باشد نافع است و باشد که بقول ثابری

از ادب

نویسند
تسلیه شراب حشمت

بقصد و طلا ساختن تخم کاه و کسیر حاس و افیون و بندنج و برکتیت در آب نهان شود و نمند
 امالاده مخدره طلا کردن گاه باشد که باقی عظیم انجامد چنانچه بالاد در حکایت طبری ذکر
 رفت بهر تقدیر اگر ضرورتی فوری افتد قدری از آن استعمال نمایند و افراط نکند و اینجا که پرا
 استعمال مخدرات احوال متعیر شود و حواس نقصان پذیرد تدبیرش آنست که آب بزودی گرم
 کثیر المقدار بر سر بریزند و دست استعمال مخدرات باز دارند **قسم سوم** در صداع میسبی
 معده و این اصداع خفیه نیز کوبند **قسم چهارم** با سم عرضه و علامتش آنست که پس از استفراغ کثیر از
 بیداری مغز یا پس از غم غرض شود و استفراغ خواه از سر باشد فقط چون نزله و عاف و تخلیک
 رطوبات بغير اغزو مانند آن خواه از سایر بدن باشد چون قی و جماع و اسهال و فصد و اوزار
 که کتب اندک خون لذت دیگر محال و باشد که جوع مغرط و انقطاع ماده غذا بواسطه مجذبه رطوبات
 موجب اصداع گردد و این استفرغی کرده شده دراری گفته که این اصداع بزبان پیشتر عارض
 و گفته اند که وجهش کمرت و ج خون حقیق و نفاس است **علاج** اغذیه مرطبه جبد الکیموس خون
 سحر و مالکیان فربه و حریره که ساخته باشند از نشانه و روغن بادام و ماء اللحم که تریب
 داده باشند آنرا کوشش بزواله کسیر خوار تناول کنند و روغنهای طب مثل روغن بادام و تخم
 بر سر بدن بزنند و روغن بنفشه که در ویلونه در بینی چکانند و مغز ساق کاه و پدیه مالکیان

این قوز را کوبند
 بعد از آن
 تا جوش آید
 برآید

و تنهوا استعمال نمایند و طوباب حاره و بارده مثل ریحان و صندل موافق حرارت مبرود
که مناسب باشد و راحت و عیش و غسل بر بدن مانی حمام و میوه های رطوبت ماس که مقوی کرده
و دل و دماغ باشد نافع تر و مسکه و روغن گل بر بدن مالیدن و از عم و غصه و ریاضت و جماع
احتراز نمایند **قسم نهم** در صداع عرضی که تابع جمیات است علامتش آنست که چون تپان
صداع عارض میشود و چون تپان بایل کرد دان نیز زوال پذیر **علاج** این علاج است
و عند البتة بحسب دت کسین کشند بدانچه ذکر یافته **قسم نهم** در صداع ورمی بدانکه
انچه از تورم شدن دماغ و غشید اصلی عارض شود نیز اسرام گویند و سرسام افضل غلیظه
گفته خواهد شد انسا الله تعالی و انچه از ورم غشاء و جمل فحف پوست سردافع شود علاجش رول
سست **جمعا** نیز بارها ذکر یافته و خواهد یافت **قسم نهم** در صداع جماعی یعنی صداعی که عقب
جماع عارض شود درین سته گویند یکی آنکه از کثرت استفراغ منی ملاحظه شود و استفراغ منی بدین
استفراغ است قویست از استفراغ دیگر طوباب و این نوع صغیر است از بیست که مسمی
بجوف علامتش تقدم فراط جماع است خاصه اگر بدن لاغر و نحیف بود زیرا که مضرت جماع در
ناتم اسوده کمتر پدید می آید و علاج این نوع همان است که در پیش گفته شد و ایضا با آب سیراز
اندک که م غسل کردن و روغن بنفشه در بینی کشیدن و سیرکاو بر بدن کشیدن مفید است و

سوم آنکه اگر از ارتفاع بخارات عارض شود زیرا که حرکات جماع متهی بخارات است و علامت

استلاد بدن است سایر علامات غلبه اخلاط صلیحه علاج تنفیه بدن کند ^{بجوش لادوا} حلاط و لس از تنفیه

توقیت دهند و اما قبول میکنند بخارات را **سیوم** اعصاب متاوی گردند از حرکات جماع و

بدان سبب دماغ منالم شود و در سر پدید آید و سبب ضعف اعصاب است این نوع ^{از اناقه مندا} جوانان

قوی اعصاب عارض نمیشود و علامتش آنست که بعد از جماع بدن بلرزد و ظاهر شود ^{ضعف}

در حرکات و در یاد عقل که دماغ وی منقبض میگردد و کشیده شود انا اگر ضعیف در مقدم

دماغ بود کشیده میگردد دماغ کلفت اگر صعب کلفت نباشد کشیده میشود و قدام باشد که اوتیت دماغ

و انقباض وی بکبره موت ^{پس} جانند **علاج** هر توقیت سر که مبداء اعصاب است ^{پیش} جذب سرد و غن

قطره ^{پس} آب کهنه مانند گوشت بره بمصالح خوشبو ساخته و مانند آن اندزیه مطبوعه ^{پس} در او نمایند

در ای طبعه بویند **قسم** در صداع شرابی بدانکه شراب بسیار نوشیدن ^{توقیت} جان حاصله اگر کهنه

عیط و کندر بود بواسطه خمار موجب در سر میگردد **فایده** فصد شراب مشروب که منضم نشود

در معده مانند و بخاری مرتفع شود بسوی دماغ و صداع ارد و خمار این باشد علامتش آنست

که بعد از نوشیدن شراب پدید آید پس اگر رطوبت یا فصد مخلط بود عارض میشود در سرانی

عظیم خاصه ^{پس} برای آنکه فواج سر برارد و طبع اگر صفرا با وی منمنج بود و لاق میگردد و

توقیت

و نهج و در این محمود و فع غلبه النهج شمع قدوت خلط و مال مشدند هم سسانه و قیمة و مات
ماریال سهوع صی مدح لسانه و لوزم شمع رصف و مات علاج تا که بقایای شمع از معده دور شود
سکین ساد و طبع شبت بیرون آید بنوشند و قی که زمره بعد مره و بهر سال چیزی که جامع بود
در استوعای بلغم و صفوات اول نمایند مثلاً محرومی مزاج ایسار دین قی سمنویا یا کرده بکار برود
مزاج ایسار فقیر السمنویا بویست اده استعمال نمایند و ای که از قی اسهال نفی متر نشود و لوزم لوزم
تا بر آمدن تمام نهج نشیان مشند کرد و قدری طعام ملایم بخورند و پس ساعتی قی کند تا مادوم
با طعام مختلط کشید بیرون آید و تویست معده نمایند با شوره که مطبوعه حرارت و مقوی معده و مفطیله خارا
باشد چون ایسار و کوبی غوره است و مزاج سخته و بزرنگار قفای که از سنگ شمع و قدر سنبلیط زرد
چیزی است که اگر اندکی آب با نمون قدری یک قفای امینزند و تویست در ایستاد که در اول کل
و کلاب طمانند و در اشهار و غن بابونه و سنوسن میگردم طلاف نمایند و بواسطه جذب خارا است
در همه حال بابونه و بنفشه قدری یکجشانند و پاشوبه سازند و هر دو هم را بهر حال
کان ریح صداع فدلک رطله یو ما و لسه و ایما فله و قسیم نامی در صداع ضربی و سقطی
الم از ضرر و سقط ما بجد او نیست و کما است که لاق شود بجایی که بر حقیقت موضوع است و در
عارض کرده در جو بردمان و یاد رانوشیه اشتقاق که عاوت شود در دمان و در حقیقت

توان
بزرگ

ادب
هنا

عشر العیاض

وعلت اعصاب و خطرناک عظیم و بالجملة طریق همانست که ذکر نایقه و علاج کسر عظم در آخر کتاب
یا ذکرده شود **قسم دوازدهم** در صداع نبضی و این صداع غیر القاع و شدید الصوت است
که مانند بیهوشی خود سلاح بر تمام اجزای سر محیط باشد و لهذا این را بیهوش کننده
و توذیر گویند و در مانند این صداع حکما را اختلاف است و آنچه مشخ بوعی نسینا مقرر کرده
است که در صداع مشعل لایت مزمن هیچ صعو سه کل ساعده و لادلی شی و حتی ان
یعنی الصوت الضو و النحی الطمع الناس و حی البواحد الطل و الاصله و کس
ساعه کان را شده لظرق بمطر تم و جد حرم با اولی شق شفا و این صداع را شمس است ای
نجات غلیظ از اخلاط جدا شده بردماغ بر آید و زیر عشا که مجمل قحفت ایازان
عشا که داخل قحف اند و محط جو بردماغ محسوس شود و اخلاط که بخارات لاری جد
یا در سپر باشد فقط با در دیگر اعضا **دوم** که اخلاط روید مجتنب شوند ورا کند مذکور **سوم**
فلغوی که در نفس و مانع عارض کرد و چهارم **چهارم** به جیم در می است که از صفرا و مخترق در دماغ
عارض میشود **پنجم** در دماغ که در اجزای اندرونی نیر پیدا آید **ششم** بر عیظ
در اشیه مبروره بند کرد و این صداع را عموکما و مخصوصا اینج علامت است که با دلی
چون از حرکت حقیقت شرب خمر و تناول نجات و ملاقات منجمان و استماع اصوات

والاستعداد

کفیف

هکذا استداد پذیرد صداع دوم آنکه بیار از روئنائی متغیر شود و ناریکی و تهایی در این
 را دست ارد و هنگام شدت وج چشم تواند کشود سیوم آنکه در اصول چشم وج و تند بود
 و این وقتی است که در حجاب اعلی بود **حجاب** آنکه در جهت متحد بود و رنگ روی متغیر شود چون در
 بر سر نهد متادی شود و این الطاه است که ماده در حجاب مجلی قحط باشد و از تغییر رنگ روی
 توان کرد بر نوعیست **خط پنجم** که خرمیان باشد در سر و این بر تقدیر است که سبب صداع **خفقان**
 انجیره سبب العا بود **خط علاج** بعد لفظ سبب و معنی غلبه خط مستقیم سازنده خط غالب را و
 پس از تحقیق تو میت دهند و بر حسب واجب نشان غلبه بر خط مکرر ذکر یافته و این صداع مقده
 نزول الما است **قسم نهم** در صداع بحرانی یعنی صداعی که در روز بحران واقع شود و این
 امر این جار که عقبه مستر باشد و علامتش وقوع انست در ایام باجوری و باشد که بول سفید
 و رقیق بود **علاج** یاری دهند طبیعت بر دفع ماده بحسب میل ماده و توجه طبیعت مثلا اگر
 صداع مع الغیثان و تقویت نفس و دوار بود می کند کفین و اب کرم یا طبع اصل الکول
 و اصل الخبار و چقدر و اگر در سگم قراقر و نفع بود و پوست گم سوزان و منضرب شیطیع
 طایم نمایند به نفع الویا ترندی و غیاب مناب و سپستان و سبب خست است و انه
 هر آورده و شراب الویا ترندی و یا شراب دزو و مکر باب سرد یاز کرده و اگر بهر سلسله

شیب

سینه و سپستان و الود برک تخندر خطه نیکو فرغش سووق تو نشانند و برنجین و روغن کج
 ترکیب ساخته تخنه کند بهتر باشد و اگر علیل سینه چشم شعاع و سرخی و خیالات سرخ باد
 رزوهی بند و بر عاف آوردن گوشند و تدبیرش است که باطن منی را بخیری ده
 بخراشد و سرکه بر سنگ یا چشت که م بریزند و بخار که از او منصاعد شود در منی کشند
 اسباب سرخ پیوسته در نظر دارند اگر مقصود حاصل شود فیهما و الا فونج بری و قنقار
 یک تخنه و کندس ناریک ساینده و در براره شور یعنی ریره کا و تر بسند و قینکه بدان
 در می درازند و اگر علیل در کلید و بر ضلع پشت ثقل محسوس کند تدبیر او را بول کنند

تور
 کوی کاو

این است که سینه **چهارم** در حصار و خرپوزه با سکنجبین یا شراب غنچه مخموم ساخته نوشند

چهارم در صداع سسی یعنی که از اریح قرانل و شفقات از پوسیدن آبها گرم خاص
 خواه انجیر خوشبو بود چون شک فامندان و خواه بدبو باشد چون جز و جلست و مثل آن

مشغفات
 جلدان بر
 که بدلت
 می رود

علاج این از طبوبات حاره غارض شود اگر موجب حرارت محدود فقط کافور و طیبوبات

سرو چون نفثه و نیلوفر بونید و اگر حرارت مع ایوست باشد باروغن نفثه نیلوفر و ما
 و مانند آن استساق نمایند **نخاید** از نرح جمع اریح است مجموع اریح و نرح و نرح و نرح
 بدبوهای حاره حادث شود طبوبات که منضاج آن بمنزله استساق نمایند

منفات

سینه

ایبارجات ششبارت خورد با خلط مذکور مستقر کرد **قسم نهم** در صبح و دو وقت تولد
دو در دماغ مادر الوقوع است تولدش مقدم دماغ است بعضی اطباء می خند میگویند که در وقت
سرقریب دماغ نیز تولد میشود و شرح الریس این قول را جایز داشته و سبب تولد کرم
درین محل کثرت اجتماع مواد غلیظ متعفن است درین جایگاه و علامتش آنست که در دماغ
شدید پدید آید و از بنی بوی بد آید چون مریض متحرک شود با سراسر فقط حرکت دهد صبح
شود زیرا که حرکت حرکت می آید کرم ان را حرکت کرمان موجب شداد و جمع میکند **علاج**
جوب مینفند دماغ تناول کند یا ماده متعفن که مبداء و میدان است متفرغ شود پس از آن علاج
فیما او دیگر و دیگر در قبلی دیدان مخصوص اند چون غصاره برک سفالو و سنج قوت
طبخ آسین و شرح رمنی در بنی حکانند و باز بقبات دماغ استعمال نمایند و بعد از آن
اگر بد بوی بنی باقی می باشد در اصلاح کوبند آنچه در زمین الایف شود **قسم نهم**
در صبح ترغری یعنی آنچه از ترغری دماغ حادث شود و ترغری بر این اسم حرکت را
گویند و ترغری دماغ را دو سبب یکی **کدت عظم** که از ملاعنه حاصل شود زیرا که برسد
بجرت محار و **دوم آنکه** چیزی بر سر برسد که دماغ را بجرت ارد چون ضربه و سقوط و صدمه
دماغ آنست که در اتصال اجزایش تفرق افتد و وضع بعضی از اجزایش متغیر شود از حالت دیگر

رازجات و دیگر مستزنی

مقدمه
 یکی که متخلف کرد و دماغ و گاه باشد که بسبب نزع بعضی اعصاب شده و بعضی اجزای
 متصدع گردد و در نیت است لاجرم ان بعضی اعصاب علامت نزع دماغ تقدم سبب است چون
 وسط و فرجه و در اعصاب غرق که بدماغ متصل است و پدید آید و حالتی مانند سردی
 لاقی شدن چشم باشد که سکه افتد و گاه باشد که همه بویهای بیک بوی می شود و **علاج**
 بهر آنکه ماده را که سابق با کل زنده و لایم کند عند الحی بحار شیر و شیر کاسنی و کحل
 عند عدم حی کحل و صحت فایا و پس از آن بهر تعویل و تقویت اگر تب و درم باشد
 و فوفل و کل ارمنی و زراوند و طحلیب اردو و باقلا ضحاک کند اگر تب نبود در سردی
 کتار و عدس و پودانه کل سترخ و آتش قصبه بر ریره و شب عانی ضماد سازند و بوی
 خوشبو بوسیدن و روغن کل و بنفشه یا سایر زمان آمیخته و قدری حنظل در آن حل کرده
 عینی و گوش چکامیدن مفید است و کثیر النفع **قسم نهم** در صداع که پس از خواب پدید آید
 علاجش تقیه خلط غالب است و خاکستر لبر که تر کرده بر پیشانی و سر و صداع و بی سرگی
 نهاده می شود مفید است و خاکستر چوب انجیر را که طلا کردن مفید **قسم نهم** در صداع
 از استقیه گویند سمیه که با سم حله درین وجهی است که بیک شمشیر عارض میشود در طول
 و این زیاد نیست یکی آنکه بخارات از جمیع بدن یا از عضوی مرفوع شوند و دست فرستند

نفع
عین شکر

طع
زا

دی
سکه

صعب است این را جمع شوند **دوم آنکه** اخلاط یا ریح حاصل شود در آن شش و اخلاط
حارزه بوند با ماده و ماده این مرض اکثر در شرابین بود علامتش ظاهر است از نرم
از وی در یک شده و فریاد شرابین از خواص علامات این است و آنکه اکثر شرابین را از وی
منقطع سازند نوعیکه از جهیدن با بسند و جمع ساکن شود **علاج** هر چه در صداع مطلقه
از تمقیه و تعدیل بحسب خلط استعمال نمایند و آنجا که ماده حاره باشد نیوفرو و بنفشه و بر سر
و کامو و کلر خجوشانند و بر شش علیین بریزند تخم کامو و بنج و پوست سیخ نفاق و افیون
مانند آن طلا کنند و آنجا که ماده بارد باشد طبع با بونه و شح و صغیر و سست بریزند
جبات نیک اینچه و یا فضا یعنی ضمغ سداب سی و پوست سیخ کمر و عضل و فرغون
ریحانی بار کرده طلا سازند و غنچه شدت الحاح بر این چند ه لادق افیون
تا انرا از فریان که موجب وجع است باز دارد **ص** ان دم الاونین ر عفران صمغ
قره افیون کونچه در سفیده بقیع مرغ سرشته بر کاند نهاده بر شرابین چند صد حکم
نوع دیگر تخم کامو تخم بنج و مر و افیون کثیرا با سرکه اینخته بطریق مذکور
دیگر در سقیق عین گفته شد خواهد شد و در استعمال قدرات مجامع دلجویی بساید کرد
و بر کاه در سکن وجع تدریسر سود نهند بکنند این که بر صد عین و خلق و اول

چنانچه با آن گفته شده است

در اعشیه ناید نمیکرد زیرا که ماده غلیظ در جرم صلب است نمیکند پس معلوم شد که غشیه
 متورم نمیشود مگر از صفرا یا خون صفراوی بخلاف جوهر دماغ که متورم میگردد از هر ماده
 که مخالف مزاج وی باشد فی الفور و اگر مشکل مزاج وی بود چون بلغم تبخیر زیر که ماده نرم
 غلیظ در جرم نرم و لزج فی الفور که نتواند کرد اما علامت درم نفس دماغ عظم و جوهر صلب
 است که جوهر است که ماده خار بود در قعر چشم نقل و جمع محسوس شدن گاه باشد که اما از
 همه اجزای دماغ افتد و در خیال جمیع افعال وی باطل میگردد و نجات کمتر متوجه گردد
 و درم بعضی آن نیز خالی از مزاج است در چهار روز تقییل میرسانند و اگر روز چهارم نجات
 گذشته امید نجات نیست و علامت درم عشاء صلب که ماس باطن قحف است است
 بنفص صلب و متشاری بود و درم نفس جمیع محسوس شود علامت غشیه غشیه درم
 جوهر دماغ است است که بنفص صلب و موی بود و درم او را غشیه نجات صلب
 خصوص در درم عشاء و لیس و هر گاه درم مشتمل شود در غشیه و دماغ لا یقتضی العلیل
 علامت ماس دماغ است که بیمار جسم کساده دارد و دست پیش چشم خسته می خوانند
 کو یا مگر می راند و یا چاه و دیوار را از دست کالبد و علامت اما در میان دماغ
 که بیمار سخن بهوشانه گوید بسیار گاه باشد که بی سر و اندک لولج حد است

لذت
 بنفص

گشود و تمیز باطل گردد و علامت اماس موخر دماغ است که هر چه بگوید فراموش کند چنانچه

بمونه
لا وقت برای
بول کردن

گاه باشد که بمونه طلب کند تا بول کند و چون پیش ازند فراموش کرده باشد و هر گاه اماس اندر
همه اجزای دماغ باشد این نشانهها یک ظاهر شود از آنکه سرسام بحسب ماده و خصوصیت موضع ماس مخصوص

است یک قسمی کرده شود **قسم اول در فراتپتنس** و هو باه نقان و معنانش در لغت یونانی

بزیان است و چون بندان از لوازم است تسمیه بم العرض است و علامت سسام دموی است

و ایی است که رانی سرور و دان و شدت سرخی چشم و روی و بندان مع الحک و حسونت زان

و عظیم بفض و سیلان سنگ و زرد و سانی متفر بودن و از بینی خون بر آمدن و سیلان **معه**

روبی است خصوصا اگر از یک چشم بر آید **علاج** در ابتدای یعنی در سه روز از شروع فصل

و دیگر که کند بحسب تفاوت و حاجت و خون موافق قوت علل مکنند و بر ساق مجام

چشم بنند مع لشرط و لطیفه فواکه و شراب لیمون و تمرندی طبع بکنایند و اگر درین طبع بکنایند

و شیرین تر چسبند بهتر باشد و بهر نیکیار حیفه لینه که فلو س خیار شیرین در وی حل کرده باشند

میفد که بهر که در دماغ سر که در وقت کلمات سر گذارند گاه و ضمه ها و غشه و میلو فر بوند و با

گردد و خیار که همین تر و نمک در دماغ کل لینه سازند و با شوی استعمال نمایند و آنجا که خوا

باشد قلابی شربت شامس لوانج او و میانهای روز شیرینی از سناک و کلاب و عرق بنفشه

لا وقت برای
بول کردن

بود در فصدتین اجمال جایز نوارند و در خون بر او وزن از فصدتین کند خاصه اگر با جگر
 از اغذیه تواند خورد با طبعت سبب قوه خون با وجود عدم اعتدال بر دفع مرض قادر باشد **انند**
 بر ما الشعر الكففا کند بشرطیکه قوی بود و منتهی مرض نرد یک باشد و اینجا که قوت صعیف بود
 و منتهی مرض بعد باشد میروزه از شعر و ماش مفسر و کدو سفاح تناول کند با شیر بادام کز
قسم دوم در قرابتی خاص این است که سبب صفای خاص بود علامتش شدت حرارت
 تب است و سبب سردی و خستگی جسم و منخرین و صفوت و جبهه زبان و سرعت عمل
 کثرت ندان و غضب و بد خلقی و فساد عقل و اضطراب **علاج** به نوع ترندی و غلبه
 الود و سبوق و پستان و ترنجبین و سیر خشک طبع با نرم کند و حقه نیمه است به ترندی
 ترطیب انارین یا انار میخوش و کلاب و آب که و داب تر روز بنوشند و سبب سردی و غلبه
 و پوست کدو و خیار و عنب **العلاج** بید بر سر نهند و بروغن بنفشه و کدو و نیلوفر کدو
 بزنی سرداخته باشند سر ز چرب ازند و بنفشه و کدو و نیلوفر و خطمی جوشانیده بر نهند
 و اگر بیداری موقوف بود تخم کامود و پوست خخاس و اندکی با لونه دراد و بنفشه
 و سبب خخاس میل نمایند و همگی تبرید و حرارت کوشند و این بارها در تافیه فواید
 و عند السعال و عدم ان عند الشدة العطس مراعات مینمایند از شراب کاه و در کاه

نورده

نقطت

و در تقسیم از افرات تبریز و ترکیه خلاف دهموی که در آن چندین دلیبری نشاید کرد
فایده با بود در بطول برای معاوضه سختخاش است نه بر نفع دیگر از این و قبل المقد
 اندازند تا حضرت نکند و مصلح خاش باشد **طریقه** گرفتن آب میوه ها و آبهای آنا کنند
 و آب تابند و خیار را که بوند و میفشند و تر تو ز را نیز میزند و بنوک کار و یا مانند آن اندر
 هم میزند و ابی که حاصل شود ستانند و کیفیت بر آوردن آن که و که ما و القوع گویند است که
 که در نرم و سیرین را در خمیر کنند یا در اردو جو گیرند و در تور میخندند تا که چینه شود بر آوردند
 و صاف کرده ابی میفشند بعضی بالای خمیر که بر روی یک انگشت کفها کرده باشد
 یا کل تر نهاد میبایند و اردو جو بهتر است و الا برارد و متیاسی لکار روانست و تقوع است که آرد
 بر آب تر کنند و آن آب بنوشند بی آنکه جوشن دهند **قسم سوم** در سگرم شود او
 علامتش ندیگان است فرج و خوب و کرسین و بیدار بودن و دماغ و زبان در لسان
 یعنی کام خشک شدن کیرد زوال عقل و کثرت تنفس نبوی که گویا کلوی و بی حوشند
انگه ماگشاده باشند و بیک بر هم ترند و برد در ربع تغییر شدید پدید آید و صدمع
 حقیقت است که در بعضی صغیر و صلب مختلف باشد **علاج** کاوزبان سحاح
 برک باد بخورد و در سبب آن جوشانند و ترنجبین امیخته بدند تا که ماده چینه شود بعد از آن

نفع محبوب و خفته سو و این پاک نماید و بهتر برید و ترطیب را از سعیر جهت تقطیع
تطیف سنجین بسیار ترش نبود لکن بزرگ طبعی که سرفه نباشد و بعد از تقیه تمام
مغز کدو و تخم هندوی نیلوفر و بنفشه سیر و خمران امیخته صحاد سازید و طبع با بون
و خام و اکلیل الملک و کلسترخ و برکت خناس و برکت چغندر بر سر بریزند و روغن کدو
و با بون و خام نیلوفر باندند و سیر و خمران بر سر و دشتند **ص** حب منعی سودا افیتمون
بسفاح و غار یقون سخم حنظل سقمونیا و حجر لاجورد و معجول حبسمان از هر یک حسب
تقاضا بگیرند و با یک سنی حساب کنند و حب دیگر در صداع شرکی دیگر یافته و طریق
شستن حجر لاجورد است که با صلابه کند تا که با رنگ شود و پس را بکند یا فرو نشیند
ابنوی و در کند و بکار برند و باشد که دو بار یا سه بار بکند یا نهید و سایر امیخته
حجر و اقلیمیا و حبش الحدید را همین طریق معسول سازند **ص** خفته افیتمون بلیکه
و بلیه کابلی و سنار شامیر و بجنوبه کافور بان در زمین است به بیرون کرده سفاح سقمون
مقشر جگر بوشانند و میالانند و سکر سنج رخسار شنبه یعنی مغز امتاس و روغن کدو
سیرین امیخته خفته کند **قسم چهارم** در بام بلغمی که لبه کبکیتیه و کبکیتیه است
زیرا که ترجمه لبه شش نسیان است نسیان لازم است و درین هر سه ماده این

نفع

مغسول

علت اکثر در گذرگاه دماغ باشد و گاه باشد که بر سپیل رسد و جرم دماغ برایت کند
اما در غصه هرگز نرود چنانچه بالا گفته شد علامتش تب مفرق دایمی است و نقل جوهر
و بیاض زبان و کثرت ثبات و اجلا عقل و عسر حرکت خصوصاً حرکت اجنان و بیاض
و کسند شدن پنجه کف دست و تکلیف جواب اوج بیضات از فی مبتلا بودن در بحالت است
ما بین جواب سردی که جهت خواب عالی باشد **علاج** جهت نفع پنج راز یا نه گرم گستر
افسون و زیت و بیج او خراست خود و دوس بوشانند و حلخین غسلی و سکنجبین
در وی امتحان بدند و پس از نفع تنقیه بدن کنند بحوب و حفته موافق و شافیه و در ابتدا
مرض یعنی قبل از آن که دور در بگذرد سرکه کلاب و روغن گل بر سر طلا سازند و پس از
دوم روز آنگی چندند اسیر و طلا کنند کور و غیره ایند چون مرض ناسته است **علاج**
خرف صفا و بلندی امتراج رواج مثل چندند است و عرق حافونج و حاشا نظرون
باب تمام یا ام رنجوس مار نموده و قدری سرکه غنصل در پیچ افزوده و هرگاه نوز
با خطاط افتد بهر حرکت تسخین دماغ و کلس ماده باقی عطر او رند بکنند و جدیدتر
ص صفت نفع صبر در بدسختی سقمونیای عارقمونیای مصطکی باب راز یا نه خندانند
حفته محبت نفع هر که پیش هیچ گرم راز یا نه فوسخ فطور یون صبح او خرمکه بوشانند

و بیالایند و سیره بمنزله قلم و مری و شکر سرج و کرم خطی سقونیا ملیح هندی
 از منی افزوده خفته کند و نوعی است از شکر مینامند **شفافلوس** گویند باک المصلحت
 و تقاضی و این درینجا عبارتست از ورم گرم که ماده اش خون علیل باشد و در
 تجویف سر این دماغ حاو ث کردد خاصه و این اضغیر ^{بجفت} این قسم است
 سه روز کار با تمام میسراند اما اگر بحسب تقدیر قدیر از سیوم روز تجاوز نماید
 که بصحی کراید و معنی شقاق فلوس فی الجمعه در لغت یونان موت عضو و اطلاق
 است چنانچه در آخر کتاب خواهد بود لیکن درینجا بر سبیل مجاز اطلاق کند و مقدره
 فلوس را غائر ایا گویند یعنی در ایند اغائر ایا گویند پس از آنکه عوارض
 و حس باکل ماطل شود شقاق فلوس خوانند و حال فلوس میگوید که این مرد و لفظ
 مترادف اند و علامت و علاج این ورم که درینجمل دافع شود چون علامت
 علاج ^{سرم} دموی است مگر آنکه عوارض شفافلوس بغایت شدید میباشند و گفته
 اند تا که روزی نگذرد دست علاج نکند و علامت علاج شقاق فلوس که در اعضا
 در فصل اورام گفته شود نوعی است از ^{سرم} که از ^{سرم} که سد علامت است
 که بیچار چنان پندارند که در سروی استوار ^{افرو} و حد ^{بسیار} بود ^{در} ^{سرم}

شفافلوس

وجه سرد باشد و رنگ زرد شود و وجه سردی ملمس است که طبعش برای مقابله
 مودی باطن رجوع میکند و بطبع می نیراز ظاهر باطن میگرداند و حرارت پوشیده
 پس ملمس سرد نمیدارد باشد که قوام در دماغ پدید می آید علامتش قرص سحره است
 وجود عکس و غارش در دماغ **علاج** رک قفقال و رک سشانی و رک ار نه یعنی سردی
 زبان که دو بالا زبان واقع اند و زیر زبان کشاید بحسب سبب قوت و حاجت نیک
 یک یاد دو یا یکی بعد دیگری می توفد مامع التوقف پس از فصد طبع را نرم کند
 بدانچه در شرم دموی و صفراوی گفته شد و اطلیه و لطولات و ششومات همه این در شرم
 صفراوی است استعمال نمایند و از اغذیه سحر بر ما العجیر اقتضای فرمایند **فایده** کوازا
 این در شرم را نشد و علامتش آن باشد که تارک سر که جایگاه مغز است فرو شنید
 چشمها در ایند رفتند و کوچکتر گردد و بشیره او خشک نماید در نجات علاج می نیست
 بسپیده بضمیر مغز باروغن کل بهم زنند و عسکر کرده بر تارک سر نهند و بر سر گذارند
 ساسر که کرم شود بردارند و دیگر نهند و آب یک خرفه و کسینتر و آب کدو و فشاره
 و آب بویاروغن کل همین بر می نهند نوعی است **اسم** که **ان** را **افلعتمونی** گویند
 اولین ملمس از خورشید واقع شود بسیار باشد که از صعوبت ماس و فرسودگی

سحره

اقتضای

در روزهای

اماس

سنگار صفت

هم بار شود و سبب که دفاع اندر کشیده شود علامتش آنست که چشم در وی نجات شود
 و در وقت باشد نهی که گویا میسکافند و باشد که کسرا قول کند یا عیاشان پدید آید **علاج**
 آن همانست که در زخمه گفته شد و هر یک از فلعوئی و حمزه و شافوس در بار او در مقام
 مستفله گفته آید و سرسام حقیقی همانست که در وی ورم در دفاع با عیاشیه عارض شود
 غیر حقیقی آنست که در وی ورم نباشد در دفاع لیکن اعراض همچو اعراض ورم پدید
 چنانچه در سرسام و حیات و خزان میشود لهذا سرسام را در امراض حسیست ضبط نمودیم
فصل ماسرا لفظ ماسرا فی است و فی الحقیقه قسمی است از فلعوئی که هرگاه در اجزای
 سرد در جبهه واقف و هوایی عمون حادث گردد بدین نام خوانند و باشد که ورم
 مرکز شود و در اعضای داخلی سرخون دفاع و حجت داخلیست منقذی که در وی
 تر و آید ورم تا سینه و بازو متعل شود و بحسب عموم ورم در اعضای داخلی سرخون
 تراشند او می پذیرد و از غایت تند و کار بد انجام میرساند که سرسکافند علامت
 چون علاج سرسام دموی است و بهر جذب آن از باطن بسوی ظاهر بکشد و سرسکافند
 سرخ مفید است و باقی علامات و علاج مع سوراخ و دیگر در بار او در مقام گفته شود
 ماسرا خون حادث است که با صفر اختلط باشد لهذا گفته اند که فیه است بر حمزه **فصل**

فحش

فصل در سرد و دوار سرد بفتح سین مهله و سکون وال مهله ظلمت و تاریکی است

که عارض شود بصارت را هنگام بر خاستن و باشد که مهیا شود علیل بر سقو طنادینا

که ساقط شود و اجتناب س ثقل عظیم در سرد و حدوث طنین در سرد و کوس نیز از نشان

الاشتم
معه اذنه

و گاه باشد که زوال عقل انجامد و معنی سرد تغییر است لهذا با اسم لازم سستی شده لان الحکم لازم

فیه هو مقدمه الدوار است که اد می خورد او دماغ خود را و جمله بسیار را تحمیر کند

که در دوار گشت است پس تواند ثابت ماند و استاده تا شکسته قط شود و بنفید و قلیق

کثرت لزوم سرعت مفارقت ایجات محبت کمی و پیشی نسبت از ان نسبت که الضعف

ماده وار حریف می باشد و یا حرکتی منفرد عارض میگردد و گاه هوا ظاهر من احوالهم انون

حالتی سرد و دوار سرد فرق میکنند و رازی میگوید که چون دوار شدند شود نوعیکه توسط انجا

سرد گویند و باید دانست که سرد و دوار چون فرمن شود خاصه در پیرو است که صریح است

سرد و گاه باشد که چون صدای زایل شود دوار افتد و بالعکس و از آنکه سرد علی الاصح مقلده

دوار است که در معی قبل از دوار باین قیاس استی نموده این فصل ابد و قسم نهاد **قسم اول**

سرد سبب سرد است که روح نفایز از او عید دماغ در کهای وی بر مجرای طبعی

افتد شود پس با هم برخورد دماغ سرد شود و سرد کرد و سبب استمله نقود روح در دماغ

از مسلک طبعی آن نهی که سرد را در دو است یکی آنکه خلط بارد و غلیظ متحس شود در بعضی
بجای پس هرگاه از اسباب تحس چون افتاب و آتش و پوشیدن سر کلاهها و مانند آن
شود خلط مذکور نیز محس میگردد بعضی اجزاء مستعد و میستجیل میشوند و مجاز و غشت
میگردد و در این نوع مستی **سرد خذری** فایده من الخذر و علامت اجتماع خلط بارد در
در مجت صداع و غیر آن معض مذکور است و هیچ فرق نیست در اخلاط غلیظه و رقیقه
العلامات مگر آنکه کثرت ثقل از لوازم خلط غلیظ است **علاج** تحس تمام بدن کندی
سبیل التدریج بجهای قویه و مطبوخهای تنقیه بغم حکم تدریج بهر است که غشی معض
قوت نرود و پس از تنقیه ^{تمام بدن} عضو حاضر که دماغ است یا رجات و مجت و غزاع و عطوسات
و معشومات و سعوطات و نظومات که در عین مذکور است استعمال نمایند **دوم** آنکه خلط
بجز سرد و حدوث سرد را سقطه و ضربه که باعث امتناع نفوذ بروج تواند شد نیز سرد
است یکی آنکه حجاب نای دماغ منالم شود و بدان سبب قی ای دماغه منقص گردد
و از تصرف باز مانند پس آدمی مبهوت شود و یا بقای آن کیفیت صبر و حرارت
معدوم گردد دوم آنکه و ران جایگاه سده افتد و وقوع سده ای سقطه و ضربه نهی
سردارد و نیز سرد و قسم است یکی آنکه دماغ از خوف آید و لم قرار جوید در آن

منقیه
جوب
شمومات

منقبض
کره و ار ۱۲

ذات خود منقبض شود و دریم که طاعت بر دفع الم متوجه اجابت شود و اخلاط نیز لطیف
 بدان صوب میل کند خواه بوزن انجامد یا نه و هرچونکه باشد بواسطه التداد بعضی مسالک
 بروح نفسانی سرد می افتد و بد النوع مسبی است به **سدر معلوم** و علامت هر سبب یاد گذار ما **سدر**
 و درد و از نیز منقبض گفته شود **علی** میخیزد سازند ماده را از دماغ نجابت مخالف تقصد
 و حمایت و اسهال بحسب احتیاج بهر توتیت مخصوص در دماغ و تخلیل ماده روغن کل گرم
 کند و بر سر نهند بوعیکه در صداع گفته شد و اگر شمع در روغن کل بگذارند و بر سر نهند
 روا باشد و باید که سر از اقباب و غبار و مانند آن محفوظ دارند تا عطسه میقتد زیرا که عطسه
 دماغ را ب حرکت می آرد و حرکت دماغ باین کیفیت در اینجا است موجب غشی است اینست
الم **سدر** که از صداع یار دیاچار افتد سبب نیز اعلام حجت دماغ است و این **سدر**
 یعنی افتد مگر صغیر الذمغ را و علاجش همانست که نوع صداع مناسب بود باید
 دانست که سدر از چشمه سقوط و از چشمه کون افعال ارادیه بدایه نشاء میشود و روح
 با فرق است که در سد نشاء نیما شد و ایضا از حرکات متقطره چنانچه در صرع **مبدا**
 معرایی شود **سدر** در دو اسبب کلیه دوزانست که روح اندر جا و فیه گذرنا
 که با و شراب و دماغ سببی از اسباب بچند دیگر و دو موج کند و هرگاه روح یا صر و اندر

معدن خود بگرد و جهان نماید که عالم کرد او میکرد و اما سبب آنکه
 رقیقه بارده حاره در بطون دماغ یا در کلهای حاصل سو علی سبیل الاستقامت پس هرگاه
 بسبب خلط مذکور حرکت شود حرکت غیر طبیعی روح نفسانی نیز در مقابل وی بر مقدار
 منجر مسکود و حرکت طبعه که مفاد حرکت خلط است بعضی بواسطه وقوع مدافعت فماین
 الحریکین المضاد بین الممانعتین لاتی میشود حرکت در بر روح فقط لان الروح للطافه
 بر ترفع حسد مستدیر اگاه علی تفرقه باشد که اگر چه خلط بر جای خود ممکن بود اما بجای کار وی
 جدا شود و سهی که تفریح گفته اید دو اراد **دوم آنکه** زریح غلیظ یا کشره علی سبیل الريح
 در بطون یا عروق دماغ گزاید و هنگام حرکتش چنانچه گفته شد بانا در روح و روح بد
 افتد پس بر دو متحرک میشوند حرکت دوریه لان الروح ایضا للطافتها بر ترفع طبعها
 علی نفسها اصل الروح بخلاف الخلط **سوم آنکه** اخلاط غلیظه علی سبیل الاستقامت
 شود و در عروق مستدیره که کرد اکر دماغ نیست و بدان سبب روح بر مسکن طبع نافذ
 نشود بدانجا رسیده از کرد و در زنده و مثال این است که باد در کوه باد بوار یا
 دیگر میشد اید و در وی حرکت دوریه باشد و باشد که بسیار غلیظ است و خلط منبسط
 دو اراد و ظاهر است هرگاه بخاری در دماغ دور کند و روح فقط به روح
 روح فقط

پیکر وی

دور روح شستی که فها من با جره و میریاست متعجب میگردد پس با ان ضرور همه چیزها کرده ^{ناید} متعجب
 و چشم تا یک میشود **چهارم آنکه** اخلاط یا ریح در دماغ راسخ نباشد بک مستور ایشان عمو
 دیگر باشد چون معده در حرم کلیه و جز این پس بیسی از اسباب بخارات از این اخلاط منبت ^{ناید}
 متصاعد شود بنوی دماغ و دوازده وار آنکه ماده وار باور نفس دماغ راسخ میباشد یا
 عضود دیگر و در نوع همت بیان کنم **نوع اول** ماده در نفس دماغ باشد و این بحسب
 برتنش وجه است ماده بلغم باشد علامتش آنست که چون سر را گرمی باشد و در اسکان شود
 و باقی علامات از صداع بلغمی خوانند **دویم آنکه** سودا باشد علامتش کثرت فکر است و
 خاموشی مفروض صلابت ضعف نبض دیگر علامات از صداع سوداوی توان یافت باید دانست
 که کثرت فکر و طولی خاموشی نگاه است که سوداوی نبود و ضعف نبض را در سبب باشد با
 قوت با فرط صلابت شتر این اما در بمرض فرط صلابت است **سیوم آنکه** خون بود علامتش
 که بر عت دور کشاید تب و اریغی و سوداوی و دیگر علامات صداع دموی ^{باید دانست}
چهارم صفرا باشد علامتش میرد آب یافتن و دور بر عت کشادن و آنچه در صداع صفراوی
 گفته شد ظاهر بودن **پنجم آنکه** ریح بارده باشد و پوشیده نیست که از اخلاط بارده ریح
 بارده خرد و در اخلاط حاره ریح حاره متعجب کرد و علامت ریح از هر خلطی که باشد آنست

بچه پنجم در ۱۲

تسکین

که در آن خط بیان یافته سوای ثقل که در ریج بنی باشد **ششم** که ریج خار بود ^{مشترک}
همانست که در اخلاط خاره ذکر یافته ایضا بسبار و حکمی بنی و هنگام دو اعراف
خفیف بر آمدن مانند مهر و عیان بر زمین افتادن از نشان این است و این نوع هم
دوار اگر چه بواسطه لطافت سبب برعی نمایند از همه اقسام رود و تر می کشاید لیکن بسبب
تمام میشود و اگر که ام شدت زیاد برین خواهد بود که بسبب **علاج** در بلغمی و سواد
و ریجی بارد حسن در نفع ماده کوشند بحسب سبب پس بهر تنقیه بدن در مانع حقیقه و صواب
و غرض حقیقه که در صداع بلغمی و سودای مذکور است استعمال نمایند و ایضا بواسطه تحلیل
ریاح مسک و عالی و تمام و یاسمین بویند و نکندش و چند بیدستر عطر او رند و فلفل ابرو
صبر و عفران و چند بیدستر در آب مرزنجوش و روغن بنفشه و پسته در بنی حکما کند و
عقرو خا و خردل و قرحل با بام و سرکه غنصل یا کرده طلا کند و بر بخار طبع با نور و بکار
و ورق خار و اکلیل و شنبلیله کون در بند و در نوئی رنگ فعال زنند و بر ساق حجامت کنند
و بهر تطفیه لعاب اسجول و شراب عناب و اش جو و طفیل و منورات ترش و مانند آن
در صداع دموی ذکر یافته تا و لیمانند و در صفراوی بلغم بلیله و شاستیه کوفلوس خیار شنبلیله
و ترنجبین و سیر خشک اینجه باشند طبع را بلایم کند و هر چه در صداع صفراوی گفته شد استعمال نمایند

دیگر نمی باشد

استعمال نمایند و در ریجی خارج مایه آن ریج در تیغه کوشند مثلا اگر آثار خون ظاهر شود
بقال زنده پس تطبیق فلیس منوخته شوند و اگر نشان صفر آمد باشد مبطوح مذکور طریح کنند

و کذک از ستموات و نظولات و اطلبه و غیر ذلک که در صداع عارض مذکور است استعمال کنند

نوع دوم در زور که ماده وی در معده یا رحم یا مثانه یا کلیتس یا سافین و مار جین یا

فخزین یا عراق یا شراین یا و این باشد و بخاریکه از دل آید یا از جگر یا از سپهر

خرد مسک و ی رگهای و سر ما آنها باشد پس کوش کردن است و این نوع دوم مشتعل بر چهار صفت

صفت اول آنکه مستقر ماده معده باشد درین صفت بحسب اختلاف مواد بر چهار وجه است

یکی آنکه اخلاط با در جمع شوند و در معده هلاک متش است که ابتدا کند صداع هنگام دواز

مقدم سرو تا با قوی نهد و باشد که اگر ماده کثیر شود تا موثر بر متجاوز کرد و باقی علامات نوعاً

نوعاً از آنچه در سو مزاج معده ذکر خواهد یافت و بالا نیز ذکر یافته پوشیده نیست که علاج

بیله کانی انیسون بیج بادیان بیج کوفش قریب قطوریون و قیق و سنار و ^{صفت} _{نوع شایع}

هرست دار و کیزد آنچه کوفتی است بگویند و مجد و ساند و صافنوده و منجر حطیم و کز سرج و کز سرج

صبر سوطری و زمین طنج میزایند و هفت کند و کذک بحسب احتیاج در قی و شرب مطبوعات مسهل

بکوشند و پس از تیغیه تویب دهند معده را با نارجات و هر نوعی که مضمک کار بر بند اطرطی

جوارشات حاره **دویم آنکه** ریاح بارده متولد شوند در معده از اخلاط بارده ^{منشأ} علامت
 ان خلط است باشد که تهوع آید لیکن از قه و لیسج غلیظ بر آید زیرا که مواد سبب مفرودن
 معده مستحق نمیشود یا نفوذ باشد که وجه غلیظی عارض شود اما این نگاه است که قه
 ریج نسبتاً فضا چون معده افزون بود علاج این اخلاط بارده است لیکن از آنکه اخلاط
 منقیات ۹ ریجی است در سعیات این واجب است که چیزی نای باد شکس بار کند و نافع ترین سببای در کثر
 ریج شبر است که در وی جوشنده باشند **سوم آنکه** اخلاط حاره مرید جمع آیند در معده
 همچنان علامتش مهارج و در است در شکم تهی و سکون ان در سه بر می و سایر علامات صفوی
 که در معده گفته شود پیدا بودن علاج سکجین و اب گرم بنوشند و قوی کند و طبع ملید
 زرد یا ماو الجین تا یفیع او اب انارین که با سخم وی افزوده باشد طبع را ملایم
طبخ **مس** طبع ملید زرد و الو و مینوق سپستان نمرندی تخم کل سنی هر سس
 پزند و صاف نمایند و ترنجبین امیخته به بند و اگر سقمونیار را بهر توتیت مطبوع سرد از
 سازند بهر عمل کند و سرد از و است که چیزی نای مطبوع یا نوق و یا اجلاست سازند
 و بنوشند و صفت ماو الجین بر قول رازنی است که بر سنج جوان هیچ که چهل روز از
 زامیدن گذشته باشد و بعد از و علامت تیر نماید و از روزی چند خیار کشته شود که

کمون و معتد

شبهه

و گاه بود برک استخوان بخراشد وقت شام شیر او بدوشند و در یک سگین با گلین که بسیار است
 انش فرود دارند و بر در و رطل سرنگ طل سنگین صاف و انصاف با ابرغده انور ریزند و جو
 زردخت انجیر که بوستش کنده باشد و سرش کوفته بجانند تا که بر بند پس در کرباس سفید
 و بیاورند تا اوصاف از آن بکشد پس نگاه بین آب با جو شانند تا که کف ارد کف بریزند
 پس چون کف منقطع شود صاف زنند و با سنگین با بی سنگین ساشانند و بر قول این بود
 بن التمیمدفس است که هر روز پنج رطل شیر بز موصوف بگیرند تازه پس گرم کند و یکدم
 برمایه دان داخل نمایند و بکندار نمایسته شود پس از کار و خطوط کشند طول او عرض او
 ملک اندرانی با دریک ساخته بران باشند پس چون بگذرد در کرباس او نیز نتا از آن برود
 شود پس در کتان یا رنیل بر رخ خاما صاف سازند و بگرطل و نیم از آن استبانند و یکدم
 سنگین بران اندازند و باش نرم بپزند و کف نمیکند تا که آب قطبی خنیا بکند بر صاف
 بوشند و طریق نشین است که سه یک کف بوشند و در هر مرتبه یک ساعته فاصله دهند و بعد از هر
 صد قدم بگردند و بعضی گویند که یک نیم ساعت است که کرت گردیده بوشند و بعضی تحریر
 انجیر لازم بدانند و باید دانست که اگر تیر هم نرسد کاویدل ان باشد از شیر کاویدل
 ساخت از دیگر شیر با تیر لیکن بهتر شیر بر است **لان مانع اکثر باره و او فرط بود و منتهی**
 لکن

نشانی
حادث

بعین

الحکم فی علاج السین فی البین چهارم که ریاح از اخلاط حاره سوار شود در معده

مش
 اخلاط حاره است فطوره خلش در معده و جرج در ناف و جرج ریاح خواه باروغ شود خواه
 بجا نظایر راحت یافتن **علاج** تنقیه معده کند میطوح بلیله مذکوره بی آنکه سفوفیاد روی
 امیزند **صفت دوم** در آنکه فضل در شرابین که بر صد سخن اند یا در شرابین که پس کوشند
 یا در آن دو شرابین که مسمی بسیارند جمع شود و از آنجا صود نمایند و دو اراد **علاج**
 تعدد و امتلاء انتقاج و ضربان عروق مذکور است و چون از دست متعنت سازند
 دوا می قانیض بر آنها طلا نمایند و او را ساکن شود بسبب میل آنکه اگر منع این فضل اول با
 جگر ناسپرز بود با وجود این علامات افت عضو می ازین اعضا شاهد حال وی است
 در جایگاه خود مذکور است بدان رجوع نماید **علاج** مختلف بدانند که ماده بخار خلط است
 پس با استفراغ آن خلط کوشند و آنجا که ماده در جگر بود نقصان افعال وی و الم
 چو آبی وی و آنچه در باب می گفته شود کواهی دهد و اگر ماده کاسب مقرر بود با استفراغ
 کوشند و اگر ماده بطرف محدث با درار توجه نمایند و علامت میل ماده کاشبی
 ازین دو جانب در باب کف فیض مذکور است آنجا که ماده در بدن بود یعنی استفراغ
 شکر نصیب مفرحات بند و آنجا که ماده در شیر بود رک سلیم زنده از دست

صدغین

عزوق مذکوره

کدام

چپ و افنده محله بر سپر نهند و بمجا طهر عضو مافون متوجه گردند و پس از آنکه خوا
 ماده درین اعصاب بوده باشد خواه در عروق فقط اگر در از این شود فهو المراد المقصود و اگر
 باشد نفخ کند تا مسکلت فضا گدام رگست و ان از انفتاح و شدت ضمان می توان ^{نسبت}
 پس اگر مسکلت در عروق ضد غنین با عروق خلف ازین متحقق شود قطع کند این رگها را
 کدام که منفع شود و بعد از قطع دایره چند چنانکه در صداع مکرر ضبط یا مبع علت دایره و میان
 قطع عروق خلف ازین که سودی میشود قطع تماس و اگر مسکلت در عروق ^{سبب} ^{سبب}
 باید دست از قطع دایره کوتاه دارند و عروق سمانه در دوسریان غایره اند که مانند در
 نام رگهای بر بالای صدغین است و اصن یکی عین حلق و دیگری از بسیارش متصا
 شده است سمانه از آن گویند که هرگاه رطوبت غلیظه توسط رگها مذکوره متصا
 نمیشود سوی دماغ سبات یعنی خواب می آید **صفت سوم** در آنکه حاصل شود فضا در
 و اصن موجب دوار شود علامتش است که صدغین و دوسین منفع شوند و ممتد گردند
 پس دوار حاد است که در دواصن آن درک بیندیه اند که هر دو طرف حلق اند متصل گردان
غایب رگهای مذکوره را فضا کند پس از آن اگر زایل نشود ماده وی در جگر باشد ^{تفصی}
 گویند سحی که بالا ذکر یافته **صفت چهارم** در آنکه مستقر ماده رحم یا سمانه با کلین

بارجین یا سیافین یا فندین یا میران باشد علامتش آنست که نخستین در عضوی از
اعضا مذکوره افتد پدید آید پس از آن دوار عارض شود و ایضا در بیماری دریا بد
بیمار که در موضع از نیمواضع چیزی منحرک شده متصاعد میگردد پس دوار افتد و علامت
انفات هر عضو در جایگاه خویش مذکور است و اجساد طشت و اختناق رحم همیشه باعث
میشود هر دوار و باید دانست که ماده رحم و مثانه و کلیتین و مرقا کرم میباشد در اکثر
امرد ماده رحلین سرد بعد جماعن سوخ الحاره **علاج** بمعالج عضو موقوف توجه کند و از
عضو مذکور جذب مواد نماید بطرف مخالف سر فصد و اسهال و خفیه و دلک و غیر آن
بر حسب واجب تقویت دهند برود مانع را تا قبول کند فصد را و گاه باشد که خربه و سقط
بر سر رسد و بدان سبب رو نسانی منحرک شود و دوار افتد و حرکت رو نسانی از وقوع سقط
و ضربه بجزک است بنماید که هر گاه چیزی کران در اب می افتد یا چیزی سختی با آن نهد
و ان اب منحرک میشود و کرد می آید و متوج میگردد و کذلت روح شمع میگردد و بجزک
و علامتش علاج بمعالج ضربه و سقط توجه نمایند و هر گاه بعد زوال لام دوار باقی باشد
توان دانست که سو مزاج در دماغ لاحق گشته پس بحسب آن سو مزاج که آثار وی
ظاهر باشد معالجه کند و گاه باشد که سو مزاج مختلف است فنج عارض شود در دماغ یکبار

المش

می آید

ظاهر است

یکبارگی و بدان سبب نمودنی ناطعی خایف شود و مضطرب گردد روح و محرک شود
دوریه بی توسط محرک حسانی که بخار بلبلر باشد و معنی سو و مزاج مختلف عنقریب می آید
علامتش سبکی دماغ است حدوث دوار لغت بعد ملاقات دوت با حرارت دماغ ^{بعینا} ^{سنگ}
حرارت و برودت خارجی باشد یا داخلی باشد چنانچه در صداع ساذج گفته شد **علاج** بعد
تحقیق سبب که کند یا نه چند سبب باشد و آن تفضیل در صداع ساذج مذکور است گاه
که چون آدمی سیر کند یا بارض کند روح وی محرک شود و این بدان میاید که همان حکام
است برابر حرکت دهند و اگر چه همان سخن شود اما الی که دردی است تا در محرک باشد
که چون او شبی در چیزی که سریع الادوار باشد بسیار میگردد پس روح با مره از نظاره ان
بهیات گردانی بریزد و دوار بهیات مدتی اندر وی بماند و هر چند محسوس و غیره
بدنی ضعف تر اثر محسوس اندر الت حس فو نثر و **علاج** اگر دوار باقی ماند باز آله
سو و مزاج متوجه گردند که گاه باشد که ضعف قلب محدث سرد دوار گردد
هو لظرفی اننا ضیقین **بهر توییت** بهر توییت دل شراب حماض و لیون و صندل و سبب
و مغزات مناسبه مزاج و اغذیه موافقه لطیفه شده نماید **فایده** و اسباب دوار
مزاج مختلف ذکر ما فیه است عنقریب پس بیان ان لازم می آید باید دانست که

اطباء ^ف فراج را منقسم ساخته اند مختلف مستوی و در تفسیر آن اختلاف است
 میگوید که مستوی آنست که در جمیع بدن عام باشد و مختلف آنست که بعضوی مخصوص
 و تشنج گفته است که فراجی که در جوهر عضو مستقر شود و در حکم فراج اصلی گردد مستوی باشد
 و المختلف فالایکون كذلك ان ان است که مساوی موالم میباشد لانه لطلب المقادیر
 بینة و بین الطلعة بخلاف مختلف که موالم و مواجع است بوجود المقادیر و تحقیق اینکلام
 آنست که فراج عرضی که عارض باشد در عضو و آن عضورا استعداد رجوع بود فراج طبعی
 طبعی بسهولت میسر شود وی را مستوی و تشنج گویند و مثال آن برص است و فراج عرضی
 که عارض شود در عضو و آن عضورا استعداد رجوع فراج اصلی بسهولت باقی باشد از
 مختلف خوانند و مثال وی جمی غفنه است **فصل در سباب** و این جوانی است طویل
 ناطعین برق مفروط که بدشواری بیدار شود صاحبش و این مرض در ده سبب است که
 سرد فراج بارد مفروط سافج عارض شود در دماغ و علامتش آنست که تبص صلب و
 متفاوت بود در تنگ بن و جهه بسبزی که را اید و تقدم ملاقات سردی بر سردی با تقدم
 تناول و استعمال او و بر مخدره شاید باشد و در وجه صبح پدید نیاید **علاج** بهر سبب
 فراج طبعی ریاضین حاره سداب سرد کنند و روغن بان و قیظ و جنید سداب را

مخصوص

تشنج

مشهور و بلوس

بار کرده باشد و جنبید استمر و غفل و موترج عاقر قرصا با سر که فروج ساخته شما
 نایند و دو المسکت برودی طوس بلع نایند و بچ مرغ که با تخم دوروغن جوز و خردل که
 باشند تناول فرمایند و اینجا که ادویه مخدیره موجب است ابرکی می گویند نسیب از بر سینه
 هر یک که در آخر کتاب خواهد بود **دویم آنکه** جمع شود بر طوبت خام در مقدم دماغ علامتش
 که بیمار در مقدم در حرکت اجفان چون کزانی محسوس کند و آب غلیظ در اکثر اوقات
 از خن سایل شود و زبان بر طوبت لریه الوده شود **علاج** بخسین تقیه دماغ کند بچوب و حبه
 بخرش و کزیا فوفه پس از تنفیه بیل مزاج نایند بدانچه در قسم اول که باره سازج است گفته شد **سوم**
آنکه بخار از سطله رده مرتفع شوند جانب دماغ در تقسیم می شود مگر در حمایت بلعیه
 علامتش تقدم وجود صمی است **علاج** در معالجه ترکیب کنند و بهر طوبت دماغ روغن گل
 و کلاب سکر که بزمارک سر گذارند و برای جذب مواد پاشویه بکار برند و کف با بهار
 بالند بجز در رشت اطراف یعنی دست و پای بر بندند و تحریک عطاس نیز مفید است **بنام**
آنکه واقع شود ضربه بر صحنه و بدان سبب حس کوفته شود **چهارم آنکه** قحط کشته و بسبب باقر وید
 سبب دماغ منقطع و قناره کرده و علامت هر واحد تقدم سبب علاج ضربه و کزیا فوفه
 در صدان منقطی و ضریبی گفته شد و در آخر کتاب گفته خواهد شد **سلسله** متصاعد شوند بخار

منصهظ

از مغز به جانب دماغ و ساق رند و مثالش خواب سستی و خواب سستی و علامتش تقدم سردی
و در دماغی خیالات پیش چشم و در حالت خلومعه از سبات حریف یا فتن **مقدم** که مرتفع شوند انچه
در بیا صد علامتش بود علامت فساد است و ذات صدر است چون ضیق النفس و حمی و سعال
مثلاً از به نبض **مقدم** که متولد شوند بدان در امعاء با محسوس منی بان خون حین با نفاس در جم
پس از امعاء با رحم متصاعد کردند انچه در سبات اند علامتش و جو سبب است و افت ان عضو
شاید بودن و باید دانست که باشد که حادث کرد و سبب آنست که لاق شود دماغ
از مشارکت و خدایه اعضا را و قه بی آنکه متصاعد شوند بخارات از این اعضا **علاج** در
معالجه عضو معلول کوشیده چنانچه هر یک در محل خود مذکور است پس از زوال سبب است سبب
بدانچه بارها ذکر کرده **علاج** یک لکل و قیال زنند و بعد از فصد بر ساق حجامت کنند تا ماده
فرود آید و فصد ساق نیز مفید است و تدبیر آنکه در سرم دومی مذکور است همه در اینجا بکار آید
بهر طبع واجب است که تا بحسب ماده زیادت نقصان تصور کند **مقدم** که سبب است و دریا
و حرکت عنیف یا بسبب تنفاس مفروضه که بر روح تحلل میزند و بواسطه سیاری تحلل از منبسط شدن
در همه تن عاجز آید پس با ان ضرورت طبیعت اسایش جوید و روح نفسانی از کار فرمودن التماس
حرکت باز آید چندانکه روح حیوانی مدد یابد و از او بی تحلل رفته باشد باز آید علامتش

خدمت

تقدم اسباب محله است که بتدریج در سبب افتادن **علاج** محرومی مزاج را ما را اللهم در کلاب است
 و سبب منتهیه بند و مشروبی طوس یا همچون طباشیر یا کرده در سبب سبب انار مزاج **علاج**
 مفید است بوسیدن صندل و کلاب سود مند و با جمله **علاج** عسی رجوع نماید و مشروبی در مری
 مزاج را مشروبی طوس اندر ما العسل حر شراب انجوری یا اندر میوه دهند و ما اللهم در شراب نیز
 داد **فایده** در سبب و غشی فرق است که نبض خداوند سبب قوی باشد در اکثر و نبض
 تند استران یا نبض صاحب غشی صعیف باشد و بقباس یا نبض مسبوت و صلب بود و غشی
 بصفت مسبوت بحال باشد و گاه باشد که بسبزی که اید چنانچه قسم اول گفته شد **و فرق** در
 و سکت است که خداوند سبب با بجهت بیدار توان کرد و حرکت وی چون حرکت خفاکان
 باشد و حواس او که کند باشد لیکن چیزی بر حای بود بخلاف مسکوت که حرکت وی
 محکم زنده باشد هر گاه اندر دماغ آفتی باشد سرد خوردن و بدان مضمضه کردن زبان
علاج بیداری اینجوانی مفطر را گویند و این مرض ما سم لازم مسمی است سبب وی
 بسیار است یکی سوء مزاج یا بس ساذج که عارض شود در دماغ و خشک سازد از اعلاش است
 که سرد و حواس خشک بود و چشم و زبان و بینی خشک گردد و علمس سرگرم نماید و شدت و طول
 صبر بحسب تکلیف خشکی دماغ **علاج** همگی در ترو طبیعت دماغ گوشه شد متدا طبق نبضه و تکرار

مشروبی طوس

مشروبی طوس
عسی
نبضه شراب

علاج

دبرکک بود شیر تر و نوج پوست حساس و شعله بر سر بریزند و طبع کله و پاچه در معده
بره همین عمل دارد و در پیلید ابرق نطول بیشتر از همه شیر فصل باید نهاد نفس و نفوس
بویند و از آب کک بود شیر تر و شیر خشک در روغن نیوف کله سازند و روغن کج کم کرد
و شیر دخران بر سرد شده و در بینی و گوش چکانند و گوشت بجز مرغ یا کبک کبوتر یا مرغ
که هر واحد با کدو اسفناج دبرکک بود شیر تر تم حساس محده باشند تناول کند و بعد
همه غذا غسل با آب سیرین نیم گرم و دغلت و سکون در موضع و طبش سه مانده لازم بشمارند
و از جنر نای خشکی افزا احتراز در زیدن واجب الکارند **دویم آنکه** سود مزاج حار یا سرد
ساذج که عارض شود در دماغ و این نوع بغایت شدید میباشد و غلا سسکی و خشکی
دماغ است سوزش و حرکت و حرقت سرد شدت تشنگی **علاج** تدابیر مرطوبیه که دریا سرد
ساذج ذکر یافته با مبردات امتزاج نموده استعمال نمایند **سیوم آنکه** سود مزاج یابس
سوداوی که عارض شود در دماغ **چارم آنکه** سود مزاج حار یا یابس صفراوی نافع کرد
و بدماغ علامات و علاج هر واحد بار مذکر یافته و پس از تقیه سودا و صفرا در تطیب
گوشند سهی که گذشت **نجم آنکه** رطوبت بورقی حاصل شود در دماغ و این رطوبتی
که حرارت در آن اثر کرده باشد اثر بی تا طبیعی نه بر سبیل نفع پس سیدانشود در

در آن طوبت نوعی از احراق در ماهیت و غوص و علامتش آنست که در مخرب تری
 و رطوبت و اجبین مصدح حرکت هر باشد در سر اندکی ثقل محسوس شود و علیل نوزاد
 سرعت بیدار گردد و جهده بر خیزد **علاج** هر صباح در طبع ببنج بادیان و بیج مویز
 کا و زبان و کلقتد بار کرده بنوشند تا که نفخ پدید آید و پس از نفخ نام مستوع نشاند
 خط را بایارح و شب شمار و بعد از تقیه روغن بانونه و انجوان بر سر مانند سبک
 رضر ارضی و ماکیان فرجه و گوشت بر غایه که شور باطنی بجه باشد استغاث و کدوخته
 تناول نمایند و از چیزهای تیز و تند و شور اجتناب **اجتنب** **انکه** خمی با امتداد از
 اخلاط با سودر هم با غمها و المها و فکرهای مشوشه که بیشتر انجامد علامت هر یک وجود
 سبب **علاج** آن از راه سبب و تدارک مانی است بمبدلات مناسبه **نغم** **انکه** اما سواد
 چون سرطان مانند آن که اندر حوالی دماغ پدید آید **میشم** **انکه** طعام های باد انگیز که بخار
 سرد بدن سبب خواب های سوزنده بیند اندر خواب ترسد پس بیدار شود و
 در طبع خوف لاحق گشته باشد میل بخواب کند و علامت و علاج هر یک حسب سبب
 مثلا در آنچه پیش لطمه نقاضه بود بتبدیل غذا کند و یاره قیقر او حب بسیار بکار برند
 و آنچه پیش سرطان بود کار مشکل است **میشم** سرطان بسیار اورام و کرم یافته است

ش

از اینجا از اینجا آمده و گاه باشد که پیری سبب مهر شود و این را دو وجه است یکی با کله رطوبت
 پیران دویم آنکه گوهر دماغ جوانان خشک باشد علامتش انقباض علامت دیگر اقسام است
 علاجش معتبر است فی الجمله هر سبب گاه طبع با نوبه و کله حری بر سر ریزند و روغن با نوبه در
 اتقان در می کشند و اندر طعام نابی که هو با تخم لود داخل کند **فایده** در میان جملها
 همه مشهور است مفید است وقت اطراف بیمار بماند و بی نوبه نشاند و چراغ بزرگ
 وی دازند و جماع بسیار حاضر آید و حکا شهای افسانه های میان آزند و علیل را سینه
 زدن بدیند تا که عاجز آید پس کبابی چراغ سرد کند و مردم کناره گیرند و کشف است
 پای او را بروغن مناسب بماند و هر چه مانع خواب باشد چون آواز و حرکت دور آزند و اگر
 در مکان بعید آید بگرداند مفید آید درین هنگام **فصل در سبب سهری و سهرانی**
 این مرض مسمی است با اسم عربین لارمین زیرا که معنی سبات خواب است و معنی سهر سهر
 و بیداری را اذق گویند و مرض مذکور را از ترکیب صفرا و بلغم حادث میگردد و آنجا
 که بلغم غالب بود سبب سهری گویند و آنجا که صفرا غالب بود سهرانی خوانند و قال الکفر
 هو اسم تورم دماغی عن بلغم و صفرا و بهر تقدیر علامت سبب سهری نیست که گاهی بسیار
 طویل اما زمان خواب غالب و طول باشد بزمان بیداری و وجود ثقل و کسل و سایر امثال

کفت

اعراض عیش از نشان این است و علامت سهرسانی نیست که گاهی بیداری معطر
 گاهی خواب طویل اما زمان بیداری غالب طول بود بر زمان خواب وجود در میان
 بنوعی و سایر اعراض فراتر از نشان این است **بدانکه** بعضی مردم باشند که اندر
 ایشان خلط بد باشد لیکن تا که بیدار و نشسته باشد خلط آرمیده بود و هرگاه بگویند
 قصد خواب کند حرارت غریبی از اندرون تن بهضم و تیرایدن خلط متوجه شود که در
 حرارت تن کار و فاش نماید چرا که خلط را بجایند و بخارها برآیند و آنچه مذکور بود
 داد می زد بیدار شود هر چند قصد خواب کند در خواب نشود و از غنودن راحت یابد و **سهر**
 است از سهرسانی و گفت مذکور خشک مزاجانرا پیشتر **علامت** رویه این در
 بر پشت افتاده ماندن خوردن آب و طعام فراموش کردن و هنگام شرب نفس در
 تنگی که قدری آب بر لبه تشنه آید و برفه آرد و باقی که در فضای خلق مانده باشد
 راه بینی برآید و این علامت سخت بد باشد و باید دانست که گاه باشد که بول و برار گرفته
 و نفس تشنگی کند احوال او باحوال اخفاق رحم ماند و بینها فرق است که اندرین علت
 بر بیمار تکلیف سخن گفتن و جواب دادن توان کرد و در حال اخفاق رحم این
 تکلیف توان کرد و ایضا در احقاق چهره بیمار بر حال خود میباشد بخلاف سهرسانی

رنگ و جهت متعیر میشود بحسب غلبه خلط و مرض مذکور بوجود علامات صفا افتراق است
و بوجود علامات بلغم فراغتس **فایده** گاه باشد که بطریق ندرت مقدار بلغم و صفا
مساوی باشد در نیتوان خواب نا طبعی مساوی بود بزمان بیداری نا طبعی
اعراض دیگر **علاج** تدبیر کسب است که اگر ممکن باشد نخست فصد کند و بر ساق حیات
نماید تا مادی از دماغ فرود آید زیرا که اخراج خون استفرغ کلی است پس بکند اگر
بلغم غالب باشد استفرغ با یاریجات و غار بقون و ترد و مانند آن کند و اگر صفا
غالب بود بمطوح بنید و معجون و خیا شبر و سقمونیا مستفرغ سازند و بالجمعه معالجه
یغش و فراغتس مرکب ساخته و بحسب مساوات و قلب کثرت خلط کاهیده و افزوده نگاهدارد
باید بست و پس از تنقیه تبدیل مزاج نماید و باطلبه و ششومات و نطولات غیر ذلک بحسب
واجب و تقاضای مشاهده صایب آنجا که سبب غلبت استلا طعام باشد و معلوم شود که
طعام نای علیط بسیار خورده است نخستین قی کند و معده را پاک زند و غذا باز گیرند
و آنجا که سبب غلبت استلا شراب مستی متواتر باشد هیچ علاج نباید کرد تا مستی زایل
نشود بعلاج خمار مشغول شوند و این مقدمه در سباب تیر خاطر باید داشت **فصل در جمود**
که بعضی آغذه و مدر که و فاطو محسب می است اکنون بدانکه **جمود** است که در بعضی

شخص

و حرکت ادبی یکبارگی فرو گرفته شود چنانچه اگر اسیاده باشد یا نشسته یا خفته مانده
 صعی و اینص واقع شود ادبی بر همان حال بماند چشمها باز کرده اگر مفتوح باشد و
 چشمها فرار کرده اگر بسته بود و سنجاق جمودی است که در وی چشمها کشاده باشند و پوشیده
 معنی سنجاق همین است از آنکه جمود دفعه می افتد آخذه و مدد که نامند جمود را یونانیان
 فاطوح خوانند و معنی فاطوح سنجاق است و ماده ایمرض خط سوداوی است که در نظر

موجر مانع سدود شود نه در جو برد مانع لیکن سنجاق است که بهمه اجزا و مانع میرسد و از آن
 است که حسن حرکت جمله باطل میشود و علامتش آنست که بقعه واقع شود و عییل از عدم
 ۱۲ این علت

و عدم حرکات بموتی ماند و فرق در جمود و سبات نیست که سبات هرگز بدان حد
 که منع نفس کند ایضا سبوت معنوی العیون میباشد بخلاف جمود که اکثر مفتوح العیون
 نمی شود و ایضا مقدم نوم ثقیل که بتدریج با استعراق انجامد از نشان سبات بخلاف
 جمود که قهقهه می افتد و ایضا در سبات نفس بدن می باشد و در جمود بطبی و صلب سبوت
 لکلف سخن کردن بمجواب دادن توان کرد بندرت چنانچه در سکه اشعار خواهم کرد و جلا

جمود که هرگز ازین لکلفیات نتوان کرد و **فرق** در جمود و سکه آنست که در حلق جمود هیچ
 چیز حاصل نتوان کرد بخلاف مسکوت و ایضا مسکوت بر پشت افتاده می باشد بخلاف

سکه

سکه

که مخصوص بوضع نیست چنانچه بالا ضبط یافته است و الجود استند استیها ما با اسکته و فرق
باید و الجود و سرسام باید دانست که در جود تب نبی باشد بخلاف سرسام که تب لازم است

فرق فیها بین است زیرا که سرسام در هیچ حال بدان حد ترسد که بتوقی ماند و حرکات باطل
سازد **علاج** بهر تنقیه دماغ تحفه کند با دویمه مخرج سود او در تحفه رعایت مزاج بیمار میکند
مثلا اگر قوی مزاج بوده باشد تحفه از افیمون و بسفاج و هیدیکابی و غاریتون و مانند آن
سازند و الا از سبوس کندم و برک چغندر آب سمانند طبخا اوید و لها پس روغن کند

قدری بوره و سخم خطل بار کرده استعمال نمایند و بین از افاق اگر قوت مسامت کند
مستفح سازند ماده را حبت و ایا رجات و مطبوخها و مخرج سود او اگر علیل **ضعیف**
بعد از افاق هم تحفه لنیه اقصا و زرنده در نیمض با بونه و زنه فای خشک الکحل
نشتت با بر که غنصل با بر کرده بر موخر سر ضا و گردن مفید است قبل از افاق و بعد از
و کذک و غنما که گرم چون روغن خیمیری و سداب و زرنده و ش و قدری جنبدید است **منته**
مالیدن سودمند است و چون علت اندر الحلاط افتد کلکس نسلی بدنند و بجای آ

بر باد العسل اقصا و زرنده و آنچه بدین لایق باشد و اگر بسبب این افاق روغن سفید
نیکرم بر سر زنده و از با بونه و شبت الکحل الملک و کلکس و سخم خیمیری و سخم خیمیری و سخم خیمیری

باید

افاقت

باید
الحظ

سفر یا بسبب تنگی تنگی
باید

و تخم کاه بود پوست خشک نطول سازند بر سر برینند **فصل در بیان** و آن عبارت است از
 وقوع فساد در ذکر و با فکر و یا تحیل **فصل اول** از فساد ذکر و آن چنین باشد که خواهی یا نباشی
 باشد هر چه بیند درست بیند و هر چه نشود درست نشود لیکن هر چه دید و شنید زود فراموش
 کند و این برد و وجه است یکی آنکه حفظ باطل شود و معدوم گردد و دوم آنکه حفظ نقصان
 پذیرد و فساد ذکر را دو سبب است یکی آنکه بر دور طوبیت مستوی شود بر موخر دماغ که محل ^{است} حفظ است
 پس اگر در وی منطبق شود محظوظ گردد زیرا که حفظ و استسماک کار پیوسته مقدر است
 و آن خود با استقامتی بطوبیت بحال نمانده و بطلان و نقصان حفظ بحسب ^{ضعف} است
 و علامتش بسیاری خواب است و گران سر حضور ما در موخر و انبعاث و سیلان بطوبیت در ایماز
 دماغ **علاج** بهر تنقیه دماغ استعمال کند حقنه عاده که در وی قند و یون و قین و مغز و جاوید
 و بوره شوم خطل باشد اگر حقنه کفایت نکند ایارج فقیر او منطبق و حیات مقفه دماغ دهند
 لطیف خردل و سوز و عاقر قرقاسم امیخته عرعره کردن و ترید و خند استر با یک ساخته
 در بینی دیدن تا غلط ارد بغایت مفید است در تنقیه دماغ لیکن بعد از حقنه و مشروبات
 مسهل بکار ناید ^{چنانچه} است و پس از تنقیه غام بهر تبدین مزاج نوره چند ستر خردل و سداب
 بری با سرکه غنصل و روغن سوسن با یک کرده بر موخر مرطلا کند و در روغن سوسن ^{فکر}

منقیه

Handwritten notes or signatures at the bottom right of the page.

جذبیدستر سایده بانند و معاجین حاره که در آن ملا در خروج باشد تناول نمایند
 افیمجون درین مرض نهایت مفید است **ص** بلا در **کوفته** صیرصفت متقال غایون
 بست چهار متقال **سلیحه** و جوز او ند مد جرج و در غفران دار چینی و مصطکی از هر
 شش متقال افیمون **کوفته** غسل بقدر احتیاج معجون سازند چنانچه رسم **فایده** است که
 عضل و سکنجین که از سرکه غسل ساخته باشند درین علت خیلی سودمند است **دوم**
 بردو میگو سفوط مستولی شود بر نوخردماغ **چینی** که از شدت صلابت شمع مانده
 انرا بس **خیر مطبوع** نشود در وی و این نوع **نسبت** **تجمع** اول قلیل الی وقوع است **مشترک**
 بنجوابی دوام است احساس صفای و خشکی در نوخردماغ و آنکه مریض بصورت سخن گوید
 و انرا هم سریع و پی در پی تواند باشد که حالتی عارض شود که یا کلوی و یا **خفگی**
 یا سردی **عقرب** فراهم میکنند **علاج** بهتر **طریقه** **تسخین** است **باج** که از گوشت ماکیات
 و جوزهای و طیور و بره ساخته باشند تناول کند و منساق ماده کاو و روغن بادام شیرین
 در روغن با بونه بر نوخردماغ مالند و **طبیخ** **کوس** و **طبیخ** با بونه و تخم کتان و بنفشه **طویل**
 سازند و باشد که بردسازج باعث شود بر فساد **کرو** و علامتش میان **سرد** و **نوع** **فکر**
 باشد و کذا **علاض** **قسم** **دوم** **در فساد فکر** و ان این است که هر چه **فکر** **فکر** **فکر** باشد

چینی

جفاف

طریق

چین ۱۲

یا بر فکر اشیا شود یعنی هر چه از مقدمات خیریه که از معلومات در درک حاصل میشود
 کردند و کلیه در عقل فعل مستحصل میکرد از آن معلومات خیریه قوت متفکره این مقدمات
 ترتیب انداد و فساد و فکر را چهار سبب یکی **انکه** برود و رطوبت متویلی بود بر او سبط
 دماغ که محل فکر است پس سرد شود و **کلیفیت** غلیظ گردد و روحی که در آن است **سفت** و **سخت** گردد
 زیرا که روح از او سبط دماغ موخر حرکت میکنند و باز از موخر او سبط راجع میشود و همین حرکت
 مبسمی است و ظاهر است که حرکت طبعی حیرت طبعی نمیشد از آن است که فراج این بطور
 نسبت مقدم و موخر مایل حرارت است و پس هر گاه بعارض حرارت فاسد گردد از این بطور
 با انزور در فکر است می افتد و بطلان نقصان فکر جهت کثرت **فحشیت** است **دویم**
 برود و این مستوی گردد بر بطور او **سبب سوم** **انکه** برود و بقرط سادج غالب آید بر بطور مذکور
چهارم **انکه** استیلا حرارت منفرط بر دماغ منجر شود بفساد فکر زیرا که حرکت روح نفسانی
 در این صورت مشوش میگردد و **علامت** علاج محبت است و بقا و فکر و چه در دیگر ام
 دماغیه تصریح ذکر یافته است موافق آن بکار برند و پوسیده که درین قسم وضع **اب**
 و در حالت غایب سینه موضع علت که وسط دماغ باشد باید نمود و احساس بعضی آثار
 موضع توان فرمود مثلا اگر سبب برود رطوبت باشد نقل در وسط رخسوس شود که در **سبب**

کیفیت

ایجاب

حال کوهها سبها و مراعات سو و فراج مادی و ساد حیت باز کردن یافته بحسب آثار آن
و وجه بود بکار برند **فایده** فساد فکر اگر چه فی الحقیقت بسیار نیست بر آنکه نسیان که از
فراموشی گویند در اینجا دخل ندارد لیکن از آنکه استنباط نتایج از مقدمات عامه و متناهی
مسائل از وی بکفر فاسد توان نمود بطریق مجاز در اقسام نسیان شش باشد و جمهور فساد
فکر را که تدبیر منزل و اهل و اخلاق و مانند آن با باشد **حق** گویند و آنچه در علوم و مثال
دقیقه بود **میلاده** مانند قسم **سیوم** در فساد تخمیل و آن بر دو وجه است یکی آنکه حادث
شود نقصان و ضعف در امور تجزیه دویم آنکه باطل شود خیال مابکل و امور تجزیه یعنی فعل
خیال نیست که ضبط کند و نگاه دارد صورتها محسوسه را که حس مشترک در آن باشد و آن صورت
در حس مذکور جمع گشته و ایضا چون محسوسات از حواس غایب است استحضار صورتها
بهمان کیفیت تواند نمود از حواس ظاهری اما **علامت** نقصان فعل خیال آنست که او
خواب که تباری رویا گویند کمتر بنید و اگر بنید فراموش کند کمتر یاد ماند که در ضبط
صورت محسوسات قاصر باشد و **علامت** بطلان آنست که خواب بر کرده نشود و احوالها را که
شود هرگز ماند و صورت محسوسات را بجز در غیوبت فراموش کند مثلا سخن گویند و همین که از
همین بنید فراموش میکنند که چه گفتم و کند لک حرفی بنید و همین که از نظر غایب شد بنامش

مانند سبها

باستند

میکند که چه دیدیم **فایده** در تدریسی نظر فرق در حافظه و خیال کمتر مشهور و میگردد
 تصریح نماید و کار حافظه است که حفظ معانی جزئیة محسوسات را که متناهی شده است
 بسوی او از هم یار متحد بخلاف صور آن محسوسات و معانی کلیه آن زیرا که خزانة
 کلیه عقل فعل و نفس ناطقه در آن است معانی است و کار خیال ضبط صور محسوسات است که مضمی
و اسباب و علامات و علاج و این قسم همان است که در نقصان ذکر گفته شد مگر آنکه فساد تحمل اکثر
 از بسوست دافع میشود و فساد ذکر اکثر از رطوبت می افتد علاج وضع اطله استعمال مبرور
 و نظومات و غیر آن بر موضع علت باید کرد که مقدم سر است **و نوعیست** از فساد تحمل که
 خیال کند انسان چیزی را که موجود نباشد یا به بیند چیزی را که وجود ندارد در خارج مثلا تصور
 صورتی که نصفش انسان است نیمه باقی فرشتگی یا اثبات کند آدمی را که بی سگم یا دور
 و قس علی هذا و این فساد از بطان و نقصان نیست بلکه از قبیل تشویش است و تشویش
 که سو و مزاج حار ساج با صفراوی مستولی شود بر مقدم دماغ از آنست که مقدم سر گردید
 و مشربین خشک میشوند و الوان و نیز امتحان میگردد و فرق در مادی بارها ذکر یافته **علاج**
 در ساج بر هیاچ بهر تبدیل مزاج شراب بنفشه و نیلوفر در کلاب و عرق بید و آب سرد
 که نموشند و اطله و ادیان نظومات که در **سام صفراوی** گفته شد بکار برند بر مقدم

کند

موس
نوعی است

سمازج

سر در مادی نخستین تمغیه کند تخفیه نماید و مطبوع بلیده مانند آن و پس از تمغیه بتدلیس
فایده قوت نفسانی از دماغ منبعث میشود و بواسطه اعصاب در جمیع بدن منتشر میگردد
و حرکت و افاضت حس میکند و حرکت باذن اله تعالی حاصل شده و این بر دو قسم است **مدرک** که در حکم
قسم اول در مدرک و همان نیز بر دو قسم است یکی آنکه مدرک امور ظاهری باشد و از
حواس ظاهر گویند وی پنج گونه است **باصره** **سامعه** **ذایقه** **شامه** **لامسه** **دویم** آنکه مدرک
امور باطنی است از **حواس باطنی** گویند و وی هم پنج است در اینجا مقصود بیان نیز
حواس است لهذا در تفصیل حواس ظاهری که چندان آنجا ندارد نیز در آخر آنکه اول از حواس
باطنی **مشترک** است و آن قوی است که هر چه بحواس خمس ظاهریه مدرک میشود مودای میگرد
بدون آن همیشه ترک گویند و محل او مقدم بطن اول دماغ است **دویم** **خیال** است
خرانه و لیس مشترک است زیرا که هر چه در یابد بدو سپارد و محل او مؤخر بطن اول است
حاصل آنکه هر دو قوت در بطن مقدم لند و فعل خیال در امور تخنید ضبط یافت و قوت
سیوم **تخنید** است و او مشرفه گویند باعتبار آنکه تصرف میکند در صور محسوسه که در
خیال موجود است و این تصرف با تخریب و همچون تصور انسانی بدو سپرد با تفصیل و
مدا کردن باشد چنانچه تصور انسانی چنانچه در نوعی در افساد بخیل گفته شد و در بعضی

تصرفات باعتبار استخدام ذم است مر ویر اور مورد معانی خریه متجمله زیرا که تصرف از
قوت باطاعت عقل باشد و با استخدام نفس ناطقه بر این قوت را از متفکر نامند و حکم
نفس ناطقه قوت مذکوره را منصور میشود مگر در انسان پس متفکر نباشد مگر در انسان معنی
فکر در فساد گفته شده و موضع این قوت با این موضع و هم در خیال است و قوت چهارم
و هم است ان قوتی است که ادراک معانی خریه کند که محسوسات متعلق است مثل صدق

صدیق و عداوت عدو از ان است که مکرر در بدن مکرر نزد که معانی مو انسان می او نیز
محل او در بطن اوسط است قوت حلقه پنجم دان قوتیست متوجه یا متفکر از ادراک کرده باشند که معانی
نگهدارند و از آنند که نیز گویند باعتبار آنکه جزئی فراموش شده یا دارد و در خزانه متجمله
متوجه است محل او در بطن اوسط در معانی است مذکوره بطون دماغ در ابتدای باب تشریح
نیز گفته شد **قسم دوم محرکه** و ان نیز بر دو قسم است **باعثه و فاعله** باعثه شهوانی است یعنی
شهوانی است که باعث شود بر تحریک جهت ناشی است که باعث شود بر تحریک جهت دفع
مضرت و این منفعت مضرت اعم است که فی الواقع بود یا بحسب ظن باشد اما فاعله
است که بر عصب نفوذ کند تا بواسطه او عصب متشنج متشنج شود و بعضی در سبط ان
محرکه در دماغ مطبق و نایع باعثه است **فصل در مالتو لیا و ان** است که طبع اولی

عصبی
فعلی

و خنده و فرح و سرخی چشمها و امتداد رکهار و عظم و سرعت نبض و بودن رنگ بدن کد یا
 مایل کمره از نشان سودا و دموی است و با وجود این اگر عسل جوان باشد و در استخوانها
 خون بخنجد انقطاع افتد و تقدم تدابیر منجمه و مرطبه کواهی و تا ناکید میکند بر احتراق خون غم
 و فکر و فرح و شرس و کرم و تخيلات و بر وجه از نشان سودا است که از احتراق سودا
 طبیعی حاصل شود و بعد احتراق سودای طبیعی از آن نموده که احتراق شود این طبعی بخون می بخشد
 و خنده شدید و سوزی خلق و بدیان و نعره ها و اضطراب بیداری و قلند سکون و کثرت غضب
 حرارت طمس بدن و صفوت لون و مکرستین مانند درندگان و وقوع خون از لسان سودا
 که از احتراق صفا حاصل شود و تقدم تدابیر حاره یا لیسه نیز از نشانی است **ناید خون** یا نشانی
 که در نیمگی و اتمیست عبارت است از اختلاط رید مع ایوش و کونیت یا جستن و اینها
 به بهلو بر کستن را گویند و کسل و سکون و قلند حرارت طمس از نشان سودا است که از احتراق
 بلغم حاصل شود و مراد احتراق اخلاط است که در ذات اخلاط سنجوت افتد پس لطیف
 است تجلیل رود و آنچه کیفیت باقی ماند و سودای غیر طبیعی همین است که در خط محرق
 سودا باشد که افعال اکل خط محرق بصبر سودا و غیر طبیعی **علاج در دموی** قصد اکل و با
 کند و بگر احتباس طمس سبب مانجو نماید دموی باشد که صافن نیز زنده و بر روز چنانکه

از نغشه و نیوفرو کاه زبان هر یک در دم غنای صفت دانه و سپستان بست دانه و نبات
ده درم تناول کند و پس از نغش و ترطیب خلط مستفیع سازند ماده را بطنج افیمون و بزر
تغیبه نام توسیح نمایند در اغذیه و اشربه و فواکه مرطبه و تعالیه بر جام مرطب و شیر بر سر دوشید
و بطنج نغشه و نیوفرو بر کاه و شیر بکوفته و پوست خنثی و درو و بابونه این ساجتر
و روغن نغشه و نیوفرو کده و ومانندان در بینی کشیدن و بر بدن مالیدن سودمند است
و بدانکه از اغذیه گوشت فراریج و مایگان فریه و بزغاله و اسفالح و روغن بادام
مغزوی و مانندان همه مفید است ^{حجوز ترع} بحسب احتیاج بکار برند و بالحد در تناول طعام
چون شیرین باغله لند را غلب باشد و میان میده که تبارزی فرسید گویند مفید است
و از اشربه فالودجات رقیقه بار و عن بادام و سکر امیخته موقوف اولدک دفع کاه و از
فواکه هات بطنج هندی و خیار و لنگه و انکور شیرین و سیب شیرین در خربزه مناسب است
و نیکوترین تدابیر ترک یاغست ^{و و عینه و سکون} و زرد **مطبوخ افیمون** ^{نیکو کانی}
اسطوخودوس زیت منقی یعنی از واره پاک کده از هر یک در دم شامه ^{ارام} سفاح
سنا از هر یک بنجدرم آنچه کوفتی است بگویند پس در سه رطل از بوش نند
یک رطل اید فرارند و همدان ساعت که فرودارند در دم افیمون بدارند و بکار آید

سمیده

رسد
دعته
ارام

ناسرود شود پس یالایند و یکدزم غار بقون دو درم پودر باریک ساخته در وی آمیزند و
 سکر شیرین ساخته بنوشند **در صفراوی** نخستین بهر ترطیب العده و اشربه مرطبه بدینند
 پس از حصول ترطیب متفرغ سازند ملده موجب را بجا الجبن و باین مطبوع که ذکر می آید
 سایر تدابیر مرطبه بارها ذکر یافته از اغذیه و نطول و استحمام و تریح بکار برند و بعد از
 تمام تبدیل مزاج نمایند بخیر تا مبرد و مرطوب ترک ریاضت گیرند و راحت و سکون و استماع
 غنا لازم دارند **ص مطبوع مذکور** عسله زرد تمزندی شاهتره از بر یکدزم دم الوست
 سرد کبستان پنجاه عدد و گل سرخ تخم کاسنی از بر یکدزم پنجم انگلیس کوفتی است بگویند
 در سه رطل آب جوشانند یا یک رطل آب بماند پس فرود آرند و فی الفور ده درم امول
 در وی آمیزند و بگذارند تا سرد و بیالایند و بیک دانگ سقمونیا و یکدزم ترد توت
 داده بیشتر درم ترنجبین با نشاء شیرین ساخته بنوشند **طریق سنن صبر**
 بگیرند صبر سفوطی یک رطل و بگویند و از غزال بیزند پس افسنتین رومی و سبب الطیب
 و قصب الزیره و دارچینی و سیخ و عود بلسان و حب بلسان و از خر و سارون و مصطکی
 از هر یک یکدزم استبانند در دو رطل آب جوشانند تا یک رطل آید پس یالایند و صبر را در
 باون سنگین با طبع میگویند که تا باریک شود در ظرفی نهند که صاف شود و اجزا در

و یکدزم صبر مغسول

انچه

سکون

سود

جدا میسازند و بار دیگر بطبع مذکور صلابه کند و هر چند صلابه بیشتر کند بهتر باشد زیرا که
 قوت طبع کمتر کثرت خواهد کرد باز در طرفی کشند که راست کشیده صبر یعنی نه لیکن کرد
 و اب وی همه است بیرون اندازند تا صبر نکند پس صبر را خشک سازند و سه درم غزل
 ساییده امیزند و نگهدارند و عند الحاجة بقدر احتیاج در ادویه امیزند و معول نسبت به
 معول الفع است و اگر معول بکار برند سه سال پیشتر کند **در سوداوی** هر روز بنام
 الاصول دهند با جلالی که از کافور زبان و نیلوفر و نقشه مرکب سه درم با نیکو دو درم کلند
 ده شقال ساخته باشند تا که نفع پیدا آید و اگر در خون زیادتی باشد فصدرا مقدار اندک
 و پس از ظهور نفع مستقر سازند ماده را بمطبوخ اقیقون و ایارجات و بان حب
 در استفراغ سودا مخصوص و در صداع **شکر کلبی** ضبط یافته اما در نیم ص یا اجزاء
 جب مذکوره ایارج فقیر او اسطوخودوس نیز امیزند و باید که استفراغ بدفعات برتر
 کند تا هم ماده مستاصل شود و هم قوت صعیف نکردد و زیرا که ماده سودا بسهولت
 منفع نمیکرد گاه بواسطه ابر من لقیه یا دور استعمال ایارجات سد الصعیف العمل کند
 مثلا نخستین ایارج فقیرا بکار برند و پس از آن بحسب احتیاج ایارج **حائیس و الما**
 در فوس و اناج و عاریا کافور زبان **من و الوصول** که در اینجا بکار آید پنج درم از آن

مخ کاستنی بیغ نمک سفایح کاوزبان بادرنجوبه سلیله کالی ازهریکه بقدر احتیاج
دیویشاند چنانچه گفته شد پس فرودارند و بطریق مذکور ایمن و چپین از هر یک
ساخته بنوشند و پس از تقیه در ترطیب کشند و با عنذیه مرطبه و با ستحمام و مخرج و مطبل و
اشربه موافقه و قمار الجین نجابت مفید است بماید که پس از تقیه تقویت دهند و دماغ و دل
مفویضات موافقه اما تقویت دماغ بهر است که قبول کند بخارات مطلقه را اگر بخارات از ماده مادی
متصاعد شوند و تقویت دل بهر است که مانع لیانی شرکت قلب نمیشود قال الشيخ العظیم
میر کون مبداء المانیخو لیامن القلب و امکان استحکامه فی الدماغ فانه یکن ان یفقد مزاج القلب
اولا صفة الدماغ او بقدر مزاج الدماغ اولاً صفة القلب بقدر مزاج روحه و یفقد ما یفقد منه
الدماغ و یعین علی افساده لان الروح الدماغی متصل بالروح القلبی و من جوهره پس لازم است
که در سایر اعضاء خصوصاً درین تقویت قلب دماغ کوشند تا خوف دفع و عم زایل کرده
پس اگر مزاج گرم بود بهر تقویت هر چه در خفان کرم گفته شود بجا آورند و اگر مزاج سرد باشد
الوسن دارود و دوا ابوالمسک هند انوش دارو که راری وضع کرده و به مفرح مسیحی است
صی کلینج شمس درم سعدینج درم قرنقل مصطکی بسنبل الطیب سارون از هر یک
سه درم فرقه زرنیت زعفران از هر یک درم قاقله جوز بوا بسیار است از هر یک یک درم

بفیت

املد کونک رطل اندر زادر میفاد و رطل اب جو شانیده باسته رطل اید پس بیالاند
 نصف رطل غسل دروی امیزند و باز جوش نند تا غلیظ شود پس فرودارند و اود
 باریک ساخته دران امیزند و خوب بید اعرص کفچه زنند تا مختلط شود بعد از دو ماه
 استعمال نمایند **دو المفع** و محسن اللون و کبود الهضم و برطی البشبت **باید دانست**
 عمل درین ترکیب همین نیم رطل است پس با بعضی اطبا قند و عسل با المناصف باقیه در رطل
 صرف محبت قاضی دور رطل می امیزند بهر ار و ما و لذت لیکن سهر قندی قمر ابا دین خود نصف
 رطل فرموده است **ص دو المشک** حار زرنباد درونج عقربی مروارید سفته کربا بند
 هر یک ده درم در ششم خام بهمین سبیل ساج قاقله از هر یک پنج درم اشند و از فلفل
 رنجیل از هر یک چهار درم مسک دو درم کوفته و بنجته در شهمه معجون بیارند **ص ابو الحسن**
 رطل جوش نند در حالت جوشانیدن فرو گیرند و یک و فسه کنجین سده با افیمونی
 ریزند و بر هم ریزند و همانی کند و بنوشند و در و از مفصل مذکور شد طریق ما را الحین در غنی
 از شرب منضجات و ظهور نفع مستفیع سازند و ماده را با این مطبوخ عسید کابلی شامه
 هر یک درم سنا و سفوف تم بنباج و بالنگو از هر یک سه درم جگر را جوش نند و بطریق
 ده درم افیمون دروی امیزند پس از سرد شدن بیالاند و بیک درم تریب و یک درم

و ندا

بهمین

غار یقون بار یکسخت در وی بریند و بیک شیرین سازند و به کلا احتیاج است **مستحب**
اصطحوق مع کند و بالایی وی طبع مذکور نباشد و بر استحام مداومت نمایند و در وی
مار دین دروغن زینت بر بدن مالند و گوشت جوزه مرغ و تیهو و پیچ میشن نکساره و کوزه
اب با سیره لب قرطم تناول فرمایند و پس از سفید نام این مفرح نافع بود **نافع مانجو لیانجی**
مفرح ان بالنگو پوست ترنج قرینق مصلکی فرقه دار چینی جوز بو اقاله بار مسکن است
زنیله در بوج عقربی رخفران کم یاد روح کم فرم مسکن از هر یک در دم مسکن خالص شود
سرخ کنند بیلید کالی حمل عدد امله شتی عدد یکوفته در سه رطل اب بخوشانند تا بر طلی ایله
صافی کند و بیک رطل عسل با قدری زیاده توام آرند و از آتش فرو گیرند و ادویه سفید
امینند و گاه گاه هوازنه یکم شقال تناول نمایند و بعضی پوست بیلید بچاه در دم و امله مفرح
و پنجم گفته اند و بجای عسل ترنجبین **قسم دوم** آنکه ماده سودا در مسکن باشد فقط در
آنکه در تمام بدن منتشر بود لیکن میتواند که با وجود مسکن بودن در دفع چیزی از آن در بعضی
بدن تیر تعلق گیرد و این قسم مانجو لیانجی بدترین اضاف است و در اکثر امراض مردم و قوی الفکر
که لیل و نهار در حال مشابه غامضه مصروف میباشند بارض میشود و فله افعال رؤس قد
عزیزند المرض کثر من الفلاسف کا ایفلاطون و نظار به و قال الطبری قدر است تا به

علامت

الافاضل تعلموا بانفسهم و نرکوا الاشغال بغير العلوم و لکنوا بحاجه اناس فاحرفوا
 و حدث بهم النما لحويا منهم الفارابي و غيره کثروا من الناس انقسمت که ادعی معظ
 انکروا ایم الوساوس بود پیوسته بطرف زمین بر کسی احدی نکر شده و بر روی
 بود و باقی حسد معتدل اللحم باشد چشمها فرو اندر شده باشد و نبض بطبی و صغیر و صلب و
 مختلف بود و قاروره رقیق و صاف و قبل از حدوث مرض بیداری و افراط کثرت در انسا
 بر کشتن خصوصاً سر برهنه و اندر یه عارضه دماغ چون کسیر و پیار و کند تا بسیار خوردن
 اتفاق افتاده باشد **علاج** و اگر در خون امتلاء یا بندختن یک قیقال زنده پس نکند چون
 سیاه صرف است یا مایل سرخی یا سبز صرف و اینجا که سیاه صرف باشد نکند تا که
 رنگ خون متغیر گردد تا نه رسند که ضعف خواهد افتاد و چون مذکور دلالت میکند بر انکه
 حرمه با وجود ممکن بودن در دماغ منبسط شده است در بدن نیم و اینجا که سیاه مایل
 بود بقدر اعتدال حرمه نرند و افراط نکند و اینجا که خون سبوح و صاف بر آید توان
 دانست که ماده در عروق محصور است و حریمی از آن در بدن منبسط نشسته بحسب عرض
 قیقال رنگ شانی زنده تا ماده از نفس عضو منقطع گردد و قصد صافن اولی از صف
 قیقال است در اینجا که استفراغ مع الاما له مطلوب بود خاصه در نشاء اگر احتیاط است

رباع

طسب باشد و باید که بعد از فصل مسوع کند خط را با آب خوب و هرگاه که در دوران **خط**
در قسم اول منفل ذکر یافته لیکن تا در طبیب دماغ و خط گرفته باشند مسهل نمایند
زیر که ماده سهولیت بخوابد برآمد اما بدین ترتیب نیست که اسفید با حات که از گو
ماکیان فرود بر غاله و بره سبک رضایحی ساخته باشند و فالو وحات که از سب
نکر سرخ و خشک اس دروغن با دام ترتیب داده باشند تناول کند و تغریق سر نمایند
بر و غنها که طبعه نیکرم و طریق تغریق در صداع گفته شد و غاص اثر بر طبیب است که در
سوراج نهی می ظاهر شود و ایضا طبعه سیر مفرغ بنفشه و نیوفرو و برک کابو بر سر زیتند و غیر
تخم که در طبیب مندی و زهر نیوفرو و بنفشه یا سیر خمر آن باز کرده بر سر نهاد کند
و اثر بر طبیب که بار پذیرفته نباشند و با سیر من در حمام معتدل غسل کند و در
موضع سرد تر بنشیند و ریاحین بارد و در طب و کلا بسیار بنویسد و خواب بیشتر
نمایند هر چه نیک میسازد و هر چه باشد چون ریاحیت و فکر و جماع و مانند آن
نمایند و پس از تنقیه تا در طبیب باشند مارا می شود از دماغ بیوست که از اثر
و استقران لایق گرفته باشد **قسم سوم در مالینو لیا مرقی** و ان این است که خط
عادی بود ای جمع بشود در معده یا در ماسارقی یا در طحال یا در مرق این مقصود

شوند بخار از **مطلبه** از **عضوی** که محل ماده باشد و بدماغ رسیده و محدث این برودند
و از آنکه ماده مذکور در هر عضوی از اعضای مزبور که ممکن میگردد نفخ در مری
واجب کند بلفظ مرق منسوب است و بجهت لزوم نفخ تا اینجولیا تا **مغز** و در
نیز گویند **مرق** به تشدید الفاف **عشار** **منقبضین** را گویند که از خارج بر روی
کشیده شده است گاهی بلفظ مرق بر پوست شکم اطلاق کنند چنانچه در امر **مراق**
گفته اند و احتشای اعضاء اندرون شکم را گویند چون معده و کبد و ما سار و یفا و کجا
و امعاء و این قسم بحسب تعلق ماده با عضای متنوع میشود بخار انواع **کی** **انکه** ماده
معده باشد و ماده مذکور در اکثرید امیکند ورم در قعر معده خصوصاً ورم بارد **احلا**
که در سبب اجتماع این ماده در معده است مابین اطباء از خوف **اطباء** **بیان** **زد**
دویم **انکه** ماده در ما سار یفا حاصل شود و موجب **ه** **کرد** **سیوم** **انکه** در حال حامل
شود و پیدا کند در حال ورم یا سده **چهارم** **اینکه** در مرق جمع میشود و بواسطه
حرارت باطن مترکم گردد و بسوزد خواه موثرم سازد مرق را یا نه پس متفادند
از وی بخارات سماه بدماغ رسیده با یکسازند روح نفهانی را و بدین سبب
و فرغ بخیر اند و بلا گفته شد که ماده در هر عضو ممکن باشد بخارات **مطلبه** **انکه** **مخا**

مراقبه

بسیاری دماغ مرتفع میگردد و محدث مرض منسوطه که این بدست حساسات است
که از روغ ترش سوخته بسیارید و باشد که بسبب خلطی غلیظی با دروغ نباید و با وجود
کثرت اکل بدن را بهره کمتر رسد و در معده و مرق و ج و حرقت و تمدد ظاهر شود
و سینه تنگی کند و از دهن لعاب بسیار بر آید و شکم منفتح نماید و غایط نرم شود و نیز
مرد و زنان در دگر دگر سستی کاذب و شهوت کاذب مفروض بود و تضاعد بخارات
احساس کند بیمار ایضا در هنگام احساس تضاعد اسرعه دریا بد که حسد و لهان غده اللات
بخارات سوخته میشود پس آنچه بیدار و بحال بود با وجود علامتهائی مذکوره گواهی میدهد
عظم بحال بر بیداری و بی نتیجه در درم معده باشد بحسب نوع درم و دلائل حرارت
در بردن از جی و عطش قوی مراری با فقار آنها شاید حال و بیست و گذرک است با ساق
از بیخ در فور کشته شود و پوشیده نمینماید و بودن علامات مشترکه دلیل اشتراک است
و خصوصاً علامات کلیه مذکوره و نابودن علامات بیداری عضو دیگر گواهی میدهد
است بر آنکه ماده در نفس مرق است حاصه اگر درم فاحش بود و افعال معده سالم
بود **علاج** در جمله بعد بهر چهل روز یا کم و بیشتر بحسب انقباضی مزاج رک با سلیق نیند
بشرطیکه خون غایب بود و مانع قوی نبود و بقدر حاجت و قوت خون بر آید

و باید که نشستن در آن تا خون غلیظ مستحج شود و این قاعده در سایر امراض بود
که واجب القصد بود باید در آنند و اگر با این قسم حرارتی باشد جلای از نیوفرو هم کاستنی
و غلبه الثعلب و تخم نجین و نبات بنوشند و شراب بنفشه و سرخشک سفید است و
غذاها و الشعیر با ماش مقشر یا مغز بادام و اگر حرارت نباشد بهر نوعی از حاصل
خورند فقط و اگر در جلاب مالکوک و کاوزبان و رازیانه بار کرده دهند بهتر باشد و
جوزه مرغ و زرده بقیه مرغ و مانند آن که سریع الهضم و قلیل الفضول و حیدر الکبیر
بود غذا سازند بر طبع که در عضو گرم نباشد و باید دانست در اینجا که هر ماده مغذی
یا در ماسا ریقاد مراق بود غذا احتیاج مستهل زندم ماده را بجز نای مایم
که با خشانافع بود چون فلوس خیار شبر در طبع یلدیاد و کاوزبان و افیمون
و افسنتین بار کرده و گفته اند که افسنتین و مانند آن بغایت مفید است در علاج
مراقی و کذک شراب می و در اینجا که ماده در طحال بود فقط بهر سهال او قوی
دهند زیرا که از مسهل صعیف ماده طحال متقل شده در معده باور و دیگر اعضایی
او زد و مستحج نمیکرد پس واجب است که تنقیه طحال با دو سه قوره کنند تا ماده را مانند
ندند در عضو دیگر که موجب دیگر است اما بدانکه اگر ماده در معده مراق و مانند

و اما ساریقا باشد فصدح است حرج سازند و مبیسل نیز باید بود و آنچه مکرر شد الا حرج
وان است که مشاهده واجب کند که ماده منغض خواهد شد یا در تمام بدن منتبیه خواهد
گشت پس در نیت تقیه با سهال واجب میگرد اما قی در سایر اضااف مسموع است
و خورش از نفع بیشتر گاه و لایحفی مکرر کسی را که با سانی شود و ماده در فضا ر معده
باشد **فایده** اگر ماده بلا ورم در براق بود روغن کل و سنبل و مصطکی نمک کرم بر
حایکله معده خصوصا بر فرم معده مایدن و تنجالی که کرم نمکد کردن و بطبخ با بونه و اکلیل لک
و برک استرج نطول ساعتی در تحمل ریح سود مند است و کمدر طب سبت کمند سست
در حصول الرطب و الخلیل و کدنگ در هر عضوی که ماده باشد در تقیه و تقویت ان عضو بحایکه
در جایگاه خویش ضبط یافته است توجه نمایند و باید دانست که اختلاف احوال مانجولیا
یا بحسب محل ماده بود بحسب امتزاج خلط و دیگر با خلط سود املا اگر ماده در اجزای سانه
و مانع باشد که محل تمیز و تفکر است خورد و بیشتر باطل شود و قول و فعل او ستمه یافت
باشد و اگر ماده در اجزای پیشین مانع بود که محل خیال است خیالهایی باطل نمایند
اگر ماده در ستمه اجزای مانع باشد خیال اندیشههایی و قول و فعل ستمه تباه باشد اما
حسب امتزاج خلط و دیگر خیالها باشد که اگر صرفا با سود امرکت باشد خداوند علت

آوقات

خشمناک و تنه بود و اگر بنگرند یا میزد یا سودا خد اوندش کسختان را مریده باشد و بار
گفته شد که سودا از احتراق هر خطی که حاصل شود بکفیت آن خط منکشف می باشد
بنا بر علامات آن بدان باشد **فصل در انواع دیوانگی** و این همه از قبل ما لیا
است این فصل را بحسب اقسام دیوانگی که چهار است بچهار قسم بیان نمایم **فصل اول در**
قطر و علامتش است که بیمار بغایت ترس روی باشد و در یکجا پیش از یکساعت
خراز بگیرد و در ایام شتر در دیده کرده که آن باشد و از مردم گمان برد که در قصد کشتن آن
اند و بدان سبب زانه در مقابل و مواضع و بران بسند مانده سگها بیرون آیند و بختی
خد اوندان قطر نبی ترسد لیکن بغایت ترس و شاسف و زرد رنگ و زبان خشک
مفوط الحرات می باشد و باشد که بر مردم حمل کند و در صحرانند چهار پایه بهر چار دست و پا
بگذرد و گاهی بر برد و ساق اینمیرض سببش است مسی فرجه پیدا میشود که اندمال میکند
و بارها بواسطه شب که می تمام خراشید و میشوند از ملاقات خار و سنگ اکنون بدانند
و بهر سیمیه اینمیرض اطباء را اختلاف است سبع میفرمانند که قطر جانوری است خورد همچون شیخ
که بر سواب می رود و در کتهار و زرد و میگذر است و چپا و پیش و پس بی ترتیب بی معنی
هر ساعت غوطه میزند پس ظاهر میشود و چونکه بتلای مانین علت بر همین آن حرکات متحرک است

میباشد مرض مذکور بقطر نسبی است و گفته اند قطر **بیبان** معطر **الطر** گویند یعنی اگر

بیرنده موئی را در آنکه صاحب این علت مردم حمله میکند و پهنه چهار پایه میکردند

چون کرگان او از مید بدین نام مسمی گشت و از آن است که **ذریب** **عنه الذریب**

گویند در وجه تسمیه حشری دیگر هم گفته اند در اینجا بهین قد پسند افتاد **علاج** خون براند

اگر واجب باشد و بعد از نفع تمام مستخرج سازند ماده را بطبع افیتون و مانند و پس از تنقیه

تعدیل مزاج نمایند بطولای او همان مبرود مطب و بد آنکه تدبیر مبرود در طوبی اثر کند

در کربانه و باید در تطیب مبالغه کند و از اغذیه هر چه لطیف مناسب تناول نمایند و هر

انقطاع فکر تکلیف خوابیدن و حیلنا واقع فکر بکار بستن واجب است و تنزیح میگویند

بمع علاج سودمند باید که بر سر روی او نزنند و در تارک او دماغ دهند و این عمل مبه

میبازد قوت نفسانی را بهوس می آرد **علیل را قسم دوم در ماتی** و مانند در لغت

یونان جنون مسمی را گویند راری گویند که بعضی متاخرین ترجمه ماتیان جنون مایع کرده اند

و علامتش آنست که مانند دریدگان باشد هر چه بیاید بشکند و بدرود همیشه قصد آن کند

که اندر مردم آفت و نظر او بنظر او میان نماید بلکه مشتبه بنظر درندگان باشد **قسم سوم در**

دوام کل این است از ما که چون خداوند ما بنا گاهی بدخوی کند و گاهی

کند مانند گمان بدین نام خوانند و وجه تسمیه وی بداء الکلب جهت آنست که چون بر نظر
فرد کور کسی را بگذرد بقتل رساند مانند سنگ دیوانه و باید دانست که ماده علت ناسا با جار صفر
سوخته باشد که اندر دماغ گردد یا با جار سوداوی سوخته و آنچه از احتراق سودا بود نشان
دی آنست که صاحبش متفکر و خاموش باشد و اجاناً اگر سخن آید خندان گوید که سماع را
از وی خلاصی ممکن نباشد و چون عصب آید و بر فرو نشیند و بدان لاغر شود و رنگ سیاه گری
و آنچه از احتراق صفر بود نشان وی آنست که مفوظ الاضطراب باشد و بر عت شرارت
آید همچنان باز بر عت شرارت نایل شود و صغیر هم از پستان این است **صغیر فلق را**
گویند که از غم واقع شود و فرق درین مرض و در درم دماغ آنست که در درم دماغ نرم
تیب یعنی جمعی شرط است بخلاف این که بی تیب باشد **علاج** بعد از نفع در تطیب معده بدن
موجب است بعد از تقیه تیر دست از عطبات باز ندارند و اگر غذای پس از تقیه لازم
است که تقویت دهند دل را بمغزات نارس و اغذیه موافقه **قسم چهارم در حار و ز**
لفظ شیرانی بمعنی خون مفوظ است و بدان میگوید که گویا مایه قوام طمس مرکب است **علاج**
آنست که ابتدا کذب بیداری مفوظ و علیل مصطرب الحال فیه را سیمه باشد و از خواب
بر سیمه بیدار شود و نفس متواتر بود و حوله مطابق سوال نبود و فراموش کار باشد

باشد در چشم سرنی و گران محسوس شود و خیال نماید که کوی این پیری در چشم افتاده و
بی اراده بیرون آید و قاروره سپید و رفیق باشد و گاه باشد که بول باز گرفته شود و دست
اندر رازند و باله اما از بی عقلی نتواند گفت که چه می باشد و گاه باشد که بر اندامها

لرزه می افتد **علاج** بهر جذب محده از عسر و بواسطه منع تصاعد بخیره هر چه در سرم
صفراوی مذکور است بکار برند لیکن در تطبیق کنند و بسنن اطراف واجب اند و نفع لیسن
اطراف بسیار است یکی آنکه از اصطراب که آن یاد بسبب محفوظ ماندن دوم آنکه ماده از دماغ باعث

منجذب میوم آنکه خود را یادگیری را ملاک سازد قال الصری است بر جلیس و کجا نفسها
در جلال نظرستان و الدنم لعلون انفسهم من الاشجار **فصل** **احضاط الفعل** **تأمل** **بنا**

قسمی از مانیخولیا است و آن افنی است که حادث شود در افعال فکریه بحسب و بسوی
بر برسی بطلان و نقصان و هذا لیکون الامن الحکارة و این فصل موافق مبداء علت
منقسم نبود و قسم **قسم اول** آنکه مبداء علت دماغ باشد و این بر سس نوع است

یکی آنکه جزای دماغ حاصه بطن او سستش گز محض فکر است منمنی شود از مره سودا و
عده **مفلس** که علیل معهوم بود و فاسد العین بود چنانچه در مانیخولیا ذکر ما فرمودیم
آنکه منمنی شود از سودای صفراوی علامتش سبغیه و اقدام است و اقدام تهور و کوه

یعنی شجاعت معطر سلیم آنکه ممسلی شود از سودا و دموئی و **علامتش** طرب و صفاست
و اسهال رگها چهارم آنکه ممسلی شود و دماغ از مره صفرا و **علامتش** **السهاب** است و اسهال
و در سرد و خنجره حرارت ظاهر شدن و رنگت بن زرد بودن پنجم ممسلی شود از بلغم غفن
حاد و علامتش اختلاط مع الرزاییه است آنکه علیل هر خط اب روی خود را از دست نکند
و سرگرم آن باشد سسم آنکه حرارت و بیخوبست سافج در دماغ افتد و محدث اختلاط
و ندیان شود و علامتش سبکی و حکی دماغ است و بیخوبم بیداری و علامات مواد ^{نادار}
قسم دوم آنکه مبداء علت دماغ نبود ملک معدة یا مرق بارجم یا او عیبه منی یا غیر آن باشد
علی سبیل الخصوصیت پس متاوی شود و فرار از عضو از بن اعضا بسوی دماغ و موجب
^{اختلاط} اختلاط گردد و باعث مفرت یا مجرد ایصال کیفیت بدیه است از عضو مادی دماغ
یا تصاعد آنجه حاره **علامت** این قسم تقدم است در عضو پس اختلاط عارض
علاج و علاج ان عضو است **قسم سوم** آنکه بخارات حاده از تمام بدن جمع شوند
و در دماغ حادث گشته اختلاط ازند چنانچه در جمیات لازم میاید میاید علامتش
تقدم می است و علاج جمی **فصل در رعونه و محق** که نوعی از مانیو لیا است
و ان است که افعال فکریه در اشیاء عمیل چون تدبیر منزل و اختلاط مردم مانند
اختلاط

ان باطل باشد یا ناقص از آن است که خداوند این علت بکارهای مصلحتی حاصل شود
 مانند کلمه و تخلص در اشیا متفاوت و آسان و سلیم باشد و رعایت پیروده و انحراف
 را در سبب یکی اگر برودت آنها با مع الی غیر عرض شود در بطن او وسط دماغ که محل فکر
 است و دم آنکه ماده بلغم حاصل شود در تجانیف او عینه بطن مذکور و آنچه از بردن یا برودت
 باشد **علامت خشکی بینی است** و بخوانی و با استحام و برنجین آب گرم بر سر نسیان
 و بقدم اسباب برودت است **علاج** بهر نسیان و ترطیب گوشت مالکیان فرود
 بر سفد ماحات بدار جنی و خون لجان و خوشبو ساخته تناول کند و حکومات معتدرو
 فایده جات شمرین بردن بادام امینحه رعایت مفید است و روغن خیمبر و بابونه
 بر وسطه مایه و طبع و حساس رطوبت را برنجین سودمند و آنچه از بلغم بود **علامت**
و علامت خون علامت و علاج نسیان است که بسبب فساد فکر باشد و موجب فکر و
 بلغم است **فصل اندر عشق** و ان مشق است از عشقه که نوعی التکات است و از شان
 و سبب که چون بر دلت حد از احکام ^{از این} تر و در آنکه این مرض تیر خداوند خود را
 میکند باین نام بخوانند و این مرضی است که مردم از خود بر خویش میکنند و پس از استقامت
 مشاقت شود یا مانع از او یا مردم عمده و حدیث سکوت و قوت مباشرت اعمال و

است از
 می کشند

این

خود بر خویش کشیدن آنست که آدمی بر استخوان بعضی صور فکر بسیار کند و خود را بر
وی مایل سازد خواه معشوق نفس الامر زیبا بود یا نه و گاه باشد که از او و شیوه او بهشت
کثرت فکر جماع و دیدن صاحب حال شود و هر چه کند باشد هر گاه که در ایم فکر مانند چون
مسوزد و سودا میگردد و سبب حکام میگردد علامت عشق آنست آدمی خاموش و سرنگ
باشد و هر چه بشود به بیند فراموش کند و چشمها غایر بودند و حرکت بسیار کند و خشک باشد
مگر حکام کرستین و چنان نماید که ما موسسه بحالت چیزی لذیذ می نگردد و از غایت حس
از صحبت مردم متنفر بود و تنهایی را دوست دارد و اختلاف نفس و تنفس و تعدد از نیکو
نشان آنست خاصه اگر محبوب بنزد نام او بشنود و کمی و بیشی آثار محبت و صفت
سبب او تنفس صد نفس محسوس را گویند **علاج** در ترطیب مزاج و پدیدن گوشه نشینی
تدبیرا که در مانع نیاید کور است و دو او غذا و همگی در آن توجه کند که آن از نیت بر
شود و اینچنان باشد که باستماع مر امیر و اغالی و احادیث و استماع و حکایات را بداند
ان هر چه مناسب طبع و موجب استغفال وی دانند مشغول در رفتن بر اغالی که منجیح
بود گارند و از معشوق سخنها می نغزت افراقت کند به نیت او خوشمندانند و اگر محرو
بود میفند تا مایل سازند که جماع در از راه غیب خاصه اگر با محبوب بود اثری تمام دارد

دارد و هم امکان که وصال بر سبیل شرعی میسر آید سعی و کوشش در آن در هیچ اندازه
 که به ازین علاجی نیست و در جمله عاشق را بیکار نباید داشت که بیکاری فکری افزاید
 و اینجا که قوت صفا کفایت کند اگر خطه سوخته را بجزئی موافق مستغرق نماید صورت
 باشد و از آنکه این مرض هر چند از غوارض نفسانی است ^{مستعد} بدن را نیز از وی مضرتی میرسد
 است که معالجه نفسانی ترطیب ^{و دماغ} آن بر بار باشد **فایده** هر چه گفته شد در ماده عشق ملاحظه
 که از معاد باز میآید و الا عشق حقیقی و دفع الامراض است و موصل مراد و است
 که نمیخواهد اللهم ارزقنا خیاچی موی روم علیه الرحمه میفرماید **شاد** باش ای عشق
 بود ای ما: ای طیب حلقه غلتهای ما: ای دوی نخوت ناموس ما: ای تو افلاطون
 حالینوس ما: عشق صنع خدا با فرود: عاشق مصنوع او کافر بود: **فصل در کابوس و امرا**
 در ^{بیداری} بیداری و بگام بونیر گویند و آن است که آدمی در خواب خیال کند که چیزی گران
 سینه ^{بسته} شده است و او را میفشارد پس نقش تنگی کند و طاقت تحمل نماند و اول
 تواند آنکه کلوی ^{از} از آن خفته کرده باشد و هم باشد که خفته شود و هرگاه این خیال از
 بگذرد در خیال بیدار شود و سبب ^{و در} آنست که بگارت اخلاط غلیظ
 بیداری تحلیل مییفتند در حالت نوم بود ^{در} در حالت نوم بیداری محله بلبار کی متصاعد

داد

در حالت

در حالت
 در حالت

حالت **از آنست**

بنویسد در هضم دماغ گردد ایند و جرم دماغ را بقیق زند **کابوس و طاغون منجینی**

و گاه باشد که دفعه سردی شدید بر سر رسد هنگام خواب بداسب دماغ منقبض شود

مبساکت روح مسدود گردد و با الفورا مخاطب محصور شوند و روح کسوف گردد و این حال

که موجب کابوس است منجیل شود اکنون بدانکه این فصل بحسب سبب منقسم میشود بدو قسم

قسم اول آنکه سببش تعارض بخارات بود و این قسم بحسب ماده بر سه نوع است یکی آنکه ماده بخار

چون باشد و علائمش سرخی بدن چشم است و غلبه خواب غیر منقوص در آن حالت سرخی محل نمودن

علاج فصد کند و بر ساق حجامت نهد و قلیل غذا نماید هر چه خون را قوی کند بکار برند و آنکه

ماده بخار بنوع بود **علامتش** ملالت و کندی حواس است و کثرت تب است و مینی و کسل و سرخایی در

در آن حالت سیدی و میری تحمل نمودن **علاج** تخمین می کند و مسهل بلغم خورد پس هر تنه و قند

نفس عضو عطوسات و سعطات و غراغره و اطبله بکار برند و ماییدن پای در جمیع اقسام مادی

صنعتی بلغم شبت تخم ترنج شانند و غسل منجمه بنوشند و مدد کنند مانی شود اما مستحسن بلغم بکار نماند

و ایاغ فقرا و حرق فایا در تنه سرد بدن بکار است سیوم آنکه ماده بخار بود باشد **علامتش** کثرت کرا

بنوعی و آنکه چشمها در گرفتارند و در آن حالت تاریکی سبب می شود و بوی تند است که حواس را کسل می کند

میباشد از آنست که در آن وقت مخطی که غایتش در حیا کون هم همان خط میاید **علاج** پس از هضم

مستقر سازند ماده را بطرح اقیون و ما و الحین و باید دانست که بخارات صغیر است
 و رفت لطافت سبک بوس منتهی اند شد **قسم دوم** آنکه و بسبب کابوس رسیدن سردی
 و بر سردی تقسیم نمیشود مگر ضعیف الدماغ را و کند آنک قسم اول بزنی ضعف دماغ نمیدانند
علامت این قسم از رسیدن سردی بر سردی یک بوم و نابودن اعراض قسم اول ظاهر است
علاج روغن سداب و روغن مصطکی و روغن اذخر بر سر باندند نیم گرم و چیزهای که عصار
 سرخ کند چون خردل و جذبه ستر و نظرون با سرکه غنصل منجیه ضماد کند **فایده** بعضی
 بر آنند که کابوس فی ذاته مرض نیست لیکن از آنکه مصدر بکته باصرع ماما است این را
 پیورامراض سمرده اند **فصل در رضع** ان علمی است که افعال الهیای حسن و حرکتی
 نظام و تا تمام شود و اندراج حالت هیت طبعی معر کرده و ادی بنقیده و لهذا الصرع
 زیرا که در لغت سوط را گویند و سبک وی سده عبر نامه باشد که در بطون دماغ و خارج
 اعصاب است که در پس رو فحانی بر مجرای طبعی نافذ نشود در اعضا و اعصاب مسخ کرده
 و بوسیده نیست که اگر سده نبودی در افعال و الهیای حسن حرکت افت نیامدی
 شخ نگردی و اگر سده نام بودی حسن حرکت حاکمی باطل شدی که مشاهده فی السکه
 سغ صفادی اکنون بد آنکه اگر چه افت فرع مخصوص محرم مقدم دماغ است لیکن سبب

حسیه
 حسیه

مخادرت اجراء دیگر نیز سالم نمی ماند و ظاهر است که اگر اجزای دیگر افت مجاور
 افعال قوت میسر حفظ و غیران باطل نمیکند شدت و خفت صرع بحسب است اندک
 ذخیره می نویسد که بسیاری باشد که شخصی را صرع افتد و از آن بیرون آید و سحر محسوس نباشد
 برای قلب عدم روایت قویست نماید دانست که سبب صرع مطلقاً است یکی است
 دوم خشکی بیوم القیاس اما صرع از خشکی نیست زیرا که سحر خشک دفعه می افتد بلکه
 بتدریج واقع میشود و اینجا که خشکی بدان حد رسد که دماغ را مسدود کند و ترازی برین
 پس تحقق شد که سبب صرع تا امتداد است با انقباض دماغ به سبب قوت حس یا که محض از
 بخاری یا کیفیت متمیز است رسیده و از آنکه گاه باشد که ماده در نفس متکثر باشد و سبب
 اسباب بعضی آن متحرک و منبسط شود بخارات اروی مسدود کند و موجب امتدادی بخاری
 شوند پس بواسطه حدوث سده عبرتاً صرع پیدا آید و گاه باشد که مکرر ماده در خصوص
 دیگر باشد پس بخارات متضاد شوند بسوی دماغ بواسطه کیفیت ردیه خویش سبب
 کردند علی سبب الانقباض یا بواسطه کثرت کمیت خود محدثه سوزند علی سبب
 و گاه باشد که ماده میج نبود لیکن بواسطه آنکه چیزی بی ترناک پیرین کرد دم و ز نور و مانند
 رحمی زنده بر عضو نهی که زهر او اندر عصبان عضو اثر کند و تاثیر زهر عصب

بدان رسد

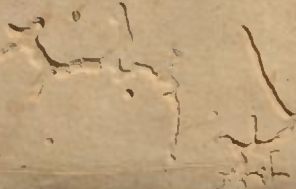
سودا پس از تفتیه بهر توتیت سر غیر و کلاب میند و بهر کویید غذا سفید با جا
 و سینه که از کوست در ارج و ماکیان فرجه و گوشت بره ساخته باشند تا اول کند و اسفنج
 شور با بخت که گوشت پیاز اصل و بخت صفت آن بر و حوه است سیوم آنکه خون
 باید دانست که خون ساده در باشد که بر صرع انجامد مانند صفر اما چون سودایی بیغمی
 مانند سودا و بلغم اکثر است که محدث صرع شود و علامات غلبه خون در سر مارا
 ذکر یافته مثلا و داجین ممتلی شوند و روی سرخ شود و ممتلی گردد و خاصه هنگام شروع
 صرع و گاه باشد که بعد از وقت خون از بینی بر آید اما تقدم اوجاع مختلفه در سر و در دم
 نقل در سر و نروجهم سرد و دو ار اگر چه معده خالی و سبک شود و طبع بر عادت عا
 کند از علامات صرع و مانعیت کذبک لسان تقسیم است اگر چه صرع بکشاید اما در
 شرفه لازم بود و عقل ناقص باشد و اعراض حسب ماده بند باشد **علاج** و بعد
 کند بر سبب حق حجامت نهند و تقلیل غذا نمایند اما اگر ماده در تمام بدن باشد با وجود
 در مانع توین دانست از اعراض استلای بدن پس درین هنگام اگر مشاهده واجب
 نهند از برودت و سفت قیفا که بکشاید بکیا و باز نک دست بحسب تقاضای حال
 بیمار بر انداره قوت خون مگردند و اگر قصد مصروع در فصل بهار اتفاق افتد بگو

بسم الله الرحمن الرحیم

باشد و آنجا که دماغ ضعیف نباشد و این باشد از وقوع سردی در دماغ میتوان گفت
 عند الاحتیاج پس از چند روز که یز زبان زنده بر قفاحمت کند و آنجا که
 نود کرده باشد یک هفته اسایش دهند پس اسهال کند و بعد از آن اگر حاجت آید یک
 صافن زنده با هر دو ساق حجامت نهند پس نگاه کند اگر سرور اندرین علامتهای استلا
 و خون باشد از پس هر استفراغ یک هفته اسایش دهند و قوت دل و دماغ را مرعات
 کند و بار با استفراغ مشغول بشود تا که ماده که مولد بخار است مستعمل شود چهارم
 صفر بود و صریح دماغی از صفر اندر افتد **علامتش** آنست که احتیاط عقل در کرب
 بیقراری و التهاب در آن وقت بشد و می باشد و فی اید و روی و جسم زرد شود و صبح
 بزودی بکشاید و سنج کمتر بوده باشد که سنج محسوس نشود از غایت لطافت ماد
 چنانچه بالا گفته شد **علاج** بهر استفراغ صفر است آب لود و ترندی یا سرد امیخته
 و بهر تبدیل مزاج ششموان معوطات و اطلبه مرده مرطبه استعمال نمایند که کثیر استخوان
 بر سرد و شند و آنجا که در اعضاء سنج پدید آید روغن و آب نمک بر بدن مالند و دم
 وقت نوبت دم بعد از این عمل بهر از آنه استخراص در اوصاف مخرج بکار برند
فایده روغن میگوید هرگاه در صرع **علاج** بر سرشانی برهن پدید آید نشان بحل

فصل

اختلاف



ماده صرع باشد **قسم دوم** ذرا که ماده در عضو دیگری بود چون معده و حال در
 و جگر و رحم و امعاء و رگها و دیدن و مانند آن که در صرع شرکی ضبط یافته است
 پس بخارات بارح از ماده مذکور مرتفع شود و دماغ بر آید و صرع ارد و این قسم **مستحب است**
اول در صرع متعدی یعنی مبداء علت او معده باشد و باید دانست که هرگاه معده از
 و اعطاط خاصه سودا و یا بلغمه یا صفراویه متملی شود بخارات ازین اعطاط متصاعد
 سویی دماغ پس هرگاه که باشد دماغ مجرد کیفیت رویه انجیره منافی و مستخرج و بدین
 سبب غازی روح بند کردند و پوشیده ماند که تا روایت قوی نباشد تبسج دماغ منکر
 مگر آنجا که حسن دماغ قوی سوتر بود که ادنی روایت کفایت میکند و لایحی که روایت
 بخارات مجرب است کثرت انجیره غلیظه که سده واجب میکند متادی و متسج میکند
 دماغ و هر چه که ماضع می افتد و باید دانست که قید انجیره غلیظه بهتر است که بخارات لطیفه
 بوجبه و نمیتواند شد خصوصاً در مبداء حرکات ارادی که تا نسبت قوی نبود مرکز دماغ
 نفوذ روح از سگوط بی وی نمیتواند شد و عام است که انجیره لغزه فی حد ذاته غلیظه بوده
 یا پس از نقض از پرودت منفرد است غلیظه کند و آنجا که بخارات صفرا شده ارد کمترین قبل
 خواهد بود زیرا که در وی غلیظه ذاتی دخل ندارد که ظهور ظاهر من لطاوت و تماز از است صرع صفراوی نافته

روایت ماده است
 و گاه باشد



اکنون بدانکه علاقه‌های اندر همه انواع صرع لازم باشد **یکم** است یکی آنکه زبان مصروع زرد
 بود و رگهای زیر زبان سبز **دوم** آنکه هر گاه دل تنگ شود اندک خشمی پدید آید سرگرا
 کرد **سیوم** آنکه هنگام قریبت زبان گران تر بود **چهارم** آنکه خوابهای سوزیده بسیار
پنجم آنکه فراموشی و بدولی و از هر چیز رسیدن عارض گردد **ششم** آنکه در دهان آید
هفتم آنکه اندیشه‌های فاسد همچو خنداوندان لیا بود **هشتم** آنکه تنگی دل و بی‌خبری
نهم آنکه از کارهای حقیر خشم صعب‌گفتن و بناحق خشم آمدن پس آنچه مخصوص بصرع و دعای
 و آنچه کس تعلق نمانده **غرض** گفته شد اما علامت که بصرع معدی مخصوص است است یکی آنکه اصلاح و خفقان دوم نردن
 و رزش در معده خامه در هنگام کرسکی سیوم آنکه هنگام نوبت و دوا حین منشد گردند و اگر
 منفع نشود چنان نماید که کوبیا کلوی وی نغمه میشود و باشد که نغمه زند و باشد که بر او
 یا منی بیرون آید **چهارم** آنکه پس از قی صرع بکشد و پنجم آنکه استلار و دهم باعث از نادر
 صرع میشود مثل شدت ارد یا پیش از نوبت ارد و یا در ارد و اما این علاقه‌ها وقتی
 متحقق میشود که خلطیکه در معده است محدث صرع بروایت نبود بلکه بکثرت کمیت
 زیرا که در آنجا که خلط روی محدث صرع بروایت بود اکثر است که خواص کرسکی
 می افزاید و ظاهر است که در حالت کفایت رده بقرین اسهال بدوا برسد بواسطه هکذا

و آنچه کس تعلق نمانده غرض گفته شد اما علامت که بصرع معدی مخصوص است است یکی آنکه اصلاح و خفقان دوم نردن

این است

مانعی از آن است که اگر بر املاک اهل سهم اتفاق افتد کمتر صرف کند ستم که بسیار
 که مجرد استعمال اغذیه موافقه مناسبه را استیصال صرع مسعفی سازد از دیگر دوائی این
 خواص علامت نیست که خلط فاعل محدث صرع و اینست آنکه کمیت و دیگر علامات که بر نوعیت خلط فاعل
 شاید بود بارها در کرامتة علاج اگر مشاهده از جنب نخستین فصد اکمل با باسلیق کند که فصد
 استغراق کلی است و بحسب نوع ماده در تفتیه وی کوشند بقوی و سهال اما در قی صرع معده
 بغایت مؤثر است اکنون بدانکه جهاد و مطبوعها مسهل بر اس مذکورند بحسب آن بر
 مناسب نوع خلط بود بکار پرند اما بهر قی اگر خلط بلغمی بود در آب ترب و شربت کهنه
 امیخته نوشند و قی کند و اگر سوداوی بود ترب را بکافور خربق سیاه در وی پر کنند
 پس آن ترب چشموالجر بق را در سکنجین تر نمایند بعد آن آب ترب بخورند و سکنجین
 با پیونیا یا کرده عقب می نوشند و مدد کند که قی کند و اگر صفراوی بود آب تم
 شربت و خرخوزه و تخم خیار قی ستایند و اندکی نمک در وی امیزند و با سکنجین امیخته
 نوشند و قی کند و اگر آب گرم نیر داخل نمایند بهتر باشد و بعد از حصول تفتیه قویت
 دهند معده را تا با قبول کند ماده را استوتویت غیر بحسب هر خلط است مثلا در بلغمی
 گلشن و مصطکی و فئنا کند یعنی اجزای صفرا کند و خود مندی و سینال الطیب

چون بسیار

دارد و با یک سخته در کلاب منجمه ضما در معده کند و بر باق اربعه و جوارشها
و کلفت بخورد و غذا مطحان و گوشت بطور مناسبه با دار حنی خوشبو ساخته تناول کند
و در سوداوی مندل و کلاب ضما کند و آنچه بهر بلغمی گفته شد نیز مفید است و گوشت
بره شیر خوار و جویزهای مرغ با ماس و مغز بادام و اسفناج نخته تناول کند و در
صفراوی بر کف و کاه و اطراف بید در سرکه نخته ضما نمایند و رب بهی و طبخ
و کشیر خشک یا کرده بوشند و زبان در آب انار تر کرده و گوشت بر فایه یا بر
ترسخته و کشیر خشک خوشبو کرده تناول نمایند و صرع معدی که سببش روایت
کیفیت اخلاط است گفته شد که در شکم تهی شده او میکند **علاجش** همانست که در
صداع خوابی یعنی سستی ذکر یافته نوع دوم **صرع طحال و علائمش** نفخ و صلابت
و وجع طحال است نوع سوم **در صدای علائمش** اروغ ترش است و نفخ
و قوع سوزش و اضطراب در اوق و در آمدن طعام غیر منهنم در تنی نوع چهارم
در صرع که ماده اش در او بینه یا رحم و سببش احتباس طمست و احتباس منی است
زیرا که هرگاه فضول طمست با سوده در رحم و بینه منی جمع شود و کیفیت رو به سحر
کرد بخارات از وی متصاعد بسوی دماغ شوند و صرع می آید و **علائمش** احتباس

غلبه بدماغ رسد و دماغ متغیر شود و خوبترین را فراهم ارد تا اثر سم کمتر رسد باالفر
 بسبب انقباض دماغ لسع و صرع پدید آید با آنکه ماده ضعیف بود اما حس دماغ قوی باشد
 از کیفیت بدید زود منفعل شود و معصن نکرد لازم اند که این فصل را قسم بیان کنیم
قسم اول در آن که مبداء علت دماغ باشد فقط و این چهار نوع است اول آنکه فاعل غم
 بود و کثرت براق و محاط و ترسل بدن و بیاض لون و برودت مزاج و عمر حرکت سراز
 مویزات وجود بلغم است **علاج** بعد از نفض تقویه بدن کند مسهلات فویه که در اخراج بلغم
 اند چون ایارج و غاریتون و اصطنون و صبر و صون سبب لبوس و این جهت در تعدد دماغ
 بغایت مفید است **ص** صبر و تبرید و غاریتون و حب النیل و شحم حطل و سقونیا تقدیرا
 بگیرند و در غسل حبیب زرد و بدند و پس از استعمال مسهلات و تعقیبات فلفل و خند
 بیدستر با یک ساییده در بنی دمنده تا ماده مابقی متصل شود و هر صباح ریاضت معتدل
 فوایند و بدن با نلند بهیچیکه در ماییدن است از اعلی با سفلی ارند و ابتدا از اطراف
 کند پس سوراخچین نمایند و از استلای و تخمه و لیسات و عجبات و منجات فواکهات
 بطبی الا حد چون سبب بر چه بطور است بخار بود چون شلغم و ترب مانند آن اجزاز
 دارند و سر ما و گرد و جماع و نظر در این و نشستن در مهتاب در جایگاه کنند

و علامتش که در وقت خوابت غفلت در این
 و هنگام صبح کف در صورت آبجاری آید

و مکت در حمام دمشی و سواری خصوصی است و ایندن و در خیر مای بران و در
دولاب بکر بستن سایر مرد و عمارت امراض است و نیکوترین غذا در صرع بلغمی خود آب است
مگر با گوشت در اج و تبه و و ما کمان و امویچه نخته باشد و در وقت صرع مای العسل و
خلیت جو شایده در حلق ریختن سودمند است **صل معجون سیبوس** عاقر و حاط
خود و سبب لبوس از هر یک در دم غار یقون چندم فرو مانا خلیت زراوند و
عود بلبلان حب بلبلان از هر یک دو نیم درم جمله بگویند و بر سنگین غرضی لرسند شربت
یکشغال و باید که قرومانا تازه و تیر باشد و خلیت طیب بود و در صرع بلغمی مزمن اراج
هر مس و بلادری صدق کسرتفع است و نیم آنکه سودا بود و **علامت** حفاق در صلاح خلیت
است و مرق ترش طعم یعنی کف دهن که انرا زید گویند و باشد که اگر کف بر زمین افتد
از غایت حدت و ترشی ان زمین بگردد چنانچه از سر که میجوشد و تقدم طمون کاوه
و حلاک و افکار باشد و کثرت و سوانس نیرار زبان امنیت و کذکف قح و لا ابر
بدن و بسیاری استها اگر ماده منتشر شود در بدن با وجود نکلش در دماغ و
نوع بلست ملعی بدتر است زیرا که بلغم منلیس اراج دماغ است و هر چه مناسبت
عسل المصرت باشد **علاج** پس از نفع مشرف سازند ماده با بطنخ اقیقون و جهمان

سیبوس

حیض است مدتی جماع و استفرغ العاق سعادتی اندر رها و بیخوبیهای ران و اندر
 کرده و پشت و جع و ثقل احساس نمودن و هر صرع رحمی زنمان حامله را بسیار افتد و پسر
 از وضع حملی بکشاید **علاج** هر چه در فصل مزاجش طحال و در مایه نوجویا و مرقی و در احصاء
 رحم و اجناس طمذکوست **علاج** این هر نوع بحسب سبب همچنان است و موافق آن
 در توتیت عضو ما و دف بکوشند و آنچه در احصاء منبی بود **علاج** جماع است ^{باز زن} _{منقبه}

نوع پنجم در صرع کدی و علامتش از احوال حکر طلب کند پس آثار حرارت حکر محسوس شود
علاجش آنست که به تسکین حرارت و کشادن سده را بجا آورد الاصول باید کشود و بهر

و سن و سن در بنا رحم در باب و
 مضبوط است استعمال نمایند
 و لذلک اگر امراض بلغم سرد بود
 و سردی جگر ظاهر شود سنده
 فصل

تبدیل هر چه در محل خود گفته شود استعمال باید نمود **نوع هشتم در صرع معای** باید
 گاه باشد که در زوده گرم نامتولد گردند و بخار است ردی چینی غلبه از آن جایگاه
 براید و صرع او دو علامت و علاجش همانست که در بدن آید **نوع نهم در صرع اطراف**

یعنی آنکه ماده درستی ناپایی باشد پس بخارات ری از آنجا بسوی دماغ متصاع
 که در صرع او با جدت انقباض و سرج دماغ و سبب تولد ریج در آن اعضا است
 ماده صاف در بعضی که گاهی این عصب است پس روح حیوانی در آن جایگاه نافذ تواند
 و بواسطه نافذ شدن روح ماده مذکور و خون که در آن جایگاه است سرد گردد و پس ریج زیاد

متولد شود و باشد که بجز زبان سردی ماده بدن حد رسد که با فعل بار نشود
ابدان مونی پس سردی آن ماده تجاوز کند از عضو مادون و توسط اعصاب مدماغ رسد
را که در بطون دماغ است غلیظ سازد بدن موجب مجازی روح نفسانی ضیق افتد
واقع شود و میتوان که موجب هفتاد برده ماده بود چنانچه گفته شد بلکه سبب است که در
کیفیت ماده منجمد و متعصر شود و دماغ و بدانی سبب در مجامی روح سده افتد و صرع
کرد پس آدمی در صرع میماند تا که حرارت بدنی و توجه طبعت برودت و غلظت از طول
زایل شود و اثر کیفیت رویه منفضی گردد و باید دانست که لطافت و سبکی زبان
سبب است مثلاً عند کثرت ماده و قوت سبک گاه باشد که در هر اندک مدت صرع
و پیش از نیم ساعت یا یک ساعت فرصت از آن حالت نباشد همچنانکه بگشاید یار
ظهور نماید و صرعی که بدین افراط باشد نجات از دم محال است و عند ضعف ماده و ضعف
سبب باشد که بارها در صحت باشد **و علامات صرع** اطراف آنست که خداوند علما
خبر باشد که چیزی چون مادم در آن موضع حرکت کرده نماند و ملامت برمی آید
استهسته استهسته اعضا بعد از خواب و هنگام خواب چنانکه دیده باشد و پراشک نمایند در
روی سیاه شود و انگشتان دست با بی منتقب گردند و در دیگر اعضا تمدید پیدا کند

وایضا نزدیک نبوت قله و خیمانه بسیار اید و بول زود زود بر اید قال جالینوس
 ان صبا اصابت بذه الحله من وجع ساقه فاخر انه بحسن ^{الرقبه} سینه و سهام بارده تصاعد
 الی دماغه و ایضا قال رایت من المبر و عین من بحس بار تفتح ششی بارده من ^{اهام}
 رجه و صکی روغن ان اجلا کانت به بذه المعظم من مستطیده فکان یقول کان یدی
 مدفون فی الصلح ^{یا حمله} درین زمان هم بسیار مشاهده افتاد **علاج** هنگام نوبت کشکان
 برآران موضع لجه را بر بند نهی مسکون تاریخ و کیفیت دیر را مرع شدن ند چنان
 بستن عسوی مسوع العرق به هزاره بر دفعی کرم کرم کند عضو ما در وقت را با سر
 ادویه که بالقوه مسخن باشند چون عاقر فرج و سیطج و حلیت و فرقیون و روغن
 صماد کند و ایضا باید دانست که در آب کرم روغن با بویه امیزند و آنرا در وی ^{نقر}
 دارند و اما یک سرد شدن ندید با آنکه انس در زیر آن دارند چنانچه آب کرم ^{بالقوه}
 کند هرگاه به بگردد مایل شود اما در وقت غیر نوبت تدبیر است که تفتیه بکم کند
 بدفعات و هر سخن و تقویت دماغ کفجین عسلی و شراب اسطوخودوس نوشند
 و در آب مسکون غیر روغن ^{بهر} فواید و مانند آن یا کند بر سرد پس از تفتیه بدن و
 تقویت دماغ بهر سخن عسوفد کور حر دل و چند بید استر و فلفل با عسل بار کرد

و اگر از آن کرده چای و نمک باشد
 زیرا که اثر و اثرش فصلی تو پر است از آنجمله
 یا جدید

طلا کند بران دروغن زیت و روغن سداب و سرخی قسط کاندیس اگر مقصود حاصل
 شود و مو را در دگر نه دروغن بران عضو با عسل و ملا در جرد حمام و سرانجیر و کبکج ضما کند تا که
 فرج افتد و دروغن یا فرجه را نیز تر شدن نهند مدتی ماده فاسد سسل ترشح از نفس عضو مستفیع شده باشد
 و ایضا قبل از آنکه دروغن یا وضع او بر مقرر کرده باشند و بر عضو مستفیع ماده است کردن مع شرط
 یا بلا شرط نفع تمام دهد خصوصاً منکظم هنگام نوبت و تدبیر آنکه فرجه یا دروغن مندل نشود و آن
 است که قطعه سرب بروسته دارند و حیلها دیگر نیز بسیار آید و در عینکه ماده وی بر عضو
 دیگر باشد تدریجاً منکظم مانند آن **علاجش** از آنچه گفته شده بود پوسیده نیست **قسم سوم**
 که سس سح عقرب ز نور بود یا قوت حص دماغ باشد و این در نوع قسم سوم نوع اول در صرع می
علامتش حدوت صرع است عقب قوی سح **علاج** هر چه در دفع مغزت حیوانات لاسه گفته شود
 بکار برند و ایضا اگر دو درم تخم بادام درم کلقد کوسانده صافی نمایند و یک مثقال تریاق از آن
 حل کرده بدهند سود کند **تریاق** از بیه تریاق از بیه حطایارومی حب الفار هر یکی بر او
 طویل هر چهار مساوی بنمایند و کوفته و بنجیه محصل بشوند **نوع دوم در صرع قوت حص**
 دماغی باید دانست بسیار باشد که شخص را حص دماغ قوی و تیز باشد و بدان سبب
 کینهها زود در باید و سخت زنجور شود و خویش را منقص سازد پس سنج و صرع بدیده

چون بدین

اید **علامتش** از صداع قوت حسن دماغی توان یافت **علاج** شراب شحماس و طعام
 های صحر گنده چون کله دیاچه و گوشت گوساله و ماهی تازه تناول کند و اندر طعام
 های ادیم صحراس تخم کاهو در آغز کند آنکند آنکه نوعیست از صرع که از انویان **انواع**
 ترجمه وی شرح مانع حسن حرکت است و این بدترین انواع است **و علامتش** آنست که حادث میشود
 در سحر جمیع اعضای بدن و بخلاف باقی اقسام که در آنها تشنج مانع صرع است **علاج**
 فاعل این مرض تا بنگم بود یا سودا بحسب ان درازا له وی گوشند و از ان سحر نوعی که در با
 وی اید تو جهه نمایند نوع است از صرع که از **اصبیانی و ام البصیان و ریح البصیان**
ام الشیاطین و فرغ البصیان گویند بدانکه اطباء در تحقیق لفظ و تعریف ام البصیان
 اختلافت **سازنی** میگویند صرع است که با نیت گرم حرقت یا فسیق عارض سود و در
 بول سپید میباشد و وجه سپیدی بول این است که چون ماده حار یا به مجرد تبوهم
 حوی دماغ میشود پس بول سپیدی بر آید بشرطیکه سوخته بر زرقه باشد و بعضی از
 که نوعیست از صرع که چون کودکان لاحق شود بدین اسامی خوانند و حکیم **ابوالفتح**
 در مفتاح میگوید که ام البصیان مطلق صرع را گویند و از آنکه وقوع وی در صغار
 بیشتر است بدین نام کسی شرد و سبب کثرت وقوع این صرع **بعضان** نامانند

ماثل ترین

که در دماغ ایشان رطوبات میباشند در اصل خلقت پس گاه باشد که هم اندر رحم
ماک شود و گاه باشد که بعد از ولادت بروج راس و اورام ماک گردد پس التفتیه
رطوبات فصله خلعتنه در رحم اتفاق افتد و نه بعد از ولادت بروج اورام و بروج
در سر ضرور است که صرع واقع شود و همچنین صرع بسیار باشد که بی علاج برسدن وقت طلوع
خود خود زایل شود بشرطیکه سود سرد سرفته باشد که از آن کسب است که بعضی گفته اند که
صرع کسیر خواره را علاج نکند اما اگر حادثی در تفتیه آن رطوبت جهد کند میساید بحرما
که در خود بوجی ظهور است که به انتظار هنگام بلوغ کودکان را در امراض و استن
خلاف درایت است لیکن جذبی توقف ضرور است زیرا که بسیار باشد که آن رطوبت واجب
التفتیه در رحم یا بعد از ولادت بسبب بروج اورام قلت پذیرفته باشد و اندکی از آن
که باقی مانده باشد صرع ارد و در اندک مدت بجهت رطوبت باقی خود بخود معصی شود
و باید دانست که صاحب شهاب و علامات نوشته است که ام الصبیان کودکان را غافل
نمیشود مگر ماحمی و حرارت مزاج زایل میشود و استعمال مبردات و لهذا از رادر صرع
صفراوی شمرده اند و علاج واحد مان کرده اکنون بدانکه بر هر عینیکه بود گاه
افتد بدین نام خوانند و لازم نیست که بحر صرع صفراوی کودکان دیگر تفتیه زیرا که

زیرا که بعضی جهال همین طین که صرع کودکان خود بام الصبیان مسمی است و علاج آن
 معجزه
 علاج صفا سوای تبرید چیزی دیگر استعمال نمیکند و بپاک میسازد و این معنی خطا
 محض است بلکه باید که استدلال با اعتراض کند و بحسب سبب در معالجه وی گوشه
 مثلا اگر آثار صفا پیدا بود آنچه در قسم اول در صرع صفا وی مذکور است بکار برود
 چیزی سرد و تر در بینی چکانند و بیشتر سرد و خشکند و این بسیار افتد آنچه در صرع صفا
 است استعمال نمایند هر چو نکته باشد دایره را بر سر کف درند و از مباشرت باشوهر
 دارند و هر چه مضر بود چون بوزر عدد و تفنگ و مانند آن کودکان از استماع آن محفوظ
 دارند و کذک هر چیز نای دیگر که موجب غلیان صرع بوده باشد **فایده بسیار**
افسار و مرض بکاهنی نیز از استماع صرع است و صرع صبا بی را **قادون** نیز گویند
 و معنی **فشیما** بطلان حس و حرکت است و **ابره قش** مستق است از اسم قش
 معناس و ام الصبیان است در وجه تسمیه صرع بکاهنی اطباء را اختلاف است
 قال الرازی لان من الناس من یوهم انه من فعل الشاطین قال الطبری
 ابو الفرج لان من انصر وعین و غیر ما کاهنات و قال الفاضل العلامه اما بنسبت
 لان الکلیه کاتو بعلو لونه یا کله یا و هو اندک من عود الصلب و معنی قادون صبار

حالگاه
 سهر و بدارند و از علامت معلوم ظاهر
 شود

من بیان کن

بیان تدبیر جامع آنست که در سایر اضااف بکار برند هنگام نوبت باید دانست که مصدوع
 زبان منجاید پس باید که گردیده و خسته باشند از گرمی بر مویند اندر نهاده نگاه
 صرع پدید آید آن گویند را اندر دهان او دهند تا زبان منجاید و دهانش گشاده ماند
 انگره و چندید اسهول بر مویند و بسکنجین سیرتند و در خلق او چکانند کنند
 خرق سپید و شخم خط و عصاره فشار الحار و بلبل و شویر و زنجیل و مرو و موم
 چندید استمر مرچه ازین ادویه هم سد بسایند و یا میزند و در بینی مالند و عود فاو ایا
 مسس مینی دود کند و اگر بسایند و در بینی دمند و با باشد و چون همه از بهر آنست که
 زودتر با فافت آید و عود فاو ایا که عود الصبک میزند باز و استن مفید است
 اگر تر بهم سد و بوسیدن بعد از آن در حالت صرع و بیرون آن مفید است و کندنگ
 بجز برای مسخن که در صداع باره ذکر یافته است یکم سد کرده آن موجب فافت است
 بعضی طبیان گفته اند که عاقر قره حا بکونند و در بینی مصدوع دمند اگر عطسه کند آید
 به شدن توان داشت و بعضی گفته اند هر یک که پس از رسیدن او می رسد و پنج سال
 آید و سوار زایل شود یعنی اگر در نفس و ماغ خلل باشد آنوقت صرع بعد از است منج
 بد سوار زایل شود خاصه اگر مزاج و ماغ بد باشد با الحاد صرع مرضی نیست فر من او سحانه

سایر صرع و عیاض

ادرسانه جمیع مسلمانان در حفظ خود دارد از جمیع افتها بیان **خیزانیکه** در همه انواع فرغ
 مفرست اند خیزمای صرع حرکت براق و گردان مکرر کسب بر جای بلند بر آمدن و اندر
 کرمانه مهبط یاد مقام کردن و سرگردان گمراهی و جماع بسیار و خواندن بسیار و دیدن و اسب
 تاخلف و شیرینهای سخت سیرین طعامهای سخت جرب و شراب کهن و نودستی و اواز
 برون و رعد و طعامهای غلیظ و مصل کاو و میش و گوشت جانوران بزرگ و سنگ و کرب
 و کندان و تر و سیر و پیاز و باقی و عدس و حمله تره آریان دارد و ماده بخانه
 اسرد اخلاط را بشمارد هر بودینه اما کرفس را حافظی است که صرع را بخانه در
 کردن باب گرم و مانع را بست کند و همه موه با تر و شیر کتانوران و هر چه از سر ساند
 ناموافق است و هر چه بخار انگیزد چون بلبیل و خردل زیان کاهوست و اخلاط
 بر وارد اما در صغی و اینسون و کپرو یا مفید است اخلاط را از اندرون دماغ و
 لدد و از زکهای باد را بیرون کند و بوی گوگرد و قبر و قطران و بوی سوخته نامناسب
 باشد و حفظ بر ذرات می باشد خاصه اگر بسیار خسید و بر استخوان خسید و بنجوانی موقوف
 نیز مضر است و اگر بیازد و مس مضر و دود کند صرع بخشد و اگر گوشت بر بسیار
 خورد بیم آن باشد که صرع تو کند اگر پوست بز بخورد استند که رگشند و در آب شود صرع

حمله تره

بجند و چیزهای خشم آور و غم آور خصوصا اگر قهقهه باشد نجابت ملبسه و ضرر دارد ^{هوا}
اطباء درگاه و کشین ز خصمت داده اند اما شیخ میگوید و انا لا اجد احدهما **فصل در سکته**
وان علتی است که با گاه افتد و بیکبار راه فوت حسن و حرکت که از دماغ براند امهائی
بشود و سایر بدن بیکار کند و چهره آنها جلگی باطل گردد و از حرکات جز حرکت دم
زدن دیگر نماند و بیمار بر پشت باز افتاده بچو و با باشد که حرکت دم زدن نیز مختار
نشود و سکوت مشابه شود و برده و فرق در سکوت و موتی آخر این فصل گفته اند
و از آنکه سکوت لازم این مرض است **سکته** مسمی گشت و باید دانست که سبب این
علت آنست که بیکبارگی در یکی بطون شریفه دماغ سده افتد تام و کامل و مراد از بطون
شریفه فضایست که داخل حج است و پوشیده نماند که فضای که داخل حج است
و فضای که داخل ام جانی است بر دو حد اذین فضای لفظ بطون اطلاق میکند
اما فضای داخل مخی که با بین اقسام ثلثه دماغ است مخصوص است بطون شریفه
موجبات است یکی آنکه دماغ و تجاویف و منافی حوی محتلی شود از ماده بلغم یا سودا
یا خون اما صفا بدون نورم سبب امثلای دماغ محبتی که سکنه ارد هرگز نمواند
دویم آنکه دماغ منقبض گردد از انجا رسیدن سرما شدید بر سر یا از الم و وجع سینه

سده در این

و ضریع سر مورم با از بخار فاشد یا از کیفیت دریه سمیه جانچه در صرع ذکر ما قیمة القفاصر
 دماغ که بودی بکته شود انقباض کل عمل است که از شدت فراموش شدن دماغ مجاری
 روح بخامه مدد شود که لک ابتلا نیز اگر کرده ناص نویدی بکته نینفادی ^{بسیار} ^و ^{بسیار} ^{جمعی}
 وضعی علت سخت ضعف قوت است از قواط میگوید اسکته از اکانت فونیم بر
 از اکانت ضعیف نم لیبل برود و نشان صعی و سهولت ان دشواری و اسایی دم ^{بسیار}
 است اما پیدا شدن کف در در **علامت** عاجزی قوت باشد و انرا علت ^{صعیف}
 تر بود نه کفک یعنی کف اردنه خر کند و نه دم زند و سرستی که محل اوریزنداری
 بیرون شود و زود هلاک گردد و حالینوس گفته نه هر که بقیه حسن حرکت او باطل ^{اندر} ^{سود}
 سکه و صعیف ^{بسیار} باشد بلکه ممکن است که اندر سبات و فرق در سکه و سبات ^{در سبات}
 سکه در جمود مضبوط است و ایضا بقدم سکه که دوار و وطن است و جزان شاید حال ^{و جمود اعصاب}
 بی است هر که در تمام بدن اختلاج افتد پس سکه زود هلاک شود اکنون بدانکه سکه را
 بحسب سبب چند سکه دو است بدو قسم بیان کنم استلای و استغافی ^{استغافی} **قسم اول در سکه**
 استلای و این سه نوع است **نوع اول** آنکه لباس دماغ بکته انجامد یا در بود
 یا حار **علامت و علاج** این از فصل سترام مویانید دانست که بسکه مورفی ناگاه

باید چیت

افتد نحس اعراض سرسام و بطهور می آیند بعد هکته می افتد مثلا قرانطس و سریر
 مودی شود بکته و باشد که سبب کته در می سقط با ضرب باشد با مجله کته در می آید
 می باشد و تقدم سرسام با سقط و ضرب بوزم شاید مهمل اینست **نوع دوم** آنکه ماده سیار و
 غلیظ اندر کوهلهای و منقد با دماغ افتد اگر چه اما س کند اما راه فرود آمدن قوت
 حس و حرکت می بندد و این از بلغم اکثر است و اسود اقل **نوع سوم** آنکه چون در بدن
 غالب شود و در کها و شریانها همه تن بر شود و تجا و لیت و سر این دماغ مملی گردد و چون
 راه بر آمدن قوت روح حوانی از دل بسوی دماغ قهرا فرود آمدن قوت روح تقابلی
 از دماغ بهمه اندامهای بشود و حرکت شریانهای فرود آیند و دم زدن باطل گردد
 و همه اندامها سرد شود و بکته افتد و بعضی این را **خناق قلبی** گویند بدانکه اگر چه
 علامات و **علاج** بحسب سبب باید ذکر یافته اما در اینجا گفته می آید مثلا اگر ماده مملی
علامتش تزلزل بدن است و بیاض نون و کثرت براق اما بودن عظیم یعنی جگر
 نشان صعبی مرض است و **علاج** این برود و وجه است یکی آنکه در آنوقت کند و دوم
 بعد از افافت بکار بر نند اما آنچه در آن وقت کند آنست که نخستین ماده را شیا فاق
 و حقه مجذب سازند و گاه باشد که قبل حقه بهر لطیف خلط سسیر مطلوب شود و در بر

پس دماغ را را اسانند

و تدبیر سحین دماغ است که مسک و سداب قرصل سو مانند و کندس و فلفل و جنید ستر
با یک ساخته در بینی دمنند و طول مناسبه استعمال نمایند و نگیند بایس با رطب لکا بریزند
و اگر موی سر سرزند و جنید ستر ^{حر ذل} پودری برود بسیارند و با سرکه گرم کرده طلا کنند
با خشت گرم کرده بر تر نهند دماغ را گرم کند و نیکوترین تدبیر است که قطعه مذکورم کرد
با خشت گرم کرده بر سر نهند با کلاه مذکور پوشند و تحم این خوب گرم کرده بالای کلاه
گذارد و در تسحین موخ سر پیشتر کشند و مچات فی استعمال نمایند یعنی بر مرغ بر مرغ
چرب کند و با مارح فیرا الوده بخلق اندر کند تا قی اید و اگر قی نباید بر حالی از منفعت
نخورد بود تا که روغن سوسن بسیارید بر مرغ بر روغن دیگر چرب کنند که نفع است
و قی در سکنه یعنی سودمندترین بسیار است خاصه اگر در فم معده املا بود در ^{روغنها}
حاره چون روغن سداب و سوسن چمانندان که با موم مرکب کرده باشند که اگر
بر مرغهای کردن و مرغهای پشت بمانند و تر تریاق گیر و سرد و بطوس در حلق بریزند با
ما و الحسل مخرج ساخته هر حدی که تواند و اگر تریاق کرد و بطوس حاضر نباشد در طبع
رازیانه و انشون رومی و کمون و حلیمین جن کند و در حلق بریزند **ص** حاشا
شبت و برنجاسف قنطوریون دمنون سداب هالکس دیند انجیر نیکو فسته و تخم

سهم دارد نموده

گرفتن جمله را بگوشتانند و صافی بایند پس کسرخ و مری روغن زیت میامیزند
مقل و ترید و بوره ارمنی و شحم حقل و سقمونیا کرد که ساخته تحفه کند اما تدریس
افاقت است که ماروز چهارم یا پنجم یا چهاردهم نکند و بحسب ضعف و قوت ماده
هرگز در تنقیه توجه نکند لیکن هر نفع هر روز جلالی از اینسون دراز یانه و کاو از باز
هر یک سه درم و کلنگین ده درم توان داد و غذا نخورد با یک و تهم بود باید ساخت
در پختنی و مانند آن بار کرده و محمد ذکر ما میگوید حلیت را اندر سکه و فالج و بقره
سود مند یا قتم باید داد و سبب نگاه مقدار باقی اندر شراب حل کرده بدهند و کج
بدان تنقه ماده بکند پس از گذشتن روز چهارم یا پنجم و چهاردهم یا ارجح است
که ملایم باشد و آن مرکز ذکر یافته و باید که در تنقیه یکبار یا دو بار تنقیه ماده نمایند
قوت مزاج علیل یعنی مناسب مزاج باشد و پس از افاق تا بست چهار روز همین تدریس
نمود بعهده هر مباد و روغن بید بخیر نامی الاصول دهند و بجلاج فالج رجوع نمایند
پوشید نیست که در اغلب سکه بغمی اگر کشاید بقره و فالج متفصل میکرد و گذرک بسیار باشد که ماه
فالج بکته انجامد و هرگز بسبب تباهی خون بقصد بسیار حاجت ابد و بقصد راحت باید
بیم باشد که اگر در قصد تاخیر رود فالج با سکه پدید آید لکن گفته اند که اگر در سکه می

نشان غلبه خون نیرطاهر باشد فصد را مقدم باید داشت بر همه بدایر و اگر ماده
خون بود که در بدن غالب آمده باشد چنانچه بالا گفته شد **علامتش** است که رنگ
سرخ مایل کبودت بود مشابه با آنکه گلوی کسی را خفه کرده باشند و در پیشانی عرق
آید و در اوجین در کما مقلی نماید و نفس بغیر خره باشد و باید دانست که سکنه دموئی جز
نکته شاید علاج مقلی نمیکرد و لانه لا کخلص السکوت منه الا باخراج الدم **علاج** اگر امید بجا
متوقع باشد در حال از هر دو دست یک قفالی زنند و خون بسیار گیرند و اگر مشاهده
و اجنبی رگهای کردن که از ۲ و اوجین گویند بکشایند پس بر ساق حمامت کند
پاکی زده و پس از فصد و حمامت سبتن و مالیدن اطراف ضوایب باشد و بیستنجین
و اب کرم عنزهره کردن سودمند است و حقه معتدل استعمال نمودن مفید و بعد از
نذایر هر قوتیت سهر و عن کل و با بونه و سرکه بر سر نهند پس اگر از حقه متدنه
استخوانمانند تا ماده مابقی مستقر شود بهتر باشد و چون سکنه بکشاید در لطیف بدست
گوشند و بر جلات و کسکات امصار و زنده و بتدریج بگوشت طیور مثل دراج
و مرغ متوجه گردانید و اگر طبیعت بیماری را طافت دارد مطلقا غذا نباید داد اگر
ماده سودا بود علامت و **علاج** آن از باب صرع دمن دو نها بچونید و کنگ

طبیعت را

نشان تر کبک خلط از نشان هر واحد ظاهر است و گند اعلاجه **قسم دوم** در کبر العیاض
علامت و علاج بحسب او در اول مفصل تعداد اسباب می شود و در فصل صرع و کابوس سال
اسباب که مودی شود با مفاصل دماغ تفصیل ذکر یافته **فایده** از آنکه گاه باشد که
مسکوت مشابه می شود برده **جالینوس** میگوید که صاحب کت را تا مفصل و دو ساعت
دفع نشاید کرد اکنون باین میگویم علاماتی که فارق باشد در موت و حیات
کا الموی ان اقسام است یکی آنکه گدازنده که در نهایت ملائمت باشد یا بر باز
از برای کبوتر هر چه ازین میسر آید بتانند و در مقابل سوراخ بینی گذارند اگر حرکت
بود پس با علامت حیات باشد زیرا که بر نفس مسکوت دلالت کند اما این عمل نهی می نماید
که شاید حرکت اینها از نفس مردم یا از باد نباشد دوم آنکه در طرف که نجابت
الجم بود از بند از بند پس از طرف را بر سینه نهند و تعمق نظر کنند اگر نفس با قیست در
حرکت محسوس خواهد شد سیوم آنکه هم در حصین و مابین جانب یعنی پنج ران در اصل
وزیر زبان و اندرون در مایل بجانب خلف شریانی واضح است که تا بعضی حیات
متحرک است پس تا بعضی واضح انگشت برین شریانی نهند و شخص کند که متحرک است
یا نه چهارم آنکه اگر حدقه روشن و بر دل نماند و سیل زندگی باشد پنجم آنکه **حالی**

در جایگاه روشن چشم وی کشاده نظر کند و مقابل چشم اندریند اگر در سیاهی چشم
صورت ناظر منعکس شود زنده است و کنگ در جملگان تاریک چراغ روشن کند و مقابل
چشم از آنکه عکس آن در چشم ظاهر شود زنده است اما هرگاه که جسد بعضی بزرگ محتاج
به استدلال نیست لانه قدمات **فصل در استرخا و فالج** استرخا آنست که عضله
و تراست شوند و عضوی که حرکت می بداند عضله باشد بیکار گردد یعنی
حرکت و جنبش انعضو بر دو حس او نیز زایل شود و بطلان بانقصان حرکت و حس
قلت و کثرت سبب است و ممکن است که حس بجای باشد و حرکت باطل گردد و هرگاه
افت اندر آن حرکت افتاده باشند اندر آن حس بدانگاه باشد که سبب شعبه از
شعبه بای عصب افتد و عضو که بدان شعبه تعلق داشته باشد مسترحی گردد و با اندام
سلامت باشد مثلاً خیره یا مری یا زبان یا مثالبه با معار مستقیم با انگشتی از انگشتها
باز در **مسترحی** شود و حال آنکه باقی بدن صحیح و سالم بود و گاه باشد که در اعضا
بخامی و ذمعی یکسبب بدن باشد و نیمه بدن در نیجات از سر تا با مسترحی
میکردد و این استرخا را اکثر متاخرین **ثقات فالج** گویند و فالج لفظ تازی است
پس از آنکه فالج منبسط را گویند که افعال فلج است شمی ای و سیمیه منبسط و گاه باشد که

در اعصاب نخاعی یکیش باشند در نیجات سینه بدن مستخرجی در طول میگردان
اعضای غیر سلامت میباشد و باشد که پوست روی خد شود بهر آنکه عصب
روی از نخاع رسیده و از مهره کردن برزیدن آمده که اقال صاحب البخره در
بعضی قایل است که استرخار در نصف بدن افتد طول مع سلامت اعضا و همه گاه که
انرا که در روی نیمه سرزد یک باشد **فالج مع اللثوه** می نامند و خلع میخوانند اقال صاحب
الکامل و گاه باشد که سبب اعصاب نخاعی برود شوق باشد و در نیت صورت تمام بدن
مفلوج میشود و بجز اعضا سرد این نوع استرخار را بونانیان ابو بقصیا گویند و درین
استرخار ایضا میتوانند که پوست روی بی حس شود گاه که تا انفاذ پوشیده نیست که
هر گاه استرخار عام باشد یعنی سبب در متابت همه اعضا رخ ماغی و همه نباتات
نخاعی باشد گفته بود و ایضا باید دانست که لطفا در فالج و استرخار و بیح فرق کرده
اند و علی سبیل الترادف استعمال نموده اند و سبب کلی اندرین عده در استی
قوت روح حساسه محرکه اندر اعصاب و عضلات که استی هم است که در نیت
که در روی انفاذ باشد یا سبب قطع عصب دوم آنکه اگر چه سده مانع انفود نباشند
مطلق شده نبوده باشد و قوتهای مذکوره گذر میکنند لیکن بعضی اعضا استرخار

قوت همفصل نکردند سبب وقوع فساد در مزاج ان عضوا و موجب فساد مزاج حرفی
یا سردی یا تری یا خشکی لیکن کمتر باشد که حرارت حس و حرکت را باز دارد و کند
میست چنانچه حال مدفوق کو اهی میدهد که با وجود استلای حرارت و میست
اعضای حس و حرکت بر جای مینماید با و که افراط حرارت میست بجز درجه باشد که
مانع حس و حرکت تواند شد اما سردی ضد مزاج روح است و کو هر روح را زود کیفیت
و استرخا که سبب سردی ساج بود بیشتر از نیک عضو تجاوز کند و علاج وی اسان باشد
بفهاد و روغنهای گرم زایل شود و تری الهها را اغمیه کند و لیفها و عضلهها را بر هم
نساند و کو هر روح را غلیظ و پیره سازد و قوتها را از فردا بدن بعضیها و عضلهها باز
دارد و مزاج را مستعد قبول سردی کند که ضد مزاج روح است پس معلوم شد که سبب
استرخا که اندر یک شش بدن یا اندر مسر اندامها افتاده است با انگشتر
بریده شدن عصب سبب سده علی العموم سبب است یکی آنکه عضوی را به بند چنانچه
خاری بعضیها که راه ورود بدن قوت حساسه و محرکه است بدان بسته شود از
عضو از ان سبب حس و حرکت گردد و این سبب عارضی است چون مدکسا
زایل میشود و دوم آنکه رطوبتی غلیظ روح اندر بعضیها افتد پس منفذ قوتها بسته

میشود و باید دانست که غلیظه قوام رطوبت بدان درجه نمیباشد که در جرم عصب
 نماندند زیرا که اگر چنین بودی استر خانیادی چنانچه در فصل شرح مفصل
 لیکن میتوان که آنجا ماده مختلف القوام بود هم استر خا بدیداید و بعضی در هم شرح
 دیگر هر آنکه هر چه رفیق بود در جرم عصب نماندند و هر چه غلیظه است در طول کجا
 در عرض سفراید و اینها هوای سبب سوم آنکه اندر کجای با اندر اعضا و دیگر اماس
 با بار دیدید اینهم آنکه مهره از مهره های کردن یا از پشت مهره های ازهای بلند
 بدان سبب معفو قوتها مستقیمه شود لیکن باید دانست که مهره با استاد با تاخیل کند
 سبب انداد منفذ انقطاع عصب است زیرا که نفی که منفذ عصب بر پهلو می مهره است
 چون مهره بدان جانب مایل شود عصب که از کجای رسته است فشارده میگرد و
 با انفراد منفذ بسته میشود و اگر مهره به سبب یا پس میل کند سبب انداد منفذ
 در صورت تمدد اعصاب است به الاعطاط ان سبب آنکه عصب منقبض شود از
 فکلیف یا از فرط غلیظه جوهر عصب هضم آنکه عضوی از بندگاه متخلع شود نسبتی
 خارجی یا داخلی چون رطوبت لزج که ترکند رباطات را که هر دو طرف عظم
 از وی مجرول است و با انفراد مفصل عصب است و هر چه که باشد سبب انقطاع عصب

سبب اماس سبب انقطاع عصب است زیرا که
 عصبی سقط با فرجه بند و بدان سبب عصب فشارده شود و منفذ
 بسته گردد
 کسوف

عصب مساکن روح است میشود **علامتها** باید دانست که از قسم استرخانی
از گستن عصب افتد پوشیده تر میباشد خاصه اگر عصب اندرون تر بود و نشان
فسخ یعنی گستن عصب است که متصل وقوع سقوط با ضربه بیکبارگی عضوی
اما آنچه پس از وقوع سقوط با ضربه حادث شود بعد مودر زمان طویل نشان نوزم
عصب است او ایضا هیچ دو مانع باشند از علامات فسخ است و لا علاج له استرخان
ورمی از تعدد اعصاب ظهور و جمع و لزوم تب توان دانست پس اگر درم گرم بود
و جمع بیشتر میباشد و تب کم تر و اگر درم بیشتر داشت در و کمتر و تب نرم تر و کله
اگر اماس صلب بود بحسب و فسخ توان دانست و پیش از آن در وی بوده باشد اگر
درم نرم بود نرمی تب و جمع شاید و بیست و خذرت تر میباشد و در هنگام حرکت ناله
میشود و استرخان کشیش ورم نرم بود البته سبب نرمی و بیست ماده علاج پذیر غیر
و استرخان گستن ورم گرم بود **علاج** پذیر است **علامت** استرخان سقطی و ضربی
در دال فقرانی و تمعی و قطع عضبی وجود سبب **ایضا** خروج زاید در حفره مفصل
احساس کردن نشان انجلاء مفصل است و تصدع ظهر و لوفته و خروج صدر اگر زوال
سوی ارض باشد و نخند ظهر در قبه اگر زوال بسور خارج بود از میان بوال هرات

علامت غلطی عصب غلبه خشکی که باستر خای انجام داشت که حرکت اینها در
برود بدشواری توان شد و علامت آنکه سبش کسیتان عصب باشد بواسطه
تقدم سبب **علامت** آنکه سبش سو فرج سرد سازج با تر سازج باشد است
که علت تدریج افتد و حس لمس راحت یافتن از دار و با که عصب اکرم کند بدان
کواهی دهد و کند که آنچه از ترک سبب افتد احوال وی پوشیده نیست مثلاً او
ایشهید البرد و سیر کردن در برقی و ایستادن در باران نشان سو فرج را
رطب سازج است و **جالیئوس** مگوید شخصی شکار ماهی میکرد پس سبب انواع
برد بردنانه است سرد شد و امعا و مثانه مسترخ گشت و بول و براز او بی اثر
بیرون می آمد و **علامت** سابق علامتهای سازج مذکور شد حالا علامتهای مادی
که سبش بلغم بوده باشد با غلط دیگر استرخا رطوبی که سبش بلغم بود است که حرکت
و حس برود باطل بود و تشنه و یکبارگی افتد بی وقوع سقطه و ضرب و قطع و قارو
سفید مایل که ورت و غلیظ التوام بود و استرخا رطوبی بیشتر افتد و بفاج میگرد
یعنی باستر خار عام که در طول یک شش بدن افتد **علامت** استرخا رطوبی است
که رگها متلی باشند و نبض رنگ چینم در وی برای کواهی دهد و استرخای که بر

پس از قویج و صرع و سکتة و اختناق الرحم افتد **علامتش** وقوع استرخا است ^{عصب}
 ایضاً و این را استرخا بحرانی میگویند و علت قلیج بسیار باشد که مودی شود با ^{خار}
 و خلج نمیکند و در کین قال صاحب الکامل قدرایت نو ما کان بهم قویج شدید الالم
 فالخلج منهم المکیان و منهم من خلج منکناه دورگاه و منهم من یعطل حرکت کفیه
لوس میگویند که در زمان من بمردم بسیار علت قویج افتاد و هر کدام که خدا من
 و اطراف وی مسترخنی شده بود **علامت** استرخا بر عضو پوشیده نیست و
 استرخا در زبان و خنجره و مری و مثانه و معار مستقیم بر یک در جایگاه خود نقتد شود اما نشان
 استرخا مثانه و معار مستقیم است که بول و برازی اراده بیرون آید و گاه باشد که
 قوت دفع باطل شود و مع دفع تواند کرد باید دانست که هرگاه عضو مسترخنی
 برین کیفیت بود و لاغر نزد کوچک تن نشود نشان امیدوارنی باشد که اقال الزاری
 - سادگان الحصول المفلوح چه شدید الهمول اصغر فلا علاج له وان کان حصصاً علی بلز
 البدن بعالجه **علاج** اگر فال بلغمی بود در ابتدا بهیج علاج قوی مشغول نباید شد
 سه یا بصفت و قوت سبباً روز چهارم و هفتم یا چهارم هم مگذرد که اقال
 الشار لا یبق الفلوح شینا من الاذوتیه القویته الی الرابع و السابغ والرابع

ریه
 ۶۶

عشر لانی را بیت سقی الادویة المسهلة فی اول الايام کیرا ما یرید منهلک
رحمت است که تخمه نیر در ابتدا بعمل آرند و لازم است که چیزی که ماده را لطیف کند
چون انیسون و تخم شبت و نانخواه و غیره مانا و حکم گرفتش و بیخ رازیانه و بیخ
و بیخ اذخر و بیخ همک و بیخ کبر در آب بوشانند و طبع و قوی صاف نمایند و کنگر
در وی حل کند و هر صبح بوشند و پس از نفع و تطیف و فرور روز چهارم
یا هفتم یا چهاردهم در شراب ادویه اقدام نمایند و آنچه باین کار اید صبر
و حسب سطح و مانند آن می گردن نیر مفید است و بعد از تقیه نغز و اعصاب
را بروغن با کرم که محلل و مقوی اعصاب بود چون روغن جروغ و نار دین و قط
و شبت و مانند آن بماند و گاه گاه خنید ستر و عاقر قرقا نیر باین روغن بیامیزند
و گزلیک پس از تقیه بهر تبدیل مزاج ترنایق کسر سرد و بطوس و کلکلاج و مانند آن
دادن صواب است و اگر ترنایق و معاجین دیگر حاضر نباشد سکنج با نجا و شیره
هر چه بهم رسد اندر مار العسل حل کند و بقدر یک باقی بوشند و خوردن و طهارت
اگره بغایت مفید است خاصه اگر سردی غالب بود با باد و شبانگاه با فاکر
بدند که زود نفع کند و بعضی گفته اند که ایارج قنیر امروز یک شقال و نیم شقال

المخلص نعم الدواء في هذا الوقت قال جالينوس اذا سالت المرطومات من الروع
الى الاعصاب العالج والقوة انفتحت الحار تم في المواضع وقد الحمى مزاج الجانب
السليم فقط قال الشيخ قد يعرف نسق السليم ان يكون مشغلا كانه في نار ولا حر المفلوح
كانه في سبج وانكه يك شق مفلوح سرد بود و شق سليم گرم باشد و وجه دارد یکی انکه
روح نغشانی بواسطه السدا و یک نسق بدن که مفلوح است آنچه درین شق ناقص باشد بخار
نسق سليم منفع گردد و بدن سبب ^{نسق} سليم گرم شود و ایم انکه باشد که شق مفلوح سبب وقوع
ضعف در وی تواند جذب خون نمود پس با الفرو و نضبه وی سرکاست نسق سليم متوجه
شود و روح نیز سبب کند لانه حامله و حال انکه بعید نیست که استعمال ادویه مسکه که بدان
علاج میکنند درین معنی ^{مستحب} مستحب شود پوشیده نیست که اثر دو در جانب صحیح با الفرو مسر است
فایده ما سبکی صادق نشود غذا بخورند و ما سبکی سخت بدیدند ایند نشو شد و اگر کا
اب بار العسل اقتضار و زرد بهتر باشد و از اغذیه هر چه لطیف و مناسب باشد تناول
کند مثلا قدری نان با ماء العسل با بر کرده و اینجا که قوت ضعیف بود کفشک سرمان کرد
و شیره دراج و تدر و مرغ بچه و مانند آن بولان داد و شراب نعایت هم راست زیرا که
ماده را بعضها فرود دارد و نیز در معده ترش کرد بدترین شایسته اعصاب با اما در ابتدا

پس استفراغ مجمه بر عضله نهادن و اندر کرم یا خنک یک گرم و اندر کرم
و اب دریا شستن و ریاضت کردن و کرسنه بودن و میزدن باوز بلند توان
و ابکانه و خردل غرغره کردن مفید است **من قهقه** که قبل از استفراغ و بعد از آن عمل
توان آورد بکنند سبب مرز نخوس و اکلیل الملک و جلیه دیند آنجور میگویند و آنجور میگویند
و قنطورین باریک جمله را در اب بوسانند و صاف نمایند پس غسل ابکانه در کرسنه
و تخم خنظل افزوده قهقه کند و بیاید است که هیچ اب کم بر عضو مفلوج نشاید بخشد
دریا و اب میدان کو کرد و اب دریا مراد از اب ریائی شور است و اگر اب دریا با
بجای اب دریا در آبک انداخته عمل آرند و بهر آنکه اب شیرین چون کرم بود ماده را
ترکند و عصب را نرم نماید و بسیار باشد که اب سرد عضو مسترخ را قوی تر کند آنکه
ماده رقیق باشد چون سردی اب سرد فراهم آید **و این ماسومیه** گوید بسیار دیدم که
سهال افتاده و فاج زایل شد و اگر استرخای سبب آن باشد فصد کند و دیگر در آب
اعتیاج بکار بند قال الشیخ شافعی الاسباب نه انمو و الایجاب الی وقوع الاسترخای
اگر استرخای سبب قطع عصب افتد علاج له و اگر استرخای سبب کرم کرم واقع میشود
کند و اگر مانعی نبود در ابتدا قی قفل و مندل و انفا و ماس و مانند آن هر چه راجع بود

و خنظل سبب

جنب الشغل مار کرده ضما د نمایند و در ترید چیزی که روع در غاوه داشته باشند چون
 در دجوب کشین ترور و عن کل امیخته و در انتها با **الخطاط** مر جبات محله چون با بوز و
 برک چند بار و عن اس و شمع مصفا امیخته استعمال نمایند و محل استعمال این امیخته
 موضع ورم است و نیز عضو مسترخی و اگر ورم سرد است سترخا باشد باید که بر عضو متورم العار و
 مسه با سه مرد و جوز البرد در عنفران و جذبید ستر و شب یانی در روع قسط که شمع در
 کد اخته باشند نمایند و استعمال نمایند اگر سبب سترخا و سقط و ضرب بود و نفسخ قطع عصب
 انجامیده باشد باید که بهر تفریق بدن فصد کند و مسهل دهند و ادویه محلل و مقوی چون مرد و
 و سیر و جذبید ستر و فرمون یا شمع و روعن کل امیخته بر جای که سقط با ضرب رسیده باشد
 محسبانند و حکیم با استعمال ادویه محله بهران گفته اند اطلاع بر ورم حاصل نمیشود مگر در
جالیفوس حکایت میکند که مردی از مرکب افتاد و صلب می بر زمین رسید بر دو پا
 وی مسترخی گشت پس اطبا خواستند که دوای بر پای وی دهند من منع نمودیم و بر
 موضع وقوع سقط استعمال دو افر نمودیم ورم ساکن شد مرد خلاص یافت و اگر زوال
 عارض سبب سترخا شود **علاجش** رد فقار است و کذلک بعلاج متوجه شدن اینجا که **خفخ**
 قطع مفصل با سترخا و انجامد و اگر سوز مزاج سازج باعث این مرض باشد **علاج** وی تندر

[

Handwritten notes at the bottom left of the page.

میگوید

مراج عفو است نه وجه که مناسب آید **محمد ذکریا** که مفلوج را دیدم که سبب فالج در او
داشتن و حرارت بسیار بود و در ایارج فقیرا و او در نمی غظم رسید پس مگر با
بردند و تدبیر نامرط بس گرفتند شفا یافت **علاج استرخا** زبان و حنجره و در
و جران هر یک در فصل خود گفته شود **علاج استرخا** بحرانی آن است که روغنهای معتدل
الحرارت چون روغن زکس و سوس و بیدانجیر و نامردن بمانند و کدک بجز که نومی
عصو و مانع انصاف ده بود چون با نوز و اکلیل و مرزنجوش با یک سنی و مانند آن
که اندکی تبرید داشته باشد اما ماییدن مفید است و روغن نارچیل بخوردن و ماییدن
محرست **ص ص مسن کسر** که فالج و لغوه و تقرش و وجع المفاصل بارد بلغمی را مفید
ایارج فقیرا درم شحم خطل و شبرم و قنطوریون و صم و مایه زهره از هر یک یکم
و قشون دو درم و لصفه چند بیدستر و رنجیل و حلیت و کبج و جاد و شیر و سطح و
خردل و فلفل از هر یک درمی باب با هر چه مناسب اند و صاب زرد و بقدر احتیاج
ص ص صغیر بار که در ایام گرم که ما گرم مزاجان را توان داد تخم حطل ربع درم
کسر اثلث درم سورنجان و توربدان و مایه برنج و بیلید از هر یک نصف درم از
جکه یک شربت است **ص ص شیطح** تر بدده درم صبر سقوی طری نسبت درم نخل حطل

خردل سفید و ملح هندی و دوح و شطرح از هر یک درم و از فلفل و عاقر قرقاز هر یک
 یک درم فانیز چهار درم کوفته بختیه با یک نوب و یا به جری و دیگر حب ازند شربت درم **فصل**
در تشنج مسمی است با سم لازم و ان نسبت که در عصب اسی رسد و بدان عصب
 بسوی میاوی خود متحرک نشود پس عضو کانی کشیده گردد و بر سرعت فرایتم نماید
 بشرطیکه سبب بوی ده باشد و الا انجا که سبب میباشد عضو معالج هر چه خود در جمع
 میشود بر سرعت بخانه در شادت مشهود میگردد و کذلک در صرع و از آنکه گاه باشد که انخره
 را با چه طبعه رسد و گاه باشد که استلا و عصبان خلط و گاه باشد خالی شدن عصب از رطوبت
 سبب میوست و گاه رسیدن بوی عصب یا بدماغ بی آنکه استلا و خشکی را در وی
 باشد موجب تشنج لازم آید تشنج را بچهار قسم سان کنم و رسیدن بوی محله سبب تشنج
 درم چهارم تشنج مذکور است **فصل اول در بیماری** که مسمی است بعقل **علامتش** نسبت
 همچنان دفعه که واقع شود بار بر سرعت مفارقت کند و ثبات ازین فصل است که تشنج
 تشنج بحیث فی عضلات الفک من انخره الرماحیه سرعه التحلیل **علاج** اگر سبب
 انخره تشنج بر سرعت مفارقت نکند از هر محلی انخره ریاحیه روغنها می محل مطب اند
قسم دوم در تشنج که رطوبت نیز کونید و این از بلغم غلیظ بیشتر افتد و طریق در

تشنج
 تشنج
 تشنج

از بلغم یا سودا چنان است که مواد مذکوره در فرج اعصاب آید و عصب امتیازی
در عرض پس ما الفرور عصب در طول نقصان گیرد و در عرض میفراید و تقلص عبارت از
اینست و ظاهر است که هرگاه عصب منقلص شود عضوی که حرکت او بدان عصب مربوط
است منبسط نمیتواند شد **فایده** ماده بلغمی که در عصب نماند شود تشنج آرد استرخا را
و بی نهایت است زیرا که تا ماده در جرم عصب جوهر لیمفا و عصبه نماند شود عضو مسترخمی میشود
بخلاف تشنج که در حدوث وی وقوع ماده در خلل عصب است که لیکن اگر ماده مختلف
بود ممکن است که تشنج افتد و هم استرخا را اما طریق حدوث تشنج از خون حیوان
که عصبه با باشد و ماده اندر میان لیمفا عصب آید و خود را جای کند و بدان سبب
عصب زیاده شود و طولش ناقص گردد و میتواند که بطریق ندرت صفر آنرا تسخیر
تشنج امتیازی آرد و سخی که از پس تب کم پدید آید بواسطه آنکه ماده که از حرارت تشنج
شده باشد بعضها و عضلهها فرود آید لکن نوع امتیازی است بخلاف آنکه عصب بکرم
بواسطه فضای رطوبت اصلی افتد و از انواع تشنج یا پس است **علامتها** آنچه از بلغم افتد
وی است که بیکبارگی عارض شود تشنج و ثقل و کسل خصوصا عند الحركات و تعدد حدوث
بر بعضی نفس و عطشی قاوره و سپیدی رنگ لبان و تریل کوشیت و تری و سردی و

ملنس بودن تشنگی و بسیاری خواب سستی اعصاب پیدا باشد و ایضا تقدم تدابیر
 بلغم از شوهد اینست اما آنچه از سودا افتد نشان ^{معمود} که بارها ذکر یافته کواه این است
 و آنچه از ورم دموی افتد با اجیاناز ورم صفراوی آثار او را م مذکوره از وجود لعل
 سخت و وجع در مونی فرمان و حرقت در صفراوی و من دونها که از لوازم خرم ورم
 است پوشیده نیست و آنچه از پس تب کم افتد بواسطه سیلان ماده تب در عضلهها نشان
 وی تقدم تب کم است از آثار دیگر اسباب خمیری ظاهر نبودن و فرق درین و در آنچه
 پس تب بواسطه فحای رطوبت افتد آنست که تشنج حکم تدریجی افتد خاصه آنچه سبب
 رطوبت بود و حال شوران کوهی دهنکه روز بروز در دو بان است **علاج** در بلغمی
 بهر نفع ماده بز صاج ما و الاصول دهند با کل انگین بار کرده و بعد از نفع تنقیه بلغم
 با یاری فیرا و مانند آن که در امراض فالج ذکر یافته اما باید که استفراغ تدریجی و
 مدفعات کند با دویه که سخت قوی نباشد و حکم تدریج استفراغ در سایر امراض خصیبه
 بر وی آنست که اعصاب و ق نیست با ماده عند جذب و اذقته بیرون آید بلکه ماده عصب بر
 ترشح مستقیم میشود پس واجب است استفراغ نیز تدریجی کند تا هم ماده بر شل ترشح و جوهر بیرون
 بجا آید قوت سر جای خود باشد و پس از تنقیه روغن فانی گرم چون روغن قند و سدای با سیر

حکم
 تدریجی

وگاه گاه جنبیدسترو ورمون و عاقرمه را اگر درین روغنها بسایند بهتر عمل کند و غذا
بجذب تقاضای وقت نهی که بالا ذکر یافته است توان داد و سودائی نیز در بعضی
تقیه کند و بعد از تهیه ترنج و منصفجات و منهات سودا بارها ذکر یافته و در آنچه
لورم عصب بود آنچه در استرخا در می گفته شد و هر چه در او اتم اعصاب گفته آید بکار
و مراعات هر خط در استخوان طلبیده مرعیدارند و در آنچه از پس تنگ م گفته شد
دافعه شود قی و اسهال کفایت کند و لین نوع سهل تر است **قسم سوم در شنج**
یا بس که انرا استراخی نیز گویند علامت اینقسم لاغری و باریکی عضو متشنج است
مخفف چون استرخا عین و تعب بیداری و کرسکی مفرد و شب حادث و نخیین
افزادن **و ایضا** از نشان اینقسم که بتدریج افتد و چون بر عضو متشنج روغن مالند
برودی خشک شود و بخلاف امتلای که دفع دافعه میشود عضو لرزش روغن جذب میکند
و از آنکه ماده طوبت اصلی نیست نشود و دماغ و اعصاب سوخته نکرد و شنج یا
نمی افتد و گفته اند لامر الای البیان و الشبان بطریق انوره و بطول الزمان **علاج**
در تطیب بدن گوشند و پیشتر عنایت بسوی عضو مادی مفروض دارند و آنچه
باشد که شیر خرد شیر تازه با مایه الشعیر و عاقرمه بیدارند یا با ترنج و زردیله و غیره

و عام است رسیدن انداز غضب و بواسطه بشارت عضو دیگر بود چون رسیدن پیش بود
بر عصب قطع عصب و لیس خنط و مانند آن با بشارت عضو دیگر از مادی و مانع بود
بهمه تفصیل گفته اید اکنون بدانکه این قسم است برده نوع یکی آنکه عصب را عصب برده
به نهجیکه علاقه باقی باشد زیرا که القطاع تام موجب سترخاد است تشنج و دوم آنکه خنط
لاذع و اکمال در عصب افتد و بدان سبب عصب را کند بمبداء خود سپوم آنکه عصب
رسد از پیش کژدم در نیل و زنبور و مانند آن و اگر گفته سیمیه اش مبداء اعصاب و مانع
متفرز شود با الفرو عصبیت کند و رجوع بمبداء نماید تشنج پیدا یاید چهارم آنکه ادو
سیمیه چون ایون و شوکران مانند آن خوردن اتفاق افتد و حدوث تشنج ارش آنها
بسبب منجمد و کسب شدن رطوبت یا بسبب سیمیه که متفرسازد و مانع و اعصاب اقال الشخ
و همایی ایون و شوکران مانع آنها یوحان السخ تا خنط و الرطوبه و کسبها لها کسبه سیمیه
لبدن نمایدی من العصب تا یباشد بد العصب فی ذاته معر نحو مبداء پنجم آنکه سردی
داخل یا خارجی عصب سرد و بدان سبب عصب مجمع و منقبض شود و تشنج افتد ششم
قی خنط رنجاری اتفاق افتد و بسبب تشنج سیمیه ماده فم معده متادی شود
و منقبض گردد بر سبب تشنج پس در عضوی که منصل و مجاور عصب می است تشنج

پدید آید پس بشارکت نفتم آنکه خلط مراری منفع شود بر فم معده که قوی الحس و پر
 شدت لذت وی در عضو مشارکت تشنج پدید آید بطوریکه در قی خلط زنجاری گفته شد هشتم آنکه
 علت معده مودی شود تشنج اعضا یکدیگر فیما بین آن اعضا معده مناسبتی باشد از آن است
 که در میضه گاه باشد که عضله ساق و ساعد مشتنج شود زیرا که مابین اطراف و معده مناسبت مشارکت است
 گویا ظهور جانسوی این سید شد که جانسوی در کتاب اغلوقن که تصریح نموده که اگر حماد جانسوی
 اغلوقن لهذا در میشود اطراف سردی معده و گرم میکند معده بگرم کردن اطراف نهم آنکه
 عارض شود علت در رحم و مثانه با او عید منی و بشارکت دماغ متضرر شود و تشنج پدید آید
 و بر نظر دماغ از غلبت این اعضا یا با ذکر باقیته دهم آنکه گرمی و سگم موجب تشنج شود و وجه حد در
 این است که روده با بواسطه لذت و اندامی و بدان منقبض و منشج گردند پس عصبی که مشارکت
 وی است نیز منشج میشود و در عضو یکدیگر عصب بد و پیوسته است حرز پدید آید یا آنکه اجزای حسی متعقنه
 از دیدن آن مرتفع شوند بسوی معده دماغ پس معده دماغ مناذی گردند و منقبضه منشج شوند
 و خود را در هم کشند **علامتها** نشان قطع تقدم وقوع و بشارت خلط لذت و اکال وجود
 وجه لادع حکایت در آن مکان نشان مسعود و شرب اینون و بشارت آن که بدج صلی گویند
 و بر دندید و قی زنگاری تقدم است نشان زنجیر و غیره بر معده ظهور صفا است در قی

تلم

ر

تلم

بودن عثیان و حرقت در معده و نشان امراض معده در ح اعضا عصبه وجود است
است دران عضو و نشان دیدان بر آمدن وی از امعا احما اما و دیگر آثار هر یک در محل
خود ذکر یافته است **علاج** در ازله بیبهست و منع سبب مودی کوشند مثلاً در آنچه از قطع
بود هر چه در او رام و تفرق اتصال عصبه گفته خواهد شد بکار برند و در آنچه خط حواله بود
استفراغ کند و تبرید عضو نماید با صغده و نطولات و ادیان و خیران و آنچه اسهال و شرب
ادویه سمیه بود هر چه در فصل واقع السموم گفته اید بعمل آرند و برخی در فصل صرع نیز گفته
و در آنچه از برد شدید بود روغنها و نطولات و گاه که گرم عمل آرند و هر چه به دفع ضرر
در آخر کتاب گفته اید استعمال نمایند و در آنچه از قوی رنگاری و انصباب مرار بر معده بخین
پاک کند و اگر باقی باشد مطفیات و مسکنات دهند و بعد بهر توییت فم معده هر چه در اس
تی گفته شد بکار برند و قوی رنگاری تنها مملکت چه جایی آنکه مودی شود بشنج و آنچه از
علت معده بشنج که اید دران کوشند که غذا از معده بر آید و بسیار باشد از غذا
و سکون لدع منقضی شود بزوال تشنج لهذا این نوع را **سهل العلاج** و **سریع البرکة** گویند
و کذک معصومیکه **بشنج** است باعث تشنج بوده باشد تبیران عضو که محل خود مضبوط است
توجه نمایند بر عضو تشنج روغنهای مناسبه مانند و در آنچه از دیدان بود قتل و اخراج

خط

تک

کند **فایده** در صرع گفته شد که تشنج صرعی با از امتداد یافتن یا از انقباض اما بیوست در وقت
 مدخلی نیست لیکن باید دانست که در تشنج صرعی ماده در نفس عصب میماند تا عصب
 عرض بخواند بدان سبب سبب افتد زیرا که اگر عین میشود تشنج بزودی نمی کشود بلکه ^{مستطاب}
 با انقباض دماغ که معذب اعصاب است موجب تشنج میگردد و تشنجی که سببش عظیم با علم عجم
 واقع شود و جهش است که عند خوف و غم روح باطن راجع میشود به تعبیر می عصبها
 منقطع میگردد و تشنج پدید می آید و این تشنج کمتر افتد **فصل در تمدد** و ذکر از باید دانست که
 تمدد عبارتست از تشنج شدن عصب از هر دو جانب از آن است که عصب منمذ و راست نماید
 و بجای نمی میگردد پس گو ما تمدد ترکیب است از دو تشنج که افعال البواط الامتداد مرکب من السح
 الخلقی و القدامی و لهذا تمدد از تشنج بجز بیدتر است که طبیعت احتمال این هر دو تمدد
 کرد و بروز چهارم بحران میشود و تا شدن بحران خطر هم دارد که افعال القبر اطمن اصابت
 فانیه بملک فی از بویایم فان جاوز با نمرای باید دانست که **تمدد** با این حس است که می کند
 انقباض را چنانچه تشنج منع میکند انقباض را و تمدد سبب است با این جهت چنانچه تشنج از
 امتدادی است شعاع و اذیت می لغتد و این نیز واقع میشود چهار سبب مشارکت
 و سبب اگر چه من جهت بعضی از اسباب نیز میباشد و اما اسباب تمدد و ذکر بسیار است

۲

تشنج
 تشنج
 تشنج

یکی آنکه رطوبت بارد در میان لیفها و عصب درآید و منجمد شود و بدان سبب منقبض
و منعطف میشوند و حال آنکه در طول نقصان راه میافته باشد و انجماد رطوبت در
الیف و عصب عام است که نفعش را با باشد یا مجامعت مبرد داخلی یا خارجی و اعلی
شراب فینون و آب شیدیه البرد و مانند آن در خارجی چون ملاقات برف و هوای سرد
و در صحرای گرم و گاه باشد که رطوبت اندر میان لیفها و عصب و عصبه که باید چنانچه
هم بر شکل لیفها بدرار بگذرد و اندر پهنای جایی کثرت گیرد همچون ماده استرهای سبب
اندر در آری عصبه نقصانی پدید نیاید اما فرق درین تمدد و استرخاوست که ماده
مردودنی باشد و عصب را غشیه کند و بهیچگاه از رفته نمی برآید و ماده تمدد پس از
شدن در لیفها منبسطی لازم است که صلابت و فشردگی پذیرد و سبب صلابت و فشردگی آن
عصوه بطلان گیرد و گاه باشد که ماده تمدد هنوز اندر عصبه صافی گرفته باشد لیکن در
عصبه رسیده باشد اما جان پذیرد و صلب شود و حرکت انقباض را باطل کند و دوم آنکه ماده
اصل که مبداء عصب است پس عصب انجماد را از خلف خود بجانب خلاف مبداء که انقباض
طول است دفع کند و بکند سبب هم بر آن حالت نماید و نتواند منقبض گشت سیوم آنکه عصب
رنجی و اعلی رنجی بدان سبب عصب منبسطی لازم در طول فرار کند که عصب منقبض و هم مارمانند

معدده ایزد

و این نوع عارض نمیشود مگر از قی مفراط یا از کمین حیوانات زیاکار یا از زخمی
 بر عصب رسد اما در قی هر آنکه هر گاه ماده لدغ حرکت قی بسوی موعده از وی میسازد
 شود عصب که مشارک وی است پاج مخالفت که بر کند و کند که سببی باعث انقباض
 عصب گردد از ان موقع ^{عصب} محالست که بفرار نماید چهارم آنکه میبوست و خشکی غلبه کند پس رطوبتها
 اصل که اندر میان لیفها و اعصاب عضلات است تحلیل حرج شود با ان ضرورتها عصب
 عضله فراهم آید در طول بفراید و بدن سبب از فرود آمدن قوت محرکه بسته شود و فرق
 در تشنج یا بس و تمد و یا بس نیست که اندر تشنج یا بس درازی و پنهانی عضله برد و کمتر شود
 و اندر تمد و یا بس همای کمتر شود در درازی زان است که تشنج حکم خطرناک تر است
 حکم است آید از انواع تمد بعضی باشد که سببش عظیم و ماده قوی باشد و آن
 عسر را بود و بعضی از اسباب ضعیف افتد مثلا بسیار باشد که شخصی حمری کران برد
 و یا بر زمین سخت چسپد و بدن سبب عضلهها او کشیده شود یا کوفته شود و یک ساعت یا
 بیشتر زان شکل نماید و هر چه ازین اقسام افتد از جمله تمد بشمرند لیکن سهل باشد هم
 باد عظیمه و مگر در موجب امراض گردد و تمد در می کیون صفا عسر العروق بخلاف تشنج الی
 سبب عصبی بسوزد یا مجروح شود و بدن سبب عضله از خوف آید اگر غدا الی

معدده ایزد

و انقباض لاحق میشود متحرک تو اندکشت و همبران شکل نماید **فاعده** اندر بیشتر
تدد و گراز و تشنج از درد خالی نباشد و سبب درین است که ماده اندر میان اعضا
آفتد و حرکت انقباض از انقباض برود و بدان سبب در قولد کند و بدانکه لفظ گراز کانی
اطلاق میکند بر تشنجی که ابتدا کند از عضلات بر توه یعنی حسر کردن پس متدد است
از اطلاق بقدم یا بجلف یا بهر دو جهت و گاهی اطلاق میکند بر تددی در هر عضو یکبار
و برین تقدیر گراز برادف متدد است گاهی اطلاق میکند بر تددی در هر عضو یکبار
تقدیر و سبب انجا در طوبات در عصب و برین تقدیر متدد عام است و گراز خاص و علامتها
تدد و گراز سبب از رطوبت بود یا بیوست درم با اویتی بنامه در تشنج مذکور است
میج مکرر آنکه در علاج امراض است سبب علاج تشنج مبادرت کند فالما تشنج فی المهد اولی
ان بیاداری علاج من تشنج لایه قابل خبانا الحق اما این ان وقتی است که سبب قوی باشد
اکنون بدانکه بیان میکنم **علامت** متقدمه که مخصوص به تدد است و ان بسیار است که
عضوها و قاعار شست همه سخت شوند و دم آنکه اختلاج در همه اندام پدید آید و زبان گزنی
کند سیوم آنکه این درین بیشتر بدشواری فرورده شود و اندر همه تن خارش پدید
و هر چند بخار نر از خاریدن لطف نماید و این همه مقدمه که آید باشد اما نشان که در تشنج
گذشت

از وقوع عارض شود این است که روی و چشم خداوند گوار بر روی خداوند بقی
 ماند و در چشمها بر عارضه و باشد که چشمها زود جز دو هر بر بهم زند و این همه در
 که مکرر افتد بود و باشد که رنگ در چشمها سیاه یا سفید و این نگاه است که استخوان در میان
 و عروق سرد و گرم و قویها بدان حد رسد که منافذ را بند کند زیرا که در این صورت بواسطه
 انقباض حرارت غریزی و ترویج مستولی میشود بر دی بر طوالت عارض میشود و کاسف
 انقباض در جلد پس اگر اجزای منفرجه که موجب بیاض و حرمت است تمامه از حلق مستخرج شود
 و عارض میشود که در سودا در لون و اگر اکثر مستخرج شود و بعضی باقی باشد لایق
 میگردد حرمت و گاه باشد که تعدد در عضله مایوی افتد و بیماری خندان نماید و گاه باشد که تعدد
 در عضله میثانه افتد و بول مختل شود و گاه باشد که عضله مایوی پر و جوی متممند کردند که قوت
 باطل شود باز توان داشت و گاه باشد که عضله استام خپان کشیده شود که بعضی را بکشد بر تن
 کرد و بول خون شود گاه باشد مستقیم و عضله مقدر بر کلی کشیده شود که نقل باز توان داشت و گاه باشد
 که بعضی را بسبب دی و فشرده کی قویج افتد و این مرض اندر مینامند و بول همچون این گمانند گاه باشد که
 بیماری کشیده پیچیده و جانی از اختلال است و افتد و بالا کشیده که علامت است **و استخوان** بعضی همچون علامتها
 نشیج استخوانی در مینامند و بیخ نوع از کرار از بخوانی و در مینامند و در مینامند و در مینامند و در مینامند

د بول

عضله

در

اعراض که گفته شد ظهور مراد ازین بحسب وقوع تمدد است کلا نخی **بنده** از آنکه تمدد در اکثر اعضا
سرودی افزدگی افتد ضما و باور و غنها که اندرین نوع بکار دارند باید که میل کمی در بری داشته
باشند و اگر غرض کند شفت میکند و بریدن سرد شدن بندند و باقی تدابیر را با شنج بچونید که مستوی در
یافته **فصل در رعشه** و ان در لغت معده استخوان است یعنی لرزه و عظمت مذکور مستوی است
لازم و واقع میشود مگر در اعضاء مرکه که است حرکت است و رعشه در دست بیشتر افتد باید که
و در دیگر اعضاء البته کمتر در وجه کثرت وقوع رعشه در بدن در موطولات مذکور است فرق
در رعشه و اختلاج است که حرکت در اختلاج ظاهر میشود و در هر حاله یعنی خواه عضو ساکن بود خواه
متحرک تفاوت رعشه که در سکون ظاهر نمیشود مراد از سکون ساکن بودن عضو است بر سنه سکون
بی اعتماد که در رعشه تیر می افتد اکنون بدانکه سبب اندرین مرض سه نوع است **ضعیف**
حرکه دوم **ضعیف** است حرکه سوم **ضعیف** مرد و بیک جای و این علت را نخست سبب لرزه بیان
نوع اول آنکه از ضعف قوت حرکه افتد و این بر دو گونه است یکی آنکه بیمار را ازین عوارض
و کسانی را که جماع بسیار کند خاصه امتلا و معده دوم آنکه از اعراض نهمانیه افتد چون از دست
باد شاه از ترس عظیم **عظیم** بجز براه بلند فرود گیرستن یا بر سردی و یا بر نفس با مسج و نهما افتد و از شدت
عظیم و از چشم **عظیم** و خجالت مفرط واقع شود اینهمه سبب غریب با مسوس قوت حرکه است

م
ار

می آید اما باید دانست که خوف مضعف قوت است و خجالت و عصب و فرج موس نظام
حرکت قوت حیوانیه و ظاهر است که قوت نفسانیه تابع قوت حیوانیه است لیکن عفت از زمان
موجب نشویند حرکت قوت می تواند شد با فرج فحشه یا باشد والا عصب نهاریست نمی آید
زیرا که ضعف را در عصب وضعی نیست بلکه مشعر بر قوت قلب است از آن است که در عصب که تا فرج
حرکت نشود رنگ می سخن میباشد و در آنچه فرج که بود از او میباشد **فاعده** عصب و فرج که باشد کبی
حرکت با عصب دیگر عصبه اردو این قوتی است که اصطلاحی یافته و بدان سبب حرکات می
مختلف شود پس نظام حرکت قوت موسس گردد و گاه باشد که بر عصب و فرج و طفر اگر تمام
بود در روح اصطلاحی بنفید و با عارضی دیگر مرکب شود و اما عصبه اردو این نگاه است که
ببر پوست حیوانیت فصلی بود زیرا که هر گاه از حرارت عصب و فرج از شرطت بگذارد و از آن
جایگاه بیرون افتد بر عضله را بر عصبه پدید می آید و عصبه که بعضی جانور در هنگام فرج
افتد ازین قبیل است **علاج** آنچه از پس عصبی افتد پس از آن سبب تقویت دل و دماغ
مشغول شوند و آنچه پس از جماع افتد تدبیر ترک جماع است و خاصه بر امتداد پس از آن
بهر قوت هر چه در باقی است باه در تدارک ضعف گفته شود و کار بر کوه و آنچه از اعراض
تدبیرش است که هر وجهه کسین ازین حاصل شود و عمل آید بدین امیدواری و بگویند

در روح

در عصب

فردون

ان هر چه با اين سبب باشد و آنچه هنگام قوت جماع افتد بر نيرش تفهيم حلط نسبت به
 انکه از ضعف است حرکت افتد و اين بر سه گونه است یکی انکه سود مزاج بارد و عاقل
 شود و بعضی و بدان سبب از رنج متاثره شود و چنانچه بايد پس مسترخی گردد و بعضی
 غير نام زيرا که در نيم قوت محرکه اعضا جذب ميتواند کرد با علی اما سبب
 ميتواند داشت پس ان عضو متجدد ميشود قبل طبع منقل ميگردد و با نرود در حرکت حاد
 و قوت محرکه و در حرکت متشکله عضو واقع ميشود حرکت متصاده هر نوبه بخلاف ناله
 که استر قوت تام است قوت محرکه بر جذب اعضا قدرت ندارد و در نوبه پديد مي آيد
 تا که قوت بر جذب اعضا قادر نباشد مع صفها عن الامساك و از قبيل سود مزاج
 بارد است و عشه که پيران و مشايخ را افتد و عشه که از افراط نوسيدن است نجات
 نوسيدن آب ز غير وقت واقع شود و نوسيدن آب غير وقت ان است که در حالت
 ناشتاي يا بر ايفت يا بعد حمام خاصه اگر شکم تهی باشد اتفاق افتد و عشه که از بسياري
 ترش را حاد تر شود قال الشارح الاسباب والعلامات الاكبر منه بل من جميع الاعداء
 جارة كانت اوجارده بيرو المزاج با طهار الحارة الحريرة و ايجادها و غير ما كان الخطب
 لكثير على النار القليلة فضعف العصب والروح والفوه عن تحريك الاعضاء على الخلو

ضعف

سبب

الحراة الطبعی و یحدث الرعشة و الاسترخاء و غیرهما من العلیل الباردة و در حدیث
 از شرب شراب کبره و جوه دیگر بر میان کرده اند خوفان التطلیل ضبط ان نعمتودیم دوم
 اذا متلا و نا کوارین طعام در یافت اندر عصه سینه افند غیر تام از خط علیطه لرحه
 بدان سبب قوت محرکه به تمامه نماند نشود و قوتی که نفوذ کند عضورا و از آنکه قلب المفاصل
 نتواند حفظ نمود و بالضرورة عضو ثقل طبعی خود و ثقل خط علیطه که در اینجا ممکن است
 مایل لعل بشود و این دو حرکت متضاده رعشه پدید آید **علامات** سود مزاج بارد دیده
 اعصاب در فالج ذکر یافته **علاج** این سبب بود مستقر سازند ماده را بتدریج و رقیق
 ما و الاصول دهند بعد حب سطح بعد امارات و تبیر بر رقیق استفراغ در امراض ما ستر
 بنج مستقیم گفته شده است بر تقدیر احراز از ادویه استوائیه قویه ضروریت کما قال
 یوالب الاحراقی الرعشة عن الادویة القویة الاستفراغ القوی لان کل هذه تحلیس القوة
 یضعفها و یزید فی الرعشة و این حکم در سایر امراض عصه است چنانچه بالا بارها مذکور شده
 مایلین روغن قنط و روغن زیتون و در طبع ضباع یعنی کفار ان و از این بغمی
 بستن و اطعمه پیارسی اسپر گویند ضما د کردن و **علاج** حجات غسل نمودن
 و عضورا می کردن و مایلین هم مفید است فان عمل کلها بحسب الی الموضع و ما کثر و نسجه

تکرار
 قدری که نفوذ کند عضورا ایلا

الحکم که معنی مباحات در صداع ساج گفته شد و آنچه از سوز مزاج بارد بود بهر تعدیل
هر چه در مادی است بکار بزند مگر تنقیه که ازین نوع محتاج بان نیست بکله عن ماده اما آنچه
از کربش بر آب بود تذبیرش است که بکار کی دست از خوردن شراب بارد او روغن کل و مورد
با اندکی سرکه آمیخته بر سر بند و از اغذیه بر چه خون را غلیظ کند تا اولی نمایند چون کزب و سکر
و مانند آن و مغز کوش بریان کرده اندرین علت شود در دسیوم آنکه اگر خشکی غلبه کند بر
عصب و بدن سبب حرکت فرمان برداری نکند چنانچه باید **علامات** این تقدم اسباب
مخفی است و لاغری عضو متعین و عضله وی شاید بود ایضا از نشان تقسیم است که چون بر
عصوماد و روغن مانند بزد و صکت شود روغن با وجود آن در آن عضو گرمی میخورد اما تو
دانست که ناشکی نهایت در چه نبود موجب میگرد و بدلیل ان بلد قوت مع غلبه
بلکه لایر تعیش الاقی الاینها **علاج** در ترکیب کشند بدینچه در شنج ناس مذکور است دسیوم
آنکه از ضعف قوت از ضعف قسمت افتد و چنان باشد که عصب متنازی شود از سبب خارج
با دافیه خارجی چون بروشید و افتادون رخم یا کزیدن جوان ز هر دار و سوزن و عصب
سرد یا بنجابت گرم خون خلطی بغایت که بر روی وضعی گرداید عصب را متناوی زد ازین سبب هم اندر
تو هم اندر است بعضی تو لکن **علامات** این وجود است و ظهور آن در سبب **علاج**

پس از آنکه سبب اثر ما بقیه می کند بجز نای مناسبه آنچه سبب از رسیدن بر ما بود در وقت
 زیت عاقر و حاد غلبت و جذب ستر بار کرده بر عصبها اند و آنچه از احتراق و سوختن افتد با
 اسفول و سپیدی سفید دروغنها می سر و میان جای نند و باقی در فصل احتراق گفته اند و آنچه
 از سع حیوانات افتد قدیمش در آخر کتابت آید و آنچه از حصول خلط بود از بدن پاک کند و کند
 بحسب سبب هر چند اسلوب باشد عمل آرد و بد آنکه رسته که بجانب صفت عسیر باشد و کند
 رسته پیران که از پیری افتد **فایده** آنچه از جهت لرزیدن سر از موده اند این است که یکدم
 اسطوخودوس با یکدوم ایاج فقیر احب که به بدنند و اگر در جمیع درم اسطوخودوس تنها اند
 ما و العسل دهند موافق باشد و پس از نژده روز یکدوم با یکدوم و نیم محبت حرق نماید
 میند است در آنچه مزین باشد جذب ستر اندر ما و العسل سودمند است **فایده** کم حضرت سز
 اها در رسته اسبابان است اموجبات این مرض بسیار رنگین است و موجبات دیگر کالا
 ذکر شده **مذکر** یا گفته که هرگاه خداوند صرع را ستر لرزیدن آید باید دانست که در دماغ وی
 اناس است و الله اعلم **فصل در خرد و ایمنی** لفظ ما زیت بمعنی فتور از آنکه فتور لازم
 ایمنی است به هم لازم سستی شده و جمهور اطباء متاخرین چنین تعریف کرده اند که غلبت است
 که حادث میشود در حین طس اگر سستی باشد حس مالکل باطل میشود و الا ناقص مگردد

در وقت

تجربان سبب دور اکثر امر درین علت حرکت عضو مخد در حال طبیعی نمیباشد و لیکن
سبب ضعف بوده باشد که حرکت از حال خویش نکرد زیرا که عضلهها که انقباض
دیگر است و عضلهها که از این حرکت است دیگر است و ایضا اینجا که سبب قوی بود سبب
بتقدیر حسن و معتد خویش است که اگر استقامت نکرده است صدر یا ریش می باشد
انسداد قوت حرکت برسد و کرد تا که استقامت نکرده است صدر یا ریش می باشد
و پس از استقامت مع استغراب می بود و بسیاری از مستقیم **خدا** در فقط نقصان
حسن مخصوص شده اند و گاه باشد که از صدر ریش مراد دارند علی سبیل الترادف لهذا
قال الشيخ لفظ الحذر يستعمل في الكتب استعمالا مختلفا وايضا قال الحذر اذا امداد في
عضو ولم يزل الاستفراغ واعقب في رافاندر سکه اما احتیاج حرکت سبب حرکت
و مانند غش سوزن در عضو مخد می شود مگر در اینجا که سبب سوزن فراج می باشد
عصب بود و قول آن چنانچه گفته آید در علامات آن اکنون بدانکه سبب حرکت
که قوت حساسه در اعضا باز مانده تمامیه یا بعضه و اسباب حره وی است این است
عصبی منقطع یا فشارده شود یا پیچیده کرد و چنانچه کسی بر پاشنه مانند کوبایی طولی
چون خواهد بود خیزد یا سبب او خفته باشد و آنچه از کرد وضع در بسط عضو بود این
نست علاج در از این کوبی شدن مثلا در جلوس سکه است تغییر نامت کند و عضو

ناتوان شدن

نشد

و عضو را با هستی مایل بالا باند و در کسر وضع تدبیر وی بدانچه گفته خواهد شد در با
 وی مشغول شوند و در ربط را بطراکشا نیند بس مایل باند دویم آنکه در عصب
 انداز خط غلیظ خام بارد با عصب از فضل رطوبت مای منشر شش و دستری کرد
 و منطبق شود و درین بر دو صورت فوت جسم از خلوک طبعی باز میماند **علامت و علاج**
 این همانست که در فالج بطنی گفته شد سوم آنکه بسبب خون کثیر المقدار بر عظم می برزد
 و بدان سبب **علامت** است که رنگ عضو سرخ مایل سیاهی بود **علاج** فصد کند
 و تغلیل غذا را بجا که موجب انقباض است وضع عضو بود بر سهی واحد نارمان طویان در اکثر
 حال تغیر نسبت کفایت کند و باید دانست که سده مخدزه از سودا کمتر افتد و از صفرا نادر
 چهارم آنکه از خارج سرد مغز بر عضوی رسد و تراج او را تباه کند و جرم وی را غلیظ سازد
 و بدان سبب **علاج** کما یفتنی نافذ شود و پوشیده نیست که سود مزاج یار و مکلف محمد علی
 بود یا خارجی هر عصب را نزد داشت میکند جهت اجتماع اجزایش از آنست که طمس می
 بدست و بعد با شسته بسبب ساق مخدر مخلوق است **علامت** سود مزاج نادر مکلف
 نیست و ظهور غلط و کثافت و صلابت در عصب بگرمی منفع شدن در عضو کثی
 در **علاج** مای حاصل کردن بدترین و نرمی عصب و غنای گرم باند و با

در مخدر عارض شود

اندر

نیم گرم بریزند و بهر تبدیل مزاج عصب آمده و لطولات محصله استعمال کند و عصاره را با
 بختی که سرخ شود پنجم آنکه خشکی غلبه کند و بدان سبب اجزای عصب مجتمع شود و اینها
 بویند زیرا که هرگاه رطوبات که از آن میان اینها معلوم بر است بسبب خشکی معده کم کرد
 جهت ضرورت خلا اینها با هم می بوند و پس با افزودن در مساک مسدود میشوند و مانع
 نفوذ روح میگردند **علامت و علاجه** خون علاج تشنج یا بس باشد و بدانکه حال بنوس میگوید
 کاه باشد که خداوند مزاج خشک در وی گرم خورد پس خشکی زیادت شود و بدان سبب
 سرگشتان او خدر پیدا اید و بر نرمی اید و بتدریج با ندامهای دیگر متعبدی کرد و در آن
 است خدر که اندر آنها محرقه عاده بسبب تحلیل رطوباتها اصلی و غلبه خشکی اندر دست و پایی
 اید سسکمند بر سر و چون ایون با گرم چون نیش خورده شود و بدان سبب خدر افتد
 است که مزاج روح از سس متغیر شود و بدان سبب میاستی که فیما بین اعضا و روده
 میگرد پس اعضا از اثر وی متاثر نمیکند و با وجود این زهر سرد از جهات است
 است لبر و در سس مقم آنکه زخم حیوان زهر در بر عصب رسد خواه سرد بود خواه گرم
 خواه گرم بود چون سس چه بود جدوش خدر از وقوع سس بهار است که در آن
 سس افتد گفته **علاج** ترایق قازوق منده که جامه ایست و زهر سس را در آن

تدبیر سرم مذکور است بدان رجوع نمایند **فایده** سبکی است که انرا ماهی رعاده گویند
 خواص او آنست که هر که او را بدست گیرد و حسن دست او باطل شود بلکه میگوید اگر در دم
 ماهی کبریا افتد در حال دست وی خدر شود رشته دام نگاه تو اند داشت هشتم آنکه
 جوانی ضعیف بود و بدن **حسب** اطراف ناقص کرده و این در حال غشی و در حال مرگ الهی
 افتد **فایده** هرگاه سبب خدر استلای باشد و ماده اندر دفاع بود حسن و حرکت هم مرتین باطل
 میشود و همان در بیماری را هلاک میسازد و باشد که افت اندر تجاع بود پس نقصان حسن
 با ندازه مرتین با اندر یک تیمه بداید و حسن اندامهای روی سلامت باشد و گاه
 که سبب کیساح بود از عصبی از یک مهره بگردن مهره یا پشت پس افتی اندر عضو که بد و پیوسته
 پدید آید و **خدر بلغمی** چون مستحکم شود بفیاج می نیاید چنانکه یا لاکفه شده و گاه باشد که
 از جانب و ذات الریه و سرسام سرد بخدر و استرخای گراید و بسیاری خدر مقدمه فلج
 یا مقدمه بکتر یا مقدمه تسنج باشد الم احتیاطا دستایر المومنین من جمیع فانک **فصل لقوه** و
 می است که اندر عضله های روی افتد و چشم وارد پوست مشانی و لبها کوزه شود و در
 سمت طبعی که در پیش آنها لایمی بهم نبیند و آدمی از میکیدن لب و مص عاجر شود و این
 که در آن حالت می آید سبب می تواند اطفال را بر روی بچه های چشم زخمی ماسی مطین نشوند و نیمه کفه

سبب انز
بودن یا از مرم

۱۱۱

وقتی است که علت در یک شق وجه بود این بیشتر افتد اما گاه باشد که علت در دو
 وجه بود یعنی که جمیع سببها هر دو جانب در کرد و درین هنگام هیچ کس در روی ظاهر نمیشود
 در انطباق اجفان فتور می افتد و دیگر اعراض مقدمه وجود به سبب از آن میباشد که در یک
 جانب لادکی الزامی آن رجلا اتم و اطال الجوع فحدث **لقوه** منوج منها و لکن غلبه
 اطباق احد عینه و لم یکنه انطباق الشانه قطعاً و بد آنکه قوه هر دو قسم است تشنجی و استرخا
 و این فصل را بدو قسم بیان کنم **قسم اول در قوه تشنجی** و این بر سه وجه است یکی انقباض
 که حرکت این اندامها بد است از رطوبت غلیظ و با قوه که از دماغ بسوی وی می آید متشنج
 پس بنهایی وی زیادت شود و در آن کم و بدین سبب اندامها کشیده شود و از نهادن
 بگردنم آنکه عضله کردن می آید و خنق آرد و بد آن سبب نارس عضله ای می آید که حرکت
 باشد تشنجی شوند و این نوع قوه اندر لبها پیدا می آید و سبب تشنها و در لبها پیدا می آید
 معلوم کرد و گاه باشد که اناس عضله کردن بفالج انجامد بسبب درون منهد اعصاب که می
 قوت حص است و از آنکه اناس عضله کردن گاه ببقوه انجامد و گاه بفالج از سبب تشنه
 شمرده اند سیوم آنکه میبوست خشکی غلبه کند و بدان سبب طوبات منبت شوند و دماغ
 و نخاع و اعصاب بسوزد و بر آن گردد و قوه پیدا می آید و این نوع اندر آخرتارهای کم

کز شد و قوه آرد
 و بر آنکه بعضی از نارس عضله ای

گرم و تپه‌ای حرقتی که در یک مرتبه افتد باشد که استخوان‌هایی محفوظ نیز لخته تشنجی را در
 باحداث نموست و اما در طوبت و علامت **لخته تشنجی** است که پوست مثانی آن
 شش که عین باشد صلب و طریقه شود و بالا کشیده شود نوعی که عضلات شکم پیشانی پیوسته
 این در دهان کمتر برآید و پوشیدن چشم که بجانب شش سلیم است متعذر شود و اندک
 نوع صداع پیش برآید با وجود این حساسه با بر حال خوش نماید و در حواس گندی ظاهر
 نمیشود و آنچه از اماس عرضه کردن افتد تقدم اماس آن شاید حال درمی است **فایده در تشنجی**
 یا بس قلت زین و میزان ظاهر است اما در امتلای هر آنکه ماده غلیظ و خام است و هیچ
 متخلف نمیتواند شد بر تراق بخلاف ماده استرخای که رفیق است بسببوت بر می آید در
 بران علاج آنچه در تشنج یا بس یا امتلای است تدبیر این نوع لخته بحسب سبب همچنان
 است بعینه لخته تشنجی خواه سببش نموست بود خواه امتلای نگنید بکادات مرصه
 حرقتی که مکرر کرده و شانات بر و غنها بر کرده و تدبیر بر و غنها و بکرم نجات مفید است
 و باقی علاج لخته تشنجی که سببش امتلای همان است که در لخته استرخا گفته شد که در **امکان**
 آن لم برینها فاقن الطلاج واحد شده خطاط است که تا چهار روز یا نهفت روز نکند و شمارا
 بعلت بر خاسته لیکن اگر طبع خشک بود روز دوم محفنه بر م طبع را توان کشود و اگر با لخته علا

آن تشنج ناپدید شود و پوست
 سر را در ناپدید کردن تشنج ناپدید

علاج تشنج

که مقدمه سکه بود همی مینداید شستافت و بجهت نیر یا مسهل قوی استغراق باید کردنی
یعنی اگر روز اول باشد این ضابطه در استرخایی مجاد نیر باید داشت و فواید دیگر که در سینه
گفته آید در تقوه تشنجی استلای نیر ملخوط دارند و امر بوقف علاج بلقوه تا چهار روز در اینجا است
که علت ضعف بود و توقف هفت روز در ان موضع که علت قوی باشد و با تقوه نقل سردیدن
که در وقت عواس یا بود امر بوقف استغراق بهر جهت که ماده بلقوه بلدی تشنجی بود یا
فی حدود اربعه نایح و شایر است لهذا دفعه واقع میشود با وجود آن در هنگام ابتدا بواسطه
عدم نفع که غیر مستقیم میباشد تا شیرو در اگر ماده را حرکت دهند میتوانند که ماده نیر آید بسوی
ریزد و فیصه ملاک سازد یا بسوی شقی از نخاع دماغ ریزد و بفالج انجامد و یا بسوی بطون شقی
دماغ توجه کند و سکه ارد یا موت لهذا اصحاب سبب علامات گفته است اللقوه کثیرا
باشد لهذا الامراض ای السکه و الفالج قتیقی آن بیدار و بجهت بتلطیف الخلط و اعاده
الا استغراق چنانچه گفته آید و در اینجا که اماس کردن سینه تقوه شود هر چه مناسب حال بیمار
بکار برند **قسم دوم در تقوه استرخایی** و آن چنان باشد که عضلها و عضلها و عضلها و سبب
رطوبتی دقیق که از دماغ با فرود آید تر و انغشته دست شود و مجاری روح مسدود گردد
و بدان سبب حرکت آن اندامها مستشعند اندامهای فرود آورده گردد و لیکن تقوه تشنجی

بیشتر باشد و استرخا کمتر **علامت** این است کوزه در این سترخی و ضعیف حرکت
و پوست جبهه در وی و عضله اطراف طابعیده نباشد بلکه نرم بود و پلک برین چشم
ان سمیت فرود آید باشد چنانچه پلک بالایی بوی نرسد و اشک از آن چشم سایل بود
جواس کند و دیگر باشد خصوص ذاقه و اگر چه فرق در تشنجی و استرخای اطهر من السمس است
لیکن هر زیادتی تحقیق فرق دیگر نوشته می آید است **حالیته** میگوید در ذمیت که میا
گام بگذرد و جدایی بر همه استخوانها روی بدن است و از اندرون دهان غشای تنگ
پوشیده است و این در زیدان غشای یکدیگر پیوسته است پس گاه توه استرخا بید
در هر شقی که استرخا بود غشای کام همان طرف سترخی و او بجز و متغیر اللون و ذی
غیماد و دیگر سبابت بر حال خویش میباشد و طرفه و بدنش ان است که طبعی است بر
زبان مریض نهد تا زمان فرود تر نشیند پس در کام او نظر کند اگر در غشای جانبی استرخا
و یا آنچه گفته شد پیدا باشد حکم کند که توه استرخا است اگر غشای بر حال خویش بود و دیگر
اعراض که در تشنجی گفته شد از طرف محدودی پوست پیشانی و من دو نها ظام باشد حکم
نماید که توه تشنجی است و ایضا در استرخا پلک قطا حرکت میکند و در تشنجی حرکت
اگر غشای جبهه کند لکن بالایی پلک دومی منطبق تواند شد **علاج** روز چهارم یا پنجم در

از ادویه بحر ماء الاصولی که با سکنجین زردی و ماغضلی یا جلیجین امیخته باشند هیچ بد
از اغذیه هر چه لطیف و معتدل در تری و خشکی بود چون نخود آب بروغن زیت مانند
اختیار کند و هر چند از آب طعام خود را باز داد بهتر باشد و ایضا از آنچه رطوبت را گرم
چون انکین و کبوتر پیه و مانند آن دست کشیده از بند خضوصا در ششبی اما ماء العسل ماک
که از اول روز می توان داد لان حراره سکره نماند لیکن ماء العسل تا چهار روز میدهند
ساده باشد یعنی با دوه جار مزوج نباید کرد و از غرغره عطر آوردن نیز بالقصای ایام
قبل از تنقیه اجتناب واجب است زیرا که غرغره و عطر نازده دیگر موضع علت کشند و ماده که انجا
باشد خام بود دفع تواند کرد و کند که هم دارد و با نیز اندر اند که سخت یا کار است حکم
نتوان کرد بهر آنکه هر چه لطیف تر باشد از ماده تحلیل کند باقی را غلیظ تر و غسره سرد
تر باشد که چسبند تا ماده که موضع علت میل کرده است تکلیف بدین درین اشیا در آن
مشغول نباید بود که ماده مدد نباید و قوت بر جا ماند و بعد از آن که ایام معهود در گذرد
نضح یافته باشد بهر تنقیه بدن استخوان نمایند جویبار حات که در فالج ذکر یافته است و نیمه
نیز رومی چنانچه در ابواب گفته شده مکررات ذکر یافته پس از آنکه تنقیه بدن خاطر جمع شود بهر تنقیه
عضو که سر است غرغره و سقوط و نطول و گاد و ششمیم را کار فرمایند که بغایت شایسته است اما

این

اما با جهل روز بگذرد احوال است که سوط را بجهل بخارند **ص** **عزوه** مرزنجوش صغیر عامه
و در دل پوست منج کبر و حب انار ترش در بخیل جگر را کوفته بچشانند و با سنگین غصبی
مردم ساخته سوزد و ایارج فیقو ابامو اصل امیخته عزوه کردن همین حکم دارد **ص** **سوط**
مراره کرکی و بازی با عصاره اصل السوس ترا میخته در بینی چکانند و زهره کرکی یعنی کلک
باشی زان همین حکم دارد و کدنگ زهره باشق و زهره کرکی و سوط و عصاره مرزنجوش
و بقدرد کفته اند اگر در دم اب مرزنجوش و دایگی سنگ در وی سوده بانیدرم روز
زیت امیخته در بینی چکانند در مدت پنج روز نفوه زایل شود **ص** **تصل و تکمید** صغیر
سدر عرق و حاشیج و ریح غار حمل بابونه الکلیل الملک و مرزنجوش بچشانند استخوان
نظور لا و کاهو از یونید پس نفع دارد و خندید ستر است که بونید و سنگ و حاد سیر و نقل **ص**
این حرما در تطف و فرود آوردن بلغم از دماغ اثر تمام دارد کدنگ مصطلک و علق
و دج خایدن خاصه اگر بزوق و نهار باشد **ص** **صاحب فخریه** مینویسد که ترسب است
که چون چهار در بگذرد و کینه تل ایارج فیقو ابر سبیل بسیار بخورد پس دوز کینه خفته ستر
نماند و خرد لوند علت آن در خانه نشیند که بسیار در من نباشد تک ملل تاریکی باشد
این صیغی نگاه میکنند و فایده اند این است این صیغی سخت روشن بود اندر خانه

حاجی از یونید نفع دارد

تکلف باید کرد صورت اندر وی دیده شود و دیدن تکلیف هیت اندامهای روی را
راست کند و بیوسته جو بوا اندر دهن باید داشت که بسیار مفید است **علاج** کطینان
هندستان از موده اند و منفعت آن بزرگ است **افست** گوشت حیوان چون بیا و کوه
و کفار و کاکوهی بپزند بگیرند و از استخوانها جدا کنند و بگویند و باروغن زیت آمیزند
کردن و کله نهند و گوشت او اندرین باب **نفع** دارد و باید که پیوسته روی با سر کنند
و میمانند خاصه برود پیشانی را اگر در سر که چیزهای بلطف چون خاکداس و زرد فاقه
و پودینه دشتی بپزند تا باشد و اینچنین سر که در بینی کشیدن نیز مفید است زیرا که رطوبت
از راه بینی خواهد بر آورد و خردل در سر که ساییدن و طلا کردن سر سودمند است **کله**
اگر مرزنجوش و هزار سفید و فیصوم و سداب در سر که بپزند و یا تیش کمتر و سر سحران
دارند بدانکه در لقوه تشنجی بحسب عضلهها را نرم باید کرد پس تجلیل ماده مشغول باشد
محمد ذکریا میگوید اندر قرابادین قدیم همی آید که خداوند لقوه را اندر خانه تارک است
که هیچ روئینای نپزند و بچکا لمان جایگاه براندن ندهند و احتیاط کند تا باورند
بسیج صنوا لهن و میوه تر بخورند و هر با داد بفرمانند تا ناشناس غزه کند پس طعام خورد
و بر صفت او ذکر کرد با داد داشته اندر بینی او از آن جانب که چشم برهنه تواند نهاد **کله**

روغن جوز باروغن حینه الطهر انیکرم کرده حکماند بتفاریق و اندر جانب دیگر سفسطه
 پس با بونه و معتبر و پودنه و شستی اندر افتاب طوره سر بسته بپزند و ان آب اندر شستی اندر
 و سبب باریک چاهی دارند و کلیمی اندر کشتند تا عرق کند و صبر کند تا عرق بسیار آید پس
 اردوی پاک کند و سرد روی بجز در دست بخارند تا سنج شود پس روغن جوز باروغن حینه
 الطهر کرم کرده اندر سرد روی و صمد و پس کردن او بماند و یک ساعت اسبابس دهند
 افتاب کرم کند و سرب بخار روی دارند چنانچه گفته شد عرق کند و روغن بماند و بار یک ساعت
 را کند و بار بعد از آن چنانچه اغور یکروزه بار این عمل کرده شود پس هر صفت روز یکروز
 همکن کند و هر چه از پیش بکماه بدین علاج نیک نشود توان دانست که علاج تدبیر نیست
 میگوید که طعام از وی بار گیرند باین کرم شود در که هاتهی گردد و سرد روی به بخار افتاب دارد
 که یاد کرده شد روغن مسقط باروغن صندل باروغن حینه الطهر اندر سرد کردن بماند و
 کرم کرده و اگر تب آید پاک نه دارند **حالی نوس میگوید** که اگر فلفل را بسایند تا هم چوب غبار شود
 پس با روغن طلا کند و بیچ از بوزین اندرین باب برابر او است و اعتماد اندر علاج
 این علت است هر غره و مسوط است اینجا که استعمال او به مسوط بد مانع المی رسد روغن
 و شیرازه و شیر زنان با اندک کرا اندر بینی چکانند و مقدم سبب بپزند و اندرین مرض کرم

بیرون

کردن مهره های گردن و عضله های فلک معدوم مسرفه است و محجمه بر پس کردن نهادن
از دماغ بیرون آرد و بیمار را اگر بجای آب ماء العسل دهند بهتر باشد و غایدن قنطنیر
نافع است **فایده** اطبا اختلاف کرده اند در آنکه ماده در جانب مایل علت مادرش **امت** غزل
و هر یکی برای خود دلیل می آرد لیکن حق آنست که قوه تشنجی موکود ماده شق غیر مایل است
و شق مایل صحیح اما در استرخای گاه باشد که جانب مایل صحیح بود و جانب غیر مایل مورد علت
گاه باشد بالعکس بود که افعال سارج الانساب العلامات در بساها که بدان معلوم شود که اذیت
جانب ایکی آنست که بطلان ناقصان حسن آن و حدوث **اختلاج** در آن شق کواهی دهد
دویم آنکه اگر شق علیین را جهت راست کند بر شکل طبعی خود آرنده شق دومی بی تکلف
راست شود و شکل و هیئت او طبعی گردد بد آنکه قوه که بجانب افند عسر تر باشد و
پدید آمدن قوه آنست که نخست در استخوان آدمی در دپید آید و حس پوست روی نقصان
کیزد و اختلاج در یک نیمه روی بسیار افند قال الراری فی حلو الکیمس ان القوه او اذیت
سه شهر لایر حی بردها و باید دانست که گاه باشد که ماده قوه مختلف القوام بود پس آنچه
رفیق است استرخا و آرد آنچه عنیط است تشنج در درین صورت **کجا**ست وی مسترخ میگرد
و جانب دومی تشنج است در یک شق علامات استرخا پیدا می باشد و در شق دیگر تشنجهای رخ

باید **حج** ذکر یا میگوید هر که مستعد لویه میباشد از حجامت اندر علت لویه افتد و میگوید که در
دویم اندر بیک روز حجامت کردند و مرد پیش از حجامت تخم مرغ خورده بودند مرد در همان
روز لویه پدید آمد هم او میگوید که مردی حجامت کرد پس از آن که سسکی کشید وی را علت لویه
پدید آمد و دهان مرد وی او کوز نشد و جران نبود که یک چشم بر هم تو است نهاد و دیگر
چشم بر هم می نهاد بد شوری و هر گاه آب میخورد از دهان او میریخت و سبب آنکه رود
کوز نشد آن بود که علت مرد و جانب بود هم او گفته بسیار دیدم که نخست لویه پدید آید پس
بسکتی فو گرفت و دیگر میگوید بسیار باشد که خداوند لویه اندر چهار روز هلاک شود و اگر از
چهارم کند از خطر سکتی بیرون آید و هر لویه که اندر دو ماه زایل نشود در ارکشد و هر سکتی
ماه کشد و آل آن عسیر باشد **فصل در اختلاج** یعنی پریدن عضو و آن حرکتی است که در اعضا
که حادث شود در موضعی از بدن چون قلب و معده و عضلات و کبد و طحال و اعصاب
عروق و رحم و مانند آن بر عضوی که منبسط و منقبض تواند شد بخلاف رعشه که مانند تشنج واقع
همیشه در مکرر در عضلات متحرک میشوند بار آمده چون دست و پا و سر و در نشان حرکت اختلاجی است
که سرخ و متواتر باشد نیز است که معنوی لیکن اگر سبب قوی باشد میتواند که ساکن شود و
باز فحش که در با اختلاج بی سکون زمانی طویل بکشد و هر چه که باشد حرکت عضو فحش محصور

چندی نیست بر جهت متحرک که در مایل بتوق بخلاف رعشه که در آن پیوسته عضو
 با سفل میباشد و بهرست بوقوع و سکون دخل ندارد و ایضا رعشه در حالت سکون و در اظلام
 نمیشود بخلاف اختلاج که در حرکت و سکون مستقر ممکن الی وقوع است و موجب این رعشه باد
 غلیظ بخاریست که از استعمار رطوبت غلیظ حاصل شود پس سبب غلط و مانع بودن کوه
 که بالائی می باشد خاصه که بر ظاهر بدن نبرد و مستف مستوی بود نتواند بر ایدار تمام
 قوت دفعه در دفع وی کوشد و همتان دفعه افتد و اضطراب و بواسطه اضطراب می عضو
 مخدج حرکات شود تا که حرکت با غلیظ تطیف و تحلیل پذیرد و دلیل بر آنکه از اباد است
 ان است که زود بگذرد و تحلیل پذیرد و دلیل بر آنکه غلیظ است است که در امر چه سرد
 در اوقات بر ایدار چه در اسباب سردی افزا چون اسرد نوشیدن در آن تحلیل کرد
 بسیار افتد و باید انست که بر چه بسیار نرم است چون دفاع و هر چه محبت است چون استخوان
 اختلاج در وی مفید زیرا که نادر اندر اینچنین عضو باز داشته نگردد و نو عینکه متوج کند اختلاج
 ارد بسیار باشد که اعراض نفسیه چون خشم و شادی و غم سبب اختلاج شود سبب آنکه روح متحرک
 گردد و حرکت روح ماده را تحلیل کند ماده باد تولد شود غلیظ و کوه اسرار غلیظ مادی باد
 که اندر تجا و لیت اندامها مانده باشد و کیفیت ته همچون هوا که در جایی بنده مانده و کند

بجرات حار حرکت

نهایت

در تحلیل

اکنون بدانکه اختلاج ایچم و لازم در روی مقدمه لویه باشد و در همه تن سکت یا کند یا عضله
یا تشنج و در عضله سگم مقدمه مایه لویه و صرع در زیر پهلوی یا مقدمه اعصاب حجابیه
باشد و اختلاج لک ای مقدمه تی باشد و اندر ابتدای لویه و صرع البته افتد **علاج**
از هر چه ماده و سبب آن را زیادت کند هرگز نیند چون اسبج و طعاج نامی سرد و بادا
و بر استلا و شبانگاه خوردن شرابهای با فرط نوشیدن و مانند آن پس انموضع را بجز
درشت مانند یا یک گرم نمک کند و بعد بر و غنهای مابونه و حصری و قط و در صورتی که
نماند ترس یعنی ابتدا با ضعف کند و چون از وی نفع نشود اقوی از آن کارزند
حاصل آنکه تا که مقصود از روغن بابونه براند قسط را کار بفرماید و تا که از قسط مطلب حاصل
نشود بفرمودن توجه نمایند و باید که بر نماند او کلنگین مسی یا هم بادایان بدهند و تطییف
کند و از اندیشه بجز خود آب شور بانی کنسک و کبوتر چیه و مانند آن که معتقد دار صنی
زیر و کوبیا حکم باشند تناول کنند و آب دریا گرم کرده در مثانه انداخته نمک کردن
است اگر آب دریا نباشد نمک آب بجای او باشد و اگر ازین تدابیر زایل نشود مسهلها
سبکتر که در باب فایح مذکور است **مهم دیگر یا سبکوبه** انموضع را بجز در دست بماند و در
جور بماند اختلاج زایل شود و باید دانست که سبب ضعف باشد **علاج** در هر یک

که منظر اولی تسخین باشد **فصل در فوج** که بتاوی **الموی** نیرکونند و این حالی باشد که ادوی
خود را می پیچد و همی باز و تمطی و شادت کند و رنگ روی و چشم سرخ کرد و
سبب نیست که شخصی چند روز طعام و شراب نهد خورد و ریاضت کمتر کند و بدان
تن او ممسلی شود و بادها و بخارها اندر رگها و عضلها او جمع آید پس اندر خویشین ایجاد
مانندگی نماید **فصل** لفظ نازی است معرب کده یعنی باد کرد آمده **علاج** بر روی ماده فوی
و صفراوی را مستوع سازند اندر بیشتر حالها مجروری مزاج را آب سرد با سایش دندانها
امتلاش را بود با معتدل بر آنکه آب سرد اخلاط را از جو سیدین فرو می نشاند و کشنده کوفته
شکر سفوف کردن همین عمل کند در آنجا که ماده بادها بخارها بیشتر غلظت تر باشد و مزاج
بود و چ پرورده و ناپرورده خوردن سود دارد و بادها را تحلیل کند و گرفتن رگها سبالی
بنوعیکه سبات و غشی از در فیل این مرض است بهر آنکه این رگها گذر روح است و هرگاه آن
بگیرند روح جمع میشود و چون بکشایند روح یکبارگی عمل دارد بادها و بخارها که رو بدماغ آنها
باشد تحلیل کند و طریق گرفتن این رگها حامان و مهران میدانند لیکن این عمل خالی
خطر نیست لهذا گفته اند اگر بگیرند دست بر رگ و بر نسیا آید آفت زود تر آنکه مردم
طاقت نفس داشته باشد فرو گذارند و الا خطر باشد **فصل در غده** غده المملو که در

دو بطن مقدم دماغ بسوی بینی فرود آید مسمی است **بزکام** و آنچه بسوی خلق برود **سوم**
بیزد و بعضی اطباء نزل را مخصوص شده اند باده که بسوی صدر و ریه ریزد و بعضی آنرا
که بجانب بینی فرود آید رقیق بود و بصفه بینی را بگیرد **بکام کوبیده** و باقی همه را نزل گویند
از آنکه باده علت واحد است که مختلف بود هر دو با هم مشترک اند و بسبب این علت با دماغ **مسبب**
است است با معده می آید همچنان در سبب ضعف معده غذا نیک نوارد و بدان سبب
رطوبتها در معده گرد آید سرفه است از معده نزارد و گندیمان نهج هرگاه رطوبت سماوی
دماغ بر آید و دماغ انرا تواند گوارید فوت دافع دماغ انرا ناکوارید دفع کند و سبب
ایمراض مع است **بکام** از خارج حرارتی فرو می بدماغ رسد و رطوبتها را که اندر وی
باشد بگرداند و بجنباند و بسبب این و خلق فرود افکند و این چنان باشد که در افتاد که ما
بزرگ است توقف افتد با در فصل کماستان در خانه گرم که هوای برونی در وی که نزل
اندر شود یا حرمی گرم چون مشک جندید ستر و غفران و مانند آن بویند بار و غنهای
گرم بر سر مالند تا بدین سبب رطوبتها محسوس می و با خلق فرود آید و ظاهر است که
هرگاه کسی گرم شود در خوابانی که در وی است تخلیل یابد و مستفیع گردد و بجهت ضرورت خلا
در بدل آن فعله دیگر از بدن بسوی وی منجذب میشود گمانی جذب الی النار **علاء**

که از لوی
این تقسیم سبب است و حدوت برخی بر دو چشم و خارش و سوزش در بینی و هر زکامی باشد
چون تب لید افزون شود **علاج** فصد کند و مسهل دهند اگر ممتلی بود تا ماده بدن بجانب
منضاع شدن بار ماند و حکمت کین خارش و لوی جهت آنکه تحلیل رطوبات حلد را کسین
کنند و مسام را بند نسازد که بدان سبب کام میزاید استحام نماید باب نمکرم و ایضا هر
حکاک فی تبرید و فاعل و غنما و سرد چون نفی و نیلوف و کدو استساق فرمایند در آنجا که
مرض دیگر است در منع میلان کوشند بجر کافور و جاکه که در سر که تر کرده باشند و طریقه
کافور است که بکینه بر او کز نهند و کافور بر ابکینه باشند و بخاروی در بینی همکینند و آنکه
کافور مغرط التریب است محرر می رطوبات حاره را خشک میکند و افزوده میسازد و بدان
سبب از سبیلان باز میماند و کذکک کاره متفوع فی انجل که بر حمره بنهند و بخاروی همکینند
کند **فایده** در جمیع زکام سلو باید و باید دانست که اصل اند و علاج زکام گرم
ما سرد است که ماده را بنزدانند و بخت ماده است که قوام او ایتدال گیرد آنچه گرم
رفیق تر بود و غلیظ تر شود تا با عتدال رسد و آنچه سرد و غلیظ تر شود تا با عتدال رسد
سرد و غلیظ بود رفیق شود تا با عتدال باز آید مثلاً در زکام گرم و رفیق اش جویند
غنا و سپستان و نبشته و تخم حشاش در وی بخته و شراب سخاس نجابت مفید است

از روز نخست تا مدت سه روز هیچ طعام و شراب نهند بجز کسکاب که باد کرده شد تا زکام
زایل نشود از خوردن گوشت محترز باید بود و بر سر روزه که از ماش مفسد و اسهال جرز
که از آن بوس کندم وارد باقی و نیاست و کثیرا دروغن بادام و سکر ساخته باشند
اخصار باید نمود مغز چار و باد رنگ و مغز بادام و مسکه خصوص اگر از کاد باشد مناسب
زکام گرم است اگر ماده سخت بسیار گرم باشد فصد بزودی کند و اگر بدین بسیاری
گرمی نبود بعد از سه روز فصد کند تا ماده نفع یافته باشد و در زکام گرم بود یا سرد به
بار محمد تا ماده بسین فرو رود و ضواب نیست که با لبن سکنه و روی برایش نهاده
تا ماده براه بینی میل کند بسینه بزیر اول زکام عطسه زبان داید و اگر عطسه آید باید
داشت چنانچه در فصل وی گفته آید زکام گرم بود و غیر نویسنده باید داشت و از سوا
خک و باد شمال پرهیز کردن و اگر چه تسکین باشد آب سرد کرده بیرون نرسد بسیار
خورد و کمتر باید خفت و در روز نوح و همه رخصت نیست که بخشد خاصه از پس طعام و کرمایه
اندر اول زکام مضر است مگر آنجا که ماده رقیق و اندک باشد سود دارد بهر آنکه آنچه رقیق
بود تحلیل پذیرد که ماده غلیظه راز و دگر زد و دفع کند و از آنکه زکام بسیار افتد اندک است
تندرستی گرمایه و عرق آوردن سودمند است بهر آنکه رطوبت او بخارها که بسبب زکام

و باقی علیط بود و عسر بود
اما اندر آخر زکام تا ماده نفع یافته

از اسباب
و نزله است بقرق حرج شود بدین سبب که در حال تندرستی سببی است منع کلام و نزله
انکه طعام ناخورده اندر شود و بتدریج و پوشیده بیرون آید و موی سیر سردن و
زود زود سیر خار بدن نشانند کردن مسام را می کشانند و ماده نزله را بار در در و در کام
حار اگر مسهل حاجت آید از نفوس و غناک نسبتان و بنج خطمی و تم خطمی و خیار شنبدر
و سبب سخت جلای سازند و دهند در آنجا که ز کام جلای فرو ریزد و خواهند که باز دارند
غزوه نمایند با عدس و آب پازو اگر کمری قوی تر حاجت آید تم حسان و پوست
اندر آب عدس بپزند و بدان غزوه کنند **غزوه حسان** تم حسان نیم من اندر چهار من
اب شنبدر و زردیزد پس بکوفته اندر آب بپزند تا نیمه آید بعد بدست بمانند
بیالانند و یکین سکر ترا کنند اگر ماده سخت و تر و گرم باشد قدری پوست خشک نام بار
کنند و اگر حشاش تر بود سبب آید صد عدد بگیرند با پوست بکوفته کنند و اندر سفت من آب
تر کنند یک شبانه روز پس بپزند تا نیمه آید و بدست بمانند و بیالانند و یک من سکر
من مینویسند بر افکند و بتوام آرد و شرب هفت روز با کسکاب این شرباب با فوذا گویند و مینویسند
و در شب بکیند و در آنکه حرارت از مع غلبه آنکه از خارج می آید بپوشید و ز کام شود بدست آید
و مع کرم شور طویان فرو تری از آنکه بگردد و در آنکه هر آنکه در معی از سوز مزاج پیدا آید در معی سوز

حشاش

سبب از همضم و تجلیل معنای عاجز آید و بهر چه که باشد هرگاه رطوبات در دماغ گردد
 قوت دافع خود بکند در دفع وی میگویند ازین محرمی و باشد که در جمیع بدن حرارت
 و آنچه متصاعد شود در حرارت مزاج دماغ اعانت کند **علاج متشخص** همانست که در قسم اول
 گفته شد و عظیم و غریب و تو اثر نبض و زردی قاروره شاید بودن **علاج** هر چه در اول گفته
 شد از تنقیه تبدیل مزاج در اینجا نیز همچنان است سیوم آنکه از خارج سردی بر سر رسد
 بود که زمانی طولی در هوای سرد یا آب سرد سرد برهنه بدارد یا از پشم یا صفت که نماید
 پس آنکه کاری کرد باشد که خود گرم شده باشد و مسام کشاده برهنه کند یا از گرمای
 با نوسیده بهوای سرد بیرون آید تا بدین سبب مسام بسته شود و ظاهر است که چون
 سردی در حثت شود مسام بسته گردد و آنچه متصاعد میگردد تجلیل نباشد مگر در رطوبات
 که سوی منخرین با خلق خود میریزد چنانچه آنچه که از قوع بسوی اینست متصاعد شود
 شده فروریزد و ایضا چون سبب مزاج بارد دماغ سرد میشود و ضعیف میگردد و غذا
 مقرری خود را نیز منضم نمینداند پس با البرود دافع آن فرو نمی راند میگذرد
 انفضله **علاج متشخص** تقدم سبب نکور است و باید دانست که روزگام سرد از آب
 خارجی بود یا داخل چشم و روی برنگ خود میباشد لکن گرانی بیشتر کند و آنچه بینی

متشخصه که تجلیل میدهد
 در واسطه راه یا خشن

با خلق فرود آید سطر بود سپید یا کبود و اگر تپید از پنج رگام زود رهای باید و علم
تغیر رنگ و کثرت احساس ثقل بحسب که سازج بود یا مادی کمتر و بیشتر میباشد چنانچه
بارها ذکر یافته **علاج** گنجد سر کند بجا و رس کرم و بحر و کرم و بهر تفتیح مسام و نفع حصول
بحام در آید و بخیزی که مسام بکشاید و ما در آید سر را بشویند و بهر قطع سبلان خری
دماغ را کرم کند و سده بکشاید چون لادن و عود و شونید و سر که تر کرده بر آتش
بسوزند و بخاروی در بینی کشند چهارم آنکه برودت مزاج دماغ بزداید سبب است
بی توسط اسباب خارجیه و وجه وقوع زکام از برودت در قسم ثالث گفته شد **علاج**
کلال حواس است و بعل سر کسل بدن است و کرم نای کرم نفع یافتن و بهر چه مخصوص برودت
است ظاهر بودن **علاج** تسخیر سر کند بکادات فطولات و سمومات میباشد و مایه تداوی
که در قسم ثالث ذکر یافت باید دانست که در اکثر امراض و سبب این اسباب داخلی و خارجی است
مازکام و زرد تو کند و زکام که از جمیع سبب قوی میر باشد و خداوند زکام را
از اعدایه بسوس اثبات شده و تخم گتان بر نایان کرده کوفته و با انگبین سر سیه و قدی
فلفل بابوی امینمه و حریر کندی و مانند آن میدهند و بکتو سرچیه و کجشک بر نایان نیز حصص
پنجم آنکه تمام بدن در سر ممتلی شود یا وجود آن از بدن بخارات متصاعد شوند و امثال

بفراید پس کام و نزل افتد اگر چه در ضمن اقسام اربعه سور مزاج نفع بسیار بادی نیز ذکر
 در نیکم خا من ابار بیان کردن اطالت محض میداند لیکن بر جمعیت صاحب سبب علالت
 عدول ازین نفعیاد و ایضا حالی از بعضی فراید هم نیست چنانچه مشهور شود و اینقسم را محبت
 اقسام ماده چهار نوع نهاده شده **دوع اول در سوراخی علامتش است** که صداع و سوزش
 سر و چشم و سیلان اسک و غلی ابات و عطش پیدا بود و در طوبی که از بینی براید قوت
 و زرد رنگ سوزان باشد گویا آتش است که سوراخ بینی را بسوزد **علاج** بهر استفراغ ماده
 در مار الفوا که خیارش نیز و ترنجبین بایر کرده نبوشند و بهر نفع خلط انکبا کند بر طبع نفوذ یابد
 و خطمی و مرکب کاه و پوست شخاس و انجا که ماده رقیق بود شراب شخاس منبج وی است
 تعلیظ نه از آنجا که از بار میدارد لیکن گاه باشد که **اجتلاح** سیلان باقی بود و شراب حجاز
 داده شود بدان سبب در مصفات سده افتد و خلط واجب الرفع مختب نماید و مضرت دهد و در
 تدبیر کند که سده بکشاید و دماغ را قوت دهد و بخارات دفع کند تا وجود آن دماغ گرمی بسیار
 و ان نیست که طبرزد و قرطاس و جلیجان و اغیز ترنجبین کند و بداند که در نیرض ماء الشیر موافق تر
 اغذیه است **دوع دوم در موی** و علامتش سرنخی حسمت و نقل راس و کدورت عا
 و خواب معرق نیامدن در ابات عمود گوش و روی دندان و خارش عارض شدن

سکر

مره دهن شیرین و مایل به بدبوی بودن و آنچه از بی فرود آید بزرگ کلسنج **موم** **محلج**
فصد قبضال کند و بچیرهای مناسبه طبع را بکشاید و ما را اشغیر بنوشند و گاه تعلیط مطلوب
شود شراب غناب شراب شجاس توان داد و هرگاه از استعمال مغلطاتی بی استعمال
قبض دیگری داده از سیلان بازماند با وجود احتیاج سیلان بخیر کند چنانچه در صفادی گفته
و از آنکه داده چون سبت صفرا علیظ تر است باشد که هر تفتیح کثیر سبب و سندر و س و نمود
بفرایند و انکباب بر طبع با بونزه و اکلیل و مرزنجوس از جمله منفعیات و متفحات است **بوسج**
در بلغمی و این سالم ترین انواع است زیرا که مزاج خلط غلام مزاج دماغ است و هر مرضی که
مناسب مزاج عضو قوت بود خطرش کمتر است بهر آنکه دلالت میکند بر ضعف سبب **ملاش**
کرانی سر است که درت حواس و رطوبت دهن و هر چه خورد و سوزد مزاجی نیاید در خوا
و هنگام تناول غذا زبان گیرد و درین نوع تغییر شدید در کلام افتد زیرا که خیشوم برای
و تخمین او از مخصوص است بهر طیکه پاک بود پس هرگاه در وی خلط علیظ و لزج شود
تکلم بصاحت متعذر میگردد **محلج** بهترین طبع زوفای و اصل انوس و از بجز حکم کوه سانه
و ترنجبین منجته بنوشند و از اغذیه بحریره که از سبوس گندم و مغز بادام و عسل ساه
باشند افسار و زنده و عوض آب جلاب نوشندان المارح ماده و طبی النور

و ترید البلغم و اگر احتیاج تفریح افتد بر طبع شبت و با بونه و فیضوم و صغقر و اکلیل الملک
انگناب کند و در قسم سافج بارد بتفصیل ذکر یافته است بحسب آن یکبار بر بند و اگر رسیده افته
و ماده فروریذ سکر سنج و کاغذ و سیل و حرمل و سندروس و حراق تخم کندر حرمل کرم اسپند
انست حراق تخم کندر را در مصلحت است و عامه به تشدید میگوید و قال الشارح الاسباب
الحراق ای حراق الحرق و الصوف او الثوب الذی یسمى صغ ارفیه و هو الثوب الاحمر
الذی یكون بالعراف و الحراسان **نوع چهارم در سوداوی** و حدوش کمر است و اگر
عادت سودا از سایر انواع بدتر است **علامت** وی احتیاس حسکی است در برد
چشم نقل و هداع در سردرد من منزه حسری سوخته یافتن هنگام بوییدن آشیا و
درد و غلظت آمدن **عللاج** بر طبع نفثه و خطمی و برک کله بود بر کله و انگناب کند و انفا
طبخ کند کور بر مقدم سرد ریزند و ما را السعیر که در وی حساس بخیمه باشند و حریره که از کسته
و شکور و روغن بادام ساخته باشند تا اول نمایند و اگر رسیده افتد سکر و میوه و سندروس تخم
کنزد باقی تدابیر بر چه مناسب حال بود از آنچه بارها مذکور شد بعمل آرند **بینیه** بدانکه ماده کام
و نزله بعضی گرم و رقیق بود و بعضی سرد و غلیظ اما رقیق بعضی سوزان و بعضی تلخ بود
و بعضی ترس اما غلیظ بعضی شور بود و بعضی خوش طعم و بعضی بیزه و باید دانست که در کله

مرض غفلت و مهملت رواند از ندهر آنکه اگر زود بخت نشود و زایل نشود سبب بیماری
 بسیار میگردد چون امراض چشم و گوش و خناق و درد معده و جوع الکلب و ذرب و سحر
 ذاب الجنین ختمه و اسهال دماغی و قویج و مانندان زیرا که بهر اندامی که فرود آید در آن موضع
 ابرعلتی که مخصوص با موضع بود ماده نازد تقاضا کند و متولد میگردد و با باشد که قوت دفع
 دماغ ضعیف بود یا منفذها را که دفع ماده باشد گرفته باشد و خلط غلیظ اندر ما به پس کار با
 و رطوبتها که اندر دماغ محصور شود اگر اندر تجویف و منفذ دماغ بوده باشد میتواند که بسکند از
 و اگر اندر که با دماغ بوده باشد و قلیل المقدار بود **صواعق** بسیار باشد و مجروح شود
 و اگر بگوید دماغ با بعضی دماغ باشد پس سراسر و سمات و مانیا رود و اگر اندر که با دماغ
 بود و او سد را نذا گفته اند که تا ماده در دماغ بود نزل را بند نکند و اگر نرسد شود بکشاید
 گفته اندیم **فصل در عصاره این وجهی است** که در محل آبرو خارج شود مایل بعضی صفت و عظیم
 و عام است که در هر دو آبرو دفع گردد تا در یک آبرو دفع کرد و تا در یک آبرو آید از
 محل یک عصاره است در مدکور را بجهت کل بودن در نیموضع سر بعضی مسمی خنده و این علت بر دو قسم یکی آنکه
 اخلاط بخاریه گرم از بدن متصاعد شود بواسطه کثافت صلب و انسداد مسام در اینجا که منخنک گردد و نماند اعتدال
 سرد و غفلت کردن مابین و بایست که گرفته **علائم** ظهور وجه است در نیموضع و مملکت تواند داشت

و اگر نماند باشد

و همیشه برود افتاده باشد و چشم نتواند کرد انید بندارد که همین زمان پیشانی بهطر
شدت **تقد علاج** بجز بای خشن اندرون بینی بخارند تا عاف کند ماده از اقرت موضع
براید و اگر دغاف نه ایدرک قیبال زنند و سرکه و کافور و سیاق بانی و کف بانی
و از اغذیه مترورات که از سرکه و شکر ساخته باشند بیشتر تا و نمایند که کما و الشیرین
ند ابر موقوف بر این طبیست هر چه مناسب دانند بکنند و هم آنکه سود مزاج گرم سازد در
صداع چشم افتد پس درین جایگاه درویدیداید و اینچنان بود که شخصی در افتاب که بسیار کرد
و سرد نا شده در هوای سرد سرد برهنه گنبد یا آب سرد اندارد بدان سبب مسام سرد شود
حرارت مخفی نماید چنانچه در باب صداع زکام نیز ذکر یافته است و **علامت** انقیص عصا
است که در وقت شروع طلوع آبر شود همچنان که افتاب که م شود پیوراید و چون بزوال آید از
تیرگی بند تا که شب افتد تمام شب اثری از آن نبود **علاج** در آید و تفتیح گوشند و کافور
و زعفران کل حکمرده در بینی چکانند **فصل در مرض دماغی** که اکثر الاقوع است و مسی است
تسروان این است که ادیمی در دماغ خاصیتی یا بدی صداع و بی الم چون سرش
فتنارند یا چیزی کران بر سردی و خند یا آب که م ریزند لذت یا بد و شش است که بخار
لطیف بقی موصول در وقت انداع قلیل المقدار متصاعد شوند بسوی دماغ و بسبب خود

تواند صداع ارد پس در بطون دماغ گرد آید و ذبح کند مانند بخارات حرب که در مسامع
باید دانست که همین بجزه چون متعکس شود و بعرق منفع گردد و حکم اردیا چرب با محب
رقت و غلظت خویش **علاج** از آنکه ماده این صغین بخار نمیشد مگر خلط حاد ذاع حریف
پس سزاوار است که نخستین به تبدیل مزاج اخلاط در تبرید و ترطیب شود مثلاً مال الجبن
در آرنج و لعاب اسپنول و لعاب تخم مری با شراب حساس و شراب مغیبه اینجه منوشده
تبریز و کدو مفید است و سیریز با سکر اینجه و آنکه جو که کاه بود اسفناج در روخته باشد سیریز
است و اگر ازین قدر مقصود نه براید بطبخ عسله و تمرندی و فسنجین و افیتون با عصاره کشمش
که بنگر شیرین ساخته باشد طبع را ملایم کند و هر چه ماده را باد را دفع کند و قوی باشد و او
و او تا خلط باد را دفع کرد و اگر احتیاج بقصد باشد و حال علیل و مشابهه بقصیب تقابها کند
بلند پس از استفراغ به تبدیل مزاج بار ما طلیه و نطولات و روغنهای سرد توجه نمایند
امراض چشم باید دانست که چشم از اعصاب شریفه است و در وی اعصاب ششواختر و او
متفرق شده است و از کسب بهفت طیفه و سه رطوبت چنانچه هر واحد محبت رتیب
مع التشریح تفصیل علیحده بیان کرده شود **فایده** مزاج خاصه چشم گرم تر است و اینچنین
بود مزاج خاصه نباشد اما نشان گرم مزاج چشم آن است که سرخ المحرکت بود و در کما غایب

باشد و رنگ می برنجی گزاید و ملمس گرم نماید و نشان سردی چشم بر خلاف اینها
مسلطه و نشان تری است که رمض بسیار کند و اسک بسیار آید و رنگ باشد و نشان
چشم خشک باشد و اسک و رمض نبود و در فرورفته باشد و ملمس صلب نماید باید دست گرمی که کوه چینی بود
و تری چشم از قوت کمتر از گرمی و تری و دیگر رگها است و گرمی و تری چشم سیاه
از همه لونها و لهذا نزول الما در سیاه چشم همیشه افتد و کند لک دیگر علتها که پیش
بسیاری بخار باشد و چشم شهید و مشغلا معتدل باشد اکنون بدانکه اگر چه باعتبار اسباب
حره سایر اقسام امراض چشم بعلل جمعی مخصوص است لکن باعتبار اصول منحصر است
در چهار جنس نخستین اجمال گفته شود و بعد از آن بیماری هر طبقه به هر طوبی و افضلی و
دیگر بیان نموده آید اما از چهار جنس سو فرج سادج است و نیم با ماده سیوم تفرق اصلی
چون جراحتها و ریشها و اماس با چهارم بیماری در ترکیب جزای چشم افتد چون بچونی
و بیرون نویسن چشم و مانند آن **علاج** نیز چهار جنس است یکی تبدیل مزاج ساده دوم
تقیه ماده سیوم تدبیر تفریق اتصال جراحتها و اماس با چهارم اصلاح سمیت چشم و اولی
افت که در ترکیب جزای چشم افتد اما تبدیل مزاج سادج بدار و کند که ضد مزاج غریبه
مثلا اگر گرم بود غلبه الثلج و اگر سرد بود و کلات سپیده تخم مرغ و مانند آن

استعمال نمایند و اگر سرد بود مسک و ما بران دوج و قفل و مانند آن بکار برند و اگر سرد بود
علاج وی به توتیا و اقلیمبا و مانند آن کند و اگر خشک بود تدمیری بشیر و مغز بادام بود
و سبیده تخم مرغ و لعاب سپول و مانند آن نمایند و در اغذیه شرب به برنج حبیب سبب
رعایت مرعی دارند **فایده** بدانکه استفراغ ماده چشم هفت وجهی است که یکی آنکه طعام
شراب کمتر و سبکتر و سوده ترند و از آشیانه کوار و بخار اینک نیز به پر سینه در دویم آنکه اگر
ممتلی باشد نخست تن را از اخلاط پاک کند سیوم آنکه دماغ را با دویه منقبه پاک نمایند و چنان
گردن درک قیال در کهها که اندر سرست کشادن اندرین باب مفید است چهارم آنکه با
راز بینی فرو کنند لعل آوردن تا از چشم باز کرد و بهر آنکه نزدیک ترین راه است
بدانکه اگر چه استعمال عطوسات و لایقینه چشم اسری تمام دارد اما تا نخست تن پاک کنند
و تا ماده قرار گیرد بدین علاج مشغول نبایدند که مفر است **نهم** آنکه رک گوشت چشم کشند
سهم آنکه بجزرهای مدمع یعنی اسک لبر ماده راز چشم فرو بالانند و در استعمال
و فصد رک چشم نیز تقدم تفتیه مشروط است تا از ضرائمین باشد اما آنجا که بدن پاک است
اینچ ضرر ندارد **نهم** آنکه اگر ماده از عضوی چشم می آید آن عضو را از آن ماده پاک
و بتدبیر آن عضو مشغول شوند **تفرق** اتصال بداز و پاکند که تری کمتر کند و بی

صعب بنفراید و سوزاننده نباشد چون سرمه در غفران و تو تیا و سفیداج و شاداج و سب
و صبر و مانند آن بر آنکه هر داروی که مزاج او مزاج چشم سخت مانند است چشم را زیان دارد
هر چه اندکی مخالف است ازین نوع است که یاد کرده اند سود دارد زیرا که مزاج چشم گرم
و تر است بدین سبب تر حالها در دروی تری افزا چشم را زیان دارد و هر داروی که
تشنگی تری کمتر کند و سوزاننده نباشد چشم را قوت دهد و هر عضوی که قوت یابد ماده است
را قبول کند و سلامت می ماند این اصلی بزرگ است در اکثر علل جراحی چشم بکار باید داشت و نزدیک
اصلاح و زدن به هیات چشم را باین کردن افت که اندر ترکیب اجزا چشم افتد بعضی نفوذ
استفراغ بود و بعضی بانواع صیقلها که هر یک در جایگاه خویش یاد کرده اند **فایده قانون علاج چشم**
است که نخستین نظر کند تا ما در چشم هیچ اماسی و صداعی نیست یانه اگر اماس با صداع
باشد نگاه کند یا ماده وی کدام خلط است **و عمل متمما** کدام خلط ظاهر سرست و انضا
نکند تا ماده اندر تمام بدن است یا در سرست فقط پس اگر اندر همه تن باشد نخست استفراغ
عام کند نخست خلط پس استفراغ خاص که تقویه دفاع است متوجه شوند بجه در تقویه عضو
خاص الخاص که چشم مشغول کردند و هیچ وجه پیش از استفراغ کلی دست نگه ندارند **دو**
عمل بر چشم استعمال کند آنجا که اماس با صداع صعب یار بود یا در چشم و اگر صعبین

لحمی

روح زیاده شود و حیاضی برزک حاصل گردد و بدست بر سبب که چه به تفصیل گفته خواهد شد
لیکن در اینجا نیز اجمالاً گفته می آید مثلاً که ماده با دناک باشد نخستین تنقیه عام کند مسهل
نماید پس از آن بجز مبر و یا راه و حسب قیام باغ را پاک کند بعد مابقی را از بالا
کشند و چشم را با آب جلد و شیر تازه بشویند و چون بنیدگشش پاک شده ماده بچمن آغازید
داروی موافقه در چشمند و گریه بکار برند و اینجا که ماده در طوبتی رفیق با خون با صغیر
بود نخست فصد کند بر مگر که مشاهده واجب کند بعد مسهل دهند پس از آن ماده را از
گشته و اینجا که ماده ریوی بود گریه و چیزهای محلی سود دارد و اینجا که ماده خونی بود فصد گناید
و باشد که چون غلیظ تر بود و رگهای چشم از وی متمسک گردند و اگر چه فصد کرده شود اما
رگها بر حال خود باشد و در بنجین محلی استحام نمودن و عفت طعام لطیف خوردن
است و ایارج فیه و حسب قیام باغ نمودن سودمند و شیاف احمر کشیدن و ضماد محلی
چون غلیظ را رفیق کند کسی که بر شربخ بلجون رعیت باشد بداند اگر مقدار بی شراب
صرف نباشد فاصه عقب جماع را گرم کند و سده بکشاید و خون را لطیف کند اما
را غلیظ میسازد و لوزینه وی نظمانیه بمنقول میگرداند و باید دانست که گاه باشد که چشم
اماس ظاهر نباشد لیکن با دما پیوسته چشم نمی آید و منفعت علاج ظاهر نشود و در صورت واجب

واجب است که تفحص کند تا ماده او بیرون قحف دماغ همی آید بمانند یا از درون قحف ^{ان} بیرون
تبدیر کند مثلا آنچه از بیرون قحف می آید **علامتش** سرخ چشم و روی است و گرمی سردی
و ببری رگهای سر **علاج** رگهای سر بکشاید و شرايين و صدهای بزرگ و دروغ نهند و اضمه ^{مقویه}
بزمیند است و آنچه از درون قحف آید **علامتش** دغدغه بینی و خارش چشم و بینی است و عطسه
بسیار آمدن **علاج** دماغ را پاک کند بفضله اسهال و بدیگری تا بر منفه دماغ و هر چه در فصل
گفته شود در اینجا مفید است **فایده** حلیله چاک که در **درمد** علاجه صواب کرده شود **و در** بهر حال **حاکم**
بود از طریق صواب نماید **کشت** هر آنکه ممکن باشد که ماده سخت غلیظه و ساینده و بدتی در آید
ماده لطیف شود و تحلیل پذیرد **فایده** اندر **تبدیر** محافظت چشم تا در **سب** در **منند** ^{یا مشهور} **گردد**
است که از هر چه مضر باشد احتراز کند و آنچه نافع است استعمال نمایند اما **مشیا** زیان کار
هم است **ملاقات** دود و گوگرد و باد و هوای گرم و سردی مفرط و بسیار کربسین و اندر **جر** **تاد**
روشن و در **خشان** کربسین و به پشت باد خشن و اطعمه و اشربه غلیظه گوید که در هر چه بردارد **سب**
دماغ بخار و تیر شود چون کند اسیر و بیاز و مانند آن و فیض طبیعت و گرمای بسیار و گزند
و حجامت کردن و بسیار خشن و بسیار بیدار بودن و پیوسته نظریک جانب داشتن **نویسکه**
چشم بر هم نزنند و نمک بسیار و خوردن و پراشهای خشن و شبها نگاه طعام خوردن ^{مفرط} **جماع**

کردن و شرب تیره و غلیظ و هر چه قسم معده را بر بخاند چشم را و تیری بهر اسخت زبان
 و کدک باد روح و شب زیتون رسیده ناموافق است دیدن نقشهای خورد و خواندن
 های بار یک تیر منفر است گاه باشد که بر سبیل ریاضت باشد مفید است اما آنچه چشم را مفید
 است که سر را در آب شیرین فرو بران پس چشم و روی بکشاید و نرمه و توئیابا با دیا
 و مرزنجوش پرورده اند کشیدن بهر را تیر کند و چشم را قوت دهد و در درمان ^{ان} ^{باید}
 ساده با سکر کشیدن سودمند است **فصل در امراض صلبه و طبقه مذکور از اطراف**
 دماغ که بعضی موقوف متصل است نمی شده است و بعضی اطباء این را از طبقة بینی شمارند
 از غشا و انگارند و برین تقدیر عدد طبقات شش باشد و از آنکه طبقه مذکور مورد ورم است
 و التواء و استخوان است و این فصل را بچهار قسم بیان کنم **فصل اول در ورم و عا**
 است که ورم خاص در همان طبقه بود یا مبتدا کند دیگر طبقات افتد و در حمله ^{ماده}
 ورم این طبقه است که چشم بیرون آمده نماید و الم در عمق چشم محسوس شود پس اگر ماده
 خون باشد تمدد و حکم نماید و ایضا مدک نمیشود که حکم در کدام موضع چشم است
 ماده ورم صفرا بود و احتراق و لبت است و اگر ماده ورم بغم بود نقل و استرخا ^{باید}
 شاید و است ماده ورم بر خطی باشد محظوظ الم از لزوم ورم طبقه صلبه است ^{ماده}

طبقة صلبه

رک قیال زنده بهر تین طبع لطیف اشاد خفیف خون نیلوفرو و حطمی و غناب سبستان
دروغن کجند و شکر سرخ یا کرده تخمه کند و مطبوخ غناب سبستان و الو نیلوفرو و شیرین
این تخمه نوشند و بعد از آنکه در ماده از پیریش باز ماند و بر آن فصول پاک شود شیاف
در طبع صفای کثیر شک و غلبه شعلب حل کرده در چشم چکانند **ص شیاف مذکور** که در این جا بکار آید
بگیرند نشاء و وضع و کثیر از هر یک درم اسفیدک شش درم افیون ثلث درم کوفته
با سپید میوه برشند و شیاف سازند **فایده** تا که ماده از پیریش آید شیاف مذکور
بکار نبرد زیرا که درین هنگام استعمال مغزایات موجب صعب است **در صفاوی** غناب
را مطبوخ که در موی ذکر یافته ملائم کند پس از آن شسته و مقشر و حب فرج سیرین برشند
و چشم برین کوفته و قدری اندوزت بنویسد که کفیه بود چو شاند و اب صافی آن در چشم کشند
طریق نختن ادویه مذکوره چنان است که در ظرفی خورد او به را بنهند و اب سیرین را آن اندازند
پس میارند و یک سزک و آن یک را پر از کنند و از طرف خود را درین دیک نهند و میان
اب بنهی که الهق بود پس در زیر دیک آتش افروزند تا که نیک خفته شود و قوت ادویه تمامه
مستفصل گردد و خوب است و باید که اندوزت قلیل المقدار باشد زیرا که بسیاری اندوزت
باشد که بسببت چشم را سوراخ کند و از نافع ترین چیزها در درم صلیه صفاوی است که

ششم انار و اطراف کاسنی بکوبند و روغن کل امیخته بر چشم نهادند **در بلغمی** بعد از صبح و شام
 ماده روغن مصطکی و مسک و زنج فادر بنی حکا کنند و مرو شو نیز بر این کرده در غلظت
 بار یک ساخته بویند تا عطسه آید و همگی تدابیر مذکوره بهر آنست که رطوبات زایل شوند
 دماغ پاک گردد و باید دانست که گاه باشد که ماده علتی که معروف است بصداغ همه در
 حجاب داخلی دماغ که مسمی است با غش جمع آید و بسبب اتصال که فیما بین صلیه و ماست
 در صلیه افت پیدا آید نشان میانی است که با وجود احساس الم در عمق چشم و محوطه آن
 در چشم ظاهر نباشد و تا بودن سرخی بهر آنست که ماده در چشم نیست و بدینرین در صلیه
 باید جست **قسم دوم در بویست** که بصلیه عارض شود **علامت** آنست که در عمق چشم
 محسوس شود چنان نماید که چشم به بارش کشیده میشود **علاج** بهر ترتیب مزاج بدن
 دماغ و چشم از اغذیه و اشربه هر چه مرطوب و احتیاز کند و شیر برود و شند در بنی حکا
 نجایت مفید است و باید که چشم را بسته دارند تا که خشکی زیاده گردد بهر آنکه حرکت
 ملاقات هوا موجب سحوت و تخلیل است **قسم سوم در ملتوی شدن چشم**
 و میچیدن این طبقه را دو سبب یکی آنکه بواسطه صداقت و ملاقات اشک چشم حرکت
 رطوبت رجایه که مابین رطوبت صلیه و صلیه شبکیه است بهر ضرورت جلا کند که علت

در درد چشم
 حکا کنند

جلبیه بر شبکیه و مشیمیه و اراکه صلبیه زیر خود فضایی ندارد تا که بدانجا راجع شود و
نگردد بلکه ملاقی استخوان است لاجرا مایل میگردد و حرکت التوایی دویم آنکه چشم را سخت
دازد شدت سخنی بسن سایر طبقات در طبقات بخش شوند و بدیکر که زیر و پشت مکنه کنند
تا که نوبت بصلبیه رسد پس صلبیه یعنی که گفته شد در هم پیچید و **غلابت** التوای طبقه مذکور است
که نباید ایشان در هر دو چشم بر خود حالتی شبیهه با التوای عین الی احد الجوانب و مع ذلک
در جهتی که مایل شده است چشم از آن جهت الم تعدی کند **علاج** اگر سبب التوامضات
سما می بود با ربط شدید در ترتیب مزاج باید کوشند و اکلا و شراب و اسحما و نمزخا و طلا
سوطا و قطور **افایده** ترتیب در نوع اول ظاهر است که برای دفع بیوست از ششام عارض
کشته اهلرا نیز درجه شدید سبب امر ترتیب از آن است که بواسطه ارض و تین طبقات و رطوبت
بر حالت طبعی سهولت باز آیند **قسم چهارم در استرخا** که بصلبیه عارض شود بواسطه وقوع
رطوبت در وی عام است که سو مزاج رطب که درین طبقه واقع گردد سازج بود یا مادی
انست که بیمار نپذیرد که چشمهای وی بسوی اسفل خواهند بر آمد و باشد که سبب **علاج**
اعصاب محرکه چشم نظر بر شگفتی منتهی شود پس اگر سو مزاج سازج ناپذیرن الم منتهی است
مادی بود الم لازم ویست و شدت و خفت الم خفت تعدی ماده است **علاج** بعد از

تحسین تنفیه بدن و دماغ کند بجزوب و ایاریجات مناسب پس بهر تنفیه نفس عضو غزوه افقه
استعمال نمایند و مصطکی و زاننج و فوج تنها یا با زیت مکب ساخته همی خایند و از انذیر
قلایا مطبجات گوشت طیور و مانند آن هر چه تا کف بود اختیار کند و در بادیه خواه سب
از خودن بود بلغم خستین فصد کند بعد منفعات و مسهلات بکار برتد **علاج در موی نفع**
فصد ظاهر است اما در **بلغمی** اگر مزاج و قوت و سن و فصل و سال متعادل بود فصد نیز عظیم
النفع است زیرا که خون مرکب اعلا طاهر است بلغم نیز بیرون میشود در فصد لند فصد را
استفراغ کلی گویند و حال آنکه مطلوب تخفیف بدن است از آن است که شایع است با سبب
که العلمای من الاطباء را میگردن با الفصد می آیند الفالج و امر تقدم فصد در این امراض
بهر آنست که بسبب آمدن خون رکها و سعت پذیرند و پس از آنکه تنفیه بجو و کند سبب
رکها و تحریک مواد و استخراج ان با سانی باشد **فصل در اعدال طبقة مشیمه** بدانکه با فکی
این طبقة از اطراف عشاء رفیق دماغ و آورده و شرانین واقع است و **مشیمه** از آن
گویند که اسهال وی **بر سببیکه** چون اسهال **مشیمه** است و بر حسن گفته اند که تشیمه و این
تشبهی است که با **مشیمه** دارد که از کثرت عروق و شرانین و چونکه طبقة مذکور کثرت
الادویه است و منفذهای دیگر طبقات و رطوبات امراض و موی درین بیشتر افتد و **را**

اجزاء است بر طبقه جسمی که گفته اند که شبکیه از آن گویند که بسیار
 از غشای رفیق درین طبقه نافذ شده است و مانند لیس است و شبکیه متماثل که در بعضی
 قوی را از طبقات نمی شمرند زیرا که نزد ایشان طبقه است در پناه دارد چیزی را بر آن
 چیز مبطون شده است و آنکه پس از آن طبقات نزد ایشان نیز سس باشد در
 چشم مراد ^{علا} عدالی این طبقه نیست بهر دو سبب یکی آنکه قوت دو آما این موضع رسیدن
 معتبر است خواه از داخل استعمال نمایند خواه از خارج دویم آنکه طبقه مذکوره ذکی الحس است
 در که شریکها بسیار دارد و بدین سبب هم مواد بسیار بروی میسرند و هم در
 و حال آنکه کلیدیه در دست او بعد مجوز متغذی شود امراضی که باین طبقه مخصوص است
 پنج است یکی بر فاقان که در چشم ظاهر شود و با سیلان اسک باشد و قد سیلان اسک است
 که بر قایب که بی سیلان اسک بود سببش نمون طبقه ملحه است فقط بخلاف با سیلان اسک
 ماده وی در شبکیه میباشند و وجه سیلان اسک است که قدری صفر بر طبقه شبکیه میزند
 طبقه مذکوره چون ذکی الحس است بغایت متغذی میشود و آن صفر ابوی جلده میسند
 چنانچه میفرسند عذار اوارحی میسند که در صفر بر طبقات دیگر پس همه طبقات را
 میگرداند و با شک بیرون می آید ^{علا} فصد بقبال کند اگر احتیاج باشد پس مبطون

عنه صعب

که مجرم روح در او است
 واقع شد این توان بود
 که سوزن این طبقه کلیدیه
 و عصبه مجوز متغذی

مبطوح طبع را نرم سازند و بعد از تقیه شیان امیض در شیر و خمر آن حل کرده در چشم
 چکانند و اسفنج را یک سینی و سپیده بصره مرغ و روغن گل بر چشم ضما کند چون خنجر
 و لذع ماده بکین یا بد بهر تحلیل باقی انکسار نماید بر طبع بصره و خطمی و با بویزه و اهلل الملک
 علت دوم **سده** است که در آورده این طبقه واقع شود و بدان سبب بزاجیه و جلد در غذا
 منقطع گردد زیرا که خشن غذا از مشیمه میرسد بشکله و از شکله بزاجیه و جلدیه بهین گاه در شکله
 سده افتد از رطوبت مذکوره غذا منقطع گردد و با الفزور علامت وقوع سده درین طبع است
 که چشمها فرورنده رود و خشک باشد و رطوبت در چشم ظاهر نبود و در یابد بیمار در چشم المی علاج
 رک نند و بهر حل طبع و تقیه سده بکین بر روی و مانند آن بنوشند و هر گاه سده کشاید
 و چشم با علاج امتد برای از این بیست یا تو مرطبات در چشم چکانند و در تربط بر بدن گو
 تا که چشم بر حالت اصلی باز آید اما از القاح بر تربط صرف نفع ندارد و گاه سبب از دیاد
 استلاد و عروق و تمدد اینها مودی شود بفرع عظیم و غلبه سجوم است **همین** سگی از
 رکها که منقض بشکله است بکشاید چون از آن رک آید و بر ملتحمه ریزد و غلبه و قرنیه همچنان
 از ریزش سالم نود و بدان سبب ملتحمه متورم شود فقط یک سیدیه و سیاهی را در
 پوسته و ظاهر است که اگر ماده در قرنیه و غلبه هم بود بیاض حدقه را بنوشید و گاه با

که خون مذکور بر اجفان میزند فقط و یک ملک یا بر دو بحسب شرف و خونی بسیار کم شود
چشم متعذر گردد و گاه باشد که ماده بر ملتحمه ریزد و دیگر اجفان دورم هم اندر ملتحمه پدید آید
و از آنکه سبب این مرض در شبکیه است در اعلال این طبقه شمرده اند و الا نیز باعتبار منظر
و هم اندر اجفان
صحت و بعضی از امراض ملتحمه و بعضی از امراض اجفان تعداد میکند لیکن سبب این مرض
انفجار عرق رقیق بود که متصل است به ملتحمه یا بر حفن در نرسورت **سببیکه** هیچ حصوتی
ندارد و باید دانست که درم مذکور اگر بگوید کان عارض شود **درم** کومند و اگر
بزرگان لاحق گردد **درم** خوانند و این مرض بگوید کان بسیار افتد **فایده** تورم پدید
چشم نشان بودن ماده است در **درم** و امفاح اجفان و انقلاب او بسوی خارج است
بودن ماده است در **درم** و امفاح اجفان کاپی بدن حد پر سد که چلک بر چشم
زرد و چشم نتوان دید و گاه باشد که پلک اندرون نظرند و خون بسیار از او بر آید و گاه باشد
که **بثور** در پلک پدید آید و اینجا ماده گرم بود **درم** فصد قیصال کند که لازم بود و غلبت
بر دو کتف حمامت نمایند اخراج خون اگر مانعی نباشد طبع را بمطوع هدید و ترمندی در
گرم سازند و استفراغات بدفعات نباید کرد بجهت حفظ قوت و نقلین غذا فانی
و از اول روز تا روز سوم بلکه تا چهارم شیر و حنران فقط در چشم چکانند و پوست بر

میردنی بسته و مدخل و حفض و شحم انار با پوست انار و برک سنی با تخم او تنها
با مجموع کوفته و بروغن کل یا شیر بر چشم گذارند و بعد سیوم یا چهارم روز ششامی گذارند
روز ملکایا ساخته باشد در شیر یا در لعاب اسفنج یا بیدانه حل ساخته بر پشت بگذارند
و پس از یک هفته در روز صفر مغیره و سیاف احمر لیس و در روز نهم بکار برند و چون **بکلی**
افته اصغر کثیر استعمال نمایند و انرا که بلیک پس شود و چشم کشادن مستعد باشند و اگر
تدایر شودند در روز غیر تعالی ازند و در روز بر بلیک نباید باشند یعنی بحد و بر
و انجا که در این علت بلیک را بکلی بگردانند و ششامی است **بکارند در روز ملکایا**
اندر وقت شیر برورده و نساشسته و صمغ عربی نبات هر چهار برابر کوفته بحر برخته
بکار برند و بکثرت قوی تر از اول اندر وقت مدبره و درم نبات سرد درم ساسا بکدم
یکدم کف دریا نیم درم در روز بنام است که در روز ملکایا و صغر صغیر مساوی بهم آمیزند
و نوعی از **در روز** که مادر افتد است که آدم در چشم خشکی باید و ضربان شدید کبی
طافنت کند و مع ذلک سرنخی و اماس صمغ نباشد لیکن پوست سر او چنان نماید که
سوزنده است **در** در تطیب مزاج بدن کوشند و آنچه را از دماغ باز دارند و عسل
سنبل است بر صداع **در** و این نیز است که در عین چشم ضربان شود

مسلی باصا ط باشد و فریان گاه لازم باشد و گاه نه همچون سقیفه سرد در نیم فصل
سبب است یکی آنکه در کلهای که شبکیه متصل است سده افتد پس چون در اینجا
دخاروی جار از وجد است و طبع جهت دفع این بخار و تنقیه روح از این شرمانند
حرکت ارد به عصب است هو الفریان **علاج** برای تنقیه حب ایاره دهند بر مدین
چسباند تا خون بکشد و دویم آنکه خون گرم شود و بخار گرم از وجد است و فریان
ازد کما ذکرنا **علاج** نهر شکنج حرارت خون مبردات استعمال کند و اگر ممکن باشد
خون نیز کشند سیوم آنکه فصد در شرابین کرد اید پس اندکی از آن فضل با طواف است
کراید که شبکیه رسد و صداع حدقه ارد و بعضی گویند که هر گاه این فضل شبکیه رسد
بسر فریان صدغبین می ارد و ظاهر است که اگر ماده مذکور بسیار باشد سقیفه با سقیفه
چشم لازم می باید **علاج** فصد که در شرابین کرد اید از دو سبب است آنکه فضل خدا
دل بود که در شرابین اید دویم آنکه از آورده فصلی بطریق شعبی که میان آورده
شرابین است در شرابین اید **علاج** در سقیفه کشند یعنی **علاج** این است یعنی
زند اگر واجب و مسهل دهند و تیر شرابین نماید و طریق سیر و بیان شرابین که اگر
نیز باید کرد پس در سقیفه کشند مذکور است و باید که در علاج این مرض اعمال نکند و در سقا

در حیرت

مبادرت نمایند تا مودی نگردد بافات عظیم کما قال الشارح در مبادی ذکلا
نزول الماد او الا نشاء الی بکدر و لقیه فحیح المسباده فی البید ترک الاهیال فی العلاج
من قطوری که در و اساکن کند و حرارت ارفع نماید و ماده را روع سازد بگردان عصی
الراعی و شیاف بامیند و خفض و میاض و شیر و خمران با هم آمیخته بخشانند و روغن
کل در وی آمیخته در چشم حکانند و اینجا که ضربان نبض دارد در نزاع البصر عن بر صند
ضماد کنند آن تخم کاسنی و تخم کاهو هر یک دو درم مرکیدرم خفض سه درم افیون حمله را **صفت**
و طباق استخوان برشند و بر دو خرقة که هر یک مقدار درم بود طلا نمایند و بر صند غنیم
و بگذارند تا خشک شود و علت پنجم آنست که درین طبقه تفرق با اتصال افتد پس بود که
در وی محصور است در جمیع اجزا چشم منبسط گردد و بر طوبت مختلط شود پس بصارت بکار
معدوم کرد این من را انتشال النور فی جمیع اجزا و البصیر کونیند و لا علاج له **فصل در علاج**
رطوبت مزاجیه رطوبتی است صاف غلیظه التوام سفید رنگ مانند کی مرغی مایل
مانند بکینه که داخله و از آن بزجاجیه مسمی است و این رطوبت بر نصف موزر حلیدییه تا اینجا
که اعظم و ابره جلیدییه است مشعل گشته تا ابلاغ عند اکلیدییه بود وسط وی باشد و **صفت**
این رطوبت صعبترین بیماری چشم است از روی علاج بهر بعد وصول اثر دوا

داخلی بود یا خارجی و بهر تقدیر اطلاع بر مرض این رطوبت بدانکه رطوبت مذکور
محصص است بدو مرض یکی آنکه غذا نتواند رسید بگوارین بطوبیت را و اسباب آن
غذا دوست یکی آنکه در رگهای مجاری غذا است سده افتد دوم آنکه در رگهای مذکور
خشکی واقع شود بواسطه کثرت استفراغ با کثرت صوم یا ترک طعام و مانند آن هر چه
افسار رطوبت باشد **علامت** این مرض آنست که مریض نتواند صدف گردانند و بندها
که در حدقه خار با سنگریزه افتاده است و بر چشمه افتاب چشم کشادن تواند و هر دو چشم
غور روند و اشک در چشم نمایند مگر آنکه از سده بود که در اینجا بواسطه امتداد عروق گاه
باشد که در چشم اشک می آید عورتیت و گاه باشد که منفر شود در پرده کوس و می جوی
بسیه بده و طعم دهن سوزه گردد و موج و انفجار خبری در کوش و غیره هم از این اقسام
غذا است که سبب سده بود بخلاف آنکه سبب سبب است باشد که باخفا می چون میباشد و از آنرا شدنی است
علاج اگر سبب عدم غذا سده بود بحسب ماده مسدود در اسهال و نفخ بکوشد مثلا انجا که ماده
بود مطبوع با دایان و بیخ او خروافسین و تخم کثوث همراه شراب پیاز بدند و انجا که ماده
خار بود مطبوع تخم کاستنی و بیخ مکه و غناب الثعلب و مویر منقی و شانه هره همراه کسب و
و بدون سده از ماده خار از نوادرات است باید که بر حصول تطبیق کجاری و

برای

و بزرگ نظمی با نشسته دروغن نغسه بار کرده بر چشم ضداد کند و شیاف اینص در سرد
 حلقه در چشم کشند و روغن نغسه در بینی چکانند و اگر نسبت عدم غذا بموس باشد حکین
 تر طب مفرد و دارند مثل شیر زنان برده شوند و در غده لطیفه توسع کند و روغن مرطوب بینی
 چکانند بر سر مالیدن مع و نغسه است و هم مرضی است که چشم بغیر درم بزرگ شود و در حرکت چشم بطول
 احساس کند و چنان ندارد که چشم منفع میگرد از داخل سبوی خارج و بر آمدن بزرگ شدن چشم
 که بدین وجه باشد مسمی است به **حجوظ العین** و حجوظ را دو سبب است یکی آنکه رگهای که بخار
 غذای این بطول است وسیع و فراع کرده و بدان سبب غذا از مقدار بیشتر رسد و رطوبت
 مذکوره پیشتر شده از چای خود با انزور بخارج منفع شود و از فصل **حجوظ السامی** است
 تجویز هنگام اختصان غضب معده و قی اطلاق و خزان که حفر نفس کند عارض شود **علاج**
 وی بر آمدن اشک غلیظ است که اشک کفره باشد و باشد باشند دویم آنکه طبعانی که حوالی این
 رطوبت است بواسطه کثرت غذا فرود کردند چنانچه در زمان پدید آید غذا احساس حصص
 محل باشد بدون آن این قسم از امراض شدید نیست و بعد از این نوع از امراض
 زجاجه مورد و جهت لازع نام مجیع طبقات العین **علاج** قصد قبالی و حجامت فرمایند
 و بشرویات و مصلحات مشهوره طبع بکشایند و بعد تنقیه عام تنقیه چشم که ملبده و کور شوند

فصل در عروق

چشم

مایه چشم و فرو و از دستگ باشد در چشم کشند چون مایه و در فلفل و آب پیاز و آب
 و اینک فیش و سیاق سماق و بدانند که تفتیل غذا الفع العلاجات است نطفه ماده
 و البقا حو طار اخر امراض چشم مفصل مع کثیر جدا گفته خواهد شد انشاء الله تعالی **فصل در علاج**
 رطوبت **جلیدیه** و این رطوبت اشرف اجزاء چشم است که تعلق تحقیق بصارت بدو باقی اجزای چشم
او سینه میزند و در وسط واقع شده است تا در پناه باشد و اگر که او جابد و صافی است چون رطوبت
 جلیدیه نامند و چون که کبر و شکل است **برزیه** خوانند جلیدیه برون است و بر دراز و باید است
 که مقدم جلیدیه پنهام و معطر است و موخر او طویل و دراز نفع نطفه قد امس آنکه در وقوع
 را بوقوع بزرگ باشد و بر می خورد و رانیر نصبی و افزو بود **فایزیه** طوبی موخر است که اسباب در
بهرام اندر شود و پوسیده مانند که امراض که درین رطوبت مشارکت افتد تجاربت لاکر غشوات
 بدان بگیرن است پس این فصل را بنیزند و قسم ختمیر غلام اول آنکه مشارکت افتد و این
 چهارگونه است نوع اول آنکه تغییر در وقوع رطوبت افتد و وی بر سبب است **مسلمان**
 رطوبت بجهت از جهات سه صفت نخستین آنکه رطوبت تکلف عمل کند یعنی در غور رود و در
 او با نقصان در رطوبت نذاجیه است یا نرسیدن غذا بجلیدیه بواسطه وقوع سده در **شکله**
 مرد احد اینها بجل خود مذکور شد صفت دوم آنکه رطوبت **موم** باطل شود و بیرون

عقبه بجز

فصل اول در علاج جلیدیه افتد
 مشارکت

برآید و این جوط و بر آمدن از دو وجه خارج نیست یا آنکه زجاجیه مقبل شود و بیرون میل کند
در احوال زجاجیه دیگر یافت با آنکه اعضا یک حافظ این رطوبت است علایق و بند مسترخی شوند و باران
در چشم بروز نماید و خاصه و بست که عظیم و بزرگی مع ندارد بخلاف جوط که از احوال زجاجیه
افتد که عظم لازم و بست **علیج جوط مسترخی** را از آنچه در استرخای مطلق است بزرگ
توان نمود و اصاف اربعه یافته که اول آن زوال صلبیه است به بین و ثانی آن میسار
ثالثش فوق در راجع وی اسفل برود طریقی است آنچه مایل بین و بسیار است دردی بر چیز
عرض ترچی نماید از نکته هست و آنچه با علی و اسفل میل کند یعنی رطوبت یک چشم فوق گواید
و از آن ثانی سخت با یکی بحال خود باشد و دیگر فوق یا تحت میل کند در نیت
بر چیز که بدو چشم بگردان حرد و نماید و از **احوال کوبنده** و صاحبش را احوال و از حد
بیان خواهد یافت نوع **و** اما آنکه واقع شود بعیر در کیفیت این رطوبت و این نوع بر صفت است
لئون رطوبت صلبیه متغیر شود و بچگونگی غلط نماید معلوم کرد و بسرخ یا بر زدی یا سپید
و با بسیاری و در غیر من هر چیز همان رنگ مینماید که رطوبت بدان رنگین گشته
دویم آنکه متونی میشود و رطوبت یا بیست بر این رطوبت بشارکت زجاجیه و این که
کرده سیوم آنکه هادش شود خست در جنیدیه و باید دانست که این رطوبت حسن نمیکرد

خشونت عصب

تا که نخست در عصبه خود خونست بنفید که عصبه مذکوره محتوی است بر حلدیه ^{بسیار} ~~در حلدیه~~
 النصف منها و سبب خشونت عصبه است که خلط لیداع قیاس حریت یا بس از بطون دماغ
 بسوی عصبه مترشح شود و بلذع و حر و خشیت اشک آورد و بعد بواسطه نقصان رطوبت
 در عصبه خشونت پدید آید و خشونت جلیده که گراید و بد آنکه این عصبه در اصل خلقت نرم
 صیاف مخلوق شده است بهر دو سبب که اسکیان و انچه در الوان سهولت منطبق شوند
 دویم آنکه نور که ازین عصبه بسوی حلدیه می آید می معزولی میسر می براید منضلا و مشتاق
 عضو خشونت حلدیه است که در بصارت منصف پدید آید و چون حدقه را که برداند در حدقه
 حدقه خشونت در شستی نمی یابد بواسطه اصطکاک وی با عنکبوتیه و گفته اند که گاه
 که عنکبوتیه متفرق شود و شکافد سبب حرکت ماده و این را تدارک نتوان کرد علاج
 تنقیه بر کند بجز نای متوسط الحرارة چون افستین و ورد و مصطکی و صبر و بهر تعدیل
 مزاج و از آن خشونت اغذیه موافقه اختیار کند و روغن بنفشه و سیرد خیران و پیسیده
 بنفشه در بینی ریزند و زغایده بروغن کل و ماور و تر کرده بر چشم نهند و بهر تنقیه ادویه
 الخرازه حدت ماده می نوزاید و بسیار بارده اجزا چشم را منقبض می سازد و روح با صوره
 کسیف و غلیظ میگرداند و هر چه متوسط الحرارة است در بیخرفن سود میدهد بخلاف

بهر آن زبرد اندر تند ^{الحرارة}

و بعضی وقت بصارت درین مرض نیست که جلده به منطبق و متصل و مستوی و صاف
شده است تا که اشیا و مریات گمانی منطبق گردد پس هرگاه که این رطوبت از اعضا
مذکوره بگذرد سبب نیست بعضی اجزای منخض گردند و بعضی دیگر مرتفع در انطباق اشیا
ماله در رفت می افتد و با مره ضعیف می شود نوع سیوم واقع شود تغییر در هر دو شکل
این رطوبت است اعضا و مجاور مثل نخستین در حالین با در طبقات چشم پدید آید و سبب
ضیق مکان که ورم لازم میکند جلده به تمامه مانع اجزای درمی بحسب ورم مجاوره منضبط
گردد و بعضی اجزای بیش بر بعضی منظم شود بنوعیکه بیماری را ازین منقطع آگاهی باید اندام مذکور
را صوف کونید علامت نیست که بیمار در جلده و وجع شدید غایط محسوس و نتواند چشم را حرکت
داد و چرک و پیا سنگ بود علاجش چون علاج اورام چشم است چنانچه در مد گفته آید
انشاء الله تعالی و گاه باشد که جلده به متفرق شود بواسطه تفرق اتصال که در زجاجیه افتد و زجاجیه
عاده که بروی زیرش کند نوع چهارم آنکه واقع شود تغییر در کیمه این رطوبت و این دو وجه است
یکی آنکه جلده به از مقدار خود بزرگ تر شود و سببش استلا و زجاجیه است و علامت درمی
که بسیار مریات خورد تر از آنچه که هستند بنظر در آیند و وجهش نیست که هر که جلده به بزرگتر
شود روح با مره منفرق میگردد و در وی نوسیده شود بواسطه عظم اجزای این رطوبت

چشم

پس با انزور و حیوانات خورد میمانند زیرا که روح بر مجرای طبعی نمیتواند برسد ^{تقطیر}
عدا و توفیق بدن است دوم آنکه جلیده خور و کرد و از مقدار خود و علامتش است که
بزرگتر از مقدار نماید و جهش آنکه عند تصعیر این رطوبت و جمع میگردد و توفیق بدن
میشوند و بدان سبب خبر را بیشتر از مقدار وی می بیند لیکن برگاه رطوبت مذکور نماند
شود و واجب میکند صوف در هر قسم دوم در مرضی که مخصوص جلیده است و آن است
درین رطوبت بخاف و میبوست واقع شود فقط و بواسطه کدورت که میبوست است
اشباح منطبع نشوند چنانچه باید که این میبوست بدان درجه نرسد که موجب است که
از آثار خشونت درین مرض هیچ نباشد مگر همین مقدار که در انطباع اشباح توری
و این مرض را دو سبب یکی آنکه در همه بدن خشکی واقع شود بواسطه کثرت صوم یا کثرت
علاج بر طریقی مزاج بدن است تا صوم اغذیه و استعمال اشربه و مروحیات و حمام و تراش
و جوع و جماع و هر چه محلل بود دوم آنکه حاصل شود خشکی در چشم فقط بواسطه سفر کردن در کما
و ملاقات غبار و ایما و علاج وی نیز تریب و مانع و چشم است خاصه مثلا العبد و البان
بینی و چشم چکانند و بنفشه و نیلوفر بر سر پیشانی روغنهای مرطاب اند و دیگر تدابیر
بکار برند **فصل در اعلاط طریقه نکوتیه** و این طبقه از گناره سبکیه است و شامه را با یکی

باین طبقه آمیزد است

باریک طبقه مشیمه و این طبقه مذکوره میان رطوبت بینه و حنجره و عکس به بهر آن گویند
که از فرط رقت مسخ عکس نماید و فایده رقتش آنکه مانع بصارت نشود زیرا که عکس بینه
نصف ظاهر حنجره را در پوشیده است اگر کیفیت الجرم می بود بصارت مانع می نمود و
بعض اطباء این طبقه را از اجزای شبکیه مشیمه اند و طبقه بر دو قسم است یکی آنکه مشارکت دیگر
طبقات بود دوم آنکه مخصوص همین طبقه باشد قسم اول در مرض که عارض شود درین
و در سایر طبقات مشارکت و آن درم است که درین طبقه افتد و دیگر طبقات را میزوم
سازد **علامت** تورم این طبقه غایت وقت بصر است و ضعف آن در نشان آن
طبقات دیگر در درم مشارکت اند است که بصارت منضبط شود و مریض را بسیار
به پیش روی تشنه و چنان بنماید که بگلهای چشم با سفلی کشیده میکرد **علاج** استخوان
ماده کند و تجلیل ورم نماید بدینچه در فصل مطلقه گفته آمد قسم دوم در بیماری که مخصوص درم
طبقه افتد مشارکت طبقه دیگر و آن تشنج و تقلص است که درین طبقه افتد **علامت**
که بصارت ضعیف شود و چشم اصلاح کند و در یابد بیماری در چشم که گویا خار میخند یا چیزی است
میکنند و بصارت در حالت کرسنی و در روز سنایی و در وقت بنم روز نقصان گیرد و
خوردن غذا در موضع سار دارد هنگام شب نپذیرد **علاج** اگر تشنج از پیش بود بر طب

و بیماریها این
و طبقه عکس به مشارکت دیگر
بر این تقدیر طبقات پنج باشد

مزاج شیر ذر و روغن بنفشه و روغن کدو در بنی چکانند و بمو باه مرطبه مرخمه چون
بنفشه و برک خطمی برک کند و در برک کند انجان کند و سایر تدابیر مرطبه که بارها ذکر یافته
آزند و اگر **تشنج** از امتلا بود ایا رحلت خورند و برا مرخمه استعمال کنند و پس از بقدر کل
مدامه یعنی اسنگ آوزنده در چشم کشند **فصل در علاج رطوبت** در این رطوبت
بسیار بی بیضه است و اما و صفات و اما انداز بیضه مسمی است و منفعت خلقت این
رطوبت پیش روی جلیدیان است که روشنی های قوه بتدریج واقع شوند جلده
که از ادیت دیوست افوار قویه و هوای گرم محفوظ و این رطوبت راسته مرضی
یکی زیادتی محسوم نقصان آن سیوم که ورت و عطسه و این برست را بیسم بیان
قسم اول در زیادتی محسوم حضرت افرونی این ظاهر است که اگر چه افرونی کند و یا بواسطه
فقدان شفا قیه که عظم اجزا و واجب میکند در اشباح اشباح بر جلده بصورتی می افتد
بر آمدن اشباح بر مجری طبعی فتور افتد یا فتور راه یا بد چه جایی آنکه از یاد جسم مستر
باشند که در صورت بصارت مایل شود طلعت دارد و میکرد و و جیلو این رطوبت جمال
اشباح و جلیده مشابه اشباح است که مانع بصارت میشود **علامت افرونی** این
رطوبت است که مریض چون سر خود بچیند در پیش روی خود جمال کند که دریا

و بد استنب

دریا ساده است و در حالتی پری معده و عقب خواب ضعف در بصارت غالب شود و هنگامی
که مسکنی در نیمه روزان قدر ضعف نباشد و ایضا مبتلا با این عرض جز با بعد از استیلا
چوب مرند و وجهش است که کثرت این رطوبت کیف میگرد و بدان سبب تا که در
حرکت کند غلیظ و بی لطیف و تمام وی اعتدال میگرد و از آنست که مراتب فریه را
بالاستعداد مینواند و نیز بر آنکه در ابصار محسوسات فریه روح را چندان حرکت نیست که
غلیظ وی لطیف گردد **علیه** تخمین تقویه از حجب **تجرب** مطبوع سازج کند و بعد بهر تقویه
بدن دهند با کما به جوشانده و غسل در وی امیخته بفرمایند تا عرقه کشد و دیگر بگویند که سبب
حال بدی را استعمال کند و از اغذیه و اشربه هر چه ملطف بود بکار برند قسم دوم در نقصان
رطوبت بصره و مغز نقصان حسیه سبب نقصان بصارت است که غذایست نقصان
بصارت نقصان است و عند نقصان ضعیف وقوع ضعف در بصارت **فایده** نوری که از
دماغ بنویسی میاید درین رطوبت جمع میگرد که الطبع اسباب بر جلیده منحل با بره تمام رسد و برگاه که
درین رطوبت نقصان افتد نوری بنویسین میاید جمع تواند ماند و از ثقبه زودتر کمی زودتر میگرد پس اگر
نقصان بصره گاه است بواسطه سرعت نفوذ و افعال بصارت بالکل باطل میشود و اگر نقصان کم است فعل **ضعف**
راه میباشد **علیه** نقصان این رطوبت است که برگاه صاحب این عرض سر خود بخاند در پیش چشم **حبال**

روح سبب کثرت

و
عند غایت

کند که کوبیا چاه و خاک است و چشمش است که هرگاه رطوبت ناقص میگردد این بیرون است
حاصل میشود انقباض و بصارت مانند چاه و حفره نماید این دلیل مورد بحث است از چند جهت خارج
در شرح اسباب کربانیت و انقباض اسباب میباید که در قسمت که هرگاه ناقص میشود غرض میگردند
از یکسوی این بیرون است کلی که اجتماع در جمیع اجزای رطوبت مذکوره واقع میشود در صورت انقباض
با اکل زایل میگردد و هیچ چیزی دیده نمیشود اصلا دوم آنکه اجتماع عام نبود بلکه در بعضی اجزاء
انقباض و این نیز در وجهی است یکی آنکه در یک موضع وی باشد دوم آنکه در موضع مختلفه افتد پس اگر اجتماع
در اجزای رطوبت علی موضع مخصوص در بعضی در هر چیز گوئی قطعه تاریکی همین بنید و اگر اجتماع
اجزای رطوبت در موضع مختلفه باشد بحسب اجتماع در هر چیز گوئی مشاهده میکند و این کتب
که در این رطوبت نیز عارض میشود چنانچه در نزول الماء گفته اید اما اجتماع اجزای رطوبتی دیگر
حدیث که در هر چیزی دیگر اما آنکه اجتماع اجزای رطوبتی میبوست نمیشود که کجایی چشم و در خواب
افت افتادن از لوزم اجتماع اجزای این رطوبت است و با این نیز فرق می توان کرد و بها اگر
فرق دیگر هم بسیار است **علل** در خواب فریبی گوشه و هر چه درین میبوست و باعث
بود بکار بر بند و انجمان باشد که اغذیه چیده تناول نمایند و ریاضت و تعب بگذرانند و حکما
مرطوبت را دست نمایند و سرد خوران و سپیده بقیه در یکی چکانند و غنچه و میوه بپزند

در حال

بویند و سر بر وزن هائو مطبیه چرب ازند و با جمله هر چیزی که ترطیب مانع کند بکار برنگند
در کدورت و غلظت رطوبت بیضه و مفلس وقوع آفت است در فصل بصارت پس اگر کدورت
اندرک یا باشد اشیا و بعبده هر که نظر نمی آید و چیزی بای کو فرسه بنور گاهی و با آن سفای محو
نمیکرد و اگر کدورت و غلظت مثبت بود از هر دو بیرون نیست یکی آنکه کدورت عام باشد
در جمیع اجزای رطوبت در پنج حالت بصارت تمامه زایل میشود دویم آنکه کدورت در بعضی اجزا
این رطوبت افتد و این بر چهار وجه است یکی آنکه وسط رطوبت که محاذی و متقابل ثقبه
غنیه است مگر شود زیاد تر از قدر ثقبه با بمقدار ثقبه در این صورت نیز بصارت بالکل باطل
میکرد و بعضی اطباء همین **انزول الماء** گویند دویم آنکه وسط رطوبت که محاذی ثقبه است
کمتر از مقدار ثقبه غلیظ گردد چنانچه حوالی ثقبه دایره نماید بحالت خود باشد در پنج حالت
مطلق الاوسط میماند سیوم آنکه اجزای رطوبت که محاذی ثقبه است مگر نشود و نه محاذی
حقیقی بحالت خود بود و از کدورت معرأ باشد و در این صورت احصام کثیره یکبارگی دیده میشوند
و بلکه علقه یکی بعد دیگری محسوس میگردد و چهارم آنکه کدورت در اجزای رطوبت متفرق
نشود و در این صورت مریض پیش روی خود تخیل میکند که پشت و کلس و غیر آن هم میگرد
چنانچه در نزول الماء صحیح تخیل میگردد و فرق همین کدورت بیضه در نزول الماء است

که الوان ما مختلف میبود و همیشه بتدریج در بصرایت کدورت می افزاید تا که تمام
فرد و این بخلاف کدورت که دایما سپید رنگ می باشد اگر چه مدت آن اطالت میکند
آفت عظیم واجب نمیکند و کدورت هم بر آن یکحال ثابت می باشد و آن مرض مندر است
بر نزول المار و وقت **علائم** کدورت نمایان است **علاج** تطهیر تدریجی کند
انچه در ابتدا می نزول مفید است درین بکار باید بسبب احتیاج و بیان کدورت
این رطوبت در باب ضعف المومنین گفته خواهد شد **فصل در علاج طبقة غنیه و این طبقة**
غنیه و این طبقة غلیظ الحرم است برای نمودن نور در وسط این طبقة مقابل حلدیه ثقیله
واقع است و مانند ثقبه که در انکور پدید می آید چون او را از خوشه جدا می کنند و در
تسمیه می بر غنیه همین شبهه است و رنگ طبعی آن نزد **حالیته** سیاه است
در شطو سیاه بعضی اطباء این طبقة را از اجزای مشیمیه می شمارند و طیفه بر آن محبوب
می دارند و شبکیه و عنکبوتیه و ملتحمه را نیز برین تقدیر همین طبقات سه عدد در شمار
ارند و باید دانست که ظاهر غنیه صلب است بهر آنکه حماس قرینه است ازین طرف و اما
برم و ملایم و در محل وضو نیست واقع است مانند اسفنج و ازین طرف در بینه متصل
و منفعت محل وی است یکی آنکه چون نازل شود قاع **چون** این آب را بدستگاری

در زیر عمل همان کند و محل آن آب بار دو محادی ثقبه اندن بند بشرطیکه مانع نباشد
دویم آنکه فضل بر چشم ریزد و در محل نایسند و بر ثقبه تواند رسید سیوم آنکه رطوبت بفضله که نماز
اینطرف است بسبب خلل بر جایی خود متوقف باشد و سبب نکرده و این طبقه محصل
بسیخ مرض یکی قرصه دویم استلا سیوم زوال چهارم اتساع پنجم ضیق و هر یک هم علیحده ساز
کرده شود قسم اول در قرصه که درین طیفه پدید آید **علامت** است که خستین در مقابل او
سیاهی شیره نمایان شود سرخ رنگ فرق در شیره این طبقه و در شیره قرنیه است که شیره
قرصه سپید رنگ می باشد زیرا که قرنیه در اصل سپید است و نمودن او متکون است
قرصه است پس گاه در قرصه شیره افتد بسبب کثافت که شیره واجب میکند در قرنیه رنگ غنی شود
میکرد و در قرصه بزرگ خود که ششید است نمایان میشود و از آنکه حد غنی از سیاهی چشم در رنگ است
بقرصه شیره سرفارق است و باید دانست شیره که در غنیه افتد گاه باشد که همچنان جلال بدر
بی آنکه قرصه شود و گاه باشد که آن شیره بزرگ شود و دمنده گردد و بدان حد رسد که قرنیه در حد
بیرون آید و بیان قرصه علیحده کرده شود و گاه باشد که آن شیره منفرج شود و غنیه منفرج گردد
پس لاجرا رقیفه سبب شود و سیلان این رطوبت واجب میکند هم علت یکی آنکه نور در حد
مجموع میشود و بر علت منتشر میگردد دویم آنکه زوج تفرق می افتد سیوم آنکه در حلقه

حسکی واقع میشود چنانچه در نقصان بقیه کفیه شده قسم سوم در امتلا غنیه باید است
گاه باشد که طبقه مذکور بسبب امتلا و استلا و رطوبت متملی شود بحدیکه قریب باشد که در
متسع شود و فراخ گردد و گاه باشد که فراخ شود کما صرح الشیخ و گاه باشد که بواسطه
تختم م نماید و فرق درین علت در رم است که درین مرض الم و حرمت نباشد زیرا که این
امتلا از قبیل سمن و فربهی است و بدانکه این مرض غیر نزول الماز است زیرا که المی الخفت
اتساع نیست کاذب الیه الجرم و بالتعوض المراتساع مسلم داریم کما حوره بعض سمن که
این اتساع در طبقه است در عقبه است و اتساعیکه به نزول الماز مخصوص است اتساع عقبه
است چنانچه بیان خواهد یافت **علامت امتلا** این طبقه است که بصرف ضعیف شود چشم
کلان بر اثر و دیگر نماید و حالتی شبیهه تمدد در چشم یافته شود اما بودن فقط در یک
زیاده ترارد و بی نگاه است که امتلا بی در یک چشم بود فقط یا در هر دو چشم باشد اما
یکی بیشتر از دیگر شود **علیج** استزاع کند بجهت ابارحات و عرا و خزان و از
علیظر طبقه چون گوشت کا و میش فریه و مانند آن برهنه کند و پس از شفیق و حصول تقلیل در
امتلا چیزی که رطوبت چشم مگد و تحلیل کند در چشم کشند تا ماده باقی از نفس عضو با
شود و آنچه بدین کار اید ابابیان است و حلیت و غسل و فطاح و کسب فراش و مالک

و مانند آن قسم سوم در زوال غبیه این را دو سبب یکی آنکه درین طبقه مادر طعنا
 محاوره پیداید و بدان سبب طبقه مذکوره از موضع خود نایل شود علامت آنست که چشم
 گران باشد و در گذر و استگارد بواسطه زوال ثقبه از محاورات عیدیه و هر چه غیر مستقیم
 بنظر دراید و بسبب محوط مغز و عظم مقدار چشم که درم واجب میکند بلبک بهم میوند و انضا
 در چشم چنان نماید که کونا قرنیه دو حصه است یکی بر حالت خود همچنان جلین و سفاف
 است و حصه دوم مگر گشته پس اگر زوال بجانب عین بود ظاهر میشود که در وقت در نصف سار
 قرنیه و اگر عکس بود لیکن این میباشد **علاج** مسهل مناسب و اگر واجب اند فصد کند
 و پس از تسفیه بدن برای دفع ماده نفس عضو چیزی که بمرض ددمع بود و بیان آنچنین
 در امثلا و این طیفه کرده شد در چشم کشند و از خارج بزور گرز دال محوطه و از آن زوال گو
 و تدبیرش آنست که قطعه شکر کوبیده و موافق خانه جسم از وی خود مانند سازند و در ^{سط}
 حقیقی آن خود سوراخ کند پس بخورد در زوده پیچند نهجیکه سوراخ خود همچنان گشاده ^{مانند}
 زوال و زیادتی چشم با صلاح ایدانیا چشم از دیدن مختلف و حرکات که موجب آب
 ماده است محوطه مانند حکمت در سوراخ آن آنست که بیمار از آن بگریستن خواهد و این حال
 از تکلیف نیست چون مدی مکلیف مگریستن عادت کند چشم با انصاف و با احتیاج اید

در زور افاده نزل شود
 سن آن زود مشهور ^{الوسط}
 هر چه منورند و صفت این
 خود آنست که چشم بر شغل
 طلسمی بماند

و بر شکل طبیعی خوش میگرداند و سبب دوم در زوال طبقه مذکوره آنست که قرینه توخوم
تبدیل و بدان سبب زوال گیرد و در تووال قرینه در فضل ایند گفته اید قسم چهارم و پنجم
و ضیق است برای فواید زواید بقبول مستقیم دیگر خواهد شد بعد از ذکر اعلال طبقات
فصل در اعلال طبقه فریه و این طبقه صلب و خفاف است مانند شمع سپید که بغایت
باریک و تنگ باشد لهذا قرینه گویند و طبقه مذکوره از اطراف صلبیه ناشی شده است
طبقات در طوالت که با تخریب است و مایه کشنده بر محافظت و از آن است که او گمان
تعالی او را چنان فرود آید است همچون طبقات شاخ بر آنکه اگر یک نور افتد بر سبب
دیگر اجزای چشم که نجواب است محفوظ ماند و میتواند که تسمیه وی بقرنیه بدی تشبیه نماید
چنانچه ساخت طبقات و تووال در این طبقه طبقات است و اجزای قرسه که مجامدی عدد
سخت و صلب ترین اجزای دیست بهر اتمام محافظت زیرا که ازین جایگاه قرسه بالعمده
پیوسته و بالای خود چیزی دیگر گذارند که در رسیدن اقات خارجی پناه وی باشد
و مثال این طبقه با رطوبت جلدیه همچون ابلقینه قندیل است نسبت به ششای
با وجود آنکه اقات خارجی را بار میدارد اما در نبرد نور هیچ منع نمیکند از سفایفیت خود
و بعضی این طبقه را نیز عمده همیشه ند چون غشیه و شبکیه و منکوبه و ملحمه را از اجزای صلبیه
مردند

جراحی

میدارند همگی طبقات چشم دو عدد بعد اومی آرند و امراض که مختص باین طبقات
است خشونت تو شقاق فرجه یا ض سرطان بره کون مده و شقاق برد و قسم او نیز
بر ممت را تقسیم نموده بیان کنم قسم اول **در خشونت در خشنتی** که بقرینه عارض شود و از
را سبب ایگی آنکه میبوست و خشکی عارض شود درین و بدان سبب طوبتی که خلل عصب
مملو و پرمیدارد و سطح و پی اضااف نمیدوم شود پس از سطح اختلاف افتد بواسطه
و متخصص شدن اجزای وی و منفرتش ظاهرست که بهر رفتن صفاد صفات در قبول افکند
و اشباح فتور راه می یابد دویم آنکه خلط تیر یا شور برین طبقه ریود و سبب حرارت و طوح
طبقه یا بخراشد خباخیر در جرب روی جلد را میخراشد سیوم مزاج این طبقه متغیر شود با ستم
ادویه حماده **علامت** خشونت این طبقه آنست که اومی هنگام پوشیدن و کشیدن
چشم پندارد که پلک بالایی وی بر چیزی درشت میگذرد و بسبب آنکه حرکت ملگ
واجب کند اسگ بیرون می آید و خشکی و جفاف که سبب اصله خشونت است دیگر
نیز فایده از هر سبب که باشد تقدم تدابیر بوجهه شاید است **علاج** از هر سبب که باشد
بهری بدیل مزاج مرطبات استعمال کند که ناخشونت زایل شود و لذع سکین یابد
پس اگر خلط مائع یا زلف سبب بوده باشد نفضه بوسانند و در طنج ان خیار شمر

ترنجبین حل کرده بیدند تا ماده مستفیع شود و سنج الا سرب در چشم کشند که در امتلا
و پر کردن حفرهای و حاجتی عجز دارد و خاصه اگر مار و عنق بنفشه مزوج باشد و طریق کفر
و سنج الا سرب است که قطعه سرب بر کف دست یا بر فوق بماند تا سیاهی بیرون
پس آن سیاهی که بر کاس سرب مراد از همین است در چشم کشند اندکی روغن بنفشه مزوج
ساخته الصیاب هر املا و فرج قرینه لعاب بهیدانه همراه کثیر انبالو روغن بنفشه در چشم کشند
سودمند است و خون کبوتر چرم چکانند مفید و طریق خون کبوتر چرم گرفتن است که
پربازوی وی بکند خونی که از وی آید در چشم چکانند پارکی از راههای زیر بازو
بکشایند و چون اثر ابرار برند قسم دوم **نبو القرینه** و بنویزند اندن است یا بد است
گاه باشد که قرینه از ملتحمه بلند تر شود بنوعیکه علوان طاهر نماید چنانچه ملتحمه قرینه معلومی
در درز و فرق در تومور این طبقه در شور کف آید و بسبب این امر است که سطل
در زیر این طبقه در آید بواسطه انقباض و اترا عجاج در تومور پدید آید **علاج** نخستین
از خلط غلیظ لزج و پس از تنقیه نفس عضو اشیا و جمله چون در راصفر و شیاف احمد در
و با بهای گرم روی شوند و بر جاری سرنکون دارند قسم سوم **در شفاف** که در
افتد بنوعیکه هر چهار تو شکافه شوند و ارتجت وی عینیه نیز بیرون رود و این علت می

تنقیه

نورسنجی و بیان آن افضل علاصده خواهد بود قسم چهارم در **سقا** که در قرینه یافتند
که فرط ظهري بشکاف پس باقی تو باي دي بيرون ايند و غنیه کمال خود باشد و **علائمش** ظاهر است
و قد برش همانکه در مورسرخ گفته اید قسم پنجم و سست که آن وقوع قهقهه و بیاض است در **رئ**
افضل علقه مستقبه گفته اید قسم ششم در **سرخ طان قرینه** یعنی ورم ملک که بسبب سوزن مزاج بود
صفراوی درین طبقه افتد **علامت** این است که وجه بشدت بود و در کهما جمعی چشم **ند**
پدید آید و رنگ ورم سرخ مایل سیاهی و کمودت نماید نخشند که تا حد عین منتهی شود پیدا
خاصه هنگام حرکت شدید متعبه و ایضا در سر رنج دارد از روی طعام نشود و اگر چه این **مرض**
پذیر نیست و اما زنده بگیر که مسکن الم و موقوف مرض بود دست باز دارند تا اوقات عظیم پیدا
و تدبیر است که فصد کند و بعد زقوت خون برارند و طبع را با الجبن و کچین افزونی مرم
دارند و هر گاه ماده سوزگند و در غلبه نماید سیاه و بیض با سپیدی بقیه اینجته در چشم بریزند و بر
خطی و برک ضاری و غلبه کوفته باروغن نقشه مزوج ساخته ضما د کنند و بچکاه ادویه حاده
بکار برند کما قال الشارح فی هذا المبحث و ایاک استعمال الادویه الحارة فانهما بیشتر
و بخا لا بطاق قسم ششم در **شور** بدانکه گاه باشد که در قشور از ربع این طبقه ماده مسره
اید پس سطح ظهري منبسط نماید و احوال این شور بحسب روایت و کیفیت ماده و موضع حصول

ان مختلف میباشد از روی لون و وجه و قوام در سایر اعراض مثلا اگر ماده اندک بود و در
 وجه کمتر باشد و اگر ماده بیشتر در فتن و حاده باشد و وجه شدت میباشد و خطر بیشتر است
 در موضع حصول چنان است که به غیره که در زیر فرط طاهر باشد صافی و سیاه بنماید بخلاف
 که در فترتانی و ثنات پدید آید که واسطه منع ادراک غنیه آنچه تحت فترت است اسپیده نماید
 و آنچه تحت فترتانی است در میان و سواد متوسط میباشد و قال صاحب التذکره الشرح الی
 ان يكون في الفتره الاول يكون سهوا و اسبب بعدا و بتور الخارج منها و التي في الثنات
 يكون متوسطا و توسط النور عند ما في الخارجه يكون مصداق لغز النور الخارج منها و باید
 بشتره که در ظاهر قرنیه بود و محاذوی ثقبه نباشد اسم تراست بوجه آنکه اگر واسطه کمتر شده
 بخرق شود از آنکه قرطاری قرنیه نسبت بشتر دیگری سخت است و قبول حرق میکند مگر در
 بقره بعد از غش شدن اگر محاذوی ثقبه نبوده باشد اثر وی مانع بصارت نمیشود بخلاف
 آنکه در مورد دیگر بود که اجزای آنها قبول حرق بیشتر میکند بواسطه آنکه جرم اسباب
 و تیره که محاذوی ثقبه باشد در فترتی بود در دست بر آنکه چون اندمال پذیرد اثر وی منع بصارت
 و بتور که در عرض قرطاری افتد چون با خرق انجامد واجب میکند بوجه غنیه **تدبیر** این
 از باب اول و قروح محبت حال بچونند و از تقلیل و جذب ماده با بسفل فصد او اسهال و در

والله في التابنة
 يا حذرت

دور ابتدا رو ادوات بکار برند و در انتها شیاف ابیض که در وی گذر باشد در چشم کشند
و در انخطا شیاف احمر لین استعمال کند **فایده** فرق در **قرینه در سر اوی است**
که سوخت و مسکوم باشد و در زیر میل فرو نمی نشیند بخلاف بقره که زیر میل فرو می نشیند
و موم و ضربان خالی نمیشد قسم نهم **انکه ریم در بر قرینه** حاصل شود و این را **کمون الله**
نخت القرینه گویند و علت مذکوره را سه سبب یکی آنکه در طبقه **قرینه** افتد و منفر نشود
تا ریم بیرون آید پس آن ریم هم انجا ماند دوم آنکه **رمد شدید** واقع شود و فصدوی
تحلیل یابد برقه مستحیل گردد ریم در انجا بايست **سیوم صداع شدید** حادث گردد پس
طسعت و فصد بین جانب فرسندوان درین جایگاه ساکن شود و ریم گردد و شکل این ریم
مشابه شکل **ظفر** میباشد و حال وی مختلف است بعضی چنان باشد که موضعی قلیل از قرینه
در گیرد و بعضی چنان بود که موضع کثیر از قرینه گیرد بحدیکه سیاهی چشم را شتمل گردد و **از راه**
علاج هر چه نفع و تحلیل با اعتدال کند بکار برند و روزا صفر در سیر و خزان با در آب حل
یاد و لعاب تخم کتان مخلوط کرده در چشم کشند باب جلیه و اکلیل ساقه بعد ساعت نیم کم
کنید چشم کند و در نشف و تحلیل مده مار قشیش و او اعلمیا فصد بار یک ساخته در چشم کرد
نظرند اردو بد آنکه هر گاه ازین تدابیر تحلیل ریم نباید بدستکاری متوجه گردند و در

انست که قرینه را از اطراف اکلیل منبسطی که باین کار مخصوص است بنگازد و باید که

عمیق کند تا اسب سرد پس درین شق هست در آورده مده را بیرون آرند بعد از آن علاج

فرو چشم رجوع نمایند اما حاجتی نیفتد و آن ریم منع البصار کند دست از دستکاری کشند

صفت در ورم بگیرند اندوت مرئی بمرز غفران حصص از هر یک ^{در ریم} دو گرم کوفته در سرشته

در لبن و غیر آن که گفته شد استعمال کند **فصل در اعلال طبقه ملتحمه** و این جانی است

عرونی صلب کهمشغ غلیظ الجرم مختلط بفضلات که مقله را متحرک میدارد طبقه مذکور به

سپید چرب متملی است و از شاخها و فشار صلب که بالای قحف و زیر پوست بزواضع است

نامشده است و اندامش چشم سطر کشته همه اجزاء چشم را پوشیده مگر قرینه را که گرداگرد

وی استوار شده است الحام پذیرفته لهذا **ملتحمه** گویند **فایده** آنچه در منشایه این طبقه

از نساء و صلب فوق القحف گفته شد بر طبق قولی **بقراط** است و زاری گوید که لهذا

چون ورم ملتحمه باشد مجاوز میگردد گوید اگر چشم حتی که بر رخساره میرسد اما **بخار**

وروس بر آنند که از غشای صلب که داخل قحف است یا غشی شده است با سئل

آنکه رمد شدید متاخر میگردد و معتقدین و بنده لبس لبثی لان الم انحصار الحاری

ایضا بعد از این و سایر الحواس لمحاده الدماغ کافیشاید فی الصداع الحاد و غیره

الفردیه و بعضی این نیز از طبقات نمیشمارند مع شبکیه و عکوبه و طبقات بردا
چهار است و عیارهایی که درین طبقه افتد چهارده است بعضی مختص و اکثر غیر مختص
نقسم خود در همین فصل بیان کرده ام ای چون رمد و طرفه و طفره و سبب و اسفاح و کله محسوسه
و دو قوه و سه و باقی در جایگاه خویش بقبول عیله ذکر خواهد یافت درین مجتبه
سهو که حصول مطلب تنبیه مصف پسندینیا و با آنکه سرموی از مقصود بود که شایسته
قسم دوم در رمد ابتداء است از تورم ملتحمه و رمد حقیقی همین است زیرا که گاه باشد که
لفظ رمد از روی مجاز اطلاق کند بر سرخی بلاورم که عارض شود چشم را سبب از دو حال
گرمی افتاب و مانند آن و باید دانست که شیخ روح و تابعین او بر آنند که ورم ملتحمه گرم بود
سرد و آنرا از مد گویند بخلاف قدما که این لفظ را به ورم گرم این طبقه مخصوص میدانستند
و بر ورم سرد این طبقه لفظ فکر اطلاق نمیکنند و این مصطلح لطباست اما باعتبار لغت
بر روی که چشم بعد اطلاق رمد بر آن کرده و این مرض با اسم لازم مسمی است کما یقال
الرجل اذا جحت عینه **رمد** را بحسب کتب از خون باشد یا از صفرا یا از مزاج یا از بلغم یا از سوخته
منج نوع بیان کنم نوع اول **رمد دموی** و علامتش آنست که چشم نجابت متورم و سرج
منبع متعدد بود و چرک بسیار دید و گاهی منتهی باشد و در صد غنن خرابان پیدا بود و سایر

علامات خون بران گواهی دهند **علاج** نخستین فصد کنند و از هر جانینی که رسد بود
فصد را مانع بود بر نقره حمامت نمایند و پس از اخراج خون بطنج عسله و الودش اثر
قرنندی طبع را ملایم سازند بعد از تنقیه شعیان اینص در سپیدی بصفه یاد و آب
جلبه یاد رسیده خمران حل کرده در چشمند اما سیاف را باب نگارند بهر آنکه همچنان
که استعمال سیاف مذکور و سایر مغزایات قبل از تنقیه بدن و سر نهی است زیرا که
گاه باشد که مودی شود از شدت امتداد به بود انصاف و تا کل کما قال صاحب الدرر
طبعی در رد قبل از استفراغ ادویه موضعی استعمال نمایند جانشی عظیم کرده باشد
همچنان در ابتدای امداد بحشم رسانیدن نیز ممنوع است زیرا که ماده را خام بود
و حجبت چشم را کیفیت میزند و مغز است و دیگر فرساید از در ابله بعد از تنقیه
برای تقویت چشم دروغ مواد منحل و حفض و افاقا و نامی با کشتن تر نهاد
و از اندیم هر چه ترس و سیرین بود اختیار نمایند چون انار و انتر بار پس گویند
با سکر امخته و مانند آن زیرا که این غذا قاطع و منطفی خون است و اما ترشی فقط
نباید داد بهر آنکه طبقه ملتحمه غصا است و غصبت را هیچ جز مفرز تر از ترشی نیست نوع دوم
در صفراوی و **علامت** می آنست که درم و انتفاح و تعدد در پیش و سیلان

بدن می کمتر باشد اما وجع و التهاب و خارش و نیش و گزیدگی است که در حالت صحت که مریض
 زیرا که منهنضم است و در سرد باشد بهر آنکه غیر منهنضم است **علاج** طبع را طبع نماید که در
 ذکر یافت ملایم کند و عصاره بارده چون شیر کاسنی و ثقله الحما و برک عنبت
 کشیز تر بر چشم ضما نماید و لعاب پیدانه و اسپنول و شیر دختران و سپیدی سفید چشم
 چکانند و عند اشتداد وجع شبلیاف کافور و افیون در چشم کشند **فایده** هر مرضی که با دراد
 ضعف بود و خستگی در کند زیرا که وجع موجب ضعف قوت عضو باعث اشتغال
 طبیعت و جذب مواد است و اینهمه صورت با سبب از یاد مرض است اما در وقت
 بر استعمال مجددات بهر تسکین وجع رخصت نیست زیرا که اوتان تجدید یافت کثرتی
 کافال حالینوسن فی حیدله المراد اعرف قوما لکمال العیلم الاطبایا بالجدرات لم یرجع البصائر
 بعد الی الحائنه الطسعه ککنیم منذ ذلك الوقت بدت بهم ظلمینه فی البصار هم فلما طال لهم
 الزمان فشرک فی العین بعضهم الما و اذخیات بعضهم حمول البصر بعضهم سبل العین یوم عیسوم
رشد یعنی و علامتش است که اسهال و نقل و شدت و چرک و اسهک بسیار آید و در
 حالت خواب بر دو پلک بهم ملتزم گردد و سرخی کمتر باشد **علاج** بعد از رفع هر تنقید
 خوب با رجات دهند و بهر روع و تحلیل صبر و خفض و مروا قیاد و غفران با کلاب انجینه

بر پیشانی و پشت بک فجا دکنند قال عاینوس الصبر نافع من اورام العمین لا یمنع
با بخت و بخت حاصل و به نفع و تحلیل لعاب حلیه مغسول و لعاب کمان در جسم بریزند
و بعد از آن چون روز دوم یا سوم بگذرد و بخت استسهای مرض در و رانص در جسم بریزند
و امر توقف استعمال در و ر برای است که این در و ر قوی تحلیل است و استعمال
مخلات خاصه اگر قوی باشد جائز نیست در اورام مگر بعد استسها و طریق عمل حله است
که حله را در آب سیرین اندازند تا دو پاس بدارند پس آن آب بیرون اندازند و آب
دیگر که هست چند وزن حله بود امیزند و بچوشانند تا که نصف آب بماند پس آن لعاب
بستانند و بکار بریزند **در و ر انص** اندروت ستانند و بسایند و بشیر خربار
دختران برشند و بر چوب دخت طغانها ده در تنور که بر و شدن قریب باشد بگذارند تا
که اندروت بر آن جو حلیک شود پس برارند و بچردازین اندروت در بیخ خردار
نشاسته بهم امیزند و سخی کنند بار یک و باشد که برای التصاق اجفان و کثرت پرک
قدری طبرزد و بیخی نبات مصری بفرایند و بعضی اندروت را چنان هم بر سیکند که با
می ساینند و در اقیاب خشک میکنند تا سخته گرت پس داخل ترکیب نمایند و هنگام حکم
ساختن احتیاط حری که در وی اندروت باشد در پوشند تا غبار مفید نوع چهارم در

در رسد سوداوی و کمان این نوع را **رشد بابس** گویند علامت وی آنست که چشم
 خشک و گران و کدالون بود و غشش کند و زمان مرض اطاعت کند و پلک سرخ شود
 و باشد که بطریق ندرت در ملتحمه نیز خمریت پدید آید و در مذکور در اکثر اجداد یار باشد
 خاصه که اگر مزاج عیسی سوداوی بود و ما غش خشک باشد **علاج** بهر ترطیب دماغ اعد
 مرطبه جید الکیموس که در مالخو لیاذ کرم یافته تناول کند و ما الشعیر نبوشند و طنج نفثه و سلف
 برک حطمی و کده و کسک جو بر مقدم سر برزند و همبرین طنج انکبار نکیند و اسحمام لازم
 دارند و روغن بنفشه و شیر تازه در بینی کشند و لعاب بهدانه و مانند آن در چشم چکانند
 و با بونه و بنفشه و تخم گمان بار و روغن نیلوفر بار کرده بر چشم نهاد سازند و شیاف دینار چون
 کحل فرمایند و پس از ترطیب غلط اجتناب از مستقرانات و محلات لازم دانند که تنقیه
 قبل از ترطیب غلط عمد خشکی و غلط ماده است **صفقه شیاف دینار چون** اسفنج
 اقلیمیا هر یک ده درم افیون یکدرم و کیمز یکدرم و نیم نشا شسته یکدرم حبه را بگویند و
 شیاف سازند نوع پنجم در **علاج** **علامت منفس** آنست که چشم مسدود بود و کراچی
 اشک هیچ نباشد و گاه باشد که بسبب وجع سرخی پدید آید **علاج** طنج با بونه و اکلیل و فرخو
 بر چشم برزند و سوس حارس تمکید سازند و اسحمامات مملکه بکار برند و باید دانست که گاه با

که ملته از اسباب بادیه چون ملاقات دغان و گرمی افتاب و گرمی استیمن بسوی خرمایی
 روشن و مانند ان حرارت کسب کند و فرمود نمایند و این علت نوعی است از زرد جانایی
 مکرر نیز گویند و از شیوه این است که در اکثر امربی انکه دست بعلاج نزنند خود بخود
 سه چهار روز زایل میگردد چون سبب منقطع شده باشد لهذا گفته اند که در علاج و
 سرعت نوزند و تا که خود زایل شود مشغول بدوا نگردد که تدمیری قطع سبب است
 و چون قطع سبب کفایت کند روی بعلاج آردند **سه** اگر در سه چهار روز زایل نشود حال آنکه
 سبب منقطع شده باشد باید که فصد کند و بهر اسهال ملید و ابو پوشانند و طبع وی بستانند و جایگز
 و ترنجبین در آن حل کرده بنوشند و شیاف ابیض در چشم اندازند **فایده** مذکور است بواسطه آنست نظر
 کردن شلخ یعنی برف واقع شود بمجه اسباب علاج در فصل قهر خواهد گشت و بد آنکه بر مدتی
 در روی خوف التصاق اجنان باشد پس تقویه تبدیل شیاف ابیض و بار و در در و در آن
 که قهر آید می شیر و خزان تربیت کرده با ششم در چشم استعمال نمایند بعد از غضم دو چشم و پاک
 شدن آن روی باید که قبل در روغن گل بودده چشم کشند و بر چشم مجاده مورب بندند تا از التصاق
 ماند و بیس فی انواع الرمد شمی استعمال قیو اند من الا بد النوع و در التصاق نیز گفته خواهد شد که چون
 چشم بغایت سخی شود و پلک متشنج و منج نماید این توان بود که پلک ملحق شود چون چنین باشد برود

و علامت
 در وقت قبیل در چشم ظاهر شدن و اشک آمدن

برودی تدارک کند **قسم دوم** در طرفه وان فقط باشد شرح یا سیاه یا کبود که در چشمه پدید آید این را
 چهار سبب یکی آنکه طبعه نافرمان بر چشم رسد و بدان سبب بعضی رگهای باریک بگافند و خون را
 برآمده در زیر ملتحمه بایستد و گاه باشد که با وی جوهر ملخه نیز بگافند دوم آنکه رگها از غایت امتداد و
 شکافه شوند سیوم آنکه خون جوش زنده و بصیرت و زیادت هم خود بجانب چشم میل کند و در اجزای ملتحمه در اینجا
 عجیبی که در حرکت غشیه و تپش شدید و حفر نفس اتفاق افتد و سبب امتداد مایع و غلیبان خون طرفه پدید آید و در
 سبب ضعیف بود در آنکه مانع از خون در این میشود بی آنکه در پی علاج شوند و آنچه قوی باشد محتاج **علاج**
 به راه و تنقیح کفایت زنده و طبع ملخه طبع نرم کند و اگر سقمونیای برین طبع وارد زنده میساید اما اجابت
 بکار زنده و تنقیح نیت مفید است بر سبب دفع و نفع ماده شیر و لعابها می نماند بلکه در چشم چکانند و پدید
 مرغ او در چشم نهند و بر بند و بوفایند تا مستحکم بپایند سر ملازم باشند تا که درج کن شود پس تا که در این
 باردگی که گرم بود چشم اندازند و اگر سردی کل از منی و طبعین احمر و طبعین قهوه ای در آن حکم در خون
 امیزند بهتر باشد اما چون فواید خطا فایده تحلیل کند و مرو شش و غفران خون منور امیزند بلکه اگر غایت
 مطلوب در رنج اصغر و احمر در خون بازدهی کوتر مخلوط ساخته در چشم زینند و مویردانه سردی که در کف غشیه
 و پینه تازه و قدری ملک طبر در هم کوفته بر چشم طلاء کند و بطبع مسترز و فایا بس کشید نماید و در معالجه آنکه محتاج
 باشد تهوان و اندازند که باشد که آنچون متحرک شود و مرکز تجلیل شود و قبح قطراتی ماند و گاه باشد که احمر
 خار و ان متعفن شود و قرقره متعدی شود در سایر اجزای چشم **قسم سوم** در طرفه بفتح طاء و بفتح فاء و بفتح طاء
 فایز آمده و مشهور همچنین است نزد اطباء زیرا که بطنه مشابیه کرده اند در مایع و صلابت از آنست که غفار
 ناخسته میگویند و آن زیادتی است عصبانی که بر ملتحمه پدید آید و در اکثر از فوق اگر که جانب است ابتدا
 و باشد که از فوق اصغر یا از هر دو جانب از هر جانب مفیدی کرد و احوال وی مختلف است با کسی که از فوقی پدید

متوقف میگردد و گاهی میسوزد بر مظهر می فرزند یعنی که بر قرنیه متجاوز میگردد و نظره را می پوشد و بدانکه طوره چهار
 نوع است که آنکه رقیق بود همچون عشا و از جانب همین بسیار از فوق یا از تحت طلسمه ناشی شود بدون آنکه
 او مخصوص موق بود و از آنکه این نوع بجا نبی معین خصوصیتی ندارد و لهذا مشابه سبیل است فرق اینهارا
 بیان کردن لازم اند آنست که سبیل از اطراف چشم تا بینی میشود و علی سبیل الاستدات بر حوالی قرنیه
 مشتمل میگردد و بخلاف طوره که پیش از یکجا نب متعدي نمیگردد و هر کجا استدات می انجامد انبساط طوره را
 ناشی میشود آنکه می باشد مانند منج و طرف ثانی وی منسج منبطی شود و مانند خروج بخلاف سبیل که در اصل وقوعی
 اینچنین امتیاز نمی باشد **علا** قصد قیالی کند و بهر سهال ایار میزند و بعد از تنقیه هر تحلیل و شفاف درج و کنار
 خون و با سلیقون کرد چشم کشند و تحلیل بدن بسیار استحام و تلین طوره باید کرد تا به بنوی از اثر دو گامی منقل
 کرد و **شیاف** درج کحل و زنجار و شادنج از هر یک یک دم و نصف اقلینا دو دم اشق و سکنج و در اطفال از یک
 نیدرم که گشایف بود نیز گویند اشق و سکنج را در شراب کهن بگذارند و باقی اجرا گرفته بنجته با وی برشند و شفاف سازند
عفت شیاف دنیا چون در دنیا بکار آید نجف و سنج زرنج احمر کند زگر طبرزد و اشق از هر یک یک دم در غرض
 که بفارسی زهر کبک نیندازد هر یک بع جز و جگر را که قه بنجیه یا به سر سنده از آنکه رنگ اشیاف بر یک دیار یعنی زرمها بدین نام
نوع دوم از طوره است از گنده نافی اگر که هر وقت است و در تند میگذرد و در کنار قرنیه که سواد است سلیط کرد و با سنده این
 نوع در اکثر امر همین واقف میباشد و بر سواد متجاوز نمیکردد و لهذا گفته اند تا که خوف تعدی وی بر حد و متوقف نشود
 بجای کند و بر ادنی اذیتی که دارد صابر باشد بهر آنکه استعمال او در قوی التحیل قوه با صره بصیرت زدودن
 قدر تحلیل باید که اینقدر جرم غلیظ را بگذارد و حال آنکه وجود وی مانع البصانیت لیکن اگر دانه که بر قرنیه متعدي
 و احوال که در نوع اول گفته شد بکار بردن خصوصیت تا سبیل را بر حد و منع بفرماید **نوع سوم** است که حد را در و شود
 زامفر سازد البته **علا** وی که شط است یعنی تراشیده داشتن و سطح معنی که شط است طریق کشند و شط است طوره را بعد از

بفشارت از ملتحمه جدا کند پس بر سخت وی دست بیاصل ریش درازند و متماصل سازند تا یکی بر خاسته
و جزوی از وی باقی بماند متعلق بملتحمه پس از بریده بردارند و هنگام قطع احتیاط ورزند تا لایحه موق یعنی
کوش چشم بریده نشود زیرا که اگر قطع کرد و معالجه می حادث شود باشد که رطوبت منقبه سایل گردد
و چشم کور شود پس بر کمال واجب است که طفره از رگه بشناسد تا از قطع وی باز تواند ماند و فرق است که طفره
و عصبانی و صحت بسیارند و لایحه سرخ و ملائم باشد که طفره نیز سرخ بود اما بسرخ وی بسرخ لایحه نمیناید و حکم
باستیصال یعنی بماند در آنکه چیزی از طفره باقی نماند بد است که اگر قدری باقی ماند خوف است که باز خود
و باید دانست که این نوع طفره بردود است یکی آنکه با ملتحمه میوسته نباشد بلکه ممتاز و جدا بود و دم که
و چنان باشد حاصل آنکه آنچه ممتاز بود بسپوست و آسانی برداشته میگردد و از ضرات بلا تکلیف لیکن آنچه
باشد بد برداشتن است که نخستین موضعی از حجاب طفره قطع کند تا در آوردن است را که
طفره را از ملتحمه جدا نماید دخل شود پس دست بردارند و با منی که سخت تر نباشد بزنند و اینها و اینها
برداشتن و جدا کردن طفره بر کمال و الشوق پس سیده نیست **فایده** بعد از کشش نکند زیره بخانند و آب
تا داغ شود پس دره میضمع بروغن کل اخیره بر پشت چشم نهند تا سوس بشانند در و با سینه تا هر وقت
حد در را بجا نماند تا یک ملتحمه قطع گردد و دیگر در کشانند و آب زیره کشش کنند اندر حکا نهند و آب
سوز با سلیقون و غیر آن میکنند تا بچ ناخن را پاک کنند و بسیار باشد که ناخن را از ملتحمه نماند
کشش تواند کرد و در صورت صحو است که هر چه کشش توان کرد کشش کند و هر مدد باقی را که ماند
با سلیقون و غیر آن اگر نماند و هر چه چشم اندر کششند از بس که راه باید کشید لیکن چون خواهد
که کشش کند نخستین در داغ را پاک کند با استفراغ تا بی مضر باشد **فایده** طفره است تا در موقع
قوی ظاهره و باطنه که ظاهره وی از طرف طبقه ملتحمه میروند نوعی که متمسک میباشد ملتحمه را بطرف

در حاک محیط چشم است یعنی طبقه صلبه بوط میباشند زیرا که اطراف طبقه صلبه از درون منتقل گشته
 غیر بر روی آن زده است درین موضع مبداء این طفره است ظاهر شده اند گفته اند با سلیقون و سیاق
 امر حاد و مانند آن در هر گاه ماده در جمیع رده نخستین بهر امداد جمیع و نفع سیاق اینصورت باید است
 و پس از آنکه منفر شود و بکافد ایار و سیاق کند استعمال فرمایند **من** سیاق اجزای ساد و سدرم
 صغیر غلی کثیر از هر یک بچندرم مس سوخته سه درم بسد مروارید که با اسپند رصاص شرف از یک
 یکدرم دم الاغون زعفران از هر یک یکدرم جلد یازده درم است کوفته بنیجه باب سیاق سازند
من سیاق کند رشت اندودت از هر یک بچندرم کند زده درم زعفران دو درم بکار سیاق
 سازند و باید دانست بسیار باشد که ماده دو و سبک باشد و چون فواید بکلات کرده چشم نهند و
 دو درم زایل شود بی آنکه محمی و معنی دیگر کشیده شود **من** در توتیه که بر حمله پدید آید توتیه کوششی است
 نرم بلبس سرخ و بیشتر میزد یک که چشم افتد که از روی بینی است در که با سرخ از گوشه
 بد و پدید آید باشد بر شکل ناخن **من** بفضد قیال و با سیمان تن پاک کند و منهل بد قیال
 باید داد تا ماده پاک شود بهر آنکه این علت بسیار معاد و دش کند پس توتیه را بصداره بر کرد و با سلیقون
 و چرب سستی بهر آنکه وی سست باشد از صغاره بچند پس مهت انداز بر که با که از گوشه بد و
 است در اردو کشت کند همچون ناخن و بناخن بردارند و اب زیره و کنگر طابدن اندر حکا بحد
 بار و زرده تخم مرغ بر پشت چشم نهید بی روغن پس با سلیقون و مانند آن بکار بزند **من** در مع
 و این علتی است که پیوسته بی مراد چشم تر باشد با سگک حال آنکه افعی دیگر چون بتره با چرب
 یا در سستی ملک یا انقلاب شرمیچ پدید نبود و گاه باشد که در معده بدان حد رسد که اسک شامل شود ایم
 و گاه باشد که این علت منفرط شود و پدید آید کذبیاض در حدقه و دیگر امراض تیرد و دیگر امراض

که درین نوع منفرط میگردد
 زیرا که منقطع خواهد شد
 و قطع صلبه پیدا میکنند که از
 دل

چون سلاق و مانند آن نگاه باشد که محدث تا کل و انتشار را هدایت کرد و در مرض مذکور
قسم **سوم** یکی آنکه با درزاد بود دوم آنکه عارضی باشد مادر را در علاج نیست اما عارضی علاج
پذیر است هر آنکه سببش قطع گوشت گوشت چشم بود لغایت که بغیر لاد است و در موضع سببش
متنوعه میان **قسم اول** درد موعه که سبب سبب صفا و است کاری پیدا اید که اندر مریدن طفره
کرده باشد از گوشت گوشت چشم حتی با نظره تیز برید باشد و این وقتی علاج پذیرد که گوشت چشم
اندکی بریده باشد و بشتری باقی مانده لیکن اگر گوشت گوشت تمام بریده شود با پیش بر کرد و
نمی پذیرد **علاج** در چشم که در راه صفرا و شیاف زعفران و همین حکم است صبر و کند و باقیها و خرا
را بر جبر و یاند گوشت را و منقبض سازد عضور او خشک که داند رطوبت را **صفت** شیاف زعفران
سبیل الطیب از سر یک درم و از فضل یک درم فضل این و نیم تو ان نیم درم ماز و سه درم کاور
نیم دانگ جلم صفت او است کوفته خجسته با کلاب شیاف سازند **قسم دوم** درد موعه که سببش امتلا سرد است
از ماده و حل کند قوت ماسکه و ماده و منضبه ضعیف باشد **علاج** بهر قنیه دماغ مسهل دهند و اگر حدس
کنند کند و پس از منقیه تو تیا بندنی معقول و دیگر کله که صالح این کار بود در چشم **صفت**
کلی که دماغ متلا می را سود دهد و حافظه صحت چشم است تو تیا بندنی و حکم که سببش سرد
ستاستند و بجز غوره یا باب سحاق ستانند و خشک نماید **قسم سوم** درد موعه که سببش گرمی علاج
چشم و دماغ باشد علامت وی آنست که حرکتها چشم سبک زود او و دماغ او سنگ کم و قوی
بس گرمادی بود اما در امتلا که غلیظ و پیری و سرخی رگها و چشم است ظاهر باشد **علاج** درد موعه که
سردی مزاج چشم و دماغ باشد و این بر دو وجه است یکی آنکه مادی بود و این از قبیل امتلا
است دوم آنکه سادج بود و طریق حدوث دمو از سردی بی ماده چنان است که سردی از سادج

بر سردی و بدن سبب طبقات چشم افشرده شوند و بهار طوبات منقبض گردند و اسک مروی
چنانچه در ایام سرما باشد خاصه وقت صبح مشام میشود و لعل ابطری عن ابی مار قال سیدان
الدمع فی الهواء البارد و انما هو بخاره مزاج العین لان الهواء البارد و الغلیظ اذا اصاب
العیون الحارة یسبب الخشخاش و متوجع فیغنی ان یكون علاج بکس الحرارة و فیه نظر و ایضا از قبل دمع
انحصار است آنچه از خنده مفرط افتد زیرا که عند خشک اکثر اقصیه مزوسینه مسخ میشود و اعصاب آنها
متعدد میگردد پس بضر و طبقات چشم منضبط میشوند و رطوبات افشرده میگردد و فرونی آن
باسک مروی میاید علاج آنچه از مثل امتلا است خار بود یا بار و تنفیه باید کرد و باقی را از دل سب
کافیت **صفت** سرمه که دمع کرم را سود دهد بگیرند و شادنه مغسول و قوتیا مغسول و قوتیا مغسول و قوتیا مغسول
هر یک یکدرم در اید و بس از هر یک چدرم شیانف ما میشا و صبر از هر یک دانی و نیم جدمه
کوفته و بحر ریخته استعمال نمایند و با سلیقون و روشنائی خداوند مزاج سرد تر را سودمند است
صفت دوائی که ضعیفی عضنها و چشم را سود دهد بگیرند استخوان ملید زرد سوخته و سنگ مندی و مار
هر سه مساوی بگویند و بکار برند **صفت** در رو السن و این عتی است که در براندن زانی قطرات
مقتا تر شود منقطع کرد و قال البطری لاجل ذلك سمي بالبوليين بسبب انبت که بک بالاقه
غلظت پذیرد و در باطن ملک کور شود و فرونی پدید آید پس بر گاه این **صفت** بک
زیرین رسد بواسطه اصطکاک شود واجب میکند اسک بیرون آید و حال این مرض بحسب
بدنی مختلف میباشد مثلاً عند امتلاء بدن از مواد دپری معده از طعام و شراب عند میداری
کشیدن غلظت از دیامی پذیرد و کشایت او افزون میگردد و هنگام یکم تنی و اعتدال النوم
خفقی در آن حاصل میشود لیکن بر گاه غلظت جفن بغایت خفیف بود و تنو باطن نهایت

اندک باشد چنانکه موجب اصطکک تواند شد درین حالت بیخ سنگ می آید و هر چند مرض مزبور
 باعتبار سبب مجاز امراض آفتاب است اما در وی بعد از معه بمیاستی که دموه را با گوشه
 است در برور است نمود **علاج** تنقیه بدن کند و از اغذیه غلیظه بخار بگیرد و در وقت غذا
 و تجوید مضمون گوشند داد و به محله چون مامی شود و روز عرفان بر یک ضحاک کند و کمید فرمایند
 از تنقیه در معات و محلات رطوبات چون با صلیقون و شیاف احمد در چشم کشند **فصل** در کوفت
 که این نقطه در سه موضع مختلف المعانی با ستر اک لفظی اطلاق یافته است یکی آنکه در ملک
 گرافتی پدید آید سبب باد غلیظه و صاحبش چون بیدار شود پندارد که در چشم وی ریگی یا خاک افتاده
 است و این از امراض ملک است و بهما بخاکفته آید دوم آنکه در هم مس طبقه قرنیه جمیع آید
 و این در امراض قرنیه گفته شد لیکن معنی سوم که در اینجا مراد است و از امراض ملحه همیشه
 است که لاق میشود چشم را حالتی شبیه برده خشک و بواسطه ارتفاع بخارات سوداویه موه
 ضعیف گردد و مبصرات چنان نمایند که گویا در میان آبرود و داند و در لوازم این مرض
 که رنگ طبقات تغییر یابد و بجره و کدورت در حرکات چشم ثقل و بطو پدید آید و در بعضی
 و ریاید که گویا چشمها روی از وضع اصلی بزرگتر شده است و عظیم الحکشته و خارش کما
 و هفت حاصل گردد و سبب مذکور است که بخارات سوداویه فاسد الکلیفه که شدید الحرات
 متراکم نموند و زیر طبقات چشم گردانیده و پند نمایند **علاج** بهر استفرغ ماده ایارحات و طبع
 دهند و غرزه کند و در وقت در چشم اندازند و بطبع حله و اکلیل و بابونه و مانند آن مرطوب
 بود چشم را کمید نمایند **فصل** در ور کمنه در فضل ما میران از هر یک در دانگ صبر سوطی
 و نیم بلید زرد زرد الجرم حصص از هر یک یکدم جمله هفت دارو است کوفته و بحر برنجته است

چشم لازم باشد هر ماه
 بشوید خارش تسکین

نمایند و گاه باشد که با پادمان برشند و جگر سوزند و عند الحاجة بکار بندند و رفتی
یعنی افتادن مری خون خاک خاشاک در چشم و میان افتادن حیوان در چشم و این فصل بدست
گفته اند **فصل اول** در قذی و طریق شناختن وی است که هر گاه بعد از ملاقات غبار و باد خسته
در چشم افتد و آنکس برون نمی آید و حال آنکه پیش ازین هیچ اشوبی در چشم نبود باشد توان
دانست که چشمی غریب در چشم افتاد **علاج** چشم را یا بکرم مضمونند و از مالیدن چشم احتراز واجب
دانند و نیز زبان نیز نکند پس اگر در دو غبار است همین تدبیر زایل شود و الا ملک بردند
و در عمق چشم در پیچ برد و پیک تفحص کند اگر محسوس شود بسرمیل بر درازند با قطعه از پنبه برد
که ازند و ساعتی همچنان بدارند تا که قذی بدین پنبه بنیاد میزند پس کیبارکی از برون آید
و آنچه بالاتر بود و در ملتحمه یا در باطن پیکت شست کرده باشد پارچه کتان یا زرد پارچه
موجود باشد سهولت می براید لیکن آنچه غایب بود و تند بر مذکوره بنراید باید که سسته
باریک بسیند و در چشم دریند و زمانی بدارند تا که قذی درشت سسته او میرد از موضع خود
جدا کرده پس به پنبه بردارند و بسیار باشد که قذی نامعلوم بود و چون پارچه کتان بر
انگشت گیرند بچند و اندرون پیکت که دانند بیرون آید و آنجا که چیزی درشت چون پارچه
از خوشه گندم یا جو بارزهره ار سسته مانند آن در افتد و نسبت کند انرا با لبی که محسوس
باین کار است بر گیرند و بهر حیل که برانند ممکن باشد باید بر آورد و بر اثر آن شیرین
یا سیمیده برینده مرغ باید چکانید تا از مضرت امین ماند **فصل دوم** در افتادن جانور در چشم
باید دانست حیوانیست پشه مانند ملک خورد تر از آن که دو بازوی با یک دارد و در
در افتد بر حد قذی او نیز در شبست میکند و می گنبد و بدنسب عارض میکند و اوالم شدید

شدید انداع و چشم سرخ میگردد و طریق بر آوردن وی بر دو وجه است یکی آنکه طین فارسی
باریک سخته در چشم پراکند و تا یک ساعت بماند تا که آن حیوان با طین بیاید و نیز پس از
بخورد یا به پنبه برون آرند دوم آنکه نخین جسم را با بکرم تمکید کنند تا مستقر می شود پس بکرم
سرخ دار که دوی الاضلاع بود و بنوعی در چشم بماند بقوت تا که آن جانور از مکان آن
بسفین شود باضلاع میل نهی ملایم میخارند تا که جانور برون آید **فصل** طین فارسی کلیت که در
سرخی و پینه و پارسسی کل سر شوی گویند و این سر نوع میباشد سپید و مایل سبزی و مایل سبزی
و آنچه مایل سبزی است بهترین اقسام است **فصل** در ضربت که بر چشم افتد و سبب آن حره باد
پدید آید **فصل** فصد کند و بنوعی خفیه و ماء الفواکه که طبع را ملایم نمایند و اگر احتیاج باشد
را نیز کار فرمایند و پس از تنقیح بهتر سکن الم سنجیده بقیه محو زردی وی از روغن کل امیرند
بر چشم نهند و بعد از آنکه ماده رطوبت یابد و درد ساکن شود و سرخی زایل گردد لیکن کبودی در چشم
باقی باشد باید که کشیزه و مویز و کنگر پیل و ریح طلا سازند تا که کبودی دور شود و سنگ فلفل
جبار است از سنگی که از فلفل باشند و باید دانست که تفرق لاصافی که بر ملتحمه افتد از تنغ
یا از سنگ بافتل مد نظرش سرفصد است و اسهال تا ماده نماند و نه نموند و از آنکه خون
باشد خون از وی پاک کنند و شاید مفسول یا اندکی کافور بر وی کنند و سخت بر بندند و از آنکه خون
بر آمده باشد تو تیا پرورده بر کند و زرده تخم مرغ برست چشم نهند و در هر آنکه مدت فصد
و سهیل بکار می بندند تا فصد کسه شود و گوشت در آنجا رطوبتهای چشم از وی نه بالاید
و علاج قرصه و بویه چشم رجوع باید کرد **فصل** در قروح العین باید دانست که قرصه در سطح
محل وقوع است اما آنچه در ملتحمه و قرنیه و غبیه افتد نظری آید و علامات مخصوصه دارد و خلافت

آنکه در دیگر طبقات افتد که در حس نمی نماید که آن وقت که مده جوش زند و طبقات بالا را شکافته و در
 نافذ گشته نظایر این که در ابتدا قبل از آنکه مده جوش زند و نظایر که میاید هیچ آثار یافته نمیشود
 مگر اینقدر که در مفرط و فساد مکرر رخ میدهد و طبیعت میبندد که رسد است و از آنکه سبب قریه اخلاص
 محترقه ندانم است که در طبقات درآمده تفرقه اتصال ارد شده تخم و خش و فرمان و درج مفرط
 کثرت و موع از لوازم قریه سایر طبقات است اکنون علل آن که قریه ملتهج و غنیه و قریه مخصوص است
 بیان کرده شود اما **اعلامات** قریه ملتهج آنست که از سپیدی چشم نقطه سرخ پدید آید و اگر سرخی در
 همه سپیدی عام بود مو صنفی مخصوص سرختر از دیگر اجزای وی نماید و با وجود این آثار دیگر کار
 لوازم قریه بیان یافته شاید باشد و قریه ملتهج که غایب بود مسمی است بدیده و **اعلامات** قریه غنیه
 که مقابل سیاهی چشم نقطه سرخ که بر کهای سرخ متعجب باشد پدید آید پس اگر این ماده کمر الکتیه
 روی الکلیفیه بوده باشد قریه را میسکافد و اگر از کثرت در دهانی بود تخلیص می پذیرد بطریق
اعلامات قریه غنیه آنست که در سیاهی چشم نقطه سپید پدید آید و در نمودن قریه قریه سپید
 مانع آمدن است بصارت را از دیدن غنیه که تجویز است و قریه بون آن متلون متغایر
 ریسهای این طبقه هفت نوع است و از این هفت چهار آنست که بر سطح ظاهر قریه پدید آید
 سه که در باطن وی افتد یعنی در عمق قریه و این را بدو قسم بیان میکنم **اول** در قریه قریه که بر
 سطح ظاهر همان حادث شود و اطلاق قریه بر ریش سطح قریه لوط خشونت و جرب اطلاق
 کرده اند و قریه و حسین بن اسحق میگوید که بینها اختلاف در معنی نیست بلکه در اسم است
 خشونت و جرب از جنس انحلال فرد است و مراد از انحلال فرد تفرق اتصال است که در اعضا
 افتد و میخاروی جزئی که بعد از شش گذر کسی را که بر وی اطلاق قریه جای داشته اند

ظاهری باشد بر ارجاسوس
 و تا بن اوست اولاندر بعضی
 از معتقدین چون کشاف بر
 ریش سطح قریه لوط

خاصه عندها للعین محظی تواند گفت و باید دانست که این قسم مشتمل بر چهار صفت یکی که
بر ظاهر بسیار بی نقطه و وسیع پدید آید مانند دخان و این را بتمازی قیام گویند و یونانی از خیل
معنی قیام غبار است و معنی ایشوس طلعت و تاریکی دویم آنکه نسبت بصفت نخستین عمیق تر و پدید
تر بود اما در وسعت کمتر باشد یعنی موضع بسیار فرا گیرد و این را بتمازی سحاب غمام و یونانی
قانا بون گویند و ترجمه بر دوهم است نسیم آنکه بر کناره بسیار بی پدید آید و قدری از طلعت فرا گیرد
و این را بتمازی اهللی و یونانی از خیمون گویند یعنی صاحب در رنگی را که بیشتر از این قسم
بر بسیار بی میباشد و اندکی بر سپیدی و آنچه بر بسیار بی است سپید نماید لکنه تا فاعل البصار
و آنچه بر سپیدی است سرخ می باشد و بد آنکه طوق بسیار بی چشم را بتمازی اهللی السواد گویند
و یونانی از فالون چهارم آنکه بر بسیار بی چشم باشد بصورت سپید پدید آید و یا قطره خود
صوف است و این را بتمازی صفوفی گویند و اخراقی نیز خوانند و در یونانی ایتمو ماد مقفاد نامند
ترجمه ایسمو باشعوبه است و ترجمه مقفاد و اخراقی **قسم دوم** در قرصه که بیاطن قرصه افتد و این
بر سه گونه است یکی آنکه عمیق و صافی اللون بود و در خودی بکاو رس ماند و خشک نشد
کثر از و این را یونان لاتر بون گویند و ترجمه وی چیست بضم الجیم یعنی بخاکی عمیق **قسم**
آنکه نسبت بوتر بون فراختر بود و در عمق کمتر و این را حاده گویند و یونانی قونونایخی
عمیق و در ذخیره یونان که این را فلغوم صا گویند یعنی مولمه و در و ناک سیکوم آنکه چرک
بسیار کننده خشک نشد بیشتر از دو اگر مدت او دراز کرد و رطوبتهای چشم از وی سالی
و نزد بعضی دیگر همین است و این قرصه نیز همان اسما سیمی است که در صفت چهارم از
قسم اول ذکر افتد یعنی اخراقی و ایسمو ماد مقفاد نامد و نوع است از قرصه ساده علیهم

که از این اقسام خارج است و از اذات العروق گویند و معرفت وی از آنست که رگها بسیار
و در هر موضعی از چشم که می براید شعبها و رگها و منشعبه پدید می آید بمثال شبکیه و این قوه فطر
میگرداند اکثر طبقات را و منقل میشوند بدبیده و لایق العین همند و این علت شبکیه است
فایده سالم ترین قروح آنست که در ملتحمه بود و دم و قلیق و دمعه کمتر داشته باشد و بیمار بر بعضی
چشم قادر بود و آنچه در حقیقت بود بدتر است خاصه اگر در صدمه مقابل مردک باشد **علی** هرگاه از این
علامتها که یاد کرده اند اثری پدید آید در حال شبکیه و فصد قیقال کند و باندازه قوت
برآورد و در هر هفته یا نزدیکتر از آن هم از قیقال قدری خون برآوردن لازم دارد و بوی
پلیده و ترندی و خیار شنبه و مانند آن طبع را ملایم سازند و اگر مطبوخ پلیده را بقدری باج
توت یا دمنده خواب باشد و اسهال نیز بدفعات باید کرد و در اینجا که قرصه جانک که شکر کوهی
یعنی است نزدیکتر باشد وقت خواب چنانی باید خوابید که آن طرف بلند ماند تا ریم در گو
چشم جمع نشود و از آنست که اگر کبوشه که بسوی گوش است نزدیکتر بود چنان باید خوابید
که این کبوشه برالین باشد تا ریم همی پالاید و او از بندومی و عطسه و تالین بست داشتن
اغذیه غلیظ خوردن را یا نگار است از اینها مجترب باشند و اگر کله قرصه قوی و ماده
کرم و سوزان بود و با درد باشد شیاف بیض در سپیده بپزند یا در شیر زنان حله
در چشم همی کشند و شکرها چکانند نیز مفید است و اگر قرصه زود بخشد نشود لعاب
مغسول و لعاب تخم گمان مغسول با آب الحلیل الملک در چشم چکانند تا که بپزد و در ریم کشند
و پس از آنکه ریم ظاهر شود بهر حله و پاک شدن قرصه شیاف ابارد و لور غر زود استعمال
نمایند و اگر کده غلیظ بوده باشد و بدانست مستغرق نشود باید که آب حله مغسول و لور

و عمل بکار برند تا که ریم رقیق و ننگ شود و یا سانی تواند بر آمد و بعد از آنکه قرصه یا
شباب کند و مانند آن که مفاک قمره را بر کند و گوشت بر ویانند استعمال فرمایند و پس
از آنکه قرصه بر شود و سیاف احرمتین باید کشید و از پس او سیاف کحل اعتر و اگر حاجت
اید پس از همه سیافها و سه مها سیاف اجنه کشیدن صواب باشد و اگر از قرصه اثری مانده بود
تغیر شدن آن بجز بهر ذهاب آثار قوی و قدری مخصوص است بعلی از نند و اگر قرصه بلند شود و سوج
کرد و علاج بد او را باید کرد که قابض و قوت دهنده باشند و در ششتم نیز **عفت** در زور
اندروت ساسه بستند اندر همت مری بسده رصاص از هر یک دو درم این است
با یک سخته و بحر ریخته استعمال نمایند **فصل** در بیاض یعنی سپیدی که بر سیاهی چشم افتد
و این دو گونه باشد یکی آنکه بر ظاهر قرنیه بود و در قیق باشد و این قسم را ابرو گویند و خام
و سحاب نامند دوم آنکه از قرقنیه افتد و غلیظ باشد و این قسم اسمی ندارد و بحر بیاض
و باید دانست که این مرض را سبب است یکی آنکه نخسین قرصه افتد و بواسطه غلبه سستی ماند
چشم زمانی طویل و در نخستن حصول رویه بردی و تجلیل نارفتن از بسبب عجز و ضعف اگر قرصه
نفر شود اما بیاض باقی باشد و این نوع پاره علاج زوال تام نمی پذیرد و مقدار اثر قرصه
ممكن بود لان تقریباً انما لا حقیقا بل بقی اثر الاله
فیها کافی الحلد و لا طبع فی اراله ذالک الا اثر دوم آنکه رمد موجب سبب شود و این خراب
باشد که در علاج خطا افتد و بسبب غلیظ ماده و عدم تخلیل و بواسطه ایلام طبقات و کثرت
الطبای فضول بسیار حاصل شود و بی بیاض انجامد شیوم آنکه تشقیق و صداع مومل شد
بیاض شود و سبب اجتماع فضول ازین نوع نیز پوشیده ماندن چشم است زیرا که

حشمت

در صداع مولم پوشیده و اشک چشم خوش می آید و هرگاه چنین باشد فصول که حرکت
 و العساجی تحلیل می یافت از تحلیل باز میماند و مجتمع میگرد **علاج** اگر سبب باقی باشد از
 سبب که شده آنچه مناسب حال او بود و الا نه این مرض فی حد ذاته نه بقصد حاجت دارد
 و عبا با سهال مگر اینجا که نرسند که سبب استعمال داروهای سرد و انیده حرارتی فراید و ما
 جذب کند که در اینجا به سبب استظار قصد و سهال صواب باشد اما بعد زوال سبب که
 بیاض خفیف است عصاره شقایق السعان تنها و عصاره قنطریون با عسل بردانید بسیار
 باشد که بیاض رقیق بزبان بر خیزد و این خیال باشد که سبب یا تک زبان نهند که
 تا زبان درشت شود پس دیده را بزبان بماند هر بامداد و این کس بهر میر کند و اگر بسیار
 غلیظ بود داروهای تویر بکار برند چون مس سوخته و بوره و نوسادر و ننگ اندرانی و
 کنگ دریا و ذرور مسک و خرم صغیر و کبیر و خرم مسک و بهر تطیف و تین فصول قبل از استعمال
 ذرور بجام روند و بر بخار آب گرم انکباب کند و چشم کشاده دارند تا که روی مسخ شود و
 کند و عقب آن دو آبکار برند تا نفع بیشتر دهد اما اینجا که خوف جذب مواد بود
 تنقیه دست بعلاج زهرا بر نهند **علاج** در ور مینک یعنی اکنیه در وی مسک می افتد و این
 را بفارسی در ور شکین گویند سلطان چچی و دیمت بر تخمین این هستند و کنگ دریا
 و سرکین سوسمار و سکدان هر که بیماری جازمی گویند و کوبتاسی و پوست
 ستر مرغ و سپیده از برد تو مال مس و اکنیه شافی و مر و اید تا مشقه و عقیق سوخته
 و سنگ سبز نو که کار در بران ستر میکند و در پیل و سفال رنگین و فلکهار رزد و در
 هندی و بن مرجان و طسین همیو لیا د مس سوخته و تو تیار کرمانی و محمودی از هر یک دو

توتیار

دو درم و اندر نسج دیگر یک درم نوشته بلخ اندرانی و بوره ارمنی از هر یک چهار دانگ
شترنج یعنی پس افکنده شب پره از هر یک پنج درم کفک انجیر دو درم مسک دو دانگ همه را
نرم کند چون غبار و بکار برند عدد دارو با نیت هفت **نسج دیگر** سو سمار بست درم قنطاریون
پنج درم مروارید سه درم زنگار یک درم سسته درم نظرون دو درم اشنة نیم درم پوست بیضه
سرمخ سوخته سه درم توپا هندی دو درم و نیم مسک دو حبه عدد ادویه ده است و از حله
دارو و از موده سرکین حطاف است با گین سرکین بچشم اندر کشند و پوست خایه مرغ نمکس و
طهر زرد مرو مساوی بسیارند روزی از موده است **نسج دیگر** حرم صغیر پوست بیضه هر قدر
که دارند بستند و در آب سیرین تر کنند و آن طرف را در آب نهند تا که آن آب بدو
پس از آن مسکی بشویند و برون اندازند و آب تازه ریزند و همچنان در افتاب بدارند
تا که باز بدو شود و باز بشویند و برون اندازند و آب دیگر از وی ریزند و همین کار میکنند
تا که در آب به بوی پدید نیاید پس آن قشور بر آورده خشک کرده با یک ساینه و با سکار
کرده استعمال نمایند **صفت** حرم کبیر صغیر تربیت کرده به نهی که ذکر یافت عشقی
کنند صدف سوخته مروارید ناسنه شنج کف دریا و هیچ سرکین سو سمار اقلیمات قره
اقلیمات زرشادینه خاک تر باز و کور کس بعد از هر یک یک جز و مسک سبز که بر آن کار و تیز
میکند ربع جز شترنج یعنی پس افکنده شب پره نصف جز و حله پانزده دارو است
کوفته و بجزیر نیخته استعمال نمایند **صفت** حرم معصل سرکین سو سمار پوست بیضه
سرمخ صدف سوخته شنج سرکین حطاف بوره ارمنی حله صفت دارو است
مساوی بستند و باز پره که کسی و کلنگ تر کنند پس حک سازند و با یک سینه بداند

سرگین

نش

و عند الاحتیاج در غسل رفق آنچه استعمال نمایند و این دو با در بیاض غلیظ و ابدان
 بکار باید بست **نصل** در مورسرخ باید دانست که چون قرنیه بسبب حرجه با بره با جراحت
 بشکافد و غنیه از تحت وی برون آید این بثوران نام عام مورسرخ است یعنی مورسره کن
 نزدیک اهل صنعت نام این است که مقدار وی مختلف میباشد مثلا اگر بر آمدن غنیه مقدار
 مور بود تو مذکور را را لیس اعلی گویند و اگر ازین مقدار بیشتر باشد مانند سر عکس
 الدنابی گویند و اگر در کلانی غیر تو با کور ما بد یعنی نامند و اگر ازین مقدار زیاد باشد
 بلیک سرد و منع الطباق کند تقاضی خوانند یعنی سر میخی است که پویان گردد و هموار کرده
 باشند برای مشابه بودن وی در کلانی بسبب هرگاه که تقاضی مرمین و بروی جراحی
 قرنیه ملتم کرد و مسامری نامند جهت مشابه بودن وی بفلک مسمار و مسامری را بعضی
 ثولوی گویند و مسامری را فلکی نیز خوانند جهت مشابهت با فلک معمرل و فعل
 آهنی را گویند که بر چرخه نصب میکند و از وی رسیمان میرسند و فلک چرمی است
 بدور که در معمرل می اندازند تا حایل بود با این چوبی در رسیمان و بد آنکه را لیس اعلی
 به ثور قرنیه مینماید و فرق میهمانست که مورسرخ همبرک غنیه میباشد و حوالی تو
 چغری سپید طوق مانند محوس میگردد زیرا که چون قرنیه بشکافد و غنیه سر برون
 اجزاء قرنیه گردد که غنیه بر رنگ خویش که سپید است ظاهر مینماید و ایضا
 مورسرخ است که سیاهی چشم خورد شود و کج گردد و بر آن شدارت که قبل از
 شود اشت نماید بخلاف ثور که از همه این علامات معراست و باید دانست که
 باشد که از قشور اربعه قرنیه بعضی قشور مباره بشکافد و قشوری که با تحت دست
 بروز

نصل

بروز نماید زیر قشر فوقانی و بسبب مانع آمدن از ادراک غنیه رنگ این قشور که سپید است
سپیدی خود نماید و بدالتسبب مشابه شود به ثور و فرق بینهما است که با نون نفس قرینه
سپیدی چشم سرنخی و ضربان نبض باشد و ایضا توفل کور بواسطه صلابت جوهر قرینه بحسب السیل
مکس و مخفض نمیشود بخلاف ثور که ضربان و حره سپیدی از لوازم اوست **علاج** در مویخ
پیش از آنکه کناره های سکا فکی قرینه غلیظ گردد و علاج سینه بردیشنا کند و در مراجعت نتواند
و خزی که قابض بوده و خشونت داشته باشد در چشم کشند تا بسبب قهقش و کثیف و جمع تولید
اجزای چشم از دیاد فرق منع کند و غنیه را براندند چون سادج مغسول و اقلیماء و عره
سوخیه و صدف سوخته و مانند آن و نافعترین اشیا درین باب کحل اکثرین است و معنی اکثر
شاقی است و قیل النافع **عفت** بگیرند سرمه و سادج مساوی الوزن هر دو را با یک
اماطین باز گردانیدن نتوانست که رفاه غلیظ بر چشم نهند و زفاده بدور سازند مقدار **و تر بندند**
خانه چشم و اگر احتیاج افتد قطعه سرب که موازنه پیچد رم باده درم بود بر پشت نهاده
بر بندند و اگر بعضی آن خریطه از سرمه با یک بر کنند و بر نهند بهتر باشد زیرا که علاج است
و ایضا سرمه را در نوبت چشم حاصی است همچین امله هرگاه بهما مشکاف درست و غلیظ
شود ممکن نیست صلاح و متوقع نیست فلاح لیکن چون مسعاری و عینی از زمان پذیرد آرد
واقطع میکند تا سکل چشم قوی نماید و دالایخو اعن الخوف **فصل** در حول و این مرض است که
ادمی هر شبی و احد را که بدو چشم خود بگرداند که دو چیز است و علت مذکور آن محصا
امراض علیه است چنانچه در آنجا گفته آمدیم که هرگاه با این جلیدیه مرد چشم مخافت نام
هر مرد و می نماید و مخافت تمام است که یکی با سفل میل کند و دیگری بوق با این با سفل مانو

مایل شود و در وی بر حالت خود باشد اما زوال صلیه که بر استا و چنان باشد خول سید میکند
باشند اکه عصب مجوف بر دو چشم را از مجموع نور مخالف نمی افتد و این مقدم را بنهی واضح بیان کنم
تا علت حدوث حول بطریق اکل خاطر نشین شود باید دانست که از پیش دماغ دو عدد عصب
راحت است و از پیش دماغ و در قدری بیرون آمده است چون دو سه پستان لهذا این دوری
را بازاری صلیتی اندی گویند و حسن تو بدین همین دور فرونی است و از همسایگی بر یک عصب
بر آورده است میان تهی از است که این عصب اجوف گفته و جوف این عصب آن مقدار است
که سوزنی بار کنی در و تواند گذشت و این عصب که از سوی راست رسته است بجانب چپ
آمده است و عصب چپ بجانب راست و بر دو یکدیگر رسیده اند و هم پیوسته چنانکه جوف بر دو
اندر هم گشاده شده است و یکی گشته و فرانی پذیرفته و ظاهر است که چون دو تجویف یکی شود
تجویف فراختر پدید می آید و این تجویف را مجمع النور گویند و اعصاب مذکور از اینجا باز جدا
اند از هم و در شاخ گشته نوعی که آنچه از راست آمده بود هم سوی راست باز گشته است
و چشم راست فرود آید و آنچه از جانب چپ آمده بود بطرف چپ برگشته و در چشم چپ
آمده و لب بر دو از جانب فراختر شده است و گرد و در طوبت صلیه که موضوع تجویف است
اندر آمده و آنچه از امامه عصب راست بجانب راست و چپ جانب چپ گفته شد قول حال نویسر
است و درست همین است و آنچه دیگران گفته اند که عصب است بجانب چشم چپ آمده
و عصب چپ چشم راست تر و جمهور علما اعتقاد ندارد اکنون بدانکه از جمله منافع مجمع النور
یکی است که بر دو چشم را یک موضع بود که هر آنچه دیده باشد اینجا باز بجا نماند تا یک
صورت دو نماید و این محل که چرخ اینجا باز میرسد از بر دو چشم مجمع النور است می بکاه

جمله

هرگاه که حدقه یک جسم بر تابد و دیگری فرو تر رود یا یکی بر تریا فرود تر شود و دومی بحال خود
 باشد یکدیگر دو فعلی نماید و این از بهر سبب است که هر دو عصب که بمجموع نور اند که نشسته است از رتبه استوار یکدیگر
 بگذشته باشد و بدان سبب در شکل تجویف که مجمع النور است فتور افتد بسبب اناله اعصاب هم نسو
 است و همچنان باشد که جز بمجموع نور از دو جانبی میرسد که سبب از جای بلند تری می آید و عصب
 دیگر از جای فرو تر بدین سبب یکدیگر مانند این است سبب اجلی اکنون بمطلب روم بدانکه حول بر
 دو قسم است یکی آنکه مولود می بود و لا علاج له دوم آنکه حادث شود و حول صادی باعتبار آنکه
 آنکه بود کان افتد در اکثر و گاه باشد که برزگان را نفوذ فرود بر دو نوع است **فصل اول** در
 بود کان غرض شود و این را سه سبب است یکی آنکه صرع افتد و بدین سبب غشا و دماغ متند و متقصر
 شود و طبقات چشم و عصبه مجوفه تیر مجذب کردند و چشم بیافزود میل کند و هر چند صرع زایل
 شود این پهنه بر چشم باقی ماند دوم آنکه دایره در جو انبساط و شیره دادن پذیرد تا غلام
 بکار بر بند و مشه پیوسته به یکجانب بخوابد و بهمیران نسیج سیر میهد و بسبب مکرر سیر
 طفل بسوی دایره از جانب واحد تا زمانی طویل همین پهنه در چشم وی تکلیف گیرد و سوم
 آنکه او از بی بند یا مانند آن که بیک تار یکی در حرکت آید و طفل را اتفاق افتد و بدین سبب
 بدیجانب بگردد و بسبب طول نظر چشم همان جهت منقلب شود و تا بدیجانب می نرود
 راحت یابد و چون بخلاف آن نکرسین خواهد بود واسطه تمدد اعصاب و عصبه که
 موجب الم است و شواری روی نماید و با رضو بر همان شکل بماند **علائم**
 پذیرد که چشم را با صلاح آرد و کار بر بند و مهلت در علاج رواند از نذر که اعضا
 اطفال سبب نرمی زود تر علاج پذیرد و پذیرد است که بر آن کوشند که طفل تکلف

در حدقه
 چشم

خلاف جهت که بدان جهت چشم مایل شده بگردن متلاخری سرخ رنگ بر بندند بطرفی که چشم را
بدان طرف مایل خواهند کرد زیرا که حری سرخ کودکان را خوش می آید پس اگر چشم بجانب
باق اصغر که طرف گوش است مایل شود بررسی نزد ماق البرنار چه سرخ حسابند تا کوه
پیوسته بوی وی نگرین عادت کند بخواهش تمام و علی حد القیاس هر طرف که مایل
بجانب مخالف وی چیزی سرخ باید او بخت و طریق دیگر است که بر وجه برقه در پوشند
و در مقابل حد برقه را شکاف سازند پس در بروی آن طفل چراغ را برافروزند تا سبب
تکلیف نگرین چشم اصلاح پذیرد چنانچه وجه صاحب لثوه بواسطه نگرین در این صحنی
حالت اصلی راجع میشود و باید که دایه را اغذیه لطیفه دهند تا حرارت زیری و طبع
گیرد و عضو را راست کند و انجا صرع سبب حول بوده باشد اغذیه بخار کمیز از دایه دور
و از جماع دورند **دور حول** که به بزرگان افتد و این را نیز سبب یکی از عصاره
محر که قله شمشج میشود پس قله منقلب گردد و بدن جهت میل کند و سبب این تشنج اگر
بسیار بود علامتش است که عقب امراض حاده و قرانطس افتد و علاجش تطیب
است بنطولات و روغنهای که در تشنج با سبب گفته شد و شیر و خران در چشم چکاندن
سودمند بود و اگر سبب این تشنج رطوبت بود که عضلات را متملی سازند و در عرض
علامتش علامت تشنج املائی است و این عقب صرع بیشتر افتد علاج انچه در
املائی گفته شد استفراغ یا یارجات و غرغره و تطیف بدیر لکار برند دوم آنکه عضله
از عضلات مذکور مسترخ می شود پس قله مایل شود و سبب مخالف عضله مسترخیه
و علاج استرخا ذکر یافته در امراض سرسیوم آنکه طبقات و رطوبات از جایگاه

خود را می شود بسبب یاج غلیظ غیر انجلی که بکثرت حرکات مختلفه طبقات و رطوبات را
بجانبند و از جایگاه وی بفرزند و جهت مایل سازد و علامتش آنست که چشم متحرک شود
حرکت اختلاجیه و باشد که اسک سایل میشود **علاج** نخستین ایازجات و جوب دهند تا رطوبت
مولد ریاح را از دماغ پاک سازند و بهر تخلیل ریاح با کرم کلمید کنند و ما میران با این
ضماد نمایند اگر مایه در معده بود و از آنجا مایه بجانب دماغ بر آید و موجب مرض شود در
تنقیح معده گوشه بقی و اسهال و یجاشات کرم با در آب کنند و گاه باشد که موجب نوال
طبقات و رطوبات از موضعش فضول غلیظ بخار بپزند که در عروق حاصل شود و بشکلی بود
کرد پس بشکلی از جای خود بر ترید و زجاجیه را فراموش سازند در زجاجیه جلدیه را فراموش کنند و از
جایی بفرزند **فصل** در غشای یعنی سیکوری و آن آنست که هنگام شب با صره معطل شود بحدی که
ستاره هار تواند دید و در روز بحال آید و چون آفتاب بغرب نزدیک آید ضعف در صبح
پدید شود و بعضی بر آنند که چون سیکوری بدان درجه باشد که روزانه در هوا بر زمین نماند
مسی میزد و آب و این مرض را سبب است یکی آنکه روح با صره غلیظ شود بسبب بخارات غلیظ
خواه بخارات در دماغ متولد شوند خواه از معده بسوی دماغ مرتفی گردند و فرق بینها
آنست که اگر از دماغ بر یک حالت قایم می باشد تغییر نمی پذیرد بخلاف آنچه از معده بود
که در سبکی معده سخت می پذیرد و در امتلا افزونی دوم آنکه بسی از اسباب در اجزای
رطوبت افزونی حاصل شود و در رطوبت بیضه غلیظی پدید آید و علت درین بر دو است
یکه هوا در زم نسبت هوا و شب کرم بود و لطیف است بسبب نور آفتاب بدین جهت
غلیظی روح و تنقیح و رطوبت چشم تلطیف همی پذیرد در روز با صره بحال خود میباشد

در چهره که بیارسی روزگور گویند و این غده شبکو ریت یعنی در روز روشن هیچ
دیده نشود و در شب و در روز ابر برآید و دید و سبب جبر انست که روح با صره بنایت
رفیق شود و قلیل گردد و بداسب ارانکه گرمی افتاب دیر تحلیل میکند از و در روز
فعل بصارت باطل شود و هرگاه شب آید یا ابر بواسطه سردی روح جمع شود و با صره
آید و بعضی حکما گویند که سبب جبر غلط تیر دست که در دماغ حاصل شود به تیزی خود روح
نفسانی را گم کند و پس گرمی روز در گرمی وی بیفزاید و فعل با صره باطل میسازد
علی در ترطیب دماغ یاری دهند خارجا و باطنی مثل شیر ذخران و روغن بنفشه و زعفران
که در بینی چکانند و آب ربیاس و شراب نیند و شراب بنفشه و مانند آن نوشند
و در آب سرد غوطه زنند و اندرون آب چشم بکشند و بهر تعذیب روح اغذیه مغلط کار
خون غلیظ پیدا شود تا اول کند چون بریه و کله و پایچه و گوشت کاه و نان که بر تاج خسته
باشند و مانند آنها **فصل** در اتساع و انشاع حکما و اورا اطلاق این دو لفظ اختلاف است
بعضی اتساع را گشاده شدن عصبه محصوره در اند و انشاع را با اتساع مقیمه
عنبیه و بعضی برعکس اطلاق کنند و از کلام قدما باین هر دو لفظ مترادف مستفاد
میکردد اما آنچه نزد جمهور محدثین قرار یافته و مطابق لغت است انست که اتساع
مرض است و انشاع عرض و بعید نیست که مترادف این هر دو نزد قدما
جهت لزوم انستشار باشد مرا اتساع را زیرا که هرگاه و هتسه عصبه محصوره از نهاد
اصل خود که آن بودن خوف و است بمقداری که سوزن باریک در آن تواند
در آمد گشاده تر شود ما لغت عنبیه از مقدار مقیمه خود فراغ تر گردد لازم است که

در نور محصوره پراکنده می افتد و پوشیده نیست که کشادن را اتساع گویند و
 پراکنده شدن را انتشار خوانند و باید دانست که اگر عصب از افت اتساع محظوظ
 باشد و ثقبه فقط متسع شود بصارت باطل میگردد بتمامه و فرق در میان اتساع
 یا اکلیل که حد فاصل است با این ملتحمه و قرنیه نرسیده بود بصارت باطل نمیشود
 لیکن هرگاه اتساع در عصب باشد یا فراخی ثقبه عنبیه یا اکلیل برسد آنست که در اتساع عصب
 پراکنده می نور اندر اجزای چشم ظاهر نمیشود بجز در آنجا که در اثر افت اتساع
 بسوی اینچنین چشم نظر کند بپندارد که تمام چشم سیاه گشته است و یا نمودن حرار اجزای چشم
 عنبیه اتساع ثقبه بر آنست که نور بتمامه بالاستقامت از ثقبه بیرون می آید بعد از آن
 منتشر میگردد و ظاهر است که چون بعد از ثقبه بیرون آید در اجزای چشم پراکنده می ظاهر شود
 بخلاف عصب که عند اتساع وی نور را هم اندر اجزای چشم پراکنده می افتد بدون آنکه
 از ثقبه راست بیرون آید لهذا انتشار نور در اجزای چشم ظاهر نمودن از علامات اتساع
 عصب است و انتشار که بسبب تقاطع شبکیه افتد در وی نیز بصارت باطل میگردد
 چنانچه در امراض شبکیه که بخت و فرق میان انتشار شبکیه و میان عصب است که انتشار
 شبکیه در فتنه افتد و عصب بتدریج و این فصل را بتدریج به سه قسم بیان کنیم **فصل اول در اتساع**
 عصب و علامات وی بیان کرده شد و ایضا در بیشتر حالها انتشار عصبی عقب
 صداع صعب استغالی شدید با عقب سر ماما مشا احداث شود و همیشه آنست که
 خلط غلیظ با بخارات حاده غلیظ در عصب در آید و از آن عرض بکشند و مسخ سار در او
 باشد که با اتساع عصب در ثقبه اتساع میفتد در آنکه در محمول اثر در او اما بعبه متعذر است

بصارت باطل
 میگردد بتمامه و فرق
 در میان اتساع عصب و اتساع
 ثقبه که تا اکلیل رسد

دوم

و ايضا اصلاح بيد غير ممکن شرح در ماده دي لاجمله في سرمه گفته و بالجمله آنچه در ابتدا در
 الما و کاراید درین سود در **قسم اول** در اتساع ثقبه و این را پنج سبب است یکی آنکه از خارج باشد
 چون ضرب بالظمه که بر چشم افتد و بدان سبب طبعه غنیه بسوی اطراف کشیده شود و ثقبه منقبض
 و این نوع با سانی تدارک نبرد **علاج** رکب فعال زنند و بر ساقین حجامت کنند و کفنه لیمه
 طبع را بکشایند و اگر از ارقی واجب شمارند و از اطعمه غلیظه و جماع و بر پشت خنک و سرد
 نکو استین هر سرد و سیرزنی که پسر را سیر میدهد در چشم چکانند دارد با قلا و نمفت و خطم
 باز دی بریفه اینجه صفا سازند و پس از آنکه آلم ساکن شود و مریض در آن خطا افتد در
 ادویه صفا بآورد و قیر و طیغیر ایند تا تکلیف بیشتر کند و بعد از آنکه درم زایل شود بهر
 تطیفت و تکلیف مابقی شناسی و با سیقون در چشم کشند دوم آنکه از باطن باشد چون غلط
 غلیظه یا بخارات عاده غلیظه در رکبها و غنیه که منقلح است از شبکیه در آید پس احداث
 و تمدد و ثقبه را معسازد و این نوع عقب صداع شدید یا سرسام ناماسر این بیشتر افتد در آن نماید
 درین امین توان بود که با اتساع عصبیه بخاند لهذا صاحب اسباب علمای کعبه و لایرجی اصلاح
 ما يحدث من الانتشار بسببه العلة يكون مع الاتساع اى التشنج العصبى الا كبر الامر
 و لاجله في برد اتساع العصبه حيث لا يمكن علاجها با بد ولا يصل اليها اثر الادوية **علاج**
 نخستین از امراض سابقه کند و بمسهلات قویه دماغ را پاک سازند پس اگر عصبه منقبض
 باشد و اتساع ثقبه تا اکلیل نبود شیاف مرارات در چشم کشند تا بصارت مابقی را محو
 دارد و بالا گفته شد که چون عصبه منقبض شود یا ثقبه تا اکلیل بکشایند با صره بالکل مابقی میگذرد
 و چون چنین باشد تدارک نمودن **علاج** شیاف مرارات زهره کلنگ زهره مایه

که تباری شیطون کوند نه زهره صحرای که تیس خوانند زهره باز زهره کبک زهره عقاب کس
زهره مساوی بتانند و خشک سازند و از مجموع ده درم بتانند و ششم خنظل و سکنج و فوون
که بر یک یک درم باشد باوی امیزند کوفته بختی بادیان بر سسند و سیاف سازند سوم
طوبت بیضه در کیمت افزاید و عنیه را فرامجت رساند و متحرک گرداند بسوی تساع و نیز
نوع بزبان و صبیان بیشتر افتد چهارم آنکه عنیه متورم شود و سبب دریم اجزای بسوی
اطراف ان کشیده گردند و کثرت بیضه و درم عنیه در امراض طبقات بمعه علاج و علاجات
ذکر یافته بدانجا رجوع باید کرد پنجم آنکه در عنیه خشکی افتد و بدان سبب بسوی اطراف کشیده شود
و بعضی اجزای وی بر بعضی مجتمع گردد و ماحول ثقبه از هم کرخوش مقتضا عد شود و این نوع
انگاه افتد که بر اطراف طبقه مذکور پیوست قوی مستولی گردد و علامتش همانست که
در ضعف بصر که سببش میوست باشد گفته اید یعنی چشم لاعر شود و هنگام کر سکی دریا
محلله و استفرغات استدا کند و علاجش همانست که در ضعف بصر صمیمی گفته اید و باید
که این قسم نسبت باقسام دیگر متعبر البرد است قال حاضنوس جمیع ما بعرض فی الغنیة من اللوم
و غیر ما سهل برود اما بعرض فیها من البری و ظاهر است که تیس بر عضو اسان تر است از طب
وی ششم در انتشار که سبب تفرق اتصال شبکیه عارض شود و نشان وی است که گفته
بصارت باطل شود و از امراض دیگر اسباب مطهر بصرها باشد و لا علاج مصلح در
وان تنگ شدن ثقبه عنیه است و حکما در تعیین اسباب ضیق و محدود هم از آن مخالفات
بسیار دارند اما آنچه جمهور متاخرین بران متفق اند آنست که ضیق بر دو گونه یکی آنکه
در اصل افرینش تنگ آمده باشد و این را طبعی و جبلی گویند وی پسندیده است بر

مبطله

زیرا که نور بر جمع باشد و بد نسبت بر بنیای میفراید دوم آنکه عارضی بود و دومی ناسبت
 است هر آنکه واجب میکند ضعف در بصارت و موجب ضعف نبه باعتبار ضیق ثقیه است بلکه
 بواسطه اسباب محدثه ضیق است و الا نه ظاهر است که ضیق فی حد ذاته مضموم نیست اگر چه
 انضمام رسیده باشد و این مرض را چهار سبب است یکی آنکه سبب استلزام رطوبت طبعه غنیه
 شود بدان ثقبه تنگ گردد و این بدن میماند که غزال خشک را ترکند و الهامی او مسترخی شود
 و سوراخهای دمی فراهم آید و تنگ گردد و تدبیر مقدم و آثار رطوبت شاید و **علاج**
 استراحت بجای آید فقیرا و حیوانا کند و آقا و پیر در آب بخت بر سر ریزند و شیاف زعفران
 در چشم کشند **صفت** آن بگیرند اشق و در غفران و زنگار از هر یک یکدم اخلاط رغرانی چهار
 درم بر چهار خرنیم آمیزند و شیاف سازند و در دیگر نسخه یکدم جا و کسیریم افزوده اند **صفت**
 اخلاط رغران بگیرند رغران و شیاف مایه و کل سرخ و صبر و مر نشاسته و صمغ عربی
 از هر یک یکم و بیست کوفته بخت بکار برند دوم آنکه سبب غلبه خشکی طبعه غنیه متشنج و **علاج**
 شود و بد نسبت ثقبه تنگ گردد و باشد که ثقبه مجلی بسته شود و تدبیر مقدم و علامتهای مکی
 کواه و **علاج** بهر طریق شیر زان بر سرد و شنند و روغنهای مرطوب بر بنی و گوش
 چکانند ز آب جرد و آب گاو و آب کوه و آب سچول بر کسیر نهند و غذا چرب نرم خوردند
 و بهر جهت ماده سرد از زمان کوتاه مایه ن و کاه گاهی چیزی گرم خوردن و طلا کردن
 دیگر نارغش در آب خوش صاف نمیکرم سستن و در آب خوش صافی چشم باز کردن
 و سخت موافق باشد سیوم آنکه رطوبت بریده کمتر شود و مدد غنیه از وی باز آید و **علاج**
 سبب برده و کوبک گردد و این نوع بمشایخ و از پس سیرم گرم بسیار آفته و **علاج**

انست که چشم کوچک شود و نشانه خشکی پیدا بود و تدبیر نای مقدم بر آن دلالت کند و در
علت از اسخاص اسباح یعنی از شخص هر سببی شکل درنگ نتواند دید بلکه سایه مانند تهنو
کند علاج وی همانست که در ضیق که سببش میوهست عینیه بود گفته ایدیم از استعمال مرطبات
چهارم آنکه کیموس صلب و غلیظ اندر ثقبه گردد و احاطه بندد و بعد در علامتش انست که
طیبث ثقبه نتواند دید و علاج وی استفرغ و تنقیح و ماغ است مع مراعات ترطبات کیموس
قابل بر آوردن سازد **نای** بد آنکه اطباء را اختلاف است در اکثر طوبت و میوهست عینیه
باشد و بعضی بر آنند که ازین صورت سبب ضعف بصارت که از لوازم ضیق نا طیبی است کیموس
چنانچه شرح اسبابین بیان اختلاف و مناظرات نبشته که و السح عدل عن دالک

قال و اسبابه اما سس من القرنيه مجمه منقبض السعه و جذث الضیق و الالسه و اما طوبت
محدده القرنيه من الجوابا الی الواسطه منبضالن الثقبه و اسشدید من الثقبه لعل و بساعدها
الطبقة الی الضر و الاجماع المخالف لحال الجوط و ظاهر است که هرگاه قرنیه سبب طوبت
نای میوهست منقبض و مجتمع شود بحثی که مجتمع و متعدد سازد عینیه را ثقبه وی فراموشی ایدیم
اجتماع اجزاء قرنیه بمرتبه باشد که طبقة عینیه را که زیراوست به تعبیر خود مجتمع گردانند
لازم انست که در قرنیه تکلیف و عضون یعنی سلج پدید آید که بعضی للمشاخ حتی او جزا
اعمار هم و پوشیده است که عدم شفای نه قرنیه منع میکند نفوذ نور را و اسباح را از منطع
شدن بر حلیه چنانچه باز میدارود درین حالت هر چیز را که مرین می بینی بندد
که در او رود است و در دهنه او الففت اما میوهست و قله بیضیه با اتفاق سبب
و ضعف است کالایخی و نزد این اجماع قرنیه سبب پنجم انست مر ضیق را لهذا ازین محل

محل قول صاحب ذخیره خوارزمشاهی را مقدم داشته رطوبت و میبوست غلبه بر آرزای
صنیق شمرده و تغییر توأم رطوبت را که از رطوبت با سوسک حادثه عارض میشود سبب صاحب
مبد اند چنانچه بعضی اطباء نیز برین رفته اند و هر که درین مقوله نظر دارد مراد از نظر است
و اینجا که سبب صنیق اجتماع قریب بوده باشد انتقاع سعاده و اجتماع اجزاء آن باشد و سبب
و او را بدینچه در باب علل طبقات مذکور گفته تدارک توان کرد بحسب هر سبب که وی بر
در آن محل مشروحا ضبط یافته و آنچه بامن اسباب علامات بیان اسباب صنیق نموده
همگی مورد اجابت است بیان آن سزاوارند دید و بدینچه اتفاق اطباء بوده در نگارگر
آورده **نصیب** در تحلیلات و از آنکه بعضی از خیالات مندر است نزول اما و ذکر آن
قبل از نزول اما این نموده و خیالات است که در هوا شکلها و متکونه دیده شود
و تون اشکال بحسب لون امور موجه است چنانچه بیان می یابد اکنون بدانکه
سبب کلی این علت چهار است یکی آنکه با صره بغایت قوی شود پس دزه های خود
و بخار خف که در هوا موجود است و بدیگر آن نمی نماید وی آنها را حس کند و کند
بخار که بخار می رسد که بدن از وی خالی نیست مسببات حس نتواند دید و علامت
است که در فعل حس از هیچ وجه فقوری نباشد و با هر چه سیر جو اس قوی بود و چون
اغذیه غلیظ مکره تناول کنند خیال کنند شود و این قسم می الحقیقت مرض نیست و انما
بدفع تنویس الحس دوم آنکه در طبقات افقی افتد مثلا حادث شود در قریه آثار
از بعد ری بارید بگردگفت و مگر چه آثار مذکوره از غایت صغیر در چشم نیاید اما
ابطالی سفایست از باطن طبقه مذکور بحسب مقدار خویش موجب البهار شود پس ناظر

بمقدار سهیبه اشکال اربار که مثلث بود یا مربع نامند پس اومی تحلیل کند علامت تقدم
اسباب مذکوره است و آنکه مدتی ثابت باشد و باقی دیگر نه انجامد بحسب اغذیه از زیاد
و نقصان پذیرد سیوم آنکه عارضه در رطوبات لاحق شود و این چهار گونه است یکی آنکه
در رطوبت برضیه بذاته سبب تحولات شود دوم آنکه سوء مزاج بار در طب عارض شود
بخراک رطوبت و شفافیت آنها متغیر گرداند سیوم آنکه حرارت قوی در رطوبت افتد
بنوعیکه رطوبت را بچوب پس سبب غلبان متولد شود هوایه بار رطوبت امیزد و در عدم
شفافیت خواص وی زبد مانند گردد چهارم آنکه برودت و پیوسته جماع کثیف و بزر
شفافیت و رطوبت شود **علامت** این قسم آنست که تقدم حساب گواهی دهد مثل آن
رمد کرم یا سببی مبرود مرطب مسخن یا محفف اتفاق افتاده باشد چنانچه در امراض
رطوبات معصل سان کرده ایم ایضا این قسم بحدس یافته میشود و خاصه اگر قرص
صقیل و صافی بوده باشد و اثری از خشونت بر قرصه پدید نیاید و با وجود این بود
خیال ثابت می آنکه از زیاد و نقصان پذیرد یا بهرزی عظیم مودی شود از جمله علامت
این نوع است و سبب آنست که امری خارجی باعث تحولات شود و این
گونه است یکی آنکه ممکن باشد و چون حاصل گردد بر عت تحلیل باید خاصه اگر سبب
مذکور لطیف و سریع الزوال باشد و این از جنس بخارات است که متصاعد شود از
تمام بدن یا از معده یا از دماغ و باعث تضاد انجره یا شاوون اغذیه منجره است
با بحران یا قی یا غضب و مانند آن هر چه مساعد تضاد بود و علامت این قسم آنست
که اسباب بوجه گواهی دهد و خیال مخصوص بیک چشم نباشد و هر یک حال ثابت شود

ثابت نبود بلکه بحسب تغییر سبب گاهی زیاد شود و گاهی ناقص گردد و دوم آنکه ممکن بود و همین
نزول المار است و علامتش آنست که بسی دیگر سدا بنا شود که در وقت وضع بصارت بصریح
همی افزاید تا که اگر تدارک کرده نشود با بس فرود آید و دیگر علامات و فرقی که خیالات مندر
نزول المار از آن فرقی توان کرد و در فصل نزول المار بتفصیل گفته آید مبعده قواید جدیده انشا الله
پوسیده ماند که اگر چه معالجه این مرض بحسب طب اعلا طبقات گفته شد و تدبیر آنکه مندر نزول است و در طبقات
در نزول گفته خواهد شد اما جهت اسانی درین فصل نهم اسباب ده صبرته و بر ابعده علاج در معر
بیان آوردن مستحسن نیست و اسباب حراره است یکنه خلط سوداوی در سه این حاصل شود
پس مرتفع گردد از وی بخار بسوی دماغ و باروح امیرد و مری کشه منسحب گردد و علامتش
که ادیمی تحلیل کند و رطوبتهای دوز پیش روی برمی آیند چون غند تر میوه مسحک گردد
علت نخستین بدن را از خلط مذکور بدانه مناسب است پاک کند تر می و قانونی که در آن
سوداوی ضبط یافته پس اگر بهبود نشود شریان صدغین با شریان پس کوش بر بند پس دماغ
کند و دماغ دادن بدون آنکه تبریز بمقصود میرساند چنانچه در مقدمه نزول گفته آید و دیگر
از قطع و دماغ نیز از حقیقه سودا غافل نباشند زیرا که بعضی شریانین بنهمی خفی واقفند که
قطع و دماغ آنها ممکن نیست پس اگر احیاناً ماده بوده باشند میتوانند که ازین شریان خفیه
متصاعد شود و طریق قطع و دماغ سر این مبعده منافع و مضار در حقیقه مذکور است دوم آنکه
سر این ران خون گرم متمل شوند پس در هم منقطع گردند و بخارات سخ از وی بر خیزد
و باروح امیرد و علامتش آنست که سر ضعیف بود و گاه گاه چون زبانهها آتش متحمل شود
علت نخستین ضد کند و خون کثیر بمقدار بر آرد و پس از ضد طبع را بجزها مطفی چون

نرم مسازند و از آنچه خون افزا بود چون گوشت و سیرینی و بسیار خوردن بر میرند و در علاج
این قسم همت رواندار و بهر آنکه گاه باشد که خون مذکور در مرد و تجویف قلب افتد و عسی
پس خنق و موت گاه باشد که خون مذکور در تجویف دماغ افتد و سکه ارد پس واجب اند
که در معالجه کند و ایضا قبل از فصد سهیل ندهند و خون کمتر بر آرد تا حرکت ماده و مایه
شدن دی چنانچه باید بدین اوقات نه انجامد سپوم آنکه رطوبت بلغمی که سیرین و ضافی باشد
در معده حاصل شود پس در مقدم دماغ مادی و حوالی چشم کرداید و هر گاه ادوی عطسه زند یا چشم را
بمالد در ماده بارده مذکور حرکت افتد و بخارات بحسب آن ماده از وی جدا کرد پس محصل شود
که هر مایه سستدی تعاریج فرود می آیند بالا میروند و تا که اثر حینش عظمی که عین در وی
است این خیال همی نماید عقلی قی کند و معده و دماغ را با یا رجات و مغزها پاک سازند و
اصلاح غذا گوشت مایگان مایخود اینجه نجه و بدار چینی خوشبو ساخته تناول کند حمام
آنکه بسبی از اسباب که در اسباب کلبه خیالات در همین فصل ضبط یافته بعضی اخر او رطوبت
بیضه مکرر شود اما از جانب سلوی نه از وسط و علامتش است بجان راست یا چپ کلیک
اجرا و رطوبت محمل کند سختی استاده است و باشد که بگمان آنکه نفس الامر است فلفله کاس
شود و پوشیده نیست که آن خزان لازم می باشد تا که بدورت زایل شود سرفه استفرغ
ماده کند و اصلاح غذا نمایند و چنانکه رطوبات را جلا دهد چون کلها و مذکوره و سنگ
مرارت در چشم کشند و آنچه مادی نبود محتاج باستفرغ نیست تعدیل کفایت کند پنجم آنکه
خلطی از اخلاط در دماغ حاصل شود و بسبی چیزی از حرم آن خلط با بخار و طریقات
که برزد و قی بعد وقت پس در وقت ریشش آن خلط با بخار تحمیل کند انسان انرا

انرا که فیزی در خارج از محل بند پیش روی وی همی افتد و باشد که ازین خیال ناها
برسد و استدلال بر غلط موجب از رنگ خیال توان کرد **در علاج** نخست بحسب ماده تنقیه کند
از فصد و اسهال وقتی بدانچه مناسب حال مریض بود و بعد تنقیه شربت حساس دهند
تا ماده را غلیظ کند و از ریختن بر چشم باز دارد و اینجا که در تعلیق و قبض ماده دماغ کنند
که افعی دیگر خوبند باید که ماده را از طریق بینی فرود آورند تا بدایر مناسبه مدتی
همان ماده از بینی بر آمدن دهند تا که ماده از راه چشم باز آید سمفوت نوع
است از خیالات که سبی واحد از مسافت بعید اشبار کثیر نماید و وجهش است که نظایر
رطوبت مابین بصر و مبصر حاصل شود و هر شیطیه بحسب قد خویش از جرم مبصر و بوشد
بست فرج و خلل که فیما بین مشتطایا رخسار کچک بسیار بنماند و فیه بخت لان سطانا از رطوبت
گانشه ما حادها من البصرات اذا کان المرئی بعید الیک تستر اذا کان المرئی قریبا
علاج تنقیه سوسه معده کند و از سود بنه و همه مخلطات بر سینه زد و جماع و سنجاری ترک نمایند
ناید و اقسام دیگر از خیالات که بصر تعین دارد و چنانچه نمودن بر رنگ خرد و عکس آن نمودن
از قریب بهتر نسبت بعید و عکس آن چونکه از اقسام ضعیف بصارت است از فضل
ضعیف بصارت گفته **ای فضل** در نزول **الاعمال** باید دانست که اطباء را درین مرض اقوال
است لیکن مختار شیخ و تابعان است که رطوبتی غریب بکوار سر فرود آید و ثقبه
غنیه بایستد مابین طبقه قرنیه و رطوبت برفییه و از آنکه این ثقبه معدست که خروج
و دخول اشعاع بدوست بر گاه رطوبت مذکور انبثق را بر بندد و بحسب انداد اجزای
فصیقه او در بصارت می نمایند مثلا اگر تمام ثقبه را در گیرد بصارت بتامیزه زایل شود

و اگر آب در بعضی اجزای بود و بعضی از آن خالی باشد از جهت مکتوف توان دیدن
و احوال این مختلف است گاه با له مانند کوه که کوهتبه در کوه و وسط او خالی باشد پس
چیز را که تبخیر و مواجهت بگرد وسط آن خرد دیده شود بدون انقطاع آن و گاه وسط را در
حوالی او مکتوف باشد و در نجات با مواجهت وسط مکتوبات دیده نشود لیکن با انقلاب
حدق نمایان گردد و لهذا ذات جهت مکتوف انقباض بالعمیات و گاه ابعین رطوبات یعنی
بود درین صورت اگر چه تمام ثقبه را در پوشد لیکن بسبب قوا منع ابصار و انقباض جوارح
و دیگر اجسام ذی انوار نتوانند شد اما انهم جمع الصف و این قسم را رفیق ششم گویند و بجز
حالیست کفته که بسبب غلیظ شدن تنقیه است مراد کس نیست که بیضه از رطوبت غلیظ
و غریب بدو یا بد پس آن رطوبت بر بسبب ترسح اندک اندک از ثقبه عنیه برون آید
و بر روی عنیه زیر قرنیه با بستن آنکه کوثر تنقیه همگی غلیظ شود و از برودتی که بدرد
بیضه و گاه عمد بعضی الاطباء **استبانه** احمد فرج کفته که نزول ماسه کوزه است یکی آنکه فرو
آید و با استراب میان عنیه و عنکو به پس باطل کند بصارت را و ظاهر شود در حدقه
که دورت و لون آنکه کاحل تمام و لا علاج که در دم آنکه متوقف شود بین قرنیه
و عنیه و هو المقصود **عنبه** انکه در عصبه مجوفه فرود آید و درین نوع در حدقه
ایمچ که دورت نمی نماید و اگر ماند بغایت اندک باشد و نسیان او همانست که در سده
عصبه کفته آید و یسیمی و الک الما و الاسود و لا علاج و بدانکه نزول آب از سسین
یکی آنکه سقطه یا خرگوبه رسد و دماغ را بجنس ارد و نهی که پاره از رطوبت که از
بطون دماغ محقق اند جاری شود و قدری از آن در عصبه مجوفه منقطع گردد و

بسی چشم فرود آید پس هرگاه باشد که در عصبه بماند و این سده عصبه است نزول که مصطلح است
باشد که از عصبه بر آید در ثقبه غنیه بطریق که ضبط یافته است متوقف شود و در احوال او گاه باشد
که هم اندر عصبه بماند و هم در ثقبه بیاید و سده عصبه با نزول مرکب شود و فرق بین آنهاست عصبه فرود
گفته آید و سده و نزول که سبب سقوط باقره است کسکه کی واقع میشود دوم آنکه بدن را کموت
غلیظ ممتلی شود و بخارات از این رطوبات کیوس جدا شده در ثقبه حاصل آید بتدریج و چون
بخار او مانده از این بخار مفاصلت کند و برودت غالب شود صورت بخار به صورت رطوبت
غلیظ مستعمل گردد و منع ابصار کند سیوم آنکه صداع صعب مزمن لاحق شود و از شدت الم
احاطه را در پیش آرد و اعضاء را ضعیف سازد پس قدری از رطوبات فاسده بسوی چشم فرود
آید از شرا من عصبه مجوف چهارم آنکه فی مفرط انفاق افتد و بجهت اتساع مجاری حرکات
مضطربه احاطه قدری از رطوبت بسوی چشم مایل شود و بذالضما بحدت بعینه بینیم آنکه
سرمایه صفت سردی مزاج باعث این مرض شود چنانکه کسی را که در برف و سرما گرفتار
شود عارض گردد ششم آنکه روح باهره ضعیف شود و این بجایگزین او کسانی را که بیاها
در آرزو کشیده باشند عارض گردد و بدانکه تحقیق هر سبب از تقدم وی توان دانست و در عصبه
حکمه افند و از غلایات فارغ است یعنی است اما آنکه بجهت افند بیان آثار رسد
ان واجب است تا قبل از آنکه استحکام گیرد تدارک کرده شود **علامت** ابتدا نزول
الماذ نیست که خیالات چون شبه و کسب موی و شعاع و مانند آن بحسب اختلاف است
پس نظر نمی آید و از آنکه گاه باشد که این خیالات مقدمه نزول بود و از آنکه بسیار
دیگر که در فصل خیالات مذکور است بسیار افند لازم آید که برای کمال توضیح درین

نیز فرق قیامین خیالات مندر نزول و غیر آن بنموده اید و فرق فیما بینهم از پیش و چه است
خیالات مندره در اکثر در یک چشم می افتد اما تصدیق برین علامات وقتی توان کرد که
با وجود آن طبقات و رطوبات از افات دیگر شایسته دیگر نباشد چنانچه در خیالات گفته ایم
دوم آنکه از نشان خیالات مندره است که اگر دور بر دو چشم و لغو شود لازم است که در
ابتدای وقت و کثرت تفادوی که داشته باشد یعنی در پرده و معاینت بلکه از یکی چون عارض
شود پس از زمانی از چشم دوم واقع گردد در یک چشم خیالی میشد بود و در وی کسب
آنکه خیال در بهتی دیری مقدم بیخ تفاوتی نکند و کدورت چشم میوسته بتدریج در ترقی تا
و جرمای بنار نشان وقتی سودند و استعمال ایارجات و جویب مسهل تا که ماده موجود
مستاصل نسازد نفی نه بخشد چهارم آنکه رکب حدقه خالی از تغیر نبود و پس از سه چهار ماه
تغیر فاحش ظاهر نماید پس بر طبق واجب است که خیال تردلی را از خیال ذکا و الحسی و بخار الهی
و اندمال قروح القرنی بشناسد و کدورت دیر از کدورت کمنه و سایر کدورت که افات
طبقات و رطوبات واجب میکند و در یک در اعتدال طبقات و رطوبت مطبوع است
نماید تا آنکه از اینه مقصود چنانچه شاید بر داید و پوشیده نیست که خیالات که از آن
قروح قرنی افتد بر یک ~~کلی~~ استح میباشند بی کمی و زیادتی پنجم آنکه خیالات نزول
پیش از ششماه نمیکند و که ابطال بصارت مینماید اما چون از ششماه دیدگند
از افت با محفوظ ماند و قال صاحب الفهرای التوفیق لبته اشرفی معرفه ان
لعبت مندره بالمراد اکثری عرف بالجره المتطاوله **ع** تا که در ابتدا است بمانند
و بهر تنقیه سه ایارجات و جهاد دهند بر سبیل شبارد و درین آثار مرعات

مرعات به نفع نیز لازم دارند یعنی تنقیه بی نفع کند و در استعمال منبجات مسهل
رعایت مزاج علیل و قوت او واجب شمارند تا سبب افراط او و بی عار و مضرتی دیگر
بر نیاید و آنچه که قوت قوی بود اسپهال تو را ترکند و الا نه در تنقیه یکبار یا بارها
با مطبوخ قنطوریون و هند و از اغذیه طعام های خشک چون گوشت کبک و تدر و
فکر خشک و مطبوخه و نبات خشک و مانند آن اختیار نمایند و اندر طعام در چینی و سحری و
و رنجیل و سداب و باد میان تر و آب گامه بکار برند و پس از تنقیه کامل حری که مجلی و
ملطف و مبداء آب بود در چشم کشند چون مزارات و با سلیقون و مانند آن و گفته اند
که بذر الکتی که در چشم مانند سرمه بکشند از آب محفوظ دارد و بزرگتر داند و گتم را بسیار
و سرمه گویند یعنی برگ نیل و آنچه از صواب بکار برند باید که کثر المقدار سازند تا سبب
عظیم مقدار در معده نکند و سبب در یکی در معده ماده را از دماغ بوجه حسن
فرو آورد و آنچه که از افراط تسخین خونی بود اطریفل یا یاریج تویت داده بغایت سود
میدد و باید دانست که عطوسات اگر چه درین مرض مفید است لیکن خالی ضرر هم
بهر آنکه کثرت عینت دارد و بدان سبب بعید نیست که آب در فرو آمدن چشم مدد
اما آنچه که نوران اخلاط سبب نبوده باشد و تنقیه جویمش بوقوع پیوسته مصداق
و سح در قانون می نویسد که رنگ روشن شدن مفید است اکنون بدانکه هر گاه
شد تدر نیست که در امید انکار میسرند و بگرم الهی اکثر از ورطه نزول میسرند اما
از آنکه استعمال مسهلات و اجتناب از مفرات خالی از خرج نیست بلکه گاه باشد
که محنت نمودند و با وجود آنکه تدر میسر میکند اب فرواید صواب صبر در آنست که بلا تأمل

شرابین صمدی را با هینی کوم کرده که بهر این کار مخصوص بود و داغ دهنی آنکه تیز کند
و این عمل خاصه رحمان هندوستان است و درین دیار مشهور و متعارف است و
تجربه رسیده اما لازم است که سر شده بر تیر از دست نگذارند و در یقین طبع ملایم باشند
ماده وی بگشاید و شرابین دیگر را که خفی واقعند و داغ آنها متعذر است مسلک در
ساقه متوجه چشم کردند واجب است که مریض مذکور از فصد و جحامت و ^{و حمله} پرچه مضعف داغ و غلظت
انگیز بود پدید آید اما اگر جوان و گرم مزاج و کثر الدم باشد و احتیاج بقصد لازم دانند میباید
که بر فصد اجازت دهند که اقال الشیخ فی القانون اما هر گاه که نزول تام نمیشود و جمله صفت
باعل سازد و علاج وی قلع است لیکن نخست نیکرند که قابلیت قلع دارد یا نه تا خود
قابلیت با سده عصبه جو فرکت است یا نه اگر قابلیت دارد وی سده عصبه بود در قلع حضرت
است در هر قابلیت دارد و با سده باشد اول قلع سده کند و پس از آن قلع سده
قلع نمایند و میان سده عصبه معده علامات و علاج و فرق فیما بین نخود لالی که با سده
بود وی سده باشد در آخر این فصل خواهد گفت اما آنچه قابل قلع نباشد نخستین
قابل قلع سازند پس قلع کند و قال صاحب الاسباب العلامات کلهما لیکن این نظر
من جنس با قلع محسوس است و آنچه قابلیت قلع دارد است که سپید صافی و
معتدل اگر تیره بود و چون عطر زنده و شتابی مستطیل شعاع مانند حس کند که از چشم
بوی برمی آید و هر گاه چشم ما روف را با سده پراکنده و انشتاز در اجزای است
مذکور محسوس گردد و آنچه چنین نباشد قابل قلع نبود و اقسام غیر قلع قلع بسیار
و در یقین باعتبار تفاوت لون و قوام با سسی سسی است چنانچه یکی عامی و آن بر طبعی

رطوبتی است تشبیه با برسیاه که متحرک نشود دوم لینیقی و این رطوبت مستد بر مشاب
بسیاب و این قسم نیز متحرک میشود سیوم جبهی و ان است که مانند قطعه گزاید
و لفته را متحد سازد و حرکت نکند و چون چشم دومی را بپوشند بکشایند در ذات اب غدر
ایچ نخری بدید نیاید چهارم سماخونی و وی است که رنگ آن مشاب بود بر یکی که از راه
کویند و این اب در اکثر متحرک نمیشود و از آنکه بحد و حرقت خویش رطوبت بریفه را نیز فاسد
میسازد اصلاح آن متعدد است لهذا قال الشارح و لایح قیه القح پنجم مسرفیق که استکار
بگردد استحکام پذیرد و غلیظ معتدل میل نکند و درین قسم صاحب مرض میتواند دید دیدنی
صغیف و گاه باشد که صغیف با صره کم شود و گاه باشد که زیاد کرد و این نوع تا که اعتدال
گیرد قح نمی پذیرد سسزم ز جایی هفتم ابيض بر دی هشتم احمر نهم اصفر نهم احمد منی نهم
از بی دوازدهم اسود و تدبیر که غیر قابل قح کند است که لطیف عدالکند و کمتر
خورند و از اطعمه غلیظ چون گوشت گاو و سیر و عدالکس مانند آن و از خوردن در شب جماع و
دستخام و از بیاز و گندنا و باد روج و فامپی بر میرند خصوصاً ما می را حاصی است
که بر حدوت اب و غلیظ آن یاری میدهند اما هر گاه طبیان میخندند که اب و در جمیع
شود در بعضی را ما می میخورند و ایضا باید که گلهها مطه چون شیاف مرارت و مانند
در چشم می کشند و این تدبیر که گفته شد برای سایر اجناس است مگر رفیق منشر که اصلاح
وی بر خلاف این تدبیر باشد مثلاً در رفیق منشر لازم است که مغذات دهند
فامپی خوردند تا که اب تقوam معتدل زید و پوسیده نیست که از اقسام بدوره بعضی
زودتر اصلاح پذیرد و بعضی دیرتر بخدی که نظر بنفید احمد پرنیز متطا و له متصا بره

معهده الحما

مرض اسان نماید و باشد که بعضی هرگز اصلاح نیابد که هرگاه صاحب الفجره و طریق قدح
 چنان باشد که نگاه کند تا هیچ مانعی نیست که از آن باز دارد چون صداع و زکام و سعال
 و غیر آن اگر از این موانع بگریزید باشد بحسب علاج باید کرد و تن و دماغ را بقصد سعال
 پاک کردن و امروز که قدح گذر روزی باید کرد که ابرو باد نبود و هوا معتدل و شامی باشد
 پس مریض را در موضعی روشن که سایه دار بود بپوشی نرم نمیشاند و بفرماید تا هر
 زانو را بسینه باز بندد و دستها بر ساق در هم گذارد و فویشن کرد کند و کمال معتدل
 دی بر کر معنی نشیند تا از مریض بلندتر باشد و اگر چشم دوم سالم بود از او بر فاده معتدل
 و عصابه بندد سستی ملک درین دو فایده است یکی بیماری را و یکی طیب را اما فایده بیماری
 که اگر دیگر چشم بسته نباشد و چشم دوم را نیز در حرکت آید و بدان قدح ^{حرکت} دشوار شود فایده
 طیب است که چون آب کشاده کرد و خواهد که از بیمار نشان خورهای حاضر برسد و از خرد
 همت آن نباشد که بچشمی دیگر می بندد اکنون بدانکه هرگاه که بطریق مذکور بیمار سستی
 شخصی را بفرماید تا از پس سست او شود سر بیمار بدست گرفته نگاه دارد و کمال بدست
 خویش ملک مال او بردارد و چشم تمام بکشاید و بیمار را گوید تا مقصد نظر بر طیب کند معنی
 میل دیده بسوی گوشه چشم باشد که جانب بینی است و این گوشه را ماق البر گویند
 پس طیب دنبال همت بر موضعی که قدح خواهد کرد نهاده نشان گذر برای سست کار
 یکی آنکه مابرسه کردن بیمار برود و نیار نماید و دوم آنکه بنگردان نشان برابر بقعه
 است یا نه هر آنکه مر همت بر گوشه چشم باید که بسوی گوش است و برابر بقعه یا حاشیه
 اندکی برتر از بقعه بود و فرد تر نشاید سیوم آنکه اگر از دنبال همت نشان کند میوه

می تواند که چون طرف خادوی بر ملتحمه نبوده خواهند شکافتند بسبب نابودن که ثابت تواند
 بر جادوی سرخادومت از روی ملتحمه فرو افتد و پس چون نشان در جایی مقصود دیگر در
 چشم راست بود دست چپ کرد و اگر چشم چپ باشد دست راست کرد
 طرف هست که بر است بر موضع نشان کرده نهند و بخواه تمام بروی اعتقاد و غم نکند تا که چشم
 شکافته شود در این هنگام از این تمام و سبابه دست دوم بکشد و چشم و چشم را نگاه دارد
 تا بیمار دیده را تواند کرد و ایند و اینجا که ملتحمه بغایت نرم باشد و بسبب خادوی از دست
 شکافته نشود باید که از موضع مدد را بر آنس طنجار نگاه را بخسب شکافتن چسب دست دراز
 و هر چون که باشد پس از گذر این دست نگاه کند تا سر دست را از پس فرنی بندد و
 دست را تا بر ثقبه بیارد و از وی در گذارند اما اگر معذاری کمتر از نیم جو اندر گذرد
 روا باشد و اگر بیشتر گذرد نیک باشد و موضع قلع ریش کرد پس چون سر دست بر اثر ثقبه
 آید دنبال دست برین ایهام افکند برسان آنکه کسی از کار بر آید و بیمار را نشان
 بشارت دهد تا قوی دل شود و بسیار باشد که اندرین وقت بیمار را آفتی آید بدین سبب
 امروز باید که هیچ خورده نباشد و اگر منش کشیدن آغاز کند اندکی مشرب غوره باشد
 ریویج یا شراب نارد به تا ساکن شود و بهتر یکین در چشم پنبه پاکیزه بر چشم او نهند
 اندر دند با سستی دسندی گرم نرم و اگر در همان نزدیکی چشم برد و برسان آنکه کسی
 حزی نماند دم بر کشد صواب باشد و مقصود ازین ساین چشم است پس چون در دست
 سبک شود عثمان اگر آمده باشد فرد نشیند دست را با سستی بگرداند تا از پس
 بند که سر دست بالای است پس دنبال دست را اندکی برافرازد و آب را بر دست

یا سستی
 یا سستی
 یا سستی

نشانده است تا که آب فرو نشیند و محل غنیه آنرا اندر کشد پس مهت را زمانی صالح
همچنان بدارد و بعد از آنکه از یکسوی وی خاطر جمع شود سر مهت را از سوی لاله کناره
کند و بزودی بیرون نیارد تا اگر دیگر باره آب اعاده کند باز فرو نشاند زیرا که اگر مهت
بر آورده باشد و آب اعاده کند سبب مکرر آوردن مهت در چشم میسر آید پس لازم است
که تا از ممکن آب جمعیت نشود در بر آوردن مهت زود می کند و بسیار باشد که محل غنیه سطح
باشد بدان سبب را دشوار جذب کند و باشد که آب غلیظ یا رقیق تر باشد بدان
دشوار فرو شود و بسیار باشد که بیکبار چنان فرو نشیند که هرگز خوف در وی نباشد و بسیار
باشد که سسری بیشتر کند و بازمی آید و همگی او میل کند بدین موضع که باید بردارد
که اگر چنین بود و پنج بسیار بد مهت را همچنان بدارد و سسری مهت بر کور چشم است
کند تا اندکی خون بر آرد و آب را با آن خون فرو تو آن نشاند و باشد که بی و صد طبیب اندکی
خون بیاید با کشاید است و آب عسرا با آن قدر خون فرو تو آن نشاند تا خون آب را
در محل بسوزد و نبت کند و نفی دیگر در فرو نشاندن خون با اجاست که اگر خون را
کس نکند و آنجا بفسر د غلت ^{طریقه} پیدا آید و تخلیل دشوار پذیرد و باید که هنگام فرو
آب بیمار سعی کند از راه حلق نه از راه بینی و آب فشان بکنی فرو برد تا بدین
آب فرو سومیل کند و فرمان بردار شود و پس از فرو نشاندن آب مهت را با سسکی بند
برون آرد و زرده بیض مرغ بار و عن کل بزند و بر پشت چشم نهند و نکت و زیره خایه
آب خالص وی در چشم زبرد در چشم با سخت بر بندد اگر بر نظر که در چشم خون
نکت گرفته بروی گذارد و سخت بر بندد و بیمار را در خانه تاریک آرد و بگوید یا عفا

باز حمید و چون خفتگان افتاده باشند هیچ حرکت نکند و سخن نگوید و برای احتیاج بر
اشارات کفایت کند و از عطسه سرخه خود را نگاه دارد و بر ضد عین و می چغری سرد که
مخدر بود ضاد باید کرد تا صداعی تو کند کند و اگر عطسه خواهد آمد یعنی را بدست بمالد تا عطسه
ساکن شود و اگر سرخه خواهد آمد اندکی جلاب روغن بادام تحریع کند و طعام او سخی از ک
باید و چغری که پشامیدی بود تناول کند و آنچه خاییدنی باشد بخورد زیر آن خاییدن آن
بجراحت آرد و روز دوم اگر خواهد که چشمش کشاید رو باشد و رقاده برفق بردارد و پنبه
بکتاب ترکند و چشم بدان بشوید چنانکه هیچ اسب ازین پنبه چشم نرسد و هیچ اعتقاد
از دست بر چشم نکند و چشم کشاید و باز پنبه بسپید و بیضه مرغ ترکند و بر پشت چشم نهند
برفاده و عصابه بنزد و اما اگر تا روز سیوم نکشاید بهتر باشد و آخر سیوم روز کشاید
و فرموده باشد تا کل سرخ اندراب جوشیده چشم بدان آب بشویند و بیمار را راسخ ^{بشاید}
بناش تا رهنهاده و کرد اگر او با لشها بماند چنانکه همه جانب او با لیس باشد که بران
اعتقاد کند و اسوده باشد و هیچ حرکت نکند و معده سیاه بر روی او او بخفته دارند و اگر او
که سادج معمول با سره سیاه اندر کشد رو باشد و اگر پس از دو روز از آب معاودت
کند نکند تا اداسی گرم تو کند کرده است یا نه اگر نباشد باز بهمت بجای آرد زیرا که
درین نزدیکی سینه ز ملتحمه نباشد و سکاف او ملتحمه نکشته و آنجا که بر موضع قدح کوه
فردی براید آنرا کبریاخن سیرما متراض بردارند و خوف نکند و مهت الی است
از مس سرخ که یک طموش تراست و پسه سلو دارد اکنون بدانکه حقیقت فرو کردن
اب در لقبه ظاهر شد که چون عینیه را از مهت فرو کند لقبه وی اندر سو میرود و از آن

باطن غنیه وی خمول است اب مذکور در غلی از خمول می اویرد چون هست بر میدارد
و غنیه بر طالت می آید ثقبه سالم میماند لیکن گاه باشد که بعضی طبیان این اب از چشم
بر آورند و طریقتش است که فرو سوی قرینه بسکافد و بهمت که باین کار مخصوص است
برون کشند اما اندرین طریق خطر عظیم است و آن است که اگر اب غلیظ باشد رطوبت
بریضه را با غویتن برون کشد و لهذا متعرض باین این طریق نشدیم **صفت** حب الزنبق
صبرده درم سرد موصوف هفت درم مصطکی کل سرخ از هر یک دو درم و نصف زعفران
نیم درم بلبله زرد پنجم درم سقمونیاسته درم و نیم شربت دو مثقال حبه هفت دارو است
و اطبا بحسب حال در تقدیر اوزان و اخراج داد حال ادویه مختار اند و خوب منصفها
مستعمله بالا ضبط یافته چنانچه در خاتمه کتاب بر موضوع بر نشود در فایده اشارتی خواهد
بر کرد ام که خوانند جایگاه او از خاتمه تقصص نموده بر آوردند **صفت** مطبوع قنطاریون
قنطاریون باریک که تازی دقیق گویند و تر بدسید نمیکوفته از هر یک سه درم سنفلی
نیکوفته هفت درم موخردانه برون کرده بست درم حبه چهار دارو است بگیرند و در
و پنجاه درم اب پزند تا به پنجاه درم باز آید بیاید و بر اثر ایاب رخ دهند و اگر
اندرین مطبوع حل کند صواب باشد **صفت** معجونی که در ابتدا سود دارد مجرب است
وج و اکثر در بنجیل و تخم بادیان بر چهار مساوی بستاند و کوفته پیخته اند غسل
مصنعی بپزند شربت هر باداد یک مثقال و باید دانست که مرزکوشن و ماسکل
و شونیز بوبیدن سود دارد و کدک روغن مرزکوشن بر مابدن و آنچه از او
بیان یافته مخصوص است **صفت** در رعایت حرارت و برودت فراج علیل واجب و فصل است

از تنقیح استعمال دو در چشم ممنوع و پیاپی آنها را با غسل کشیدن حلا کند و آب سرد نکند
خوردن و با غسل اندر چشم کشیدن سود دارد و قال السجح حارجی لابند او الما در اس
الخطاف المحرق بعسل کبخل **بیان** سده عصبه مجوفه و این بر دو قسم است یکی آنکه مادی
نزول الما باشد دوم آنکه مع نزول الما بود آنچه مجرد باشد علامتش آنست که از انبار
پاک بود و چشم سالم نماید و با وجود این بصارت با لکل معطل باشد زیرا که معطل بصارت
از لوازم سده است و فرقی در سده عصبه و ورم و بی آنست که اما س از کراتی و الم فقر
چشم خالی نباشد بخلاف سده که در وی این نباشد و ایضا اما س سیاهی بی جمله باطل کند
بخلاف سده و وضو که با لکل باطل سازد و ورم و وضو عصبه در ضمن امراض طعنا
در طبابت مشهور و حافظ کور است و تدبیر سده در اینجا گفته اید و آنچه مع نزول بود
است که ذکر وی به تفصیل کرده اید تا نزول را که با سده بود از نزول بی سده امتیاز
بیان کرد چنانچه بالا گفته ایم که سده عصبه را با نزول الما هیچ اشتباه نیست مقصود
آنست که در نزول شدی و غیر سدی فرقی توان نمود تا اگر مع سده بود چنانچه نفی
سده کند پس اب افتح نمایند و فرقی چنین کنند که اگر بیمار بر دو چشم داشته باشد خواه
نزول در یک چشم بود خواه در هر دو چشم بود **بگو** نمایند تا یک چشم را فراموش شود و در چشم
دوم نظر کنند تا بقدر عصبه فراختر می شود یا نه اگر فراختر شود باید دانست که عصبه
است و سده ندارد بلامتمل قبح کند و اگر فراختر نشود نشان سده عصبه باشد اما
این فرقی کلی نیست بهر آنکه گاه باشد که سده نباشد اما از آنکه آب شدید غلیظ بود
از رویت الساع حدوق مانع اید و باشد که منخی غلیظ بود که روح را بدینجا نرسد

مقصود

ناید و ظاهر است که موجب اتساع ثقبه عند تعمیم چشم دوم اندفاع روح چشم منجمد
 بجانب چشم مفتوح و چون غلظت مائع اندفاع روح شود که سبب ثقبه فراخی می یافت
 استدلال بر وجود سده عصاره عدم اتساع ثقبه قطعی نباشد لهذا اصواب دید او است
 که چون خوانند قدح کند تخمین دماغ را پاک سازند و مفتحات سده و نگار برزند تا اگر
 مانع نشده باشد رایل شود و قدح سود دهد و اجناسا که کمال جاہل نزد لای را که باشد
 بود بی آنکه سده رایل باشد ضعیف کند قدح کرد و اب را از ثقبه دور نمود و با وجود آن
 بصارت مکتوحه توان دانست که در عقبه سده واقع است خاطر جمع باید داشت
 و پس از مدتی که علیل را تنقیه توان کرد بدینچ در سده ماده عصبه میگویم با تساع سده
 رجوع باید کرد تا بصارت بکشاید **علاج** بخت بخت فوقا و ایارج فقیر او مانند آن
 استفراغ کند و رک گوشه چشم زنده و دیوچه بر صدمه حسیانند و ماده را بسوی قدم
 فرو کشند **فصل** در راقه و آن واقع است یکی اصلی و دوم صفا و نوبه است آن سوم
 عظم جلده چهارم نو جلده پنجم قلته رطوبت برفه ششم صفا و رطوبت بیضه هفتم
 قلت سودا غسته اثار رقره حادثه راسه سبب است یکی نوره رطوبت جلده خواه سبب
 نو جلده افزونی زجاجیه بود با درم طبقة جلده و سینه و شکمیه و ظاهر است که چون
 زجاجیه زیاده شود یا در طبقات مذکور درم افتد جلده **علاج** میگردد و بر نوبه
 و بد است رنگه از رزق نماید و لا یخفی ان قرب الجلده الی الخارج بقفل بالبعد
 عظمها و فعل عظم و بزرگی وی است که رنگ عنیه را محقق سازد و علامت و علاج
 اسباب مذکوره در علل طبقات و رطوبت ذکر کرده ایم بحسب احتیاج از الجاحز

وزارت امیرالمؤمنین
 سید ابوالفضل
 باهره

مقصود

تقصص کند و بنکو ترین تدابیر برای رزقی که سببش تو جلدیه بود و چینی تو زیادتی رجا حیه باشد
 است که اگر مزاج سرد بود روغن بادام تلخ و روغن بنفشه و روغن عار در بینی چکانند و با
 چیزها سنا سبب چون سادج و دار فلفل و ریخیل و زبد البحر و بنفشه زرد در چشم کشند و اگر مزاج گرم
 بود چیزها سرد در بینی چکانند چون صنغ عربی و سایر روغنهای مابرد و ایضا سبب سیاه و
 تو تیار و بطا سبز در چشم کشند لان بنده الا شبا و تخفیف الرطوبات و سقما اما بدانکه روغن
 کل در بینی چکاندن خواه سبب مرض برودت شود خواه حرارت بود مندرست دوم آنکه مزاج
 طبعه غلبه متعیر شود از رطوبت غلیظه و بدان سبب سیاهی دی خنایه مهمت نماید و دلالت میکند
 برین حال صیان زیرا که می بینیم که اکثر کودکان قبل از نهوض در سیدن مملوع سبب غلبه طلا
 و خامی ان رزق چشم می باخشند و هرگاه با نفع میشوند و حرارت قوی میگردد بعضی رطوبات
 مذکوره تحلیل می یابد و مابقی بخته میگردد و بسبب صلاحیت غذا رنگ صدقه سیاه میشود
 این نوع علی با کیره الا سکن در می کنانشه مسمی است به برص العین و فرق با این رزق و دور
 که از مادر رزق باشد است که بر رزق متولد المای ذهاب بصور دال وی بقدر و در ابتدا
 بودن خیالات شاید می باشد اکنون بدانکه علامت رزق مذکوره است که از اسباب قسم
 اول حری سدا **معلج** یا یارجات قویه چون ایارج جالینوس و ایارج لوغاد یا سنفراغ
 کند و غزغز کند که دماغ را پاک کند استعمال نمایند و مستحبات عظمیورند بهرند بل مزاج
 موینها گرم دهند و زعفران با ریک سیدن در چشم کشند و باید دانست که روغن
 زعفران آن تسوید صدقه مخصوص است و رفت می از هر سبب که باشد و کذک اگر میل
 در خطه او تر در آورند پس در چشم کشند و در صفت این گفته اند که صدقه که به با سیاه بسیار

سیوم آنکه رطوبات لظیفه و سخیه که باعث ضعیف است تحلیل رود در نسبت بر روی نماید
و دلالت میکند بر روی حال نهایت که چون رطوبات آن تحلیل می یابد و بخشکی میگرداند
دردی غالب میشود و همین وجه است که چشمهای پران و بیچاران که بعارضه خشکی مبتلا
بواسطه تحلیل رطوبات اصله که در آنهاست ارق میشود و از آنکه این نوع رنگ قرنی را
متغیر میزند و ابطال بصارت میکند این را هم در قسام نزول الماء میشمند اگر چه
الحقیقت جفاف است چنانچه انقباض بطن را در استسقا طبعی تعدا میکند و هر چند که انقباض
از آبشایه ندارد و فرق میان این نوع رتبه و برهنی که از نزول الماء بود آنست که در
نوع خیالات نمی باشد و قبح سود نمیدهد و ایضا لاغری چشم از نوازیم مسخ خشکی است
علاج در تطریب کوشند بهر وجه که ممکن باشد **فصل** در ضعف بصیرت است از آنکه در فعل
بصارت خلل راه یابد مثلا بر چیز را چنانچه که بصیرت بالاستحققتا نتواند دید یا زینست
دور که با مره سالم تا انجام کار میکند تواند دریافت اگر چه از قرب گاهو بر چیز مطلع شود
یا در ابعار خطا کند چنانچه چیزی بزرگ را خورد بشود و خود را بزرگ و سیاه را سبز
را سیاه و دراز را کوتاه و کوتاه را دراز و راست منوج و معوج را راست و قس علی
این همه را ضعف با مره گویند و ضعف با مره دوازده قسم است یکی آنکه سود مزاج دارد
رطب مادی روح با مره را غلیظ سازد و اخلاط لثیف گرداند پس سبب فساد مزاج
حدوزالات **تبع** بعد پدید آید **ضعف** روی نماید **عاشق** آنست که آنست غلیظت
قلیل المقدار از چشم مالاید و از گوشه چشم حرکت اندک کرد آید و چشم سبب
صحبت یزد کمتر نماید اما در دو سرخی هیچ نباشد و عقب اکل و نوم خاصه در حاله

در حالت بدیهی و تخم ضعف بفراید از آنکه درین قسم سبب ضعف که درت و تعمیر الای
بهر است حقیقت مبرمالا استقصا مدرک نمیشود و از خارج نیز در قرینه و در بینه
که درت ظاهر نماید بلکه سبب درت مردک چشم نظری در آید پس اگر که درت در
مقابل ثقبه باشد فقط باید دانست که در قرینه است با هم در قرینه و هم در بینه **علاج**
بهر تنقیح دماغ خوب مسهل دهند و با بسیار مواضع غرزه کنند و وج و مصطکی بجایند و پر
از تنقیح با سلیمون مسک و شتایی کپرد و چشم کشند دوم آنکه سور مزاج بارد ساج
سبب ضعف باشد **مشکل** است که در جم چشم نهضاتی پیدا یکنسبت کجاده صحت لان الرود
محمد از طوبات و یقبض الاجزاء و ایضا دیری حرکت چشم و سور بهر از نشان این قسم
است بهر تبدیل مزاج دماغ گوشت طیور و ماکیان خورند مطبوخ ساخته با هم راه خود
دار چینی بخته دروغن بان و یا سمن در بینی چکانند و بر طنج خنایس گرم انکباب کند
و شیان اصغر و اخضر در چشم کشند **صفت** شیان اصغر بلید زرد تو تیا بھندی از هر یک
پنجم فلفل سفید صمغ عربی از هر یک سه درم رنجران یکدرم حمله بخار و بهت کوفته
بخته شیان سازند باب بادیان **صفت** شیان اخضر زنگار سه درم قلقطار سوخته
سدرم بوره نهد الجرز پنج سرح از هر یک یکدرم نوسادر نیمدرم اشق کلمشقال حمله
هفت دارو است اشق را در آب حل کند و باقی اجزا کوفته بخته در وی بر کشند
و شیان سازند سیوم آنکه سور مزاج حار مادی موجب ضعف شود پوشیده نیست که
حرارت رطوبات را در جوش می آرد و در جم انها می افزاید پس با بفرورالات بصر
متعد میشود و بزرگ میگردد و در بصارت خلل می افتد **صفت** وی اینست که چشم

منفج و سرح و کرم نماید **علاج** فصد کند اگر خونی غالب بود بمطبوخ بیلید طبع را نرم نماید و از
چیزهای شور و تیز از سار و گندم و ماد و روح و سایر محررات بپزینند و پس از تنقیه
عام بر تنقیه نفس عضو حصری که بد مع بود در چشم کشند چون حصری و مانند آن **صفت**
برود و حصری تو تیا بستانند و بار یک ساخته در آب غوره بردارند و در سایه خشک نموده یک
باره صلایه نمایند و بحر بر خخته استعمال فرمایند و بعضی چیزهای دیگر نیز همراه تو تیا پرورند
که با هو مسطور فی القرائیات چهارم آنکه سوز مزاج کرم ساقش شدید الحار است اعراض
بهر را کرم کند و رطوبات را خشک سازد پس روح کمتر شود و آدمی از دور نتواند
دیدن **علامت** است که چشم لاغر شود و در گوی رود و طوبست از چشم و بینی کمتر بر آید
و حال که سستی و در وقت گرمی و عقب اسپهال ضعف با صبره غالب آید و بعد از آنکه
نوم در ضعف بصارت سخت روی نماید **علاج** در تدریس بر دم طرب متوجه شوند بدین
بارها ذکر یافته و در غنهای سرد تر چون روغن بنفشه و نیلوفر بر سر ماخذ و در بینی حکانند
و روغن بادام شیرین در چشم اندازند و شیر در حیران در چشم دو شند و اگر در شراب
اب بسیار آمیخته نوشند میساید و فایده مزاج بسیار است که ترطیب بسیار کند و شیر
کمتر بنم آنکه در چشم غلظتی بود بلکه علت در معده باشد و بخارات غلیظ از وی متصاعد
و موجب ضعف گردد و **علامت** است که ضعف لازم بود بلکه در حاله تحریر روی نماید و در
باطل شود البته **علاج** تنقیه معده کند اگر متبلی بود و بخارات علایم قویت دهند ششم
حرارت عبری ضعیف شود و بد آنسبب رنج و اصلاح رطوبات فصد نقصان افتد و
فساد روی نماید و بخار رده بیشتر گردد و در مزاج و دماغ و قوت حساسه ضعف واقع

واقع شود و این قسم مخصوص بمشاکان است و از آنکه اعاده معدوم ممکن نیست این نوع
 را لا علاج گفته اند لیکن بهر آنکه زیاده نشود دست از علاج باز ندارد و **مغشاش** است که
 تنقیه دماغ کند و پس از تنقیه کاهنی سادج و زبد البحر و عید زرد در چشم کشند تا چشم را جلا
 دهد و **معدوم** از وی پاک سازند و کاهنی سرمه و قوتما و مانند آن امکان نمایند تا چشم را قوت
 دهد **نفایده** صنف چشم که مشایخ افتد همه از لا علاج نباید شمرد زیرا که همین یک قسم است که
 لا دو است و وقوع وی مخصوص به پیران است هضم آنکه رطوبت بریضه مکرر شود و سبب
 قلته شفافیت در نفوذ نور جلیدیه بسوی خارج و انطباع اسباح بر آن مانع آید از آنکه
 یابد و سبب مکرر رطوبت بریضه سه است یکی آنکه اخلاط سوداویه بر بدن مستولی شود
 پس از آن ماده البحر و غلیظ مبطلمه سوداویه بسوی دماغ بر آید و از آنجا در چشم فرو آید
 در بریضه مجتمع شود و بخلط خود مکرر سارد دوم آنکه در جماعت افراط کرده شود و سبب
 استفرغ جوهر غذا اجزا و جمیع بدن خاصه از دماغ حکمی و حفاف کثیر در دماغ پیدا
 کند و از آنکه رطوبات چشم و غذاوی از رطوبات و غذا دماغ است هر گاه دماغ خشک
 شود به تعبیت وی چشم نیز خشک میگردد و با نفوذ بریضه مجتمع و متکاثف میشود اشراق و انارت از وی
 اگر اندک باشد میتواند بدینجهتی که کوشا غشای سیاه بر چشم پوشیده اند سیوم آنکه در کس اگر حفاف نجابت بود هیچ
 و مشرب سود تبخیری رود و بر شب خواری مداومت کند و بدین سبب واسطه سودم چیزی دیده نمیشود
 و تصور رنج رطوبات در بدن پیدا گردد و بریضه را مکرر سارد و **علت** این قسم
 است که بیمار پیش جسمهای نود غشای سیاه پندارد و نظر او بسوی آسمان
 ننگر استن سویی زمین صافی و روشن بود لان مکررهای الا کثر انما یکون باخلاق

از آنکه سوزد

هیچ

الأجزاء الغليظة الأارضية وهي بالطبع يميل إلى أسفل فيكون أسفل العينين أشد كدورة عن
أعلاها أما آنچه سبب فزاد جماعت باشد تقدم وی بران نماید است علاج آنجا که ابتلا
سبب باشد استفراغ بمطوخ افتمون و غاز یقون کند و هر چه مفروض بگذارد و آنجا که
جماع سبب در ترطیب کوشد و جماع ترک کند و از سایر متفرعات بهر سرمد حاصل
علاج حسب سبب باید کرد ترطیب بود با تخفیف ششم آنکه مکرر جلدیه باعث ضعف شود و سبب
مکرر این رطوبت رطوبات غفنه سودایه است که در دماغ سیلان کند و قدوی از آن
در جلدیه فروزیرد **مغشلا** است که جلدیه مکرر همیشه تا که یکبارگی چشم سیاه کرد و کسی که
شبه حسوسات در وی منقطع نشود لیکن با جوه این کیفیت اثر نزول الما و دانستند
و چون منقیه سودا کرده شود رطوبت روشن گردد و طمیت کم شود **علاج** استفراغ سودا
کند و تطیف تدبیر نمایند و بیان که درت بعضیه و جلدیه در جایگاهش معصل کفیم
نهم آنکه مشکل سببی نسبت بهنم خود در چشم خورد نماید از مسافه قرنیه و قید قرصاف
بهران کردیم که از بعد مسافت چیزی بزرگ خورد نمودن امر طبعی است و سبب است
که عصبه موجوده منصوط شود و تنگ گردد و ضیق و انقباض عصبه را سبب است یکی ورم
دوم سده سیوم جفاف و ظاهر است که چون عصبه تنگ گردد نور بر مقدار خود
نمی براید بلکه حسب ضیق منقده دقیق تر میشود و باز نور هر شبی با از مقدار خود
خورد تر نماید و فرق در آنکه دقه بر از ضیق ثقیه غنیه است یا از ضیق عصبه است
که دقه که سبب ضیق ثقیه باشد در وی هر چند مقدار خود نماید زیرا که روح با مره
در ثقیه سبب ضیق مکان هر چند کسف و قلیل الحجم است لیکن پس از منقل شدن

شدن موضع الشفاء العصبين که مجمع النور است بر مقدار طبعی بازمی آید سلامت العصب
در هر چه بحسب مقدار خود نماید علاج اگر سبب منقطع عصب میبوست باشد که متنشخ و معوط
سازد و عصب را بجزیف وی مسدود شود بسده مسدود ناقصه در ترطیب کوشند
اگر سبب منقطع رطوبت بود در تخفیف و نشف و تنقیه متوجه گردند و عام است که رطوبت
مذکور محدث دریم شود یا نه و هر چون که باشد اگر ماده رطوبی است بلاورم واجب میکند
استرخاد عصب بدان سبب بعضی اجزای وی بر بعضی منطبق میکرد و یکی که مجری عصب است
مسدود نشود زیرا که اگر تمامه مسدود شود واجب میسازد عصبی چنانچه در آخر نزول الماء
گفته شد و اگر رطوبت عصب بود فوراً اجزای عصب با انقباض مجاوره احداث صیقل در
مجری عصب نماید هم آنکه مورد بزرگ نماید از مسافتی که نه بغایت قریب بود و نه
بعید باشد زیرا که مبصر بغایت قریب بود بهم کس را بزرگ نماید چنانچه اکثری که بزرگ
چشم از نزدیکان و وسیع معلوم میشود که دست مرخص است و سبب نمودن حرری صغیر که
از مسافت متوسطه است که چشمی ترطیب غلیظ شفاف چون آب و بلور و در خارج صاف
حایل شود باین بصرو بصیرات و بدان سبب نور چشم منقطع شود در حجم ان چشم و لوا
انقطاع نور و قوت پذیرفتن آن از اجتماع العطالی برسی بزرگ نماید و از آن
که ستاره را در ایام سرد برای غلط هوا بزرگ نماید و در اسم در قعر آب خطوط پر بر بلور
حافی کلان محسوس میشوند و لهذا در صفت بصرتوسل بعین گرفته اند علاج بهر منفیه
معدده و نیز ایارجات دند تارطوبات که باعث مرض است زایل شود و بسیار
برای پاکی طبقات چشم کمال بد معه چون باسلیقون و مانند آن در چشم کشند

تا چشم حایده جاریه تمامه بکسل مابد یا زده هم آنکه از مکان بعید که در ایام محبت از آن مسافت
با صره گمانی میاید اکنون بوجه احسن احساس نتواند کرد و ضعف وارد شود اما از نزدیک
بسی فقوری پدید نیاید و سببش آنست که روح با صره قلیل و رفیق باشد زیرا که سبب
خامرکان بعید حرکت میخواند کرد با استقلال و استکمال و متفوق میشود پس در فعل
و بی ضعف و نقصان می افتد و بد المرض غیر البریه علاج بهتر تطبیع کوشش بره
و بزغاره و ماکیان فریه و بیضه نیمیرشت تناول کند و باب شیرین نمک فرم بدن
بشویند و استحمام نمایند در روغن بامی مرطبه چون روغن نیلوفر کند و بر سر مانند
و با ملحه در تغلیظ کوشند بجهتی که شایسته مزاج بود و دوازدهم آنکه از مکان
بعید بهتر از قریب نمایند و سببش آنست که روح با صره با بخارات امیخته باشد
چون که دورتر کند بخارات که با وی امیخته است تخلیل یاید و بداسب با صره
بالاستفضا تواند دید علاج بهر استفراغ ایارج دهند و چیزهای رطوبت دار
کند و کجلی روشنای در چشم کشند و این اقسام از بیه احد در این اسباب در خیالات
فقط نخوده است و از آنکه با ضعف با صره مناسب است داشت بقره احد در فضل
شمرده چنانچه در خیالات نیز ایما برین رفت **فصل** در ذهاب بصیر در مطاب
صعبیست مطمبه ذهاب رفتن است و مطامیر جفنا که طعام در وی پنهان کند
و این علت بردو قسم است یکی آنکه در موضع تاریک زمانی ممتد ادبی سسند
و بردو شنای بگرد و بداسب بخارات غلیظ و رطوبات که در روشنای مسون
میسند و بتخلیل مرفقه تخلیل نروند و با ضرور بواسطه اتفاقا و سبب بطف

قطعت مجمل بصر کشف شود و نور غلیظ گردد و ایضا برای اجتماع رطوبت غلیظ و غلط
 رطوبات اصد و تکاثف طبقات کور مسدود شود و گاه باشد که با اجتماع فضول رطوبت
 برینه غلیظ و مکرر و سیاه گردد و منع بصر نماید دوم آنکه شخصی زمانی طویل در جای
 تاریک نشیند و از آنجا یکبارگی در روز و شبهای سردن آید و بد نسبت نور چشم که بویاست
 روشنایی است بقوت مبدف میشود تا بنور خارج یا میزد پس بواسطه قوت اندفاع
 نور بقبه متسع گردد و چون در بقبه اتساع افتد نور منتشر شود و در روشنایی انقباض
 سلب میکند نور بصر را که ضعیف باشد چنانچه حملت نماید نور چراغ را بواسطه قوت
 و ضعف وی علاج آنجا که مکرر نور با سده مجاری بالنبوه ابریه سبب باشد احوال
 تعلقه چون با سیقون و شیاف مرارت و مانند آن در چشم کشند و از اغذیه و معالجه
 هر چه مطلق باشد استعمال نمایند و آنجا که بعد آمدن از تاریکی بقبه سبب باشد تیرگی
 است که بر چشم افتاب تکرر برقع رنگین که آسمان کون بود بر وجه خود بسته دارد
 و اسرب اسوهان زده بر براده وی نظر نمیکند و تجود غذا نماید و شبانگاه طعام خورد
 و از حوم و جماع پرهیز **فصل** خشش و اطباراد اطلاق این لفظ اختلاف است بعضی
 بر آنند که چون طبقه قرنیه و عنبیه در اصل خلقت رقیق باشد با رطوبت برینه در اصل
 خلقه کلفت بود و بد نسبت شوع انقباض خود در وی نافذ شود این مرض را **خشش**
 خوانند لهذا گفته اند لایکون الامولوده مع الانسان و علامتش آنست که در روز
 روشن با صره ضعیف شود و هنگام غروب و در روز ابر هیچ فتوری نبود و با قوه
 قوی شود و گاه باشد که سبب ضعیف بود پس اگر چه روز روشن باشد اما در

و ایضا

تواند دیدن لیکن در شعاع ضعیف گردد بجهت صفت و جمع چشم و کذکب بدین نام است
و هم بدین علت شب را خفاش گویند و معنی خفاش در لغت صفت چشم است و لا
علاج لهذا خفاش مگر بهتر شود اجنان و طبقات تا قوت دهد چشم را بگریستن
- بزوشنای اگر دغانی روغن بنفشه در چشم کشندی شاید و احتیاطا هر آنجا دغان
از روغن بنفشه برای لطافت و قلیل انبار است و اکثر اطبا میگویند که خفاش است
که یا صفت با صره نژاده و تری در اجنان پدید و این را تدارک توان کرد بعلت
و علاجش آنست که خشن تنقیه بدن کند و پس اران تنقیه سر نمایند و پس از تنقیه
بهر تقویت چشم و تحفیف رطوبات و پاکی طبقات و ذهاب غده تو تیار بندی و ستر
اصفهان و خاکستر برک اس و خاکستر کلنا در چشم کشند **فصل** در خست و روانی
است از کلال و ضعف که عارض شود با صره را سبب از گریستن بسوی برف و سرد
غالب و درین مرض گاه باشد که با صره باطل شود و هیچ خریدیده نشود و گاه با
که بدین حد برسد لیکن بسیار بعیده را نتواند دریافت بواسطه ضعف نور اما از برد
تواند دید و بر رگی که بنید تحلیل کند که بروی سپیدی است و این بهر آنکه سبب
نظر بر سپیدی در متحد کند که بروی بیاض مستقر و رخ شده باشد پس برجه
پندارد که بروی بیاض است و در وجه حدوث خوراچه شیخ گفته و فریب خوب
میفاید آنست که چیز با سپید و افوا اساطره شدت لطافت خویش روح با صره
مسدود متفوق میسازد چنانچه نور افغان نور چراغ را معطل میگرداند و از آنکه باد
ایام در روح این کیفیت را نسخ میشود ایضا در خیال مکن میگردد از آنکه از گریستن

ان اشیا را باز نمایند اما فردی در بصارت باقی است تا که مدارک می نموده اید
علاج خرقه سیاه برد جاوینند و جانم پوشند و عصابه سیاه زیر چشم بندند بنهی که نظر
 پیوسته بران افتد و نیکوترین تدبیر آنست که چیزی که از موی سیاه می ماصد و اثر آن
 سفر با استعمال میکند چشم بند تا بسبب سواد نور را جمع دارد و بسبب ثقیله با که در وی می باشد
 از دیدن اشیا مانع نیاید و ایضا به غلط روح و ارفاق طبقات و از آن کثافت ستانند و آدم
 خاصه اگر کرم میبود و کوفته بر چشم ضاقد و بجزه ترتیب چشم در روح و تین طبقات و از آن کثافت
 و اتقاق مسامات از آب کرم بکشد نمایند **فایده** گاه باشد که از نظر برف کردن رده حادث
 شود و سبب آنست که بواسطه کثافت طبقات و انسداد مسامات و بی بخارات در چشم محصور
 شود و اندر آنجا مسجیل گردد بصوی می تواند رویه مور **علاج** پیش قدم سبب و از دیگر آثار که
 در فصل رده کتب سبب مشروحا ذکر یافته معر بودن **علاج** هر تفتیح مسام و ملطیف انخره و مواد
 حادثه ان تدبیر محله بکار بند مثلا شلغم و برک سیر یا قهیر خشک آن و رو فاء حاک و کلین و
 بانونه در آب بوشانند و بر بخار وی انکباب کند و لاجضا سنگ است کرم نمایند و خمر مقطور
 وی اندازند و بر بخار ان سر نمون دارند و اگر خاس یعنی مس کرم کرده خمر بران باشند
 بخار وی چشم رسانند بهتر باشد و در تفتیح مسام و تحلیل مواد و شسته تقویه چشم اسرع بود **فصل**
 در سل العین و سبب در لغت مراد و لاغری را گویند و درین مرض گاه باشد که مغز بغایت
 لاغر شود و قرین باشد که پلکها بران مسهم شود و گاه باشد که سبب غلبه سس و زوال صفای
 رطوبات باصفره باطل محصل گردد اما بدانکه ضعف بهر از لوازم این علت است و اصل آن
 حکمتی است که این مرض چون مشتجان افتد اسباب علاج دیگر دارد و چون بخواند

مکتوب در سبب اشیا
 که بر آنست که در سبب اشیا
 و از آنست

مخوقات

دفع شود احکام اخرد و قسم بیان کنم **قسم اول** در سل العین که بمشایخ افتد و موکثر الوقوع
و سببش آنست که رطوبات اصدیه که در جوارح اعضا و اینها مستقر است ناقص شود **علاج**
اگر چه تدارک این قسم بواسطه تعدد استخلاف رطوبت اصدیه کمتر متوقع است اما تا که از
بگیرد بهر حال توجه ترتیب اجتناب از احتراز واجب است و احتراز از محققات لازم **الکافی**

قسم دوم در سل العین که بچوانان افتد و مو قلیل الوقوع اما بدانکه علت مذکور خون جوانان
افتد در اکثر امراض چشم باشد و نادری بود که در هر چشم افتد بود زیرا که سبب این نقصان
رطوبات اصدیه نیست بلکه امری مرضی است و لایحی ان الطوبی مادن حالها کما یجای علی
الاشرف بالاحسن بحاجی بالاحد المساد بین عن کلها فیما بقدر و همین سببست که اکثر نزد
الما در یک چشم می افتد و نادری بود که در هر چشم معادلت کردد کما مرخصه فی موصو النون بدانکه
سبب این قسم است که در زجاجیه یا عدسیه یا بفضیه پوست افتد و سببش در سبب
است یکی آنکه اسهال بسیار بوقوع رسیده باشد دوم آنکه زمانی طویلین غذا نیاید خرابی
در بعضی ناقصین مشاهده میشود سیوم آنکه در غرق مسمنه یا شکمیه سده افتد و بدان
غذا بر طوبات نتواند رسید چهارم آنکه فوجی چشم ضعف و عجز نموند از امتداد اجزای **علاج**
میشود از استعمال محذرات زیرا که سببی محذریست بر دمخدر فزومی میراند قوت **علاج**

و انذاقال جالینوس فی حیلہ البرای کثیر من الناس عالمهم الاطباء فی ادعای العین
بالای معنی و غیره من المحذرات فلما طال بهم الزمان اصاب بعضهم حمول البصر **عصم**
سل العین و اگر چه این قول سابق هم ذکر کرده ایم اما برای کثرت توایید عاده نموده
ایم **علاج** اینجا که سبب من سده باشد در استفراغ و نضح کوشند و بعد از تطبیق **علاج**

خارج جمیع بدن میگرداند و اینجا که سده بود در ترطیب مجرد میماند نمایند و از استفرغ نفع
فرمانند **نصف** در جوط اگر چه در اعلال راجحیه و بعدیه مقداری بیان این کرده ایم اکنون در اینجا
جهت تکثیر و اید ذکر می کنیم بر آنکه مرض زائده سبب یکی آنکه ماده ریخی یا غلط در اجزای چشم در
ابدان شب مفید متغی و متغی شده بیرون شوگر اید **معالج** است که مع جوط و مقوم عظم در چشم
پیدا باشد و اگر خطمی بود مثل نیر محسوس شود **معالج** نخست ماده مسیبه در بینه کوشند بقدر مسک
و فصد و جامت و پس از تنقیه بجزر که اسکله و قابض و مشد باشد در چشم کشند تا چشم را قوت
دهد و از توجع قبول ماده باز دارد و آنچه بدین کار اید شیوات سماق است بدین نسخه **صفت**
ان سماق در آب بخوشانند و صاف نمایند و آب صافی را فقط بزنند تا که بقوام اید پس ستانند
ایستند از زیر یک کافور ربع جز کیر اسدس سرد در آب مقوم کشند و شیوات سازند
دوم آنکه سبی را شیوات حنا غلط منضوط شود مقه بسوی خارج و اسباب مذکور خفاق است
و معالجه شدید و فی و صیاح و نوره و طبوق شدید و نیز در هر چه موجب خف نفس باشد **معالج**
این وجود ما تقدم سبب است و مددی که چشم را از خف بسوی خارج دفع کند و صفا
کردن و آنکه اگر ماده بجز در اشک معاون بود عظم در چشم پدید بیاید **معالج**
اگر از سبب کفایت نکند هر چند سبب ایل شده باشد و جوط شده باقی بود باید که قطعه
اسر بیاثر لیه بر از سحیح سرمه در فاده نهند و بر چشم استوار بندند و بنویسند تا مریض
بر قفای نمی خشد و اطلیه قالیقه چون قشور انار و قاقیاد علیق و عصاره لجه السیر
بر چشم نهند و برای توتیت و جمع و قبض لجه چشم با صداق ابرودت روی شوند
و اگر شیوات قالیقه چون جنار و برک بیهون و برک حساس در آب بخوشانند

ان اب را سرد نموده روی بدن بشویند و قبض منشر کند و نفع اسر عتر رسا نیوا
 آنکه علاقه مقده و عقلا که حافظان علایق است مسترخنی شود **علائق** است که عظم در
 نباشد زیرا که از املاء خالی است و در باطن نمد و شدید نبود زیرا که از مضبوطی
 که معاون بردفع باشد مو است لیکن باید که حدقه باطن بود یعنی بحركات مضطرر
 میدارد مسترخنی گشته است **علائق** بهر استفران رطوبات مرخیده ایارجات کبار مذ
 و غاوه و شتمومات و بخورات که در امراض سر گفته بکار جوند و پس از تنقیه شده
 سوخته و در و جنار و کندر و سنبل بر چشم استعمال نمایند تا سبب قبض اجرا مسترخنی
 بپندد استوار کند **فصل** در نبض العین الشعاع یعنی نگر بعین بر شعاع خویش نباید
 این علت را در سبب است یکی آنکه روح گرم شود مشعل گردد پس از حرارت و روشنایی
 شعاع استعمال در دیده میفراید و بران سبب با جره از دیدن و بی نور نمایند و این مندر
 بقوا **علائق** است که از آثار قسم دوم هیچ نباشد **علائق** در ترطوبت میزند و مملکت
 نامودی نکند و بافت عظیم دوم آنکه در چشم عارضه حادث شود چون رمد و سبب **علائق**
 یادریک افتی واقع گردد چون جرب پس سبب این عارضه دیدن شعاع خویش نماید
 و علامتش وجود سبب **علائق** از راه سبب **علائق** در گفته که منسوب بخان است
 و تحقق این معنی لفظ که مشترک است در سه معنی بالا گفته شد اما آنچه در بنام اد
 است است که چون ادوی از خواب بیدار شود پندارد که در برده چشم وی یک
 است و خاک سبب است از ریح غلیظ ثقل در پلک پدید آید و بخارات تجلی می آید
 و چون در خواب بواسطه فقدان اسباب محله بخار جمع شود لاجرم پس از شباه

عظم اختیار می شود
 زیرا که از لطیفه که مضطرر
 از خلق و حرکات مضطرر
 محفوظ می آید

غلبه در طبقات
 سنگ و عظم لزوم این

اشباه احساس میشود لومادر یک افتاده است و بعد از زبانی سبب حرارت سقطه
 بیداری تحلیل می یابد آنچه جمع شده **علاج** بهره موافق خراج مریض بود مواد مغز استخرا
 سازند و پس از تنقیه عام برای تنقیه اجنان و طبقات مدفوات در چشم کشند خون احمر
 پس در احمر حاد و با سلیقون و سیاق طحا طبقان و هر ظاهر بملک شیمان حلوی با شیمان
 اسود بماند و بر صیاح مجام برونند و بارها گفته شد تا که چیزی غیر قویه مطلب حاصل شود
 بقره نکند یعنی تا که از احمر مین کار کشاید احمر حاد و با سلیقون موقوف دارند خاصه اگر
 اصل خراج گرم بود **فصل** در استرخا را الجفن باید دانست گاه باشد که چون در مدعا
 شود در بملک ناالاسترخا پدید آید و باشد که استرخا میدان حد رسد که بملک برداشته شود
 و سبب این مرض وقوع استرخا است در عضلات بملک **علاج** تخمین تنقیه بدن کند
 اگر احتیاج بند و در علاج رد گوشتند بحسب جوهر وی و هر گاه رمد زایل شود و استرخا
 باقی باشد باید که رکها داخل معنی بکشایند و بر بملک ابرو و پیشانی صبر و افاقا و اما می
 ریغوان و در آب اسس تر سرد صماد کند تا ماده را خشک کند و عضورا قوت دهد
 و ایضا بر تنقیه بملک کلی که اسک او در بر بملک کشند و اگر بعد از این علاج بملک موضع صبر
 منطبق گشت و تشمیر کند یعنی بملک قطع نمایند و طریق تشمیر است که بملک بالا را در آن
 بزنند و بملک و کثرت السرحا هر قدر که مطلوب بود قبره بملک از مقراض بر گیرند
 یعنی در موضعی که استرخا همیشه بود از آنجا یکاه بملک را بنشتر بزنند و از آنجا که
 کمتر و پس از قطع سه چهار جا بدوزند و در اصفه نران افشانند و نمک وزیره باشد
 استوی در چشم چکانند و در روز سوم یا چهارم ریشنها را بمقراض بزنند

البرمان

و بر او زنده هم استعمال نمایند ازین تدبیر بلیک برداشته گردد و با صره هوید شود
فایده اندرون برد و سوراخ بینی دور کت یا بلیک است که از اعراض المخربین گویند و طریق فصد
 این رکها است که بیمار دم حبس کرده در افتات رکها ظاهر شوند و بنظر فصد اند
 پس آنها را بقصد مفع یا بالینی که برای این کار مخصوص باشد و وی محط مسود میکنند
 و منفعت فصد این رکها است که رطوبت رابعه طام مستفوع سازند و از حرم گاه
 که در که برداشته میگرد بلیک از طرفی بریده شود هنگام فصد رک مشایب است
 فصد و بد غیب بلیک سترخی گردد که از دفع لاندرو با حسن عین فصد بلیک قطع
 طرف الوتر قبضه غباهه طیفه عالم الملك لقطع بیده و کدگان حکم علی الطبق
فصل در التفیق الحفین یعنی بر هم رستن و هم پیوستن برد و بلیک باید دانست که
 که التفیق در یک گوشه بود و گاه باشد که برد و بلیک از کنار تا کنار ملتصق شود و گاه
 که بلیک طبقه ملتصق گردد با برد و این مرض را سه سبب یکی آنکه رمد غرض
 دوم آنکه اندر چشم یا بر بلیک چشم قره افتد و ندی چشم سوخته ماند و بدنسب موضع
 حرارت ملتصق شود سیوم آنکه سبیل یا ناخن برداشته باشند و انجایی را چنانکه
 بود بزرگ و نمک در آن مکرده در اعانت که پس از لفظ و کشط لازم است محاسن داده
 بدین اسباب التفیق لاحق گردد **طیاح** تدبیر این علت استکار است انجا که بلیک کشاده
 بود میل اندر کند و بلیک بردارند و موضع را هم رسته را بجهت با بقباره بردارند
 و از هم باز کنند و اگر بلیک ملتصق یا زجاجیه یا بر حدقه رسته باشد دست بسته است
 باید داشت تا بلیک سبب سوخته نشود بهر آنکه بیم باشد که طبقه قرنیه با ملک اید و بیم

در سوراخ بینی مفاصل
 آثار ببار جز مالیت
 روشهای تفصیل
 استحقاق و حفظ نظیر آن
 و فایده بود بیانش در کافه
 زنگاه باشد که

و چشم از جای برخاسته گردد و اینجا که هر دو بلبک هفتم بر هم ملتصق شده باشد و میل اند
 نماند شد بلبک بد و ضاره اندکی بردارند با همسگی و با لیتی که اندر محل نا جو کویند گمانند
 یا از جانب باق اصغر بلبک از اینجا که با بلبک دوم ملتصق شده است بشکافند آنقدر که میل
 در آمد پس میل در آورده بلبک میالایند بردارند و بمقرض جدا سازند و هر چون که باشد
 پس از انقطاع التماسق ریره و نمک خاییده آب وی در چشم چکانند تا داغ شود و نیز روزی
 کل چرب کرده میان هر دو بلبک گذارند تا باز بهم نروند و بر پشت چشم زرده بقیه و روغن
 کل بهم سرسهند تا ملایم دارد و در فراز نشاند و عصاره اتوبیت دهد و چشم را بعضا بسکند
 و روز دوم بکشاید و باز آب ریره و نمک خاییده چکانند و زرده بقیه و روغن کل استعمال
 نمایند بر پشت چشم در روز سوم اگر ممکن کرد و شیاف که بر اجتهار ابرویانند اندر کشند
 نگاه دارند تا بار دیگر التماسق بقیقند و اگر هنوز شیاف کشیدن صواب نبیند هم روز
 کل در زده بقیه علاج کند تا بوقت شیاف رسیدن **فایده** رمدی که مندر التماسق است
 پیش از آنکه بالتماسق انجامد بتدارک وی گوشند و از آنکه ذکر کرد در محبت وی
 بود در همانجا ذکر نماید و بوقت صاحب اسباب نمود **فصل** در شتره شیمی صفتها
 زیرا که شتره که تا بهی بلبک چشم است و در اکثر بلبک بالا متفصل میشود در بلبک اسفل متصل
 میکند و خارج چنانچه بلبک بالا با اسفل نرسد و بحسب تعلق تمام بیاض را با بعضی ویرانند
 پوشید و این چشم را بچشم خرگوش مانند کنند و حضرت این حالت ظاهر است که لواط
 تراکم غبار بر چشم و عدم التماسق اجفان واجب میکند ضعف در بصارت و این نیز
 بردو قسم است یکی آنکه در اصل خلقت ماده که از وی بلبک میگویند میشود تا
 ...

و خواب خود از این چشم
 خواب خرگوش گویند

و بدان سبب ملک ناقص مخلوق گردد و لا بزرگ دوم آنکه عارض شود بستی حادث در
محدث آن سست است یکی آنکه ملک بریده شود کافی علتش اشعور الذیاد دوم آنکه عدد ملک
پدید آید یا گوشت زاید برود خواه گوشت افزونی از اثر قره بود که در اینجا باشد خواه
خود بخود بدون قره رود میله بود میوم آنکه بسبب از اسباب ملک لا بر آید باشد
و دو وقت آن نوعیکه باید که اتفاق نیفتد و بوسطه سود خباط شتره پدید آید جهام
آنکه سبب عارض شود و هنگام لفظ وی که ملک بخارج کرگرفته باشد قدر از آنها
بریده شود و همبر آن همیشه بگذارند پس سبب آنکه از اندام بال قره لاحق گردد سبب
گوشت زاید بلکه همچنان منقلب بخارج ماند لهذا گفته اند که بعد از سبب بلکه را که منقلب
ساخته باشند باید که اندرون باز گردانند تا ازین افت محفوظ ماند با جمله تا کمال آن
نباشد و از سایر جزئیات این فن مطلع نبود و بر دست بعلاج نشاید کرد علاج در همه
اقسام رستگاری بدستگاری است اما اینجا که قطع ملک با سود خباط دمی و برداشتن
ملک مستر از آنکه باید سبب باشد باید که تکلیک از موضع ملتم بشکافند و بگذارند و
سود و چشم را پوشند و فیما بین سست هم منقببت اللحم بعید اوده بنهند تا برد کنند
قطع به بیوندند و میان وی گوشت برود و اینجا که غذا با لحم زاید سبب باشد باید که از
بدویا به بصره برگیرند و بردارند پس بمقرض برزند و بعد از آن دو او حاد بر موضع
قطع گذارند تا باز گوشت زاید نرود و هر چون که باشد تدبیر نماید که خانی از
نمزدست و اینجا که منقلب ماندن ملک سوی خارج بعد از لفظ سبب باشد باید
که بکنند اگر ملتم تا به ملک ملتم شده است پس از اندام و بدان سبب ملک نشود و اعلا

انقلاب ماتی است باید که بعلاج که در الرضا ذکر یافت مقدار کند و پیک از روی طلحه
حد اسازند بنحی که مذکور شد و اگر چیزی عقد مانند حادث شده باشد بهر تخلیل وی معالجا
حد و کم کتان و د اخلیون پروی استعمال نمایند اگر تجلیل رفت فهما و اگر نه با من قطع
سازند هم که غشای که جمل قحت بعقلی باطنی یا بسبب سقط یا ضرب یا قرحه که بر سر یا صبر
رسد نباتی شود و تشنج گردد و بواسطه اتصال در پیک بالاتر تشنج پدید آید ششم که عده
که قبیل و بر دارنده پیک تشنج شود و محدث شمره گردد و باید دانست که تشنج غشای که تشنج
سقط یا ضرب یا قرحه بود علامتش تشنج با وجود تشنج است **علاج** وی بحسب مشابهه در تدرک است
موجیه که سبب نمودن و تشنجی که از امور باطنی افتد خواه در غشای جمل قحت خواه در غشای پیک باشد
که بحسب تشنج پنی امتهانی مخصوص است توان دریافت بر طبق وی معالجه توان کرد
مثلا اگر شمره دفعه افتد و بیک کران و متمد بود و همه علامات امتلا پیدا باشد باید دانست
که تشنج نادر است و اگر شمره اندک اندک حادث شود و بیک ضام و دقیق بود و تقدم تشنج
حفظه کو اسی دهد باید دریافت که تشنج پیشینی است **علاج** در مادی استعمال کند و او را
عقله مرغ نمایند و عاب حله مطلق فرمایند اما تطیب یا غذیه و اشربه و مروحات و نظولا
مرطبه در رده نوع یعنی مادی و میبسی سودمند سالان الامتلائی انعطاد ماده ايضا
مغفر الی الترتیب و التین و كذلك بنفشه و خطمی بجه سیر و خیر آن ضام کردن گوگرد و بن
بنفشه و که و چرب شدن در هر دو قسم مفید است **فصل** در شمره ناق و ان جسمی فرد
بمخون تشنجی و منعی که با عصب یافته شده باشد و غشای اندروی کشیده بر ظاهر پیک مالاید
می آید و علامتش تشنج است که بیک منقبض شود و بد انسب چشم بکراتی توان کشاد در پوسته

چشم تر باشد و هرگاه انگشت مسجود و سطحی از هم کشاده بر پشت چشم نهد و بر آن اعتماد کند
میان هر دو انگشت افزونی پدید آید و از آنکه مرض مذکور مزاجی بر عفتو مثبت میباشد ای
و حرکت میکنند بخلاف سله که متحرک میباشد و لیا یفرق بین الشرائح و السله و خداوند از
علت روشنای آفتاب کمتر تواند دید و زود است فرود آرد و عطسه برداشته و این مرض
از کام و زرد را در مطوبی مزاج را بیشتر شود **علاج** واجب است تنقیه بدن مذکور و اوص
تنقیه دهند و جهت تطیف بر فرورده گوشت طیور انصار در زرد و از معطلات بر نیزند
تدبیر گوشتند و استعمال نافع شمارند و کمیذ لطح حساس محله مفید انکارند و بعد از تنقیه
با مسهل بکشند تا ماده رطوبی تجلی رود و اگر از این تدبیر مطلب حاصل نشود **علاج** بد
کند و ظاهر است که جنها ممکن که تدبیر و امیر آید دست بقطع حایرند هر آنکه دست کاری
از ریخ و خطر خالی نیست لهذا شایع اسباب جهت ترغیب **علاج** ادویه و موم ساخته که
صلایه لا تجلی بصدق الحیمه فان الخاریرد السطامات تجلی تا لحمه و قال علی بن عسکری
که جل سرتاق و کرمو **علاج** بالحدید لصعوبه معالجود باطلا المحلل و الذرور الاغفر
تا اما انجا که بدستکاری حاجت آید بهر عدم نفع تدبیر مذکور باید که وسط موضع رطوبت
را بشکافند در عرض و غور این شق بدان مقدار باید کرد که بشمرد و احتیاط نمایند تا
مبادا که شق از شحمه تجاوز کند و بافات قویه انجا بد پس چون شق مقدار مالست کرده شود
و شحمه پدید آید ترا بجرقه کما بگیرد تا از دست نغز و پس با همگی بر استاده
بجویی بالا همی جیاند تا که تمامیه برون آید و بعد از آن استقبال خزقه در سر که و کلا
تر کرده در موضع شق گذارند و انجا که شحمه مستعمل شده باشد و قدری باقی باشد

باید که نکت سائیده بروی رینند تا باقی را بخورد زیرا که اگر صوری باقی باشد از سحبه دروز
نشود و زوی سخت تر از نثر باقی باشد زیرا که حادث میکند و حج شدید و درم حار و
تقریب غشی می پذیرد و چشم را از کشادن مانع می آید و باید دانست که دستکاری اگر چه
که باید بجای آورد شده لیکن از آنکه سحبه که جز نکت است بر آورده میشود خشکی نکت عارض
میکرد و بنوعی که باید منطبق میشود **ناید** در هر مرضی که عارضه که مانع از علاج انراض بدید
اید خشن در زوال ان مرض کوشند و این قانون در همه جا در کار است **فصل** در
که بر ملک بالا حادث شود و سببش رطوبت غلیظ سوداوی است که از سبب بلیک برود
بواسطه تخلیل آنچه لطیف است باقی می بجز شود و لهذا بعقدہ مسمی است و عقده بر سبب است
یکی آنکه مانند سلعہ متحرک شود و از موضع خود را جدا سازد و با بالاریز ایل کرد **علاج** اگر از
عقدہ خایر نبود پوست که بر عقده است در عرض بشکافند و کنارها را شق بفشارت گرفته
از روی عقده بکشند و مسن سازند تا غشایی که بروی محیط است ظاهر نماید پس ان غشای
با سکی بکشند تا بجه عقده برون آید و هنگام بر آوردن احتیاط کنند تا غشای مذکور شکافه
نشود زیرا که اگر ان غشای خاص که بر عقده می چسبیده است بشکافند بالا بستفصایر
لذا گفته اند که پوست بالای عقده را هم در عرض بشکافند و هم در طول تا در محل عقده
سهولت افتد و اگر عقده خایر بود بلیک ان خارج کرد انند و باطن بلیک از انجا که محل
عقدہ است بشکافند و با احتیاطی نهی که گفته شد برارند پس زیره خائیده ابی درسم
بر کند و لحظہ بردارند تا التصاق ببقیه دوم آنکه سخت باشد مانند سنگریزه و از موضع
خود حرکت نکند پیر آنکه از عضو جدا نیست بلکه ملتزم است لهذا شایع است

و نه اقریب من ابد **علاج** هر تین عقده اکرم و قیرو طی استعمال کند و چون ملائم شود
 و اعلیون و لعاب جلد و لحم کتان استعمال فرمایند تا تحلیل کند پس اگر تحلیل نماید صواب
 است که ویرا بگذارد و با من و بادویه صلوه متعرض نگردد زیرا که در قطع وی بسیار
 تعدیه فایده دیگر متصور نیست و خطر بسیار است بهر آنکه کیس مخصوص ندارد تا بالا
 توان بر آورد و از آنکه قدری باقی میماند از جرم وی تا شاید عمود میگردد و باشد که محدث و دم
 غظیم شود و بعضی اطباء تجویز کرده اند که پس از تنقیح نام و قطع ماده علت نجس مرام
 عقده را معروض بردارند و زمانی شایسته خون را بند نمایند و پلک هم از دم امین
 آنکه در سطح جلد منبسط باشد و انرا رگها باشند مشتمل بر نفوس رنگ وی با چون رنگ
 توت سرخ میباشد با خون رنگ **علاج** در هر اندک مدت استغراق لازم
 دارند تا ماده کثرت نگیرد از اطعمه غلیظ احتراز واجب شمارند و بوجه من الوجوه
علاج این با من متعرض نگردد زیرا که استیصال وی متعذر است و ایضا قیون الحاکم
 نمیکند برای حیانت در دیت ماده مانند سرطان منقح پس واجب است که دست از
 دستکاری باز دارند تا بافت متعذر از عقده زایل **فصل** در شکر منقلب شکر زاید
 بعضی بر آنند که شکر منقلب مقدر را بجلد داشتند بر آید و بهر این سبب چشم ضعیف شود
 و برای **علاج** مواد مستعد گردد و سبب دوه و دکه و حمره پدید آید و سوزاید است
 منقلب شود پس هر چند **علاج** که موی زاید در باطن بلب برود و ترار غنبت ثمره و حال این موی زاید از دور
 حرکت کند آن موی منقلب نیست یکی آنکه مستقیم و راست باشد و مقدر را بجلد و هر آنچه در شکر منقلب گفته اند
 از صفت درین نیر سدامی باشد دوم آنکه بسوی خارج منقلب و دو چون چین ما

تا بعضی درین سبب کنند

از آنکه زاید در موضع شکر

موی زاید در باطن

موی زاید در باطن

از صفت درین نیر سدامی

چنین باشد مقدار بخار چشم را ضرر نینماید هر چند که از آنکه بر حد و مسهل
 می باشد صاحب مرض بر ظاهر اشیا خطها بر شباه احساس میکند و گدازیری من کانت
 استغاره زاید علی ما یحب و کان سائتافی غیر موصفا بطبعی و بدانکه سبب این مرض
 رطوبت غفنه است که در بلك نزدیک مژه جمع شود اما رطوبت مذکور از لذایع و حرام
 و طوره عالی می باشد زیرا که اگر زدن چنان بودی موی را بر رانیدی و باطل کردی و مگر
 گشتی که از وی موی را رستی **الراج** تخمین استفرغ باید کرد و ماده فرونی را با دود
 مناسبه ازین و دهان سردن کردن و با یازج و مانند آن غرغره نمودن و از آنکه گرم
 مزاج بود هر با دود بلبله پرورده با طریفل کوچک باید داد و پیوسته بلبله زرد یا کاه
 اندر دهان در اشتن و مزیدن و از آنکه سرد مزاج باشد مصطکی و قرفل می باید خایند
 دوز بوا اندر دهان در اشتن و مزیدن و غیره بوسیدن و از پس این تدبیر با علاج
 دستکاریست و دستکاری اندر من علت پنج گونه است یکی دارو کشیدن دوم سو
 فرونی را با موم و طبعی چسباندن سیوم داغ دادن چهارم دوشن پنجم تسهیر کردن
 ان دارو ها کشیدن چیزهاست که تیر باشد منقی ملک بود خون با سلیقون و
 روشنائی و سیاف اخضر و احراد اما چسباندن موی فرونی با موی طبعی چسب
 است که بخری لایق موی طبعی و فرونی را الوده کند و هر دو را بر هم رویانند با گشت
 و چندان که تندرند که بر هم سخت شود و لایق خشک گردد و عمل الزاق وقتی توان
 کرد که موی فرونی از سطح عدد پیش نباشد بلکه کمتر از پنج عدد بود و چسبی که بوی
 الزاق توان کرد و صمغ است و کثیر اهل کرده و غسل و بقی همین حکم دارد بلکه از

همه قویتر است و بمصطکی گذاخته و بر آتش سوزانده شود تا آن که در دلق صبی است
چون حب الاس و در روی عسل است بغایت لزج اما داغ کردن بن موی خیان است
که پلک را برون سوخته بنهاده موی را بر کند و آلتی سوزن مانند مخصوص که با این کار است
سرخ نمایند بن موی را داغ نمایند هر نوبت پیش از دو موی نه بر کند بلکه اگر یک
موی بر کند داغ دهند و بگذارند تا نقر شود پس موی دیگر بر کند و همین سان کند
داغ کند خواب باشد و امر با نقاب بلکه است که چشم از گرمی آلت داغ محفوظ
ماند لهذا بعضی بر آنند که عند الکی این مویها عجب برود یعنی خمیر مسرد کردن در چشم
بر کند تا حضرت داغ بخشم فرسد و پس از داغ سپیده بینه بار و عن کل بر بند
بر موضع داغ و تا اثر داغ و رنج آن زایل نشود داغ دیگر نکند و از نیکوترین تدابیر
که بعد از صفت بکار برند و از داغ مستحبی سازد است که موی فرونی را بر کند و نگاه
اورد بنوساد بخارند و ایضا خون صفح سبز حرمی و خون قراد الکلب و زهره پدم
و بینه مورچه و سیرا بجز بر او احد این که بر موضع صفت نمایند موی را از رویدن
باز دارد و کف دریا یا لعاب سپحول سیرکسته طلا کردن موضع موی را سرد
کند و ادویه دیگر بسیار است و در حساب همین قدر بسند نمودیم اما در صفت
چنین باشد که سوزن با یک بگیرند و از موی سر یک یا موی با یک دو تو کند
و بدین سوزن اندر کشند چنانکه دوسر موی بسوزن اندر آید و بن موی چون
حلقه پیرون باشد و یک یا موی دیگر هم از موی سر اندر این حلقه کشند که ظاهر
بر آید و این موی دوم را هم دو تو کند بهی که حلقه این موی دوم اندر حلقه اول

در سوزن است افتاده باشد پس سوزن را از باطن پیکه نزدیک موی فرونی لفظاً بر آید و قدریکه خواهد رسید
 اندر حلقه این موی کند که در سوزن است و سوزن با همسگی برون سوکتند تا حلقه موی فرونی را
 تنگ شود پس یکبارگی بکشند تا موی فرونی برون آید و اگر موی فرونی از حلقه
 بکشد و بجای باز آید بدین موی دوم که اندر حلقه موی نخستین است حلقه موی سوزن
 را درون سوزن بکشند و دیگر باره موی فرونی سوزن بر موضع نخستین نباید آورد
 هر آنکه منفذ فراخ شود و موی را فرو نکند داشت پس باید که سوزن بار دیگر در
 پهلو موی موضع نخستین زنند و هر گاه موی فرونی را بار آورده باشند از این
 موی اصلی جسانند چنانکه معلوم شد و نخت میل بر منفذ سوزن بمانند حلقه
 تا فرو گرفته شود و موی اندر دنی بماند و این دو وقت را نظم گویند **فایده** و اگر کسی
 موی سر شده بار یک بر ششم عمل رند میساید و قال صاحب الاسباب فی نظم مژه
 الشوران یدخل الشعر فی جوف الابرد و بحر الی خارج الجفن ان یکون انکن و
 بعد از امکان آنست که موی فرونی بنهایت تقصیر نباشد اما تسخیر که بریدن
 یک است اینجا بکار باید است که موی فرونی بسیار باشد و بهترین طریق است
 که بیمار بخوابد و طبیب پیکه بالا با بهام و مسج دست چپ بگیرد و نشی بردارد
 و بکنجه میل بر پیکت اعصاب کند تا باز گردد و سه رشته بسته سوزن بار یک
 اندر رشته سوزنهای از اندرون پیکه موی پشت پیکه برون آید اینجا که
 داند میساینگاه پیکه است و اگر بعضی رشته پشت پیکه اعصابها بردارد بهتر
 باشد و پس از بردارستن پیکه بر رشته بود با اعصاب تقصیر کند تا چند باید برید و

در آید حلقه که در پهلو
 و اجناسا از حلقه آید که در
 باره سوزن زنند

چند آنکه نقد بر کرده باشد بسوزن در رشته سه جای نشان کند پس بمقراض برود
احتیاط نمایند تا جز پوست پلک بریده نشود و چون از بریدن فارغ شده جایگاه
بسوزن مدد رود کرده برزند و نخست میانگاہ بود و سپس در و راصفر نام هم
بر رشته بر حاجت دهند و اندر بریدن گوشت دارد تا عضله که پلک افزودن بمانده
است قطع نشود لهذا بارها گفته شد که دستکار استوار درین کار در کار است و اگر
دیگر اندر تشمیر است که پلک چشم بدو انگشت با بصباره اندکی لا بردارند و دو
ببهند ام و صاف و سبک مانند زه پلک بتراشند و چند آنکه تقدیر کند که بخوانند برید
از پلک اندر میان دو تخمه کنند و هر دو سر تحتاً سخت بر بندند نوعی که پوست
پلک اندر شکفته شود تا مدد غذا بدو نرسد و اندر کامش ده روز مرده شود و مفید
و حال آنکه اثر حاجت پدید نبود و از اطاعت دستکاری ندارد و امن نتوانند
و سخن دستکاری نتوانند کنند او را بداروی تیز تر تشمیر کنند این چنان باشد
که داروی تیز بر میل بردارند و بر پوست پلک بر انواع تشمیر خواهند کرد
طریق کنند برسان برگ معود در ساعت پوست برود و اثر ریش نشستن پدید آید
پس دارو از وی بستند و یک ساعت اسایش دهند و بار دیگر طلی کند و زمانی بدار
و همین سان میکنند بارشش کرد و بگذارند تا سیاه شود و تشمیرش کند پس دارو
نشویند و موم و روغن طلا سازند تا تشمیرش پدید آید اگر حاجت آید موم صاف
طلی نمایند تا درست و اگر تشمیر اطبا بدین علاج رخصت میند **صفت** داروی تیز
بگیرند و یک بنا رسیده دو جز و سحر یکجز و لوث در یکجز و بوره دو جز و آب صاف

و اب صابون دو جزو بر چهار دارد و کوفته بجهت باب صابون سرسند و نمک دارند و اگر
 بول که در کان نابالغ یا بزرگ یا با شکم بپوشند و با باشد و بدانکه آنجا که موی فروزی است
 در جایی خود که منبت اسفار است رسته بود لیکن سرها روی درون سونق بود علاج
 دی نظم است موی نام چهار رسته را بر موی هموار رو یا نیدن چنانکه گفته شد و لا بسیر
 لکن و التشمیر فیها لانها مخصوص آن بسپزند و موی ناراست موی فروزی را بر کند و در حاک
 نفت این دو اطلی سازند دیگر موی بر نیاید **مگر فصل** در انتشار الابداب بینی رختن و
 ریزیدن مره و این مرض را چهار سبب است یکی آنکه چون غذا بدین جایگاه رسد از محاط
 صفر یا سودا حدت و تیری کسب کرده باشد و چون چنین باشد ماده که مره از وی نکل
 میشود و صحر معدوم گردد و مگره را بر راند و این فساد مخصوص همین موضع است زیرا
 اگر در تمام بدن عام بودی موی تمام بدن ساقط نمودن و تر د فقیر می تواند که ماده عام
 باشد اما اثر وی بواسطه سخافت جرم پلک که سریع الافعال است در جزان معوی است
 و علامتش علامات غلبه احد الخلطین است مع حره و حکمته **علاج** حسب خلط استقران
 کند و تبدیل مزاج نمایند و پس از آن بجز آنکه منبت ابداب بود تکمیل فرمایند چون لازمه
 بجز از منی دخته فرمایند و در خانی گذر و قشور صنوبر و سبب دوم آنکه جاد و نیک
 ضعیف شود و بدائسب غذا از وی باز ماند و بمشابه درخت که در این است و در
 وی بریزد بار نرودیک تدارک سبب نکرده نشود و علامتش است که عقب سر گرم گرم
 و حیات جلده افتد **علاج** تدبیر کند که قوت جاذبه را بر آید و به ترتیب این اغذیه
 حیدر الکیموس خوردند و استجمام فرمایند و از مستقر غات بکلهاد دست باز دارند و

مستور الزاید علی وصفناه فی الخلق
 و جالبینوس میگوید که اگر مره
 نام که حد بسوزند و بقطران
 برشند

مرطبات مرغوب انگارند پس چیزی که اسکت آورد اما نسیجا و هموی را گرم کند و بر جسد
غذایاری دهد بکشند چون با سلیقون در روشنائی **صفت** کحل روشنائی محاسن محرق
از هر یک پنجم فلفل دار فلفل زعفران سخم حطل از هر یک نیم گرم زنگار صبر نوره زنی
از هر یک یک گرم اقلیها دو درم بکده دارو است بگو بند و غبار مانند نمایند سیوم آنکه
رطوبت درین موضع کمرت کند و مبت اهداب است برنی دست سازد و مخارج و منافذ
انرا وسیع نماید پس بالضروری برون پزند و مجتس نتواند ماند و علامات وجود غم
شاید ویست **علاج** بهر استفراغ بلغم ایاریات و جوب دهند و ریاضت شاف و بیدار
و تقیل غذا و هر چه بر خشک مخصوص است عمل آرند و اشیا بزد معده چون احمر حاد و انصر
چشم کشند تا رطوبت از نفس عضو پاک شود چهارم آنکه ماتی منع کند و همگرا
بسوی اهداب و این معنی از در بیرون نیست یکی آنکه خلط غلیظ در مسام مجسبند
را فاسد سازد و اینجور را که داده موی است از ناف نشدن باز دارد و این از نفس
داد الشعب است **علاج** بگردان آن خلط غلیظ بنعم است یا سود یا یون فاسد یا مده
یعنی صفرا و نا طبعی که با وی رطوبت رقیقه مخاطط بود و حقیقت سبب و اهدار رنگ
پلک توان دریافت خصوصاً بعد از آن آن و ایضاً آثار هر یک شاید ویست چنانچه
بارها ذکر یافته پس استفراغ مجتس نتوان کرد و بعد از تنقیه اطله که در در الشعب
هر نوع مضبوط است طلی باید نمود و پس از زوال سبب حصول تقدیمی چیزی که فرود
الکمال باید فرمود دوم آنکه سبب منع حصول غذا ان باشد که مسام مسدودند شود
و منع دم گردند بواسطه ادمال جدری یا حاحت ماحرق نار و لاجله **علاج** چون

چونکه موی ابرو چشم و ابرو بینی ماری میدهند علاج انشا را با لحاظ درین محل میان
نمودن این دو است **علاج** ریزیدن موی ابرو است که انکشت را بر پیله بطیاب روغن
یا بروغن دیگر چرب کند از آنجا که با نده سخت و برابر طلا نمایند موی برویاند **فصل** در بیان
الانذاب یعنی سید شدن فرکان و سبب این مرض رطوبتی لزج باشد **علاج** سخت بدن را از
رطوبتی پاک کند پس برک لار و شنبلی که از ابتای شقایق کویند بار و روغن زیت یا مایه نم
مایه حرس سینه و بر فرکان طلا سازند و چل زدن بسوزند و با پیله بر نامه خرس بسیارند
طلا نمایند فرکان را سیاه کند و سر مرده شنای میل بر فرکان مایند سهدار و در رطوبت
را تحلیل کند و **علاج** در جرب الاخوان و این بر چهار قسم است یکی آنکه در باطن
خشونت و درشتی قلیل المقدار بجه حرمت و خارش پدید آید از ماده شور و بد است
اسک می آید و این قسم معروف است بجر بنبطه در اکثر حادث میشود بعد از گرم
که **علاج** وی در استعمال مبروات فراط کرده باشد **علاج** رک قیال زنده و موی
زرد و سگر طبع را نرم کند و پس از تنقیه بدن به تنقیه نفس عضو کل روشنائی و شیان
الحرین و اخضر لین در چشم کشند و اگر حرب نذکور غلیظ و سخت بود و بتدبیر نذکور زایل نشود
علاج وی است که پس از تنقیه بر باطن بکک در جایگاه علت شرط زنده منفع و از آنکه ماده
وی شدید العنق تنیت شرط عینق نباید زرد و برتره خفیف اقتصار باید نمود و پس از شرط
باید که انجالی را بخراشند بمیل تا خون بسیار رود و خشونت زایل شود و جرم بکک تر و اصلی
خود نماید کرده بجه کلاب و اندکی سرکه در انجا رسانند تا الم را ساکن کند و از انصاف
مانع آید و در چنین جرب استحمام گجایت مفید است زیرا که اعانت میدهد بر تحلیل خلط

در حدیث خفیه

و میباید که حضورا بهر تنقیه تام و قبول اثر دو البرصه و تا که استحصال تبلیس و تنقیه کمره
 دست از شرط و خراشیدن باز در سخن لازم است و عند المفروضه بناچار در امر کل حضور
 بهر قسمی است که ماده وی بر سطح عشا محصور نباشد فقط بلکه عمیق بود بخلاف آنکه ماده وی
 غایب نبود و در عشا باشد چنانچه در قسم دوم گفته می آید در باطن پلک دانه ها و نور و عسید تر
 پیدا آید از بخارات اخلاط حاده عسره عفته و باشد که بخارات مذکور سبب انحصار تکلیف شود
 و از آنکه دانه ها و این جرب مشاء بصورت خفیه میباشند به خفیه مسمی است و از نشان است
 که پوست خفیه رقیق از روی دانه ها متشنه شود و چون از زمان پذیرد و در علاج مهلت
 رود و موه پیدا آید و در مقله فساد متعدی شود و سبب لاحق گردد لذا قال ابن السکین
 الحرب اسیل فی الاکثر تبلا زمان **علاج** رک قبالی زنبه و بطبخ اقیون استخوان کند
 بر اغذیه لطیفه اقتصار نمایند و از آنکه این نوع در سطح عشامی باشد و در غور پلک عمیق تر
 باید که باین قسم حک و خراشیدن روان دارند و البته مواقال صاحب الاسبان حک افرق
 الصفاق و قسده الحفن و ایضا درین نوع قبل از آنکه تنقیه کرده میشود و شیافات نجابت داد
 استعمال نمودن ممنوع است و بعد از تنقیه هر حالی از هر دست کما قال الشارح فی مداخن
 و ایشافات لمحد تا برید فی الوجع و تکثیر حلیت المواد ایها فی حدیث من ذلک مد شدید او
 قرصه و یصعب العلاج بس مواج است که هر گاه استعمال شیافات علاج الصفاق افند
 وی برود و تنقیحی بر استعمال نمایند تا حرارتی که از دوا گرم عارض شده باشد تسکین یابد
 و فراج چشم اعتدال پذیرد و این فایده اکثر حامد باید داشت **فایده** هم تمنی ماده این
 در غور پلک همت است که حدوث وی فوراً بخمره حاده است و آنچه مذکور در غور حضور

در حدیث
 انحصار تکلیف
 بالکرمه

نماند با طبع بخلاف اعلاط غلیظ و از آنست که ازین نوع جرم بیک غلیظ آنده نمی باشد
و اما سی لاطافه السبب **صفت** برود و سفیدی کل نفته کسیر بریان کرده صمغ کبیر از هر یک یکدم
نشاسه درم جمله بچهاره است کوفته نخته منج نوبت در سر که برورند یعنی در سر که بپوشند
در سار شک کند همچنان منج کورت بکند و باز ساینند و در حر میورند و نکند آزند و برود عمارت
از آنست که او در چشم را و در جری وی مانده بر در اند سیوم آنکه صورت وی همچون صورت **انه الجبر**
از بچه باشد بعضی بر بعضی مفرق بود و مستدیر الا ساق و محدود الراس باشد و اندامی
است به بینی و پو اما ان این را سو و سپس گویند و سو قوس در نفته ایسان همین است یعنی
اگر و این ترا فون گویند که بینی از ان نامند که چنانچه جوف ابر مشتق میباشند عند عرض
این جرب در بک سیر شقاق هم مانند ساق جوف ابر پدید می آید و بعضی در وجه چشم
سفی و بر اشفاق پوست ابره مشابه دارند با جمله این نوع بدترین اقسام باسق است
و از احتراق این خون فاسد عارض گردد و قال الشارح فی شده لانه اکثر خشونت است
صلابه و غلظت و اطول مدد و ماده اکثر وجود انی ابدن **علاج** رگ نند و بهر استفراغ
مطبوخ آفتون دهند و از آنکه ماده غلیظ است و کثیر استفراغ بدفعات متوالی نماید
و بعد از نقیه نام بر احوال شیان احر عا مدت نمایند و بسکرت بزد و باقی که از
آورده گویند بخراشد با سستی تا که بلکه بر هست اصل باز آید و پس از حک یعنی جراس
شیان احمق و شیان ابار و در هیچ احوال فرمایند تا حرارت به نشاند و قوه را که از
احتمال حاصل شده مند مل سازد و درده الی است به صمغ مانند که سر وی همچون
سر دنیا باشد چهارم آنکه سیاه بود و بروی جگر سدا باشد و این قسم نیز تیرانی
حک

نقشه
اقسام است و بصورت معقطع میشود خاصه اگر چمن گردد و سبب این قسم ماده سودا و گاه
که متعفن شود و در اینجا فساد دارد و یونیا ن این قسم را طو خنیس گویند و ترجمه وی محبت است
علیج بمقیات سودا منقیه بدن کند پس بحوب و ایارحات نفس و دماغ را پاک سازد و لطیف
تدبیر مقرر نماید و هر یک از اینها با هم بجا آید و قوا همین سابقه که برای تدارک حکمت است
در عیدارند **فصل** در بردن رطوبت است غلیظ که در پیکر که آید و غلیظ شود و نفوذ نماید
تنگورگ یعنی ژاله و تنگورگ را تازی برد گویند و زمین علت بیشتر بر طایفه پیکر آید از آنکه ماده
این از کف حریقه لذایحی است کاهی در دمیکند و کاهی میخارد و چون بخارند غلیظ است
باید **علیج** هر نفع ماده شکر عیاب حله و تخم گمان قطور سازد و با شوق و قوی در آنچه و ضعیف
در سر که و عکازنیت که اخذ نماید و اگر ازین تدبیر تکمیل نیاید دستکاری کند و عیاب
باشد که منقطع در عرض پیکر بشکافند و بمنزله میل بردن بر او در زنده زنده که در عیاب است
بلکه متری و جد است و پس از اخراج بهر اندمال در در اصفرا استعمال نمایند و اگر سکاف بر
افتد میا نگاه او بدورند و در روز اصفرا پانزده استعمال نمایند و اگر آنجا که بر در باطن
باشد بلک باز گردانند از پنهان بشکافند و بردارند و چشم باب گرم بشویند **فصل** در صلابت
الاجخان و غلظتها صلابت الاجخان است که حرکت پیکر در افتتاح و عیاب سد سوار
و عبرت باشد و جمع و جرت پیدا بود و این را جبا گویند غلظت الاجخان است که در
باطن پیکر یا غلظتی حادث شود نهی که متوجه کرد که جرب است و چون پیکر منقلبت
میخ ظاهر نماید و غلظت مخصوص **فصل** است بخلاف صلابت که گاه در یک پیکر بود
تخصیص و گاه در برد و سبب این مرض بخارات غلیظ یا رسته است که در اینجا صلابت

صلوات امس میباشد در احداث غلط مایل بر طوبت می بود و معر از نفع و اگر نه
بودی سلاق واجب بودی و از اشیا راجده اسباب ای مرض چهار است یکی آنکه حرکت
مندی مانند ان مسام کشاده شوند و عرق برون آید پس هوا سرد یا آب سرد یکبارگی تا
رسد و بداسب بخارات که رفته و لطافت پذیرفته بود و غزم سیلان سوی ظاهر کرده مختصر
شود در زیر پوست از تحلیل و سیلان باز ماند و لایخی ان ابروده انفعلی شد المسام
دوم آنکه از خواب بیدار شدن باعث ای کیفیت شود و این خیال باشد که بخاراتی که حرکت
بیداری تحلیلی می یافت در حالت نوم بواسط عدم تحلیلی کثرت گیرد بسوی سر متصاعد شود
در اینجا که معتقد کرده خاصه شبها سرد ما که در آنجمله غلیظ و در مسام کثافت بیشتر حاصل
است سیوم آنکه ماده جرب مودی گردد و غلیظ و این چنان باشد که از ماده وی اجزای لطیف
بوقیه نذاع تحلیلی رود و اجزای کثیفه بلا نفع باقی ماند چهارم آنکه ماده در مودی
کردد باین مرض مثلا در علاج وی که وضع اطمینان بارده می نماید بر تلک ماده را غلیظ کند و مسام
کشف کند **علاج** نخستین بمطبوخ منصفه ماده را نفع دهند پس استفراغ نمایند مطبوخ
انفون و هلیله کابلی و بهر سهول و تمین و ترقیق ماده و تفتیح مسام با پونه و اکلیل
منصفه و برک خطمی بوشانند و بر بخاروی سر کنون دارند و بعد از تنقیه چشم را از دست
مانند و لایخی ان **علاج** سبب الحرارة بفتح المسام و یحلل ماده و البخارات الغلیظ
المتکثره فی الاغصان از آنست که پیش از بیداری چون چشم را میمانند سبکی بیداری
و نوعی است از خیار و الاغصان که از الاغصان پیوسته العین گویند کما قال صاحب
فی اذکات نکتة بلا ماده بیسی پیوسته العین و چون چنین باشد تطبیح کافیه است

تنقیه نیست و بهتر تر طبیعت کند با کرم و مسطح بطبع اشبار و مرطبه و بدین سر مادیان
بکار باید بست چنانچه بارها ذکر ما یافیه فصل در سلاق و ان سطر کشتن و شمش شدن ملک است
خاصه کنارها و ملک که بغایت بنظر بدستوارانکه ماده این علت یا حریت بود یا مالخ بور و خاک
از لوازم و نیست و چون مدتی براید و تدرک کند فرکان بر تیر و کناره ملک که بتازی سهار
الاجفان و مناسبت الاهداب گویند بسوزد و متفرج شود و فساد وی در چشم تیر نقدی کند
و مرض مذکور در اکثر عقب مد حادث گردد و بعد از آنکه استعمال مبررات و این را بد
قسم سان کنیم مکی آنکه مبدی بود و ضعیف باشد و از آثار جرا این پیدا نباشد که گوشه چشم
و پلک بخار و حره قلیل بدید اید علاج از آنکه ماده هنوز ضعیف است بهر استفراغ مالد و الفو
و مانند ان کافی باشد و هر قمع ماده باید که سماق در کلاب ترکند و صاف نموده در چشم
و پارچه بدان تر کرده بر پلک بهند و وقت شب بقله الحما و بزرگ کاستنی بار و عن کل خا
یا ر کرده بر پلک بهند ضماد نمایند یا بیاض بفضیه بار و عن کل آنچه بر خر قطلی کند و بر پلک کند
و هر صباح استحمام نمایند تا در تخلیل ماده و فعل و در ایاری دهد دوم آنکه منمن شود و غلیظ گردد
و حره و انفتاح بکمال شود علاج رک قیال و رک مشانی زنند و بر ساق با کمال حجامت کند
حجامت کند و بهترین مطبوع بلیله دند غار تیون در او ساخته و پس از تنقیه ششیاف
لین اکتحال نمایند و باب کرم بکنید نمایند و بر بخاروی سر کونش قدرند و بهر کشف و قشر
و کسین ماده عدس مقشر و شحم انار ضماد سازند یا میغ آمیخته با کلخل و جلا غیر حاصل شود
و اینجا که از مان بدرجه اکل رسد و دمو و انتشار الاهداب حادث سازد و اشفار متفرج
گرداند باید که پس از تنقیه و الترام بر بر اکتحال نمایند ششیاف و بر ج و انهر بسن و غیر

و ابيض محمود عاوشيان مذکوره در اب ناديان سايده استعمال بايد نمود و حکم جمع است
 مزبوره بهر نسبت که بواسطه حصول اعتدال حدت ماده مي فرايد و با وجود ان کليل نيز بايد
مصل در قمل الايجان يعني سبش که در فرگان افند و اين را بتمازي صبيان کويند دوم آنکه
 بزرگ باشد در سنگ او سمرت است مایل بود با اغتر باشد و اين را قمام کويند و بعضی بر آنند
 که آنکه يا بنا بر بسيار داشته باشد ويرا قمام کويند و کرده قمل خوانند و نرد اين قابل در قمام و
 قمل فرق است سيوم آنکه ماده وي غليظتر و بيشتري باشد و پيا ساي وي پديد بود و اثر افز
 خوانند بالجد ماده اين مرض رطوبت غفنه يعنى است که بس از نفع طبعت ويرا بنا چيم حلد
 و بسوي لعلی موي دفع کند بواسطه کرده داشتن طبعه عفونت و همچنين ان ماده را و افز
 ان اجعل اشتر مواضع معده تقبول الفضول التي منها يعتدي الشر و بايد دانست
 که بخ ماده بلغمي ديگر صلاحيت ان ندارد که از وي قمل تولد کند زيرا که صفات شديد الحار است
 است قطع تلخ دارد و اين کيفتة مضاد مزاج قمتنی است و از انست که اشيائ تلخ شده
 و است و سودا با طبع مضاد چيوه است لا نها بارديا بس و خون مظنون به است
 نرد طبعت **فابده** رطوبت خواه فضلي و فاسد بود و خواه صالح باشد هر گاه حرارت
 غريبي يا غريبي در وي بفرس کند ان رطوبت صلاحيت **حالات** پديد اميکنده چو
 صلاحيت موصوفه پتيداشد از مبداء و فياض معنی جنوة در وي اجرامي يابد ذلک صنع
 الة العظیم **تلخ** بدن را از ماده پاک بايد کرد پس دماغ را با يارج فيقرو او جز فاما د
 جب صبر و بخر غزه که از ايارج فيقرو او مریخ و عسل ساخته باشند صاف بايد نمود و مقية
 دقتی توان کرد که بنوسيدن ما د الاصول ماده نضج و تليط فایته باشد و پس از تنقيه

بوسه نمودن ايجان را
 و سفيد باشد و در ان ترگان
 و ان را

باطنی تنقیه نفس عقده مایه کرده و این چنان باشد که حیوانات را از پلک جدا کند اگر تواند
 و پلک را بانی که در وی ملک نسبت جو ساینده باشند بشویند و پس از غسل اشبار محل قابل
 احتمال نمایند مثلا شب یکصد و موبرج نیم حصه هر دو بسایند و میل در آن الوده بر جای
 بگردانند و نوره بار یک ساید و میل گردانیدن نیز مفید است نوع دیگر میل را در زیر کبوتر
 تا که رایج و بوی سیاه بر آن میل کردند پس با هر سگی دست بر آن میل گردانند و در چشم
 با نجاسیت قمل را بکشند لهذا قال الشارح رایج در سوسن کما صفتها قائله سایر الحیوانات
 الصغار و لا ذمیه به سببی فی ذلک **فصل** در شیوه دان و در پی است در از مشابه شکل شتر
 که در کناره پلک طاعت شود و بر دو گونه است یکی آنکه همگفت ملک بود و ماده وی فصل
 غلیظ محرق و مویست دوم آنکه رنگش سرخ بود و نرم باشد و این را عروس خوانند
 و ماده وی در اکثر خون خاص است **علاج** فصد کند و تنقیه دماغ نمایند و از سوراخ
 بازمانده در ابتدا جبر و مضمض و مامیثا و کل از منی باب کاسینی یا رتود طی
 سازند و چون از ابتدا در گذرد سنج گرم و در اخیون استعمال نمایند و این
 علاج در هر دو نوع مشترک است اما نوع اول باشد که باین تدبیر زایل نشود و محتاج
 بدستکاری کرد و دستکاری این چنان باشد که شجره را از پنج برگند میاضع المهور
 بردارند و باید که خون ویرانایک ساعت بند کنند بعد در او صفر بر آن بر نمایند
 تا که منحل شود **فصل** در قوت الا جحان و آن گوشت پاره سرخ مایل بسیناسیت که گرم
 باشد و او نیمه بود بر شکل قوت و لغو سمحت به و قوت مذکور در اکثر باطن پلک اسفل
 متعلق میباشد و گاه باشد که در پلک بالا افتد و گاه باشد که خون سرخ یا سیاه آرد

در ۲۰۰
 در سلی
 غدا
 غایب

از وی بیاید و گاه باشد که عمیا بود و سبب این مرض خون فاسد محترق است
 علاج رگ نند و مسهل خوردن بعد از اسهال است که با این بردارند و بمغز اس
 قطع کند و در قطع استیصال نمایند تا عود نکند و پس از قطع مستوصف اینک
 نیره خلیده در وی چکانند و اگر ممکن بود باید که بکشد و در چشم خمیر کند
 پس ادویه حادیه کفایای توتی ریزند و دو ساعت بدارند تا موضع سیاه شود
 پس دارو جدا سازند و چند کرات خمیر تازه بشویند تا چشم را سایش دهد و لکها
 دوازده بار دارند و ادویه چون زراوند طویل است در تجارت شبانی
 در مگد کند و نوشت در دشیان اخضر در دشانی و بعضی برانند که بی انکه با
 قطع کند ادویه مذکور استعمال نمایند آن فرومی را بخورد و توتی بشکند و این بخارند
 و در زراوند سفید سیاف احرر بر وی گذارند و همین آن میکند تا که مستوصف شود
 و الا حیس تا قلنا **انفاق فی** در حجر و ان فصد علیط سودا و است که در اجفان محمد
 و متحر شود و ماده وی از فصد برد علیط **میباشد علاج** استفراغ بحب اباره کند
 و مع استخوانی کوسه و موم و روغن بنفشه طلی نمایند تا ماده متحر را نرم سازد
 مردم داخلون استعمال فرمایند تا تخلیل دهد و اگر بدین تدبیر کتیل نیاید
 بگردانند و ان موضع را بالبت استنی که بدور اس با شد بشکافند و بناخن
 تنبلیتند تا فصد رون آید و اگر از عود مرمن بشکند کناره خرج را بمغز اس برگیرند
 تا التمام و بریزند برود بد انسب ماده مدتی بیاید و تمامه عضو پاک شود **فصل**
 در فروع الحلقن و حدوث قرص در پلک تا از اسباب مادی است یعنی خارجی یا از

لانه اسلم عاقبتی منی الادویه
 الحاد و طریقی قطع است
 توتی را فصد بر دارند

درم عار که مجتمع شود و بفتح کرد **علاج** نحسین عدس و پوست انار و پوست
در سر که ببرد و ضاد نماید و بعد از سوط خشک کند بر مندل شدن زردی برید با
رعفان یا با شیاف کند یا با شیاف امطوطمغان مرکب ساخته استعمال فرماید
صفت شیاف امطوطمغان اقلیمها ذهب فلفل ایون رعفان از هر یک
درم ملح هندی بوره ارینی زرنیخ احمد از هر یک یک درم صمغ عربی شیاف نامیشانه
از هر یک چهار درم جلده داروست کوفه بخته باب نادیان برشند و شیاف سازند
و بکار برند **فصل** در سنج و انتقاج اجفان شنج درم رمی است که ریح دردی مدخل
جوهر عضو بود و این علت را سبب است یکی صغیفی اجساد تقویت قوتها از تقطیر
دوم بسیاری خلط بلغمی و تقصیر و غیر حرارت غیر بی از نفع و مضم ان سیوم اما گرم
از جنس طغتمونی **علاج** از آنکه صغیفی احساسی باشد بتوتیه احتیاج مشغول باید شد
بسیاری بلغم سبب بود تدبیر تلطیف یا بد کرد استفرغ بگردنی و در طریق بزرگ
خوردن و هر چه که حل کرده طلی نمودن و سیر که در آب نیکرم بهم آمیخته بک است
و اسفنج یا خره یا بکرم تکمید تر کرده بر چشم نهادن و اثر که مغمونی سبب باشد فصدال
باید کرد و شیاف مامیا و مندل باب کلسینی سوده طلی باید نمود و عدد انواع من
از انتقاج مجاز **فصل** از کدک و ان در مر است صلب که اندر بملک تو کند و در ان
ماند که دلی خورد بود یا هست اعایبه از آنکه کدک گویند و در مل نیز خوانند و فی الحقیقت
از بحر و علاج تجر گفته شد **فصل** در تو لول که بر بلیک افتد و سبب آن خلط سرد است
علاج آن از خلط سودا پاک کند دور و زیت بسنجی مالند بر تو لول خرد آنکه

مکن شود و کونیر و ملک ساید و سر که سر شده **طلی** نمایند و اگر بدین علاج تحلیل نه پذیرد
از آن بگشاید یعنی موجب بر گیرند و بناحق گیر بردارند و اگر خون آمدن گیرند سختی
بگذارد تا برود پس انجراحت را بزرگ بگیرند تا خون باز ایستد **فصل** در شری که بر
پلک افتد **علاج** وی است که پلک بخارد و چون بخارند اما س گیرد و بدان **فصل**
که زنبور یا غیر این حیوانی دیگر گرفته است و سبب آن علت غلبه خون است با غلبه
صفو **علاج** رگ نشد و مضموح پلید و ترندی و مانند آن طبع را نرم کند و اصلاح
غذا نماید و چشم تا باب عوزه بشوید و شوزه عدسی کشند **فصل** در **علاج** بر پلک بدید
و آن بشرها کوچک سودا است که اندک با به اما س کند و ریش کرد و پهمین بار شود
و سبب آن صفو است و شخته است و چون بر پلک بدید می آید مرگان بر تریدن میگرد
و گناره پلک آن مینماید که میطرقد و رنگ او سرخ میباشد **علاج** با سفوف و سکر
مسئول باید شد پس سیاق مایه در عنوان و حفض و مرطلی باید نمود و شیاف
احمر لبن باید کشید تا باقی ماده را تحلیل کند **فصل** در **علاج** ملک علامتش است که درین
مرگان چون سبب پدید آید و با پلک که ریش شود و رم کند پس درست کرد و اما
که مرگان بر بردن آنجا که عقوبت سودا و بردن بخار وی بر چشم سبب باشد یا رنگ شود
که غیر می باشد و آنجا که عقوبت بلغم و بردن بخار وی سبب باشد رنگ می کشند
علاج نخست بدن را از خلط فاسد پاک کند پس سیاق احمر ماشیاف و سفوف کشند
و پوست ساق لدرتن بسوزیند و بار و عن کل امیرند و طلی سازند و اینچه کهن است
بصفت مشرط از مند با ک بخارند همچنان که جرب را و سر مه روشنای کشند **فصل** در **علاج**

نمل

که بر پلک پدید آید و این صمی است فرونی از پوست پلک و گوشت جدا و ابرو
است خریطه فاخته **علاج** پس از متقیه بدن دستکاری باید کرد و اینچنان باشد
که پوست پلک در پنهان بشکافد بر فوق ناستر منفع بجا و سلو نرسد و جهد باید کرد
تا سلو موهفت روی برون آید در گشت و تمام و اینجا که یقینی ماند بروغن گاو دارد
تیز برسانند تا تمام برون شود و اگر گشت او مجروح شود در و طویستی از وی برون آید
علاج غیر کرد و دو سلو معاودت کند **فایده** قو اول و سومی مخصوص تبک عفونیت است
در آخر کتاب در امراض غیر مخصوصه بعد قوه واحد ضبط خواهد یافت اما درین محل میر
بیان کردیم هر آنکه بعضی تدابیر این امراض که درین موضع افتد بنجی و بگردد و مخصوص
همین حای کالایخی **فصل** در کبودی و سپیدر که بر پلک پدید آید سبب **علاج** اگر
حاجت باقی باشد و مانعی نبود غنجد کند و مسهل دهند و مندل و مرور سنگ نکند
سوده طلا کند تا راحت تر آید پس سنگ پیل سوده طلی نماید و سیال نور هم
سودن و طلی کردن مفید است و کبودی زایل نماید و تخم تراب کوفته با سوه
طلا کردن اثر کبودی دور نماید و بتفصیل در آخر کتاب مطبوعه است هر چه زود
حضرت مخصوص است **فصل** در **دژ** باید دانست هر گاه در گوشه چشم که بجانب بینی است
ورم عارض شود نیش ناصور کردن و این ناصور را غراب گویند و ماده که ازین
موضع جمع شود محتف الاحوال است گاه باشد که بسوی بینی بکشد و از منفذ
میان چشم و بینی است ریم از راه بینی بیرون آید و گاه باشد که در پوست پلک
و عضروف پلک را تباہ کند و بروقت که انگشت بر پلک مالند ریم بیرون آید و

د بسیار باشد که استخوان را اندر بر گوشت تپاه کنند و بگوشت مذوق نوعی است
غوب که سر نکند و با در بود و بمشاکت وی چشم پیوسته در دمنده باشد و گاه
که از امتلاء در ای صده فساد در چشم متساوی برسد **علاج** تحت یک قیال زنند
مسهل دهند و بدن و دماغ را پاک سازند و تطیف غذا نمایند چنانچه قاعده علاج روح
است و پس از شفقت بدن شیاف غوب بچکانند و باید که قبل از استعمال شیاف
ماصور را از ریم و گوشت فاسد پاک سازند مثلاً ریم را به بنه کهنه بردارند و گوشت
فاسد را قطع نمایند و قطع بر دو کونه است یکی آنکه باهن دوم بدو آنجا که غایر بود
و بیکجا جدا باشد گوشت فاسد را قطع نمایند باهن و آنجا که غایر بود و به بیک متصل
باشد هر قطع هر هم زنجار استعمال نمایند و ظاهر است که اگر ریم و گوشت فاسد جدا
نماند شیاف غوب بکار برند هیچ سود ندهند هر گاه ازین تدبیر نرسود حاصل شود
داع باید داد و طریق داع این است که بگیرند است داع که خورد در او اگر
باشد و از او را تش سیرخ کند و بر لحم فاسد گذارند بدفعات تا که گوشت فاسد تمامه
سوزند و در هم در طوب و بنجته حاک کرده واجب است که هنگام داع خیر زرب
سرد کرده در چشم نهند تا گرمی داع چشم نرسد و طریق دیگر بهتر از اول است که یا حرده سرد کرده
حلز مس یا فاسد آن قطع سازند یعنی می و بکطوف انرا که منهدم دهموار بود بر محل
ناصور گذارند و اشرب که بتاری آنک کونند که اخته از قطع سازند بریند و بیمار چندان
هر کند که داع بر وجه اتم شود و این طریق را سوده اند هر آنکه موضع مخصوص
تجاور میکند داع و پس از داع از هر وجه که باشد مرهم اسفند اح استعمال نمایند

تا مندمل شود بکین حاصل آید **صفت** شیاف عرب برکنند از دروت دم الاغین
جندار کل شنبال از هر یک یکجه زنگار ربع حصه جمله هفت دارد است کوفته بخیه
شیاف سازند وقت حاجت در آب حل کرده سه قطره بجانند و در هر اندک است
صالح همین سان بجانند تا که مطلوب حاصل نشود **فایده** تا که درم مذکور بر سر کرده باشد
مانیت در عفران و مر و برود معدن کوه خسته آنچه حاضر باشد جگر را جدا اطلاق میکند
باب طلحه شوق یا باب کاسنی و گفته اند خاصیت ما شن است که اگر او را بخایند
و بر عوب نهند زایل کند و منضعف این علاج است که اما سرباب از کرد و باطل
کند و اگر باز نکرود دار و باویتر ضناد نمایند چون کرسنه کوفته و با غسل سر شده کند
با سر کین کبوتر سر شده و زنج سوده و سنگ بر که حل کرده و شفقت این است که اند
ورود بکسایند و نیک دارند که پوشیده شود و استخوان را تها کند اما چون خسته
فرسوده و مورد خشک شود و مانند آن بسوی ران عوب فرو کند تا صک کند و اگر
زنگار بایند و پتیه کرده فرو نهند بود و در این ادویه را اگر چادول بنوازند اما
چون چند بار بکار برند و با دی خوی کند مغزت نینر سازد و کلزون و جیر و هر سه
هم ساییده طی کردن قبل از نینر کردن و بعد از آن مفید است و بر کسای
اب ساییده پیشه کند و بد فرو نهند صواب باشد و اب سماق صک اندر چکانند بود
دارد و بهتر است که بر وقت که پتیه یا دارو مدد فرود خوانند کرد اول او را
بفشارند تا برجه اند روی باشد بیرون آید و بشراب کوری قابض بشویند پس
اندر نهند و اگر پتیدی ماندک باشد بیرون نیاید و در روز ناسه روز مهلت دهند تا

تا گرداید پس بشارند و بشویند و دارو نهند و هرگاه سرعرب بسته شود در سیم
 نماید تخم مور را بکوبند و بنا خسر مابند با بشویند زنان با بیشتر فروزند و اندکی
 زعفران در آن کفند و بر غزب نهند تا نرم شود و بکشایند و صواب است که بر
 میل غوز او را باند پس پاره پنبه به او زده بر میل میچند و فرو نهند دارد
 حشک باشد یا تر و از سر فرو نهادن دارو چشم را بصبار باید بست و ساعتی
 ساکن باید نشست و چون کار از او در گذرد بدستکاری و دوا بر وجه
 باید نمود **گافرس** در حکه اماق و ابجغان یعنی خارشش کوششهای جسم
 بیک سبب حکته رطوبت مالمه نوریقه است که بر عضو ریزد و از آنست که سنگ
 شور می براید و در عضو مادی و سرنخی و لدغ پدید آید بجدی که باشد بقروح
 انجامد **علاج** کاستنی بکوبند و بر دغن کل استیزند و صفاد بنمایند و حصری در
 جگر کشند تا رطوبت ردید را مستفرغ سازند اگر همین قدر مقصود حاصل
 شود فیهما والا تقدیل تدبیر کنند یعنی از اطعمه گوشت بر عاده و حلوان و نان
 پاکیزه اقتصار نمایند و از فواکهاست ایچرد موثر لکته فرمایند و همگی در تطیب
 کوشند با استعمال حمام دایم و مروغات و نطولات و اغذیه و اشربه طیبه
 و این بر آنست که ماده پراستفرغ مهیا نمود و لدغ و حدت تسکین یابد
 و پس از حصول تطیب بگردند اگر رطوبت مالمه و مولیت فسد کند و اگر خلط
 دیگر باشد حک آن مستفرغات دهند و پس از تنقیه بدن تنقیه نفس نمایند
 بکشیدن با شلیقون و کخی عزیز **صفت** کخی عزیز می سرمه اصفهانی سوخته بخدم

و تخم نان سمید و انزله لغوز
 سوده با آب بکشد و شکر
 نهادن غزب را بکشاید

اقليميا طلا و نقره شده از عدسی مغزول توپا بهندی مس سوخته از هر یک دو
پوست بلبه زرد مشاج بهندی فلفل دار فلفل لوتسادر صبر سقوطی حفض کل
رغوان سرطان مجزی از هر یک یک درم رنجبین پنج درم کافور زیند انک مسکه
جبه قرنفل دو دانگ جمله نوزده درم است کوفته بخیمه صلایه کند تا همچون غبار
شود **فصل** در غده که در گوشه چشم افتد بوی گاه بوشه گوشه چشم که موی می
زیادت شود با فراط انرا غده کوید و بفرش است که فصلها که از چشم مخرج
و رسک بیاید اندر گوشه باز درود و بد ان سب غزب تولد کند و گاه باشد
که از غایت عظیم منع ابصار نماید **علاج** خلط غالب از بدن مستخرج سازند و بر
ازان مرهم زنگار بشیاف زنگاری بروی استعمال نمایند پس اگر فانی شد
بفهاه الابرسیل قطع طرفه مقطوع سازند و باید که پس از قطع افزونی و اندک
بر حالت اصلی استیصال رواند از تند تا مدینه سفید و صواب است که بعد از قطع
در دراصفوی باشند تا باقی را بخورد و برای دفع اذیت قطع زرده بصر بر وزن
کل امیخته طبعی نمایند و بر هم مندمل سازند **صف** نشیاف زنگار صمغ عربی سبزه
از زیر زنگار از هر یک دو درم بر سه درم و بسایند و با آب سرد بشنند و شیاف
سازند و الله اعلم **باب** در امراض گوش و وی عضو است عجز و فی مرکب از گوش
و عصب حاس و منفقتش است که هوا متموج در وجه شود و در ثقبه عظم حاکم
نفوذ کند و چون منصادم عصب گردد که در صمغ مفرش است اذیت است
در وقت ادراک **اصوات** حاصل آید و این باب مثل است بر پشت فصل

فضل فوس در وجه الاذن یعنی دو گوش دوی بحسب سبب برده قسم است **قسم اول**
 آنکه ریج خار بجاریه که اجزا و ناریه تمامه از وی مفارقت نکرده باشد در گوش کوش
 شود و سبب تعدد محدث الم گردد **عقلش** است که وجه خاص بود و کوس و سم
 سرخ باشد و بیمار احساس کند که کوسا شده اش از گوش بیوی سر بر می آید
 و شکلی لهات که بیارسی ملاذه کوشید نیز از علامت این قسم است و این قسم
 چهار گونه است یکی آنکه ماده در معده است که فم معده بسوزد و شکلی سدید پیدا
 آید و باب سرد نوشیدن خفت روی نماید و چشم پر اشک باشد **علاج** آنکه مشاهده در
 گذرک با سبب زنده بقدر حاجت خون برون آرند و بمطبوح بید طبع رانم
 نمایند و اغذیه مناسبه تناول فرمایند و ایضا بهر تریه معده و منع تصاعد اجزیه سستی
 که از ضحماس و تخم کاهودک نیز حک ساخته باشند بنوشند و برای تبرید عضو
 و روح اجزیه روغن گل بنفشه در سه چند کوزه بپزند تا که روغن بماند پس در کوس
 چکانند و آنجا که درو شده باشد و نیم شنج و عشق و اخلاط دمن بود باید که مولز
 در سیر حل کرده چکانند و از خارج عدل و مامیش در کلاب و آب کشینتر و آب کام
 ساید ه طلی نمایند **فایده** بر توطر افیون و سیرا شرام نکند که دوام وی کرایه
 کوشن می آید و ایضا افیون در روغن حل کرده بکار بزنند زیرا که سبب **خط**
 غلظت دمن تبعید نیست که افیون در موضع بی بچسب و بدان سبب در دیشیم کرد
 بخلاف شیوه که دردی مایه جاییه عالیه است و سبب بدین سدید التکون است
 بواسطه کثرت از خادم آنکه مشش در ایام که ما اتفاق افتد و بدان سبب

در از انجا که بر با جبه
 و علامت بود از معده

رطوبات دماغ گرم بشوند و اجزیه از آنها صادر گردند و چون اجزای نازک
 اجزیه رو با نقصان آرد و بخارات مذکور مستحیل بریناج گردند و در کوشش
 شوند و کرب میواری و عطس مد باشد و چون باب سرد مضمضه کند در اثر
 خفت پدید آید بخلاف آنکه سببش در معده بود که تا آب سرد ننوشند کف
 حاصل نمیشود و تخفیف از مضمضه درین نوع بهتر است که حرارت در اعضاء
 سرد مضمول است لفظ و ایضا تقدم سیم شد و نسبت **علاج** روغن گل در
 سر که نخته چکانند و زخمهای سرد کرده بر کوشش گذارند و در تربیت تمهید
 دماغ کوشند باطلیه و نظولات و موفات و غیران چنانچه در حداج احتراقی
 ضبط یافته سیوم آنکه ملاقات ایکم با آب چشمها گرم بر کوشش سبب احداث
 ریح حاره شود و وجه حدوث ریح از انقباب ابها مذکور بر کوشش یا زرع
 زدن در ان ابها همان است که در ملاقات شبایم گفته شد مضمولها ابها چشمها
 گرم که مپاه حاد است کونید چون کبریتی و نظونی و ملجی بغایت سرد انرم میکنند
 حرارت مغلیه و برادر احداث ریح معاونت نمیدهند **مغش** است که لغت
 کواهی دهد و سرد سبک باشد و در کوششها سرد گرمی است بود و موثر سرد با وسط
 ان درد کند **فایده** سبکی علامتی است مشترک در سایر اقسام ریا **علاج** ^{انابه}
 مواد اگر واجب دانند فصد کنند و ساقها بر نند و کف پایا باند و بهر روع ^ع
 و تسکین حرارت روغنهای سرد چون روغن سمن و چون روغن بنفشه و نیلوفر
 و بید و تخم کدو از کوشش در بینی چکانند و با مجله در تربیت دماغ کوششها

و علامت است که در درد کوشش در سرد و در گرمی
 حرارت و در باد سیمار و سرد اخلاقی من خلف شود

شده باد و علاج چهارم آنکه وضع ادویه جاره محدث ریاح شود و شوار آنها را خلاصه
طرباش **علائق** نقد سبب **علاج** ضد کند و طبع نرم در رند و چیزها که ضد آن ادویه
بود طی نماید و آنکه ریاح بارد و غلیظ در جامع مسکن شود و برای بر آمدن مخلص نماید
و وج پیدا کند و با مذکور بحسب اختلاف موضع و سبب بر پنج گونه است یکی آنکه از غده
لبوی گوش مرتقی شود و ماده در معده قایم باشد **علائق** است که عیشیان پیدا آید و در
پراب باشد و صد اع سبب پدید آید ریاح خارا فند کمتر بود و چون اکرم بر سر ریاح
حاصل آید **علاج** تنقیه معده کند و پس از آن روغنها و در آنکه خون روغن عار و سلا
وید بخیر در گوش چکانند و اگر در غنهای مذکور در آب یا پنیر و سواب بدیر سازند یعنی
بزنند عمل بیشتر کند و اگر تسخیر و تحلیل ریاح زیاده تر مطلوب باشد تجدید سردی و در
تیز دین روغنهای یا میرند و چکانند دوم آنکه فضول باده که در سر باشد حرارت صغیر
از کند و بدان سبب ریاح باده از آن فضول جدا شود و لبوی گوش آمده سکونت کرد
و در کند و علائم شش است که دوی و طین پیدا بود و سر کران باشد و صداع **علاج**
علاج تنقیه و مانع کند با ریاح و غواغیر و پس از تنقیه چیزی که بهر نظر در معده گفته شد
در مینی نیز چکانند در گوش سیوم آنکه بملاقات سرد ما و با سرد مسام سرنگ
بدن کسب کرد و بد آنسب انجیره ممتلله بدنی در اینجا مختص شود و مترام کرد و در
براید و مجازت و مانع برودت کسب کند و اجزا تاویه تمامه از وی مفارقت شود
پس آن انجیره مستحیل بر ریاح بارد شوند خاصه اگر انجیره مذکور بنفسها یا در دوده
چون انجیره برودین و مرطوبین و از اینجا جانب گوش فرا آمده محدث الم کرونند

علامتشن است که تقدم ملاقات هوا با زوایا می دهند و ایضا در گوش دریا تا
چیزی شبیه حرکت باد و دوج درین قسم بصورت تدوینی باشد که بشد عفو با اطراف
صفت چنانچه واجب میکنند در یاج لطیفه که مقدار وی زیاده تر از تجویف عضو باشد بلکه
دوج در عین بدن صورت می باشد که گوش چیری را بسختی در گوش می آرند و
سبب اصل دوج تدوی واجب کند **علاج** هر علاج سخن روغنهای گرم باشد و بچکانند
بطبع مشابته در رطبه و یا نوره و اکلیل و دورق غار و مرزنجوش و خام و قیصوم نظول
و در حمام بر جالبین گرم گوش بد آرند و بخار طبع شلغم در گوش رسانند و خردل بکنند
و بزوغهای گرم بسرشنند و قیده ساخته در گوش نهند و بطبخ آدویه نظول یا به بنه که در
زیت سیرین تر کرده باشند تمهید کنند نیم گرم چهارم آنکه ریختن آب سرد بر سر یا غوطه
در وی بطریق که در ملاقات هوا با زوایا گفته شد باعث وجود ریح بار شود و بد
سبب در گوش پیداید و علامتشن تقدم سبب آدویه موم سرد در پیدا بودن
که حرکت سر متغیر باشد **علاج** روغنهای گرم بر سر مالند خاصه بر موم و ایضا گوش
بچکانند پنجم آنکه وضع آدویه بازده در گوش باعث تولد ریح شود و علامتشن
سبب **علاج** هر چه متضاد آن آدویه بود استعمال نمایند **علاج** در دوج الاذن که
سبب اشتغال خون بود علامتشن است که روی سرخ بود و در سر وجه گرانی
خاصه هنگام سجود و مدد گوش با زبان شدید باشد **علاج** رک قیصال زنده و باغی که
طبع را نرم کند و روغن گل در سر که بخته در گوش چکانند **علاج** در دوج الاذن که سبب
سوزن ریح حار ساوج با مغز آوی باشد **علاج** است که روی و سر گرم باشد و طبع

و صراع پدید آید و بهر او بار و استراحت شود پس اگر سافج بهت کرانی ابرج نباشد و اگر
 ماد نیست کرانی باشد اما خفیف لطافه الصفراء و حرقت درین نوع نسبت بدبوی
 بیشتر می بود و کرانی کمتر بود **سلاج** بلیات لطن دهند و سیاق ابرض و روغنهای سرد
 در گوش چکانند و ما میث و ارد جو صیدل و کافور بایک شینر تر و کاسه صفا نماید - فایده
 تلقین لطن در صفراوی جهت ماله و دفع پاره است اما در سافج بهر آنست که تا ماده را
 بسوی سرمه متوجه شدن ندهد و بد نسبت حدوت ورم محفوظ ماند **سهم** در وجع الاذن
 که سبب سود فراج بار و سافج یا بلغمی بود و علامتش آنست که تقدم تدابیر بر دگر این
 دید و باد در گوش نوزش نباشد و حمره نبود و بجز نادر کرم خاصه اگر کرم بالفعل باشد
 انتفاع حاصل آید پس اگر ماد نیست کرانی پیدا باشد در سرد گوش و خواب بسیار آید
 و سوراخ بینی بود **سلاج** در مادی تنقیه دماغ کند و بجها و ایارج با و پس از تنقیه روغنهای
 گرم چون روغن ترب فار دین و قیط و زیتون در گوش چکانند و بجز محملات نیست **سلاج**
 و محملات کفایت کند **فایده** روغن زیتون آنست که روغن کبچ را بهما همین ابرض **سلاج**
 کند **سهم** در وجع الاذن که سبب ورم گوش بود و این بر دو نوع است یکی آنکه ورم
 گرم بود دوم آنکه سرد باشد **سلاج** در وجع الاذن که از ورم گرم افتد و علامت آنست
 که درد ضربان بشدید باشد و سرد جهت کران بود و مدت و سبب ریزه داد و او
 سخن باشد این ورم بر دو گونه است یکی آنکه در تفتنه و در اعضاء خارج از لویه است
 و این ورم نجس می آید و از آنکه از دماغ و اعصاب زکبه الحس بعید است و وجع شده
 نمی باشد و عند انفعال ورم تسبیح از آنهاک محفوظ میماند و همین فایده این نوع **سلاج**

چون طبع با بون و مرکز گوش
 دعا ترتر سا تلکید با بون در
 سافج احتیاج تقو در
 محلات

کثیرند از **علاج** از استعمال روادغات احقر از کند و ماده را بموضع ورم منجذ
اگرچه بوضع مجام بود و پس از دور و زبرک کرنب در روغن زرد که گفته بود بختی
ضماد سازند تا تحلیل کند و اگر از ابتدا درد سخت بود خرقة در آب سیرین نیکم تر کند و
برهنند و اگر درد شدت بود نلک گرم کرده برهنند دوم آنکه ورم داخل ثقبه افتد سبب
مجاورة عصبه سمع نیز متورم شود و این نوع تا که بتبخیر کرداید بصورت می باشد و شدید
الخط است و وجع مفرد واجب میکند جلدی که از کثرت درد غشی و اختلاط عقل می آید
بسیار باشد که برسام انجامد و گاه باشد که در هفت روز بپاک سازد خاصه اگر مریض
جوان بود و **علت** این نوع که اندرون ثقبه باشد است که عصب کمران شود و در شنیدن
فورا فته و متصل بقعر گوش در بسته باشد و قنایند وقت آریا در مریض گوی
منقطع و باشد که بواسطه ضعف دماغ و ضعف ماسکه سایر اعضا سرسبک است
ببینی رطوبت براید و باید دانست که درین نوع تب لازم می باشد بخلاف آن ورم که
خارج ثقبه بود که در وی بینی باشد مگر حمی **علاج** فصد کند و طبع را ملایم سازند و گاه
اینف در گوش چکانند و نرزد که ترکیبی است مشهور و از ترکیبات همین بن است
علی نماید باب کشیز و اب غلب و اب کاسینی یا رموده و سیر از بستان و گولر
دوشند و اینها تا امیر بهر تکین و جع است پس اگر تکین یافت فبوله را در آن
لغایات منضج چون لعاب تخم کتان و مانند آن در گوش چکانند تا که منفع شود ورم
براید و در زایل کرد **صفت** نرود خندلین مامیش کل رزمینی منضج اسفید یا ج نوک
نرود با طباشیر کافور جمله در دست از هر یک قدری مناسب بکنند و با بعضی

و با بعضی عصارات با بر سرشند و بنا بر حق سازند بر شکل نزد یعنی سه بار یک
سخ کنده بود و باید دانست که کشش هلو سازند تا عند حاجت بزودی ساییده شود
بر سنگ **فایده** درم کرم با خون نیست یا صراوی و علامات هر یک سبب وی باشد
چنانچه ذکر یافته **درم** در وج الاذن که از درم بار و افتد و این درم یا در اثر خار
کوش میباید یا در جماع با هم در جماع و در خون که باشد عصب سمع را از وی کشند
زیرا غشا مذکور بغایت صلب مخلوق است و دو غشا و دماغی نیز بر وی محیط اند
بطن غلیظ است ممکن نیست که درین غشا نادر شود و حال آنکه طبعت نیز این معنی نخواهد
بلکه پیوسته بر آن غوار ضایع است باذن خالق **عقل** این درم است که کرانی و
تدی پیدا بود و زبان و همشده و در درد شدید سر و خست نفس و تب که از علامات
ماده حار است هیچ نباشد **علاج** بهر تنقیه ایاریات و جهاد بند و غرغره نماید و در
شب و زرت در کوش چکانند و اسبیاء و مملد چون ارد صلبه و با بونه و راجع و
زیت امیخته صفاد نمایند و بدانکه درم سود او بر همین سان ندارد کند و از آنکه از
درم صلب میباشد و بر تین وی معاد است نماید یا صده مناسبه **قسمت** در وج الاذن
که از فروج کوش عارض شود **علاج** درم است و بر آمدن زیم **علاج** اگر قرص
العهد بود درم امیض بروغن کل حل کرده چکانند و نخستین باید که قرص را از زیم پاک سازند
تا اثر ادویه بدیده مفید و طریق پاک کردن آنست که پنجه کهنه در مایه غسل الوده
در کوش نهند تا زیم برون آید پس از آن بمرهم اسفنداج درم را تنج و دوری
که از اندر و دم لاخرین و کند و عصاره محمد السسخته باشد فیتد الوده استعمال

بنامیند **صفت** مرهم امین بگیرند اسپیده رصاص کچمه شمع کچمه روغن گل ماروغن
 کچمد دو حصه شمع را در روغن بگذارند و شمشیر دراون اندازند و اندک اندک آنرا
 شمع کد اخته بر سپیده بریزند و بدسته میکوبند تا که سرد شود و همه با هم امیزد اگر قرص
 بر بنه در جگ بود مرهم مصری و مرهم باسلیقون گیرد و مرهم احمروسه که خبیث الیه
 استعمال نمایند و آنجا که سبلان بطوب بود فقط ماده نباشد اگر عارض باشد یک ساید
 و در شراب که امته در گوش چکانند تخفیف بخش و آنجا که با سبلان مده باشد باید که
 با محففات یا امیزند چیزی را که جلی و مرقق مده و منقی قرص باشد و آنجا که الم قرص تصدیق
 و تکین مطلوب شود خاک تیر افیون در وی بکار برند که تجدیرو تخفیف خاک سیروی بیشتر
 از دابت و است اما لازم است که باین خاک ستر قدری جذب ستر مرکب زند تا اصلاح
 افیون نمایند **صفت** مرهم مصری زنگار عمل سر که گذر بر چهار مساوی در اب نبرد تا
 قوام عمل آید پس شمع در روغن گل بفرایند و بکار برند **صفت** مرهم باسلیقون که شمع
 نصف رطل رفت چهار وقته در اینج تلک الانباط اتم ریکه و دقه زیت دور رطل نیم
 را در روغن زیت بگذارند و چاه دارو باقی در آن حل کنند و مرهم سازند **صفت** حش
 الحدید در سر که ترکند یکماه یا زیاد از یکماه **نوع دیگر** خبیث الحدید را بگویند و با سر که بنویسند
 و خشک کنند بعده در سر که کنه بزند تا قوام بشهد آید پس بزدارند و خندقه در گوش خشک
قسم ششم در وجع الاذن که از تولد و بدان در گوش عارض شود و این را دو سب است
 یکی آنکه ماده عفنه دوم قرص که مرمن شود و عفونت پذیرد **علامت** کرمان گوش است که
 خارش و دغدغه کند و حرکت کرمان محسوس شود و اچانا یکان گرم بر او آید و کم

حش
 صفت نوبت بنویسند
 و خندقه کنند

دگر مژگن و سحر و جادو و کونیه است یکی آنکه سبب باشد اما سراسر سینه
دوایم حرکت و الاضطراب باشد دوم آنکه خنجر رنگ بود مشابه مگس **علاج** در قتل
گرم کوشند و این چنان باشد که سر که و بوره و جبر با عصاره افسستین یا شکر حنظل
باب برگ سفناو با طبع برگ سفناو هر کدام از اینها که بپوشند در گوش بچکانند تا
گرم کشته شود و پس از قتل شدن تدریجاً خارج کند و وی چنان باشد که از صف
قیله سازند و دیدن یا بگریز او در گوش درازند و کرمان را برون آرند یا کند
باریک ساخته در بینی دمید و چون عطر خواهد آمد دهن و بینی را به بند تا قوت عطرها
گوش تصرف شود و گرم برون افتد و اینجا که قرص باشد نخستین در قتل دیدن و لطف
قرص متوجه شوند بوجه ملاقات استعمال نمایند **قسم نهم** در وجه الاذن که سبب در آمدن
هوای بود در گوش چون مورچه و هزار پایه و مانند آن **علاج** است که حرکت هوام نقد
چون آن محسوس شود و گاهی که آن هوام حرکت کند و وجه غلبه کند و چون باز ایستد در
ساکن کرد **علاج** آنچه در تدریس دیدن گذشته از قتل و اخراج بکار برند **قسم نهم** در وجه الاذن
که سبب در آمدن آب بود در گوش و ظاهر است که چون آب در گوش در آید و بزودی
نویزاید در هیچ گوش اصدان درم نماید واجب میکند در دو باشد که باد سنج بیامیزد گرم
شود و بپوشند و سنوای باطل یا ناقص سازد و این فعل از آب ردی که مسکف بکشد
دو آینه بود اسرع الحوصلت **علاج** در آمدن آب در گوش و موجب وجه کشتن است که بر
از سیاحت و روشنائی یا عقب استحام دو روز نگذشته باشد که وجه غلبه کند اما
گرانی سمع از همان وقت محسوس باشد موهج خف **علاج** در استخراج آب گوش

و این بر چند وجه است یکی آنکه گفت شد خود را بیمار بر سوراخ همان گوش نهاده و سوراخ
همان سمت مایل کرده بر یکپا بایستد و همچند تا که آب بر آید دوم آنکه آب را بکشد بر
یا با بنوبه سیوم آنکه تدبیری کند که آب خشک شود و تحلیل باید و این جهان باشد که
شاح باد یا ن باشد با شبست با بر دی که متخلل بود بستانند و مقدار یک حب از دی بگیرند
و یکطرف در گوش درازند و کرد اگر در دی چه پذیر کنند تا هوا آمدن نماید پس بطرف دیگر
ان ساح پنبه معجده و بروغن یا سمن یا روغن زیت یا هر روغن که باشد چرب کند
بدان طرف آتش دهند که بیرون رود ظاهر است که چون طرف آخر خواهد سوخت گرمی
آتش اندرون گوش اثر خواهد کرد و آب ابسوی خارج محمد بنج اند ساخت و عالی خواهد
گاشاید بی الهین و اسراج چهارم آنکه از کفغ قید سازند و در گوش نهند و بیمار بر
همان گوش محسد و پس از زمان طویل از ابرون از تمام آب نشفت شود و باذن اله
عزوجل **فصل در طرش و قره و صم** طرش نقصان سمعت و قره بطلان سمع مهم **فصل**
و کم شدن تجویف ضماخ و کاهن بر سبیل مجاز بر یکی مقام آخر اطلاق می یابد و بعضی
اطباء افت سمع را که طویل العهد و مزمن بود به قره مخصوص کرده اند و حدیث قره
العهد را به طرش با جمله نقصان و بطلان سمع بر صفت قسم یکی آنکه مولودی بود و لا
له وجه علاج نا پذیر فن است که این از دو میرون نیست یکی آنکه قوت سمع معوم
دوم آنکه سده خلقه قویه لاحق باشد و ظاهر است که سده خلقه توبه علاج زوال نمیکرد
و اینجا و سمع از طراقت بشر مستحیل مگر باذن الله الجلیل و ذلک مختص بالبعثات لای
عقول ارسطو و البقراط و بیان شده حلسه در آخر این فصل تبصیر گفته شود مع قسم غیر

قوی که مستحیل العلاج نیست و پوشیده نیست که مادر را در کنگ می باشد زیرا که از آرد ک
صورت و خارج کردن و کیفیت ادای آن عاریست و تلفظ بمجهول محال دوم آنکه کبر
و بیخود موجب کری شود بواسطه ضعف قوی و استلاب و بردن بر اعصاب اصلیه
این نیز لا دو است گما لا یخفی علیک سیوم آنکه حضور عصب مغز در جماع که قوه سمع
است بسبب سقوف بافریه بکشد و این نیز لا علاج است بقدر الایتام چهارم آنکه بر
جران صفرا بدماغ بر آید و موجب کری شود چنانچه در انتها و امراض حاده حیاتی صفرا
عاریض میگردد و علامتیش ظهور آثار صفراست و علامات مذکوره شده بود **علاج**
استفراغ ماده کند بطیوخ بلیله و مانند آن در هر چون که باشد ماده را با سفوف کسند
پس از تنقیه مهر بر تدو جمع عصفور دوا الزمان در گوش چکانند تا حده مکرر اسکان
کند و ماده دیگر در این موضع تا فک استند **نند** **صفت** دوا الزمان انار ترش استمانند
دانه ششم از وی برودن آرنده و قشر خالی در بند پس دانهای روی میفشند و آب کند
در آن قشر خوی آند آرنده و قدری سرکه و روغن کف و اندکی گندز نمزدان امیرند
پس آن انار را بواتش احکرنند تا آنچه در ویست عینط شود و فرو آند و قطره چند کلا
چشم آنکه سو فرج سازج خار بود یا با زهر طب بود یا با بس در آلات سمع افتد و مخ
عیش و کری شود بدان که سو فرج خار قوام عصب را خشک میکند و میسوزد و بداسب
قوه سامه چنانچه باید نافذ نمیتواند شده در وی و باره بسبب قیض و کشیف قوام است
سمع را کشیف میسازد و روح را از نفوذ مجری طبعی باز میگرداند و در طب قوام عصب را
سست میکند و بداسب بعضی اخزای وی بر بعضی می افتد و مسالک روح را مسدود

نی سازد در آن زمان خجالت می آید مگر در حار و مانع نفوذ روح سمع میگردد و **مکمل** نیز
قسم است که در عین کوشش وجع محسوس شود بغير ثقل و بدون تدابیر اما اگر سود مزاج طرب
بود در او هم **نیم** باشد و آثار این سود مزاج از بوی بمفصل بیان کنم باید دانست که اگر باره
بود سردی فرزند میرساند و در اوقات سردی گرمی زیادت میشود و اگر حار بود گرمی مهور
میگردد و در هنگام گرمی افتاب مشتند شود و ایضا از نورم است که البته تاب بنوع در گوهر
و در جوانی آن پیدا باشد و اگر بایس بود تقدم تعب و صوم و بیداری و غیر آن اسباب
مخفیفته گواهی دهد و در چشم وردی همواره لایغری پیدا آید و ترطیب سود دهد و بیوست **چند**
و اگر رطب بود بر طببات تمناذی شود و بمخففات متفع **ناید** سود مزاج ساج رطب که
سبب گرمی شود بغایت نادر است لهذا شیخ ذکر نمی ترک کرده و با این سباب
علامات نیز تبعیت شیخ نموده **مصلح** به تبدیل مزاج کند بحسب سبب باشد به و اندیه و قطره
و قطورات و سهولات مناسبه کشم که خلط غلیظ عام بسوی عصب که ادمه سمع است برزد
و بدان سبب روح نفسانی نافذ نشود در وی تا بطور حس و بی زایل شود و علامات نیز
است که جنیز نادر گرم سود دهد و تدبیر مهور از پیش اتفاق افتاده باشد و اگر انی در سردی
بود و هنگام سجده کرانی سر زیاد شود و تهت و حمره و بیج مباح **مصلح** تنقیح دماغ کند
بایارجات و غزافه و غیر آن پس روغن سبت و سداب در کوش چکانند و **مصلح** خندوش
و برک عار و مرنگوش و تمام و برنجاسوب و صغتر و با بونر نگمید نماید برنس کردن
و بن کوش و سداب و صغتر و افسین با سر که وزیت و آب جسترید و در افتاب انداز
و قمع بر سر افتاب سخت کند و نایمزه قمع در کوش نهند تا بخار این طبع بکوش اندر د

حرار رساند

اندر دروغ **دفاعه** در کوشش استخرج بنفاریق باید که در تا قوت با نذر بنفنج
ماده و فاکند و هر چه اندر کوشش چکانند می کرم باید سرد یا گرم نشاید و قبل از تنقیه
اینج دارد کوشش اندر بناید و این فایده در همه جایها باید داشت **مفتم** آنکه سده در **صفا**
عارض شود و هواد حاطی القوت را بحسب و اصل شدن نند و این سده را که سبب
یکی و سبب دیگر بسیار که در کوشش جمع آید و هر کس بدین مید آید اگر کوشش در بعضی
چشمه افتاب **ارنده** است که بالقی که مخصوص باین کار است برارند حرکت را
و بهترین و ملائم شدن وقت خواب روغن نیم کرم در کوشش چکانند و صبح بخارت
که در کوشش رسانند با بخام رفته بر بانه کرم کوشش برارند هر کس بدین شده خود بخورد
آید و الا بنا که مخصوص مستخرج نمازند که پس از یقین استخراج بسهوله خواهد شد و اگر
تخم سپندان و بوره بگویند و بنز که بر تشند و پلیت سازند و بکوشش اندر نهند و سه
بدرند پس برارند هر کس بسیار برون آید دوم خفاه یا جبری دیگر جوهران یک دانه که
در کوشش افتد یا حیوانی اندر آید و اینجا که بمیرد و تدبیر اخراج حیوان در وجه الاذن گفت
اما اخراج سگ ریزه و ریک مانند آن چنان باشد که روغن در کوشش چکانند تا سبب
ار خاد یقین و مانند آن مجری و سعت گیر پس عطره او رند بخندید ستر و عند العطار
دمن بینی بگیرند و سر بجانب ان کوشش مایل دارند تا قوت عطره باطن افتد
و خفاه بر آید و طریق دیگر است که بزرا قه منجرب سازند و رراقه ابو یه **الست** **المسک**
که در جوف وی عمود می باشد مقدار تجویف آن در استعمال وی چنان باشد که سر
مسکی رزاقه در صفا در آید و حوالی آن به پنبه بر کند نهی که هوارا اند خل نماید بعد

ان نمودار از مسلک با مسکی بر و ان سوگشند که جهت ضرورت خلاصه نمودند
 خواهد بود و هنگام این عمل باید که علیل باید که علیل بر سر بر حسد در لرز او بران
 دارد و طبیب بر زمین نشسته و سردی بر زانو خود نهاده بهیچ که داند عمل میکند و
 طریق دیگر آنست که از صوف میل سازند و بدین بایر بس مایه بی لایند و این عمل
 در گوش در آورند و بسکریزه رسانند است است همیشه و هنگام این عمل تراکم
 است که علیل را بر همان شکل حسا نند که در استعمال زرقه گفته شد و باید که در علاج
 مهمل رواند از نند که رجاءوی الی الی الی که سوم گوشت را باید که پس از اندمال فرقه
 در نیجا برود با تول حادث شود **علاج** اگر گوشت دسته یا تول نمایان و ظاهر باشد
 بسکتش نتوکی برند و اگر فرونی مذکور غایر و درون سوباشد باره دقت هر حکم که
 توانند قطع کند و پس از قطع فستق را در قلعقظاز فاشند ان هر چه مانع اندمال بوده بود
 در گوش پس اندازند تا عاید نشود و اینجا که بهیچ چه قطع میسر نیاید باید که پیوسته گوش
 را بنظر و در ریح امر بار یک سایده در سر که بپسند و بر اینجا نهند تا فرونی را بجز
 و پس از انحاء مجال فرجه مشوجه شوند و بدعات بکار برند **تنبیه** سده حلیقه بر سده
 است یکی اند در استخوان بنا گوش صفت از ششیدن آفرید و غایب است دوم
 اگر چه منفذ باشد لکن گوشت پر بود و محکم بسته و این بر دو لا علاج است و آنچه در آنچه
 این فضل از استخاره علاج طرش مولودی که سبش سده حلیقه بود به طرش بیان یافته
 بر او همین بوده اما قسم سیوم از سیوم از سده حلیقه که قاصیل علاج نیست است که
 تمام کشاده بود لکن بر ظاهر مغفید بود یعنی غشا ماند پوشیده بود و علامتش است که

بکار و حوی

نیز در این راه بر سر

که ادوی اوزهای بلند تو اند شنید و اگر گشت بر معقد ز بند زخم انگشت تو اند در با
دند بر آنت که پوست را سوراخ کند و منفذ پدید آید و پسته را لعل طار سوده الاوده در
منفذ بدارند تا بگذرد که جراحت برودید علی الجمله از آن گوشند که منفذ بسته نشود **فایده**
اگر که درک طفل را گوش کران شود سیرده را باید که صغیر و نعل اندر این **کلی** بخاید و آب این
یک قطره در گوش وی بچکانند **فصل** در طنین و دوی طین از نغمه او از طشت را گویند در
اصطلاح اوزی که بشنود ادوی از حرکت مواد بخار باطنی تنهایی دفع هوا بر روی
پس اگر این صوت کاذب تیر تیر و بار میکتر بود طنین خوانند و اگر تیر مشرد بزرگ تر باشد
نامند و صوت صادق آنت که بسبی هوا خارجی متعین شود نهی که هوای داخلی را در
از پس سماعه از او باید که گفته اند که قیاس طنین و دوی با گوش قیاس خیا **در**
عین است **تاسم** و اینچنین آفت را تشوش گویند و باید دانست آفت بر فعلی شنوای نام
با سبای یا غیرهما بر سه وجه است بطلان نقصان تشوش اما بطلان فعل **تاسم**
آنت که هیچ تواند شنید و نقصان چنان باشد که اوزها در هسته و در هر تو اند شنید
و تشوش آنکه اوزها در دغین می شنود و سبب شنیدن اوزها در دغین بسیار
یکی آنکه حس سمع ذکی شود و حالی آنکه بدن صحیح و سالم بود بواسطه ذکا در یاد ادنی
رحمتی را که در اخلاط و ابجره درونی افتد و این بیماری نیست اما هر رفع تشوش **معالم**
بکند **علاست** آنت که در حال کرسی و شکم تهی زیاده شود و به تناول مغذات خفیف
باید و ذکا و دیگر و انگس بروی کواهی **در** علاج بهر خدیبر و دغین کل و سر که بهم **باید**
تا دغین باندیس باندکی افیون اندر چکانند و باشد که حب الصنوبر و خدیبر سترتر

اندکی درین روغن مضموع بنویسند بعد انقباض دوم آنکه قوت سامعه ضعیف شود و
 برسان ذکا و حس منقل کرد و از مومعات حقیقه بدینیه که واجب میکند از حرکت اجزای
 لطیف که عند الهضم جدا میگردد از غذا و این قسم مخصوص بنا قسین است **علاج** در تعدیل
 مزاج کوشند و پیرتویت در مانع اغذیه نظره خوردند و این قسم جزئی طیبیه که حده نداشته
 باشد بویند و بهتر تویت کوش روغن کل یا روغن بادام در سه که پنجه بچکانند سیوم
 در سه فضول جمع شود و باد و غلیظ از وی محلی و جدا کرد و حرکت از سامعه در پاید چهارم که
 فضله نفسها بسوی گوش منقب شود و موقعی هوای که در حجاج ساکن است تخلی از وی
 بدالسیب هوای محصوره شوشین کرد و سامعه احساس نمی نماید اما آنچه از باد بود که از غلظت
 حشر جدا شود **مشکل** است که در کوش تمدد باشد در سر کرانی و در گاه حرکات بدینیه یا
 نفسانیه اتفاق افتد باد مذکور در حرکت آید و طینن آشفته او کبذ و چون سبب حرکت
 طینن نیز ساکن کرد و اما آنچه انصباب غلط سبب می باشد **مشکل** است که در سر و گوش
 کرانی و تمدد پیدا بود و جهت دوام حرکت الصافی غلط طینن لازم باشد و اسباب مقده
 فضله از ابران کولری و **علاج** تنقیه و مانع کبذ و بعده بر بخار طنج قویح و استین و
 مزینوش و صغر انجاب نمایند و روغن سوسن و خیرای در گوش چکانند و انصاف
 پس از تنقیه بهر تحلیل ریاح و فضول بلوقه بر استجمام مداومت نماید اما قبل از تنقیه
 از استجمام و حرکت عنقه و ملاقات افتاب و انش احراز واجب شمارند تا در سبب
 پیغم آنکه سده میس و بسیار می فاقها باعث این مرض شود و اینچنین باشد که بر گاه
 ادوی را غذا نرسد با لظ و رطبه بهر تعدیه بسوی رطوبت که برسان ششم در بدن

در بدن پراکنده است متوجه کرد و سبب تخلیص و حرکت در رطوبت مذکوره اضطرار
افتد و بواسطه حرکت این رطوبات و حرکت بخارات که ازین رطوبات جدا میشوند
بخاراتی که در دماغ ساکن اند نیز حرکت آیند و از آنکه سر از ماده خالی است و حواس از
که درت غذایی ماکثر است جمیع حرکات مزبور در **پیدا شدن** است که در حاله کرسکی و
سکمی طین از دماغ گیرد و بمیاری قاقها و نایاقین غذا بران کواهی **در علاج** در غذا
توسیع کند و بتغاریق خورد و روغن کلن و دیگر روغنها برود طیب بکند و گاه گاه
بهر خدیرو روغن مع نیز در کوشش بکند تا سامه حسن طین کند سسّم **اگر اضطرار**
و سوز الفراج گرم اخلاط را مجوشاند و بخارات را بجهاند و سامه ادراک وی نماید چنانکه
بعضی بیماران در ابتدای نوبتهای تب **در علاج** بتدبیر تب مشغول باید بود شفقتم **اگر**
دردی که بخار بجهاند و بجانب دماغ برارد چون طیل و مانند آن یا طعام بخار انگیزد
امداد کوشد و بخار ساکن را در حرکت اورد چون سپرد کند تا و مانند آن خورده شود و **طین**
ارد و این نوع در اکثر امردیرینی مانند مکرانجا که تناول اشیاء مذکوره دایمی افتد از
روی جهالت **در علاج** قطع کندی و در تعدیل اخلاط کوشند نهم **اگر** جو سیدن صد درود
که از قرحه بالاید و اندرون کوش جمع شود با حرکت گرمها که انجا تولد کند موجب **انحراف**
شود و علامت هر یک پسیده نیست **در علاج** اگر ریم سبب باشد بعلاج قرحه کوش مشغول
شوند و اگر دیدان موجب باشند **بعضی** وی رجوع نمایند و باشد که امتلاء و رک **باید**
سروتن سبب طین شود چنانکه از پس مستی و خفتن از پس طعام پدید آید و باشد
که سبب بی عیف اندر دماغ اضطرالی پدید آید یا سقوطه یا ضرب رسد و دماغ را

مفطرت سازند و طین لایق شود و هر یک را در خورد مزاج تدبیر و علاج باید کرد **تنبیه** نیز
 دوی اردو حال بیرون نیست یکی آنکه متعلق به مانع و گوش بود فقط دوم آنکه مشارکت
 معده و دیگر اندامها افتد اما مشارکت معده بسیار افتد و آنچه ماده ان در سر باشد در
 اکثر امر لازم باشد بخلاف آنکه معده و دیگر اعضا بود که میگذرد و بیفزاید **فصل** در انفجار
 و بر آمدن خون از گوش و این بر قسم است یکی آنکه بر سبیل بحران باشد مانند ریش
 و علامتش آنست که در روزها بحران افتد و در عرض خفت آید از بر آمدن ان و باید که
 که درین قسم بحرانی واجب است که تا علل ضعیف نشود و خوف غشی پدید نیاید بکنند تا
 مودی با فاقات غظیمه نکردد دوم آنکه رگی گذرد و گوش بشکافتند یا دهن را کشاید
 بواسطه امتلاء شدید یا رسیدن صدمه و ضرب قویه سیوم آنکه جهت زراقه بگذرد زیرا که از
 خواص این بار است که چون بگذرد از همه مسام و منافذ خون روان شود **علاج** اینجا که
 امتلاء سبب و نخسین فصد کند اگر مانعی نباشد و اینجا که صدمه یا ضربه موجب باشد و مشاهده
 واجب کند ایضا فصد نمایند و بحسب تقاضای حال خون بیرون آرند و اینجا که بسبب الجبهه سبب
 نخسین در آید مفطرت بسع کوشند و در جمله انواع پس از منع سبب بسع خون
 قابض الدم در گوش چکانند منع و اغات حرارت و برودت مزاج مثلا اگر تب باشد و حرارت
 بود مافورا در سر که بگوشاند و اندکی کافور در ان سرکه امیخته بچکانند و اب ساج الحار
 و اب خرد که مامیش و اقا قیاد روی بار کنند همین عمل کند و ایضا آنا صمغ را که خجوش
 بود در سر که بگوشاند چون نیته شود از ان بیفیشند و اب وی ستانند و چند قطره
 بچکانند و اگر معتدل خوانند اندکی کافور درین اب کنند تا بیفزایند و لایق ان مال **علاج**

خون سازد در
 دیگر حرارت نباشد آب بگوشاند
 سرکه بچکانند

ما در الکلیات بحسب الدم لا یمن الکلیات **فصل** فی انکسار الاذن اطلاق انگسار بر سگستر
عضو عذروفی از آنست که بعضی حکم وی حکم استخوان گردنیده اند و لکن این بصلح و الاذن
جمهور است که سگستن و کوفته شدن عذروف را ریش گویند و سگستن استخوان را کسوف
سبب این مرض باد که قوی است یا ضعیف یا منقطع که برسد گوش را **علاج** فصد کند و طبع را
زخم نماید و برده و منقش و افاقش و راتنج و خضامد سازند از اینجانب عضو که بدایجا
مسکون و منقرض شده تا ضامد کند که بر پوست راستی کند و عضو را بر سمیت اصل با پس گرداند
مثلا اگر انگسار را داخل بسوی خارج بود ضامد بجانب خارج نهند و اگر بسوی داخل بود
ضامد بجانب داخل نهند و اینجا که انگسار مع انقیح بود و انرا همین شود ضامد هر دو جانب
نهند خارج هم و داخل هم و در گاه کار بد انجام رسد که از موضع کسوف مترشح گردد **بهر حال** هر چه مخصوص با اعضا و عروق
از صمغ بلغم و فنه و زفت و شمع و پیله بطم هم سازند و نگذارند تا که نقر شود و این مرمم
مخصوص با عصاره عذروف است زیرا که عذروف عضو صلب است بهر اندمال اینچنین عضو
دو اثر و رعایت جفاف می باید تا دی را صلابت خویش بجانب اول رد کند **فصل**
در انقاع الاذن یعنی بر آمدن گوش از بیخ و این را سبب است یکی جذب قوی دوم
درم ضاعطه سیم رنج ضاعطه **علاج** فصد کند و مهمل دهند و پس از آن گوش را
بجای وی بر بند با سبکی و بر نهاده و عصاره بر بندند و تا سه روز نگذارند تا که
میستحکم بود و اگر پس از رود استحکام الم باقی باشد برای سکون حرارت و زخمی عضو
این قیرو علی تا بلند تا در زایل گردد پیله بستانند و بگذارند و باب یک خطمی در یک
اسپنول و آب جوده کدو در هم مالند چنانچه متعارف است **فصل** در اوزام بیخ

است

کوش و این درم رویش بهر آنکه واقع شده است در عقوی ز نو غدی که برعت قبول
فساد نماید و شدید الحس است و بدماغ متصل اندازد اکثر مودی میشود و بسبب تمام داخل
عقل و باشد که از ستمه ام بهلاکت انجامد و همچنین است حکم جراحات که درین موضع افتد و
اسکترین اورام که درین جایگاه واقع شود است که به سبیل بحران نیک باشد **علامت**
در دومی سرخی و کرانی و وجع متدد لازم است و در صفراوی وجع ندان و سوزش و عدم کرانی
و در بلغمی برمی ورم و کرانی و قلمه حرقه و در سوادی صلابت ورم و قلمه و وجع **علاج** در جمیع اقسام
نخستین تنقیه بدن کند بحسب اجاب سهال و فصد و بعد از تنقیه جرمای قوی در نشان
که حار رطوبت و ضاد سازند اگر چه در ابتدا بود و از آنچه باگرد و راجع باشد احتراز نمایند خلاف
اورام که در جایگاه دیگر افتد که علاج وی در ابتدا راجع بهر جهت بهر آنکه بن کوش محسوس است
فصد و دماغ در اینجا میریزد پس اگر راجع بکار برند خوف است که ان فصد بسوی دماغ که عقوی
ریس است باز پس کرد و آنچه در بینی ضاد کد ارد شست و با بونه و تخم کتان است که با
روغن گل و شمع برشند و نیکرم هماد زرد و برگ کتب بار و روغن زرد و بخته همین عمل دراز
و در اناس بحرانی در جذب ماده کوشند تا ماده آنچه همیشه منجذب شود بهر حید که ممکن باشد
از لجه بر نهادن و مزیدن و اصداء محله بکار داشتن و آنچه از اول با جود سخت باشد خوف
باب جوش نیکرم تر کند و بر نهند در ساکن کنند و هر گاه معلوم شود که اناس هم خطی
و تحلیل خواهد پذیرفت و اروها براننده بر نهند اما اگر اناس سوداوی بود در ابتدا
چیز نارسد چون مرهم کافوری و اب غناب الثعلب استعمال توان نمود تا اناس نایده شود
و رخصت با استعمال توان نمود و با بار دات درین درم بهر آنست که ماده سوا

ماده سودا غلیظ است بزودی روح بنی اید و سبب رذات از دیاد هم نمیکند **فصل** در اجابت
 و شقاق کوش و این تحت را قلاع الاذن گویند و مرض مذکور اطفال را بیشتر است
 جهت سستی جلد ایشان **علاج** میان دو شانه و برنج کوش جاجت کند و بهتر است کین حدت
 ماده انوضع را بهتر عورت بشویند تا ماده ورز آید از لوام این شقاق و سایر قروح است
 پاک شود بعد از آن مرد را سکنج فینل برم کرده پیاشند **فصل** در افتادن چهره مادر کوک
 همه آنچه در کوش افتد طریق استخراج همانست که در وجع الاذن بهر استخراج اب ضبط یافته
 اما اگر سیما بکوش افتد اکثر است که چون سرد بانجانب کج دارند سبب کانی خود
 سیما بکوش است برون اید و باشد که قدری از آن سیما در صفاخ و اصل شود و محسوس
 ماند و بدنسب اعراض رود چون تشنج و اختلاط عقل و فعل عظیم در آن کوش چکانند و **علاج**
 گردانده بکنند و چند بدسترو مانند آن غلطه اورند و چون غلطه آمدن گیرد بینی دهن
 بگیرند تا قوت غلطه باطن باز گردد و بدنسب آنچه در کوش باشد برون افتد **فصل** در مکه
 الاذن سبب خارش رطوبت پورتی است **علاج** اب فستین یا روغن خسته زرد الو
 در روغن بادام تلخ و مانند این بیا میزند و در کوش چکانند و اگر فستین در دست که گوش
 و سر که مطبوخ را پارو قنبا بود که کور میزند و چکانند همان عمل کند **فصل** در ریجیدن و منقر
 شدن کوش از اوزارها و قویه و این را دو سبب است یکی آنکه قوت نفسانی مملها ضعیف شود
 فقط دوم آنکه قوت سماعه ضعیف گردد فقط و نسبت این مرض بجای سمع نسبت قوی
 بجای سمع **علاج** تقویت دماغ کند و بد آنچه بارها ذکر یافته از اغذیه و مشروبات
 مروحات و جز آن **باب** در امراض بینی نیمه بالادوی استخوان است و نیمه زیرین

بدیدر آید باشد که بر عرق کشته
 آنجا که علاج بر گوش بگری
 از آن بگذرد در گوش

غرفوف و مجوی مینی تا مصفات که از اعظم شناسی گویند کشاده است و اندر غشا و دماغ
برابر این مصفاة منفذ است که بویها بدان منفذ بدماغ رسد و آن دو فروبی که از سر
دماغ بیرون آمده است بر شکل سرها و پستان طبعیان از اصلتی الهی گویند بوسه را
حسن کند و ایضا فضلات دماغ ازین منفذ منفع شود بخارج و از در دو سوراخ بینی دو
منفذ دیگر بکام اندر کشاده است جهت تنفس و اشتقاق هواد تصفیه او از لند در زکام
و نزله سبب فرود آمدن رطوبات درین هو منفذ او از گرفته میشود و همچنان که او سجانه
بینی را زینت و جاشه حس بویایی و تصفیه صوت نیز بوی موفض داشته تبارک الله اعلم
الخالقین و این باب ششم است بر یازده **فصل** در ششم دوی نیست که حس بویایی
منفوق و شود و باطل گردد پس آنچه مولودی بود لا علاج است و آنچه عارضت بحسب منقسم
میشود بر هفت قسم **قسم** اول در مجری بینی گوشت زاید غدیدی برودید و هوای کبر و اوج شکیفت
شده بآل ششم میرسد و اخیل شدن ندید و این را بوا سیر لائف گویند و فرونی مذکور
اگر سبب بود بی درد باشد علاجش سراسر است و اگر سرخ و کد بود با درد شدید
باشد علاجش متغیر خاصه اگر رردات بد بواری سایل شود و این فرونی گاه باشد
که بدان حد رسد که قصبه بینی بر شود و گاه آن بدان درجه که اید از اطالت که از بینی بد
عکس برون سواید و درین هنگام ویرا علق نامند **علاج** نخستین رکت نه ابر موافق
مناسبه مجامبت کند و بهر اسهال حب ایا رج دهند و پس از تصفیه از رنجار و نسان
قصارین و هر که مسادی بود مرهم سازند و قیده بدان لوده در بینی درازند اقبل از تصفیه
استعمال ادویه پخته بران موجب افزونی علت است لا محذاب هواد الیاس اگر

اگر از همین تدبیر فزونی منقطع شد و با کل فانی گشت گند میسر بود و الا دوا بر بکار ^{نحوه} ^{از} ^{کار}
 مثل نوبال نخاس و قفسدس و ریح امر با سر که امیزند و فیلد الوده بر فزونی نهند که کار
 این میکند اگر اوجایت صغیف بود و ازین دوا تمیر میسر نشود دستکاری کند و دستکار
 بردنچ است یکی آنکه افزونی مذکور را چرخشند دوم آنکه قطع نمایند با من اما طریقی ^{نحوه}
 نیز بردنچ است یکی آنکه بالیتی انبوه باشد که مخصوص باین کار است و جراحان میزدند
 بمنجراشند تا که متفرج شود دوم آنکه از موی است رشته یافته ذوی العقود یعنی کوره
 سر این رشته در بینی درازند یا لایمی که چها باین کار است و از صک بزون ازند پس از امری
 رشته را همیکردند مانند مثرا تا سبب در عقود رشته کوشت زاید بقا متفرج شود
 و بعد از آنکه این فزونی دور شود با انبوهیه مانند تا باین رشته هر چون که باشد باید که
 هم ز کار استعمال نمایند تا آنچه کوشت زاید باقی بود و پس از آن مرهم اسپنداج بکار ^{بکار} ^{عالی} ^{منور}
 برزند تا منبعل گردد اما طریقی قطع با من است که بیمار بر کرسی نشینند مقابل چشمه آب
 جراح سوراخ بینی وی از دست جب کنباید و بنود دست چپ کشاید و از دست راست بکار
 و با یک تبر کوشت افزونی را بر قدر که تواند برید و در قطع مبالغه کند تا کوشت زاید ^{مانند}
 او را در عین منی چرخ از آن کوشت زاید باقی بود رشته مشهوره مذکوره یعنی اردو تا باقی
 منقطع گردد و پس از انقطاع ادویه اکا و خیفه بکار برند و طریقی است که انبوهیه رصا
 ما اصل رشته بستانند و مالای وی با رجه به میزند و مالای با رجه ادویه اکا و طلی ساند
 پس آن انبوهیه و کلخل رشته موضع نفس سر کشاده ^{مانند} ^{قسم} ^{ویم} آنکه در مجرای منی
 عارض شود درم نرم ملائم عظیم ^{بجم} ^{مع} ^{رگها} ^و ^{بار} ^{یک} ^{بسیار} ^{هند} ^{این} ^{درم} ^{را} ^{کثیر} ^{الاطل}

کوبند و بنفایج نامند جهت مشابه بودن همایی رو با ن زبراکه ماهی مذکور هم نرم و ملام
می باشد و با بهار بار یک بسیار در در نه اورا خا هست و نه استخوان و صاحب کامل گوشت که
ماهی رو با ن را چون کسی خواهد میتد کند ماهی مذکور از با بهای خود سوراخ بینی خود
بند بسیار دمانند این ورم و بدین تشبیه با این نام مسمی گشته و از خواص این ورم است
که چون در داخل بینی پیدا شود در کها و سرخ و سبز مستح بار یک مانند ماهی رو با ن
در خارج بینی پدید می آید و گاه باشد که متفرج شود ورم و زرد این رطوبت از وی سراز
کرد و گاه باشد که این ورم بر طایفه گراند و شکل بینی را فاسد سازد و نشان آنکه
ورم بر طایفه مایل شده است که اما سخت تر شود از آنچه که بود و در نسبت بسیار
کستر گردد و در کهای ا موضع همه سبز شود و کشیده گردند و در باطن ملک چشمها نمد
محموس شود **علاج** تنقیه دماغ کند بجماد و ایا رجماد و بر ورم طلای نماید صفتش و مرد و زو فاد
رطب و عکرنیت و مرد اسنج با نوب حلبه با بد زکمان سرشته و این ادویه طلای میکند
تا که ورم شود پس شیطازند بمقفع و چون بر آرد با بعلق چسانند اما آنچه سرطانی بود با
که در علاج وی مسترض با من نشوند و ادویه الکاله بتر دور دارند زیرا که اگر ورم سرطانی
متفرج شود اند مال متفرج است و باشد که از شدت الم مودی گردد و ورم حجاب دماغ و ط
سازد پس واجب است که بر ورم سرطانی بهر تقلیل صلابت ورم فرو طی تماده در
پیوسته و برای تنقیه سودا همچون کاج با طنج افیمون همید **قسم سوم** آنکه غلط غلیظ ترنج
در مخرج بینی فرود آید از دماغ و پند سازد مجری را نوعی که هوا بر آید بتن تواند رسید
بهاجا متعقد شود و از غایت غلط و صلابت چنان نماید که گویا گوشت زاید است **علاج**

و علامت آنست که در مقدمه سر متصل بمنخرین کرانی یا بد مریض **علاج** بهر تظوف خطا مطبوخ
اصول دهند و بعد از آن برای استفراغ حب ایاره و قویا یا بکار بزند و در طبع غیر
عسل و مری اینجه مغز کزد پس از کشادن شده و جریان خلط اب بچند و اذان
العار و سد اب در بینی چکانند و طنج با یونه و مرز نکوش و سبج انکباب نمایند **قسم**
انکه مجری بینی در اصل خلقت تک و صفت افزیده شده باشد و بد نسبت باندک چیزی
که از دماغ نازل شود مجری مسدود گردد و علامت آنست **علاج** تنقیه دماغ کزد و برای قاطب
دماغ تا فسد در وی جمع نشود و بر ششوم نریزد بر استعمال اطریفات مداومت نمایند **قسم**
قسم انکه خلط غلیظ لریج در سوراخهای مصفیات چسبد و مانع نفوذ هوا شود بد اخل و مصفا
استخوان نرم متخلخل است که سوراخها دارد و نمائند اسفنج و این استخوان برودت زاید
من شینه حکمتی الهی می نمود و کشته و منفعت سوراخها آنست که هوا بمجل احسان
و ایشا فضول مخاطیه مستفراغ شود و فایده العظام و پدیدار بودن این سوراخها
سوراخها را اسفنج آنست که هوا را مستحق تعاریج تغذیه باره حسن نرسد بلکه
اعتدل گرفته و اصل شود و بد نسبت دماغ را برده هوا اید اثر رسانند **علامت** این قسم
آنست که منخرین کشاده باشند یعنی مسدود نبوند و با وجود انفتاح هیچ فصد از بینی نترایند
زچو که سده که منع ورود امدن فصد میکند مو مجلبت که از منخرین بالاتر است و درین محل
کلام منفرخ شود و خیال محسوس میگردد که از بینی سخن میگوید اما عند الحقیق تو کلام نمیشود
تا که در مجری که یا بین بینی و دهن است سده منفذ خاخره در ابتدا و این فصل در سبج
بینی مذکور شد و قال این سبب ایفون فی کناطه اذا بطل الشم فانظر هل می کلم العلیل

من انفسه فان كان فانعه في الجرمي لاني الدماغ وان كان الكلام على خارفا بعد امانى
المعناه واما في الدماغ **علاج** بعد تطيف ضلط وتنقيه دماغ اذويه مقطوعه مطفه چون شويتر
وقوتنج وششم حفظ ديول شتر در بنی چکانند مفردة او مجموعه وايضا بطنج اذويه مطفه
نظول سازند و بايد که هنگام تعيط دهن خود را بيار باب بر کند و سر را بسوي پشت کنون
سازد و نفس جذب نماید بد تمام **قسم سوم** انکه ریح غليظ در مجري بنی مسدود شود و مضافه
سالم باشند و علامت اين قسم است که چون عليل در بنی دم زند نفس مفتح مردان
دکک سوراخ بنی همیشه بند باشد **علاج** نخستن تنقيه دماغ کنيد تا ماده که مولد باد غليظ است
مستفوع شود پس بلفظ جذب بستر غلظت و رند و بر بخار بطنج کر نشخ و خردل و کون
وسح و نام و قوتنج و مانند ان هر چه محلل بود انکتاب سازند و روغن بادام تلخ با جمل
و قدری بلبس سپيد اميخته در بنی چکانند **قسم چهارم** انکه عارض شود سود مزاج در مقدم دماغ
و در ان دو بلطن که در ديمت پيتمه و ميمره با واقع گردد و سود مزاج در زانيد سن که انکه
بويایي است و قال الرازي و هذا هو الحشم الحی و بايد دانست که درين قسم کلام مستوف
و علامات سود مزاج اربعه تفصل میان کنم اما آنچه حار بود تقدم تدبير حاره بر روی کوبای
و در مقدم وجهه در يابد بيار حرارت پس اگر جهاد است رطوبات و بختقه از دماغ نيز
ايد و آنچه بار د بود بر ابدن رطوبات خام و قليل المقدار از بنی شاد و است پس اگر
سود مزاج مع الامتلا بود در مقدم دماغ کرانی در يابد عليل وجه بر ابدن رطوبات مصل
المقدار در بار د ضعف دماغ است از جذب غذا و عدم قدرت دي بر دفع محتول
بالکليه و اين نوع بار د اکثر الوقوع است و آنچه يابرس بود غلبت امراض حاده محققه چون

چون سه سام گرم و مانند آن واقع شود و آنچه رطب بود تبدیل نماید بر مایه رطبه که شیر بر آن
گواهی دهد و آثار رطوبت جایزه شده بود سازج باشد یا مادی لیکن سازج رطب لغایت
نا در الواقع است **علاج** اگر سود مزاج سازج بود تبدیل مزاج گوشه فوط و اگر مادی
تخسین تنقیه ماده کند بعد از آن در تبدیل متوجه شوند و چیزی که بدان تبدیل کند
اغزبه و اغذیه و نطولات و اطیبه و شحمات و مانند آنست که مفاد سبب بود که موافق
العلاج در استعمال ادویه بیشتر غنایت بر مقدم دماغ معروف دارند که مکان **علاج**
و باید دانست که در نوع پبسی در تشنج که عقب امراض حاده افتد طبع پذیرایی علاج
مرفوع است مگر آنکه مریض طفل بود و بهم از جمله نوادرات است **فایده** آنچه در سازج بر
سبیل نظر نوشته که سود مزاج حار و یا بسبب تغیر و آشوش می تواند شد نه موجب
بطلان محل تا مل است که لایح علی فطن کیش **فصل** در فساد ششم و مراد از فساد سوسر
تغیر است می تواند شد که در شامه افتد و او را از مجری طبعی بگرداند و این فساد بر
قسم است **قسم اول** آنکه حار ششم و اج را بیک رایج بکند و این را دو سبب است
یکی آنکه در مقدم دماغ سود مزاج عارض شود و بد آنکه سود مزاج گرم و خشک از آنکه افعال
توه شامه را متغیر و متسوس میسازد بوی نیک ماند پیوسته همی در یابد و حال آنکه ضرری
نوجود نباشد و باشد شامه را سبب تشنج کفقی لاحق کرده که چیزی نماند خسته را جوهر
دارد و از اسیمیا و طبعه گاه سود اما مزاج بار و در طب که منصف اند سبب فساد همی
تغیر می تواند شد درک نمیکند شامه مگر یک رایج را طبع بود با منمن و اگر چه موجود بود
لیکن اگر این دو مزاج قوی باشند ماطل میسازد شامه را با لکل و سبب چشم میگرد

در هیچ بوی موجود و غیره موجود مدرک نمیشود و علامت سود مزاج اربور در چشم مذکور شد
علاج تبدیل مزاج کند و سبب دومی قسم اول است که در مقدم دماغ خلط ردی حاصل
شود و شامه بوی اخلط احساس کند پس اگر این خلط کثیر المقدار است یا بکیفیت فاسده
مکلف حسوی در شامه لازم می باشد و اگر قلیل الکیفیت است در ضعف الکیفیت محسوس
بوی اخلط مکرر نگاه که بسببیدن چیزی خارجی قاصد شود در انسان و ظاهر است که مشموم
خارجی هر رایحه که باشد اما شامه درک نمیکند مگر رایحه همان خلط را تقریب و می آورد
فایده و اسدلال بر نوع است خلط از این حیوان کرد مثلا همچون رایحه فلفل و سنبل محسوس
همیشگی و خلط حار است و اگر رایحه عفونت مسموم کرد خلط عقن و اگر رایحه ذی نداه و ترسی
مدرک شود خلط بارد و اگر بوی ترش می بیاید خلط سوداوی **علاج** تنقیه دماغ بگذارد
خلط مذکور محبوب مناسبه و غراغر و جزان **مهم دوم** آنکه از یک نوع بویهای مختلف شنیده شود
و سبب است که در مزاج مقدم دماغ اختلاف واقع شود از جهت و مختلفه الکیفیت
علاج تنقیه دماغ کند و تعدیل مزاج وی نماید **قسم سوم** آنکه بعضی بویها را شامه حس کند
بعضی را نه و این قسم حالت بر دو نوع است **اول** آنکه چیزی یا خوشبوی را در یابد و سایر
بد بوی را حس نکند و سبب این است که در مقدم دماغ یا در این دو فرونی که است
ماده عقده حاصل شود یا در اقصی بینی قرص متعفن پیدااید و میورد مدت شامه بدان
گیرد و از افعال بازماند پس هر چه مضاد عفونت بود محسوس شود و با شامه متعفن
نکرد شامه **علاج** نخستین تنقیه دماغ کند و اگر قرص بوده باشد تدارک نماید و بعد
چیز مایه خوشبوی که تیر بود چون مسک و قنقل و مانند آن میبوسند بویند و در بینی کلانند

چکانه **در** این که چیزی نماند بود محسوس کردند بویها و خوش مدرک نشود و سببش آنست که
 در مقدمه دماغ یا در آن دو فرونی یا در سیرین طبعی دموی با بعضی جمع آید و آنچه در نوع
 گفته شد شامه از ادراک رایج باز ماند پس با بصر و چیزها و منته محسوس شود زیرا که مفاد
 آنست که شامه بدان الفت گرفته و بسیار طبع مدرک بگذرد بهر آنکه شامه بدان خود گرفته **علاج**
 بعد از تنقیه دماغ چیزها را بدو که گرم باشند چون جنید ستر و سکنج و مردجا و سیر و
 کندس بویزد در بینی چکانه **فایده** شش و تابعان او بر آنند که آنچه چیزهای خوش محسوس
 و چیزها را بدو جنید ستر بسوخته سازند و ایما که بدو مدرک بگذرد مسک در بینی چکانه حاصل
 آنکه درین مقدمه قول صاحب سبب منافع کلام شش و تابعان و لیت اما شامه **علاج**
 در تطبیق این دو قول مختلف ساخته که تا که مزاج عرضی استوار نیافته بر قول شش عمل
 باید کرد و پس از آنکه متمکن و مستقر شود بدین همان است که صاحب سبب ضبط کرده که او
 رای الراجی **فصل** در شور بینی گاه باشد که اندرون بینی بتره براید از فضل بلغمی
 سوداوی بسط حرارت ناطن این طبیعت تحلیل باید و باقی غلیظ و متجمع شود و نفس را فراموش کند
 و کذا که اندفاع فضول مخاطبه را **علاج** تنقیه دماغ کند بحسب ماده پس بهر عین شور موم
 روغن بران نهند و باب گرم استنشاق کند تا ماده تحلیل پذیرد و اگر باین قدر تحلیل
 نیاید بشرط نهند بمضع اگر ممکن بود و مرهم کاله چون مرهم اخضر استعمال نمایند تا ناطه
 فانی شود بعد بر مرهم سفیداج مندل سازند و باید که در علاج این مرض سستی نکند
 اکثر مودی بگردن با صورت **فصل** در قروح بینی و این بر قسم است یکی آنکه رطوبت و
 سبب رطوبت فاسده کاله است که از دماغ بدین جایگاه نازل شود **علاج** تنقیه

چنان مقرر

و مانع کند تا ماده مویز مستغرق شود بعد که مرهمی که ساخته باشند از سفیداج و مردار
و خشت الفسفه و اسرب سوخته در روغن گل استعمال نمایند دوم آنکه با آب بشوید و این قسم
اکثر الوقوع است و از اخلاط محترقه حادث شود **علاج** بهرند من نفت روغن بلوف و
پیه ماکیان و بظماند و مرهم ابیض و قهرو طی که از موم زرد و روغن بادام تلخ و روغن
نبشته و مغز ساق کاه ساخته باشند و بلعاب بهیدانه دهم زده استعمال نمایند یعنی بموم
را در روغن بایکدازند و اندکی لعاب مذکور در وی امیزند و نیک در هم مانند سیوم آنکه در
لبلول مدّه یا ز رطوبت متشنه بفقوت انجان **علاج** تخمین خربق ابیض و حرف علی السویه
و در بینی دهند و پس از آن بسره که انکوری هرگز را بشویند و تا یک ساخته اند در دستا
چرک بتامیه پاک شود بعد ادویه محفّف استعمال نمایند **فصل** در رعاف یعنی بیرون آمدن
خون از بینی و این مرض بحسب سبب قسم است یکی آنکه بحرانی باشد و علامت وی آنست
که در امراض حاده و شبهائی گرم و در روز یا در بحران که ایام باجورنی گویند حادث شود
و اینچنین رعاف را بنده نشاید کرد و زیرا که ماده مریض منفع میکند اما هرگاه سیلان
خون منوط شود و خوف سقوط قوت باشد حسب سبب و تدبیر حسب در اقسام **علاج**
گفته اید دوم آنکه خون محفّفه گیرد و بدان سبب من رگهای باریک که اندرون دانه
بکشایند و علامتش آنست که غلبه صفرا کواهی دهد و خون اندک اندک برآید و بغایت **علاج**
باشد **علاج** قبل از سقوط قوت رگ قیال زنند از دستنی که مجازی منور سیل بود و باید
که فصد باریک کند خون بتفاریق بیرون آرند زیرا که عرض از معالجه این قسم جذب
است بخانب مخالف مع بقا و قوت و بعضی برانند که فصد وسیع باید کرد از دو

بیشی

برود دست بسیار که خون بسیار باید بر آورد تا که غشی افتد و بواسطه وقوع برودت و غلظت و غلظت
منقطع شود و رعان و پوشیده نیست که خون با قراط گرفتن و غشی واجب کردن و قوی جاز
است که تدریجاً برسد و در وقت ضیق و اخراج خون بفارغ صغیر بقیه با الحما از اشربه
افتد و در آن هر چه تسکین حده خون کند بکار برند مثلاً شراب کدو و شراب عناب و شراب
رماس نبوشند و طلیح و برنج پانصدس اهرم تا اصل کند و آب سرد مسلح بر سر ریزند و بشوند
و اندران غلظت ریزند و در بینی کشند و کلاب و صندلی و کافور به پیشانی طلی سازند و باید دست
ب باور و در بینی چکانند و در رعان میکند با تخم صید و کدنگ آب پودینه و سرکه کین خربا
که کی کافور ایضا مازو و کشید و گوگرد آسیا و کندر و جبر و دم الا خون و شب یا نی بارک ساند
تا همچون عصار شود و در اند پس قیقه از کاغذ با پارچه بسیارند و آن قیقه را در عصاره کسر خمر
یا در سید می برضیه پالانید بعد در او ویه مذکوره در آورده در بینی پالانید و باشد که این وقت
چون با بنوبه در بینی دمنده و اگر خانه عنکبوت در سیاهی ترکند و بنهار الرمی پالانید و مسحوقه
بینی دمنده رعان کند سرعت و توقیر عصاره سرکه کین خمر تنها در بینی قیتر از حرماست
و بستن و پالیدن باز دوران و بستن و پالیدن از نین و خصین و شین در قطع رعان
تمام دارد لیکن چنان باید بست که در دکنده و ایضا بر نقره یعنی پس سرکه نمادان مفید است
و تصبیح حجام بر جگر اگر مخر سما چنان مسین بود و بر سر سبز اگر افت بمخر اکا با باشد شود
فازر کیفیت بستن باز دوران جالینوس و این سرافون بر اند که دست را از رغان
کف دست و پایی را از بن ران تا قدم تمامه باید بست و در بستن شروع از بغل و بن ران
باید کرد و زاری میگوید که ایچنین بستن خطا و عظیم است باید که اصل عضو بر بند مثلاً

باز در متصل بقل و پایی را متصل بحالب یعنی بن ران به بند نقطه و با اسفل و بر اسفل
که از بند بهر آنکه چون که با حاسب منجذب شود میل با اسفل کند و جای یابد و اگر از عضو تمام
امانه ناقص میشود و باشد که از اینجا جای نایافته باز گردد و بافت قوی انجامد هر قدر
اگر بدن از خون ممتلی بود قول زاری البته اختیار باید کرد سیوم آنکه رکهار و شیر یا
که در غشاء زبردماغ که مسمی است بشکلیه ششمیه و قعد از شده است و خون گمشانند و
افند علامت این قسم است که نحس صداع شدید حادث شود و در روی و چشم مریخی
اید بجده رعاف عارض گردد و باید دانست خون که بخورید اید می براید یعنی بسبب
رفیق و سرح خالص و گرم بود توان دانست که شریانی است اکنون بدانکه این نوع رعاف
در اکثر امراض میشود و معقب مرض حاد یا عقب سقوه و ضرب که با اشتقاق عروق انجامد
سقطی و ضربی از بعضی فساد دماغ چون سرسام و دوار و سکت و سبات نیز از لوازم است
رعاف است و باشد که سرح افعی موجب این رعاف شود بعلبان الدم و اخذ **علاج** اذ
کاه به یعنی چیزی که گوشت را بخورد و عصفورا بسوزد و خشک کند و خشک ریش را در چون زنج
زنگار و مانند آن درین موضع استعمال نمایند تا باشد که بند شود قال الشیخ و یجب استعمال
بها بالا احتیاطا فانها بحدث خشک را اذ اسقطت حیث شتر امین الاول و قال الرازی
ان الذی یتصح فیه هذا العلاج هو ما یکون من الفصاح العروق لاسن الشرا من محل التماس
من الفصاح العروق ایضا انما یکون بعد استفرغ الدم الکیثر بحسب تعیش علی العلیل
فایده کاه باشد که در امراض دماغی احتیاج بر عاف آوردن شود و تدبیرش است کند
مویزج و فرغیون کوبند و بزهره کاه بسر شدند و شیاب سازند و اندر بینی درازند و متقدمان

و متقدمان التي ساخته اند پير اين كار اگر خوانند و را كار فرمايند **فصل** در بخر الانف يعني
 بدن از بيني و اين مرض را سه سبب آيد يكى آنكه هوا سير متعفن يا قروح مزمنه متعفن در
 بيني باشد و علاج وي ب تفصيل بيان يافته دوم آنكه تجارات عفن از نواحى سبته باشد
 ماعده متصاعد شود و در حلك گرد آيد و از ان دو ثقبه كه از بيني با قهقلى انم رسیده است
 بسوي بيني نماند شود **علاج** قهقلى كند كه غلط متعفن كه از وي بخار متصاعد ميشود در كدام عضو
 است پس متعنه ان عضو كند و بعد از تنقيه كلالط كه ماده علت است بهر تبديل را چه كه در
 بيني مستقر شده شرب يخاني در بيني كشد و سنبل و سعد و عود تنها يا مجموع باريك ساخته
 در بيني دهند و باشد كه اين ادويه بنده بتر است اميزند و قند سازند و اندر نهند **فایده** شرب
 يخاني شرب مرف خوشبورا گویند و صفت وي انست كه قرص و جوز بود در چيني و بسا
 و عود لسان الحمل و بلور مجبويه در خرطه اندازند و در خم غفر افكند تا خوشبو شود سيوم آنكه
 رطوبت عفن در همه دماغ يا در مقدمه ان يا در انجا كه متصل به بيني است گرد آيد و را چه دي
 بسوي بيني گرد آيد **علاج** بهر متعنه دماغ خوب متعنه و ايارجات دهند و پس از ان سگنجين
 بزورى در غوجه خردل غرغره كند تا جلا دهد و قطع رطوبات عفن نماید و بعد شربى كه سبل
 و قرص و كل سنج در وي خوشبائنده باشند غرغره نمايند و عقاب ان افاد به مذكوره بيني
 سنبل و جران باريك ساخته در بيني دهند **فصل** در مرض الانف يعني كوفته شدن بيني
 و تحقيق اطلاق لفظ رص و الاذن مذکور است **علاج** اگر كوفتى خفيف بود ميل غليظ يعنى كند
 در بيني درازند و بلندي و پستى راست كند و از خارج نيز بدست اصلاح كند تا كه پست
 اصلى باز آيد پس صبر و معاش و اقا قبا در باريك ساخته و بلعاب ان الحمل و بر كاغذ طلا

فصل در انفسا سرد

کند
کرده بر مبنی حسپانند و اگر مرض بشده بود در عضو و مبنی سگرت یافته باید که به تعجیل فصل
از ماده را بجانب مایل سازند تا از درم امین شود و بهر حفظ مزاج دماغ اطفاله و اطفاله
سرد بکار برند بر سر تا مباد از وجع مغز ن حرارت در دماغ راه یابد و بر سگرت انجامند
و پس از آماده و حفظ مزاج بهر تنویه نفت التي که مسمی است بمغز الرحم در مبنی درارند
و بتدریج بگردانند تا اجزای مبنی که اندروین سوا فساد یافته بجای باز آید و بعد از آن رخ
باریک بستانند و بالای وی پارچه پیچیده را همچو فستکه شود و حجم این قیده را بمقدار نصف
مبنی یابد پس اقا فیا و معاش برین طلی نمایند و اندر مبنی گذارند و بعد هر از در آوردن فستکه
اجزای مبنی را از برون تیر اصلاح دهند بیکه تا که نخر شود خستید را نهاده دارند و طلی که در
کوفتگی خفیف گفته شد بر ظاهر مبنی نیز استعمال نمایند **فایده** انسداد مبنی بزمان طولی با داخل
قیده مذکوره باشد که نفس تنگی انجامد و بد آن سبب میارضط شود پس بهتر است که از رضاع
یا مس انبوسازند یا اقل بستانند و بالای آن انبوسه با اصل ریشته پارچه پیچیده
ادویه هر طلی نموده بعمل آرند تا هم مطلوب حاصل شود و هم بواسطه کاوانی انور و اصل
نفس بفرانت تواند **فصل** در عطاس یعنی عطسه بسیار آمدن و بد آنکه عطسه مرد دماغ را
چون حال است و مرشش را و سستش را خارجی است یا داخلی و اگر چه عطسه بواسطه
دفع مودی از دماغ موجب حفظ و است لیکن از دیاد آن باعث افتها است لهذا
شراح میگویند که بمان هیچ رعافا شدید او بر میا بیلع فی الخیمات و بایشه بهالی
حد بسقط القوة خصوصاً در ابتدای زکام و در ابتدای تبها و کسی را که نشاید دماغ او
گرم شود و کسی را که در سینه وی ماده بسیار بود و کسی را که خون از مبنی بسیار آید **فصل**

زیاکار تر است اما سهکس را عطره سود دارد یکی آنکه ترا که در سر بخازی اندک یا مادی یا
عطلی خف باشد دوم آنکه در دماغ ماده نخته باشد لهذا در آخر ز کام ستوده است و اگر طرا
غلیظ بسیار بود چون نخته باشد عطره اید دلیل قوه دماغ بود از آنست که نزدیک بک غلظ
نیاید زیرا که دماغ ضعیف شده باشد سیوم زمان را در وقت زادن بر برون آوردن که
و مشیمه یاری **دینعلی** هرگاه عطره از حد متجاوز شود و مطلوب نبود و خواهند باز دارند
روغن گل خوشبوی و روغن بید در بنی کاشند و آب سیرین نیم گرم بر سر ریزند و روغن
نیکرم در گوشها چکانند و بر بنا گوش مانند و نسو گرم بیاش مانند و بالغی کرده در زیر قفا
نهند و دست و پای و چشم و گوش و کام بمانند و بفرمانند تا بر بستر نخلطه و بگردد و لک
مشغولی بمهاست و صبر کردن و سبب ییدن در بازداشتن عطره یاری دهد لازم است
که از دود و غبار و جز آن هر چه باعث بر عطره میشود احتراز نمایند **فایده** اگر عطره بکودک
باشد کرده کوبند بر آتش بریان کنند و آب که از وی بچکد بستانند و بنی کودک اندمانند
یا بچکانند **دلیل** در جفاف الانف بدانکه خشکی بنی را بر سبب یکی حرارت شدید که
رطوبت را خشک کند چنانچه عارض میشود در حمیات محرقه آدم بیبوست شدید که با فاضل
انجام چنانچه عارض میگردد در تب ق سیوم خلط لزج که در خیشوم مجسید و همانجا خشک شود
از حرارت هوا مستنش و بواسطه انسداد مجری رطوبات که از دماغ فرو می آیند و بنی
تر میزند و باز مانند و بالضرور جفاف افتد **علاج** آنچه از حرارت بود بهتر برید سرد است
نوشند و روغنهای سرد در بنی چکانند و از اطلیه و احمد و اغذیه هر چه بار و رطوبت بود
بکار برند و آنچه از بیبوست باشد بهتر ترطب و طببات استعمال نمایند و روغنهای رطب

بچکانند شیرستان در پیشانی دوشند و آنچه از لجه خط بود در خیشوم تلخین دی کند
تقطیر ادهان و اجعه در بینی و بشرک مرطبات تا که خط مذکور استعدا در جرح پیدا کند
مستحج سازند از اینها و لطولات و نشوات **فصل** در حکمته الاف باید دانست که خاک
منی بر دو قسم است یکی آنکه هنگام استساق هوا سرد و حرقت نذاعه در یابد ادبی در منی
و دماغ اسک بدون آید و سبب بریدن اسک است که از الم حرقت دماغ گرم میشود و در طول
ریق شده مستدم میگرد اما حدوث حکمته یا استساق هوا بار در انگاه است که اضطر
حریفه در بطون دماغ مجتمع شود و بخارات حاره نذاعه از وی جدا شده از راه بینی بر
ایمی آید پس هرگاه هوا سرد مسق شود بواسطه سردی هوا که واجب میکند اقصاف
بخارات در منی محبس مانند پیدا کند حرقت شدید و گاه باشد که ماده در دماغ نبود بلکه
در محل دیگر باشد از اینجای بخارات متصاعد شود و بهنجی که گفته شد احداث حکمته نماید
علاج تعدیل مزاج دماغ و بدن کند با کول و مشروب مستفرغ نماید این خط را بمنقبات
مناسبه پس از تنقیه از هذلول و کلاب و روغن کل لخته سازند و بویند و اینجا که بخار
بدن متصاعد شود اطریفل کشینر نمودند ترین اشیا **علاج** دوم آنکه خارش و حرقت غیر
موقوف بر استساق هوا و بار دنیا شود سبب این قسم بایزله و زکام حار است یا
بثور یا مقدمه رعاف یا مقدمه جدری و زوالش بر از آن سبب موقوف است بحسب
وی تدارک کند اما اینجا که مقدمه رعاف بود و حمره در وجه در پیش چشم همچون **علاج**
بترق محسوس شود رک فیقال زنده **فصل** در تدبیر برون آوردن چیزی که به بینی اندامند
باشد باید که در وی عطسه در چون کند مس و خوق سبید و پیل و جندید ستره و خردل

درد کوفته بخیته پرمخ برگیرند و بر مثنی اندر کنند یا با بنویسند به مند و سورخ در می
 که خالیست بگیرند و از سو در آن نفس فرو کشند تا چون عطسه آن هر بیرون افتد و عاقر قرقا
 و سداسستی و صبر بر عطسه و پوشیده نیست که در بعضی جا احتیاج بعطه آوردن میشود اما
 مردم خود در این اشیا و حازه احترام اولی است **فایده** بیان نزله و زکام هر چند مناسب است
 بود اما تبعات صاحب سبب امراض سه گفته شد فی اواخر الفصول بعد ذکر الاحتیاج او العیج
باب در امراض زبان و دهن و بیان هر یک از آن ض تفصیل علیحده کرده ایم و در من که مجری وی
 نخستین عضوات غذا است فایده اش ظاهر است اما زبان مولف است از گوشت سفید
 شیرین و آورده اوصاف برخی وی از خون رگها و شریانهاست و در پنج زبان قطعه
 غذاست که لعاب است آن از آن چیز زبان را تر دارد و بمطبوم مختلط شود و اگر چه زبان
 در شاخ است لکن بهر آنکه در یک غلاف است بفرست یکی بنماید و منفعت زبان که کشف راز
 انسان است مویا است **فصل** در ورم اللسان در ورم زبان بر چهار قسم است یکی آنکه دموی بود
 علامتش سرخی زبان است و کبوده آن واحساس و جع ممد در دی و لعاب اندک اندک بدن
علاج رکن نند و بمطبوخات و نوقعات مناسبه طبع را نرم کند و اگر از بزرگی اماس مجری موی
 آمده باشد و هیچ فرو برده نشود و پیرترین قنده لیمو بکار برند و پس از تین هر دو مع ماده بصاره کامو
 امکاسنی و عنب اشک و مانند آن که بار بود قابض عنزه کند و ایضا قره بدین عصاره
 بر زبان نهند و پس از آنکه زبان ابتدا در کدره اب کاکج و اب کرنب در لعاب تخم کتان
 اینجه استعمال نمایند و نزدیک با مخطوط در طنج با بوز و کلیل و بنفشه اب چهارشنبه اینجه قهوه
 فرمایند و در آغذیه و اشرب مراعات خون مرعید ازند دوم آنکه صفراوی بود و علامت وی از می

بنوع عطسه
 این مقام بود اما تطبیق
 اسباب امراض هر کفته شود
 فی اواخر الفصول بعد ذکر احتیاج
 و فی حواشی

ترجمان است و در شدید و نورش شدید و باشد که تمام زبان بخرمیشود **علاج** انچه در موی خراشته
در صغراوی همان بکار برند مگر قصد که درین قسم سودمند نیست زیرا که چون نسبت رطوبت تکمیل
حدت صغرا پس استفراغ وی باعث از زیاد حده و لدغ میشود سیوم آنکه بطنی بود علامت وی
سپیدی زبان و بسیاری سیلان **علاج** بجز قلیل الحده و بمطبوخ مناسبه طبع را نرم کنند
و بعد از تنقیه با یارچ غرغره نمایند و غسل تنها یا با صغیر و ایام حرج امخته بر زبان مانند مالیدن معجون
مشرد و بطوس و سیلها و ستر تیا نفع تمام و این چهارم آنکه سود وی بود و علامت وی سیاهی
زبان و خشکی گوشه آن و اب دهن بغایت کمتر بودن **علاج** بهر تنقیه مطبوخ افیموس دهند و پس از
تنقیه غرغره فرمایند بطبخ انچه در حبه و تخم گتان روغن بنفشه و غسل و اب خیار شنبلیله و باید که تقاضا
کام و کاسنی و کشیز تر در دهن اکثر بدانند هر آنکه حده زیاده نشود و بر سلطان نه انجامه دارا
ادویه حاره **فایده** و باشد که خوردن زهر با چون افیون و قطر موجب تورم زبان گردد و عکاشش
در آخر کتاب گفته اید فی باب تدارک السموم و قطر کسرها سما روغ است یعنی کات و انرا کلاه
پایران نیز گویند وی اقسام است اما بدترین آن فطر است و بد آنکه شود مزاج که بومر نامخانه
تدارک می نیز بحسب سبب است مثلا اگر موی بود که نند و باب اسان الحبل و سرکه و کلات مصفیه
کنند و روغن بنفشه با دام و نیل و زو کافور در دهن گیرند و کذکبت بر طبق هر سبب معالجه توان کرد اما
موافقه و انچه سادج بود محتاج تنقیه تعدیل کفایت کند **نفس** در بطلان ذوق و فساد ان و اینهم در
بقسم غلظه بیان کنم **فصل** در باطل شدن ذائقه و بطلان انست که هیچ مزه شمس نشود و این
بطلان گاه بدان جدا بخاند که در حرارت و برودت امتیاز نتوان کرد یعنی حسلس زبان بر
فتور پذیرد و پوشیده نیست که ادراک حرارت و برودت بقوت لمس تحقق دارد و بسبب آن

این مرض است که در عصب حساسه یعنی که بر زبان و سطح دهن نفوذ است فصول رطوبه
گرداید و عصب انرا سرب کند پس مساکت نفوذ قوه ذایقه شده و نشوند تشریب عدم سبب
عصب فرق توان کرد در ورم و استرخاز طوبی **علی** بهر لطف و نفع فصول مادی الاصول باشند
و بعد با بارج فیقرا و جب قوایا دماغ را پاک کند و ایضا غرغره سازند بطبع عاقر قرحا و میوه
و خردل و باید دانست اینچنین استعمال متهمات گفته اند الگناه است که در مزاج حرارت ناشد
اما اگر در مزاج گرمی بود سنگین غنصلی و تر پنجهین مثل نماید در عباس و کل سرخ و سماق ^{طبع} _{در مزاج}
دی سنگین مازر جبین با جرمی امیخته غرغره نماید **قسم دوم** در فساد ذوق و دوی عبارت است از غیر
و غیر ذایقه برد کونه است یکی آنکه طبعی از طعم محسوس نمیشود بی آنکه چیزی بخشد و دلم کند
هنکام ذوق اشیا طبعی بر خلایط طعم آن چیزی که می چشد محسوس گردد و ظاهر است که در کونه اول
قوه سبب است و در زمانی ضعف سبب می آید اگر سبب قوی است ذایقه مزه آن خلط را پیوسته
همی دریا بد و اگر ضعیف است احساس طعم وی نمیشود کرد مگر از نگاه که چیزی بخشد بهر آنکه هنگام
چشیدن ذایقه متوجه میشود بر عین طبعت و از آنکه خلط مسبب در اجزای دست ادراک نمیکند
مگر طعم همان خلط را مثلا اگر سبب صفرا بود و قوی باشد دماغ همیشه نامند و اگر ضعیف باشد صفرا
نشود یعنی مگر از نگاه که چیزی بخشد و بخورد بر چندان چیز شیرین بود و قس علی هذا النوع
الآخر و استمدلال بر نوعیست سبب بحسب طعم است چنانکه تمنی دلالت میکند بر صفرا و شیرین
برقون یا بغم حلو و ترشی بر بغم حامض یا سواد مکی بر بغم شور **علی** تنقیه بان کند بحسب ماده و بر
ازان دماغ و دهن و زبان را پاک نماید با استعمال غرغره مناسبه **فصل** در ثقل اللسان و
است که در کلام تغییر یافته و ادای حروف تهی که باید تواند شد و این مرض بحسب سبب برهشت

یکی آنکه سوخته مزاج حار مفرطه عضلات زبان افتد و رطوبت زبان خشک از پس سحر استفرغ
لاحق شود و ظاهر است که قدرت کلام و افصح حروف تمامه موقوف بر اعتدال طول و عرض
زبان است و علامت این قسم است که زبان لاغر و متشیخ شود و بقدم حیات حاده بران
که او ای دم **علاج** هر چند از این امراض امکان ندارد چنانچه در تشنج استفرغی عام گفته شد مگر
بر آنکه با قتی قویتر نماید و اجب است که چنانچه در طب چون روحی غلبه و کد و ولاد ام شیراز
و لغات تخم مرو بهی و خطمی و پیه ماکیان و بطول استعمال غرطبات مذکوره است که در دراز
گیرند و غرغره کنند بر زبان مانند بر سر رینند و ایضا بر کردن و تها در سحر کوس دنگ نمایند
دوم آنکه عارض شود فالج یعنی استرخا در زبان خاصه و علامت این قسم است که حواس و
حرکات و اعضایی که اخذ میکنند حس و حرکت از دماغ سالم و برجای باشد زیرا که علت فقط
در زبان است **علاج** نخستین تنقیه دماغ کند و پس از آن فضل و نوساد و رو خردل و عاقر قرحه
صغیر و بوره و نمک بر زبان مالند با سدی چند و ایضا بطبخ بسیارند که غرغره نمایند و بر
هر دو مبه بمقتل به پنج گوش دماغ دهند و منته را بتازی نمک گویند سیوم آنکه حادث شود
استرخا در زبان بشرکت دماغ و علامتش که در حواس است و بیاد حرکت و استرخا
زبان و سیلان لعاب پس اگر استرخا قوی بود و تکلم نتواند کرد علیل و اگر استرخا ضعیف
در سخن تغییر دلگفت پیدا بود **علاج** آنچه در فالج عام گفته شد بکار برند و باید موافق زبان را
بمانند غرغره کند چهارم آنکه رطوبت غلیظ در زبان گردد و محدث تشنج استلای شود یعنی
مخدر پیدا کنند و علامت این قسم است که زبان ثقیل شود بدستواری حرکت کند بحسب اراده
اما حرکت وی بغیر اراده بسوی اسفل و اوسطه معاومت و ثقل ماده مرور است پس اگر بخند

بجست مبداء بود نشان وی کو تا همی و سبطیری زبان است و لکن بخلاف مبداء باشد نشان
دی درازی است **علاج** تخمین تنقیه دماغ کند بحجوب ایارجات و غرائز مقبیه و پس از
بهر تحلیل و بیس غلظت نماید بر دهن سبب و دهن با بوز و ایضا بر قفاجای که مبتت غصب و ک
زبان است ابرم ریزند تا غصب نرم کند و ماده را تطیب دهد برای استفرغ میسازد
و بر تحلیل ماده از نفس عضو و دهن خسته زرد و لور زبان مانند و در دهن دارند پنجم آنکه
شود نقل اللسان و تغیر کلام غصب سوم با کرم که برسام ایجاد و سبب صوت وی است
و دم دماغ اندفاع فضولت از دماغ بسوی انحصاب بر سبیل بحران **علاج** پنجم فرس شود
دایمی پذیرد کما قال البرازی فی الفاخره اما پنجم حدیث العهد بود بازمان نرسیده بر
است که بزبان بارند چیزی که لعاب ارد و ماده غلیظ قطع کند چون مع اندرانی و نوسان
و مانند آن سسم که قوه کو تا همی رباط که بزبان است سبب نقل لسان شود و کو تا همی از
رباط با خلقی می باشد یا از اند مال قرصه که در اینجا می افتد حادث میشود این رباط گاه ما
که بطرف زبان ممتد بود و سردی تا سر زبان نهی که چیزی از سر زبان خالی از آن با
نمود و گاه باشد که سر زبان خالی باشد اما منطوق تواند شد چنانچه باید و ظاهر است تا که زبان
از دهن تواند بر آمد و منقلب شده تا کام تواند رسید سخن بر وفق مراد معتذر است **علاج**
رباطند کورانی که در عرض از طرف زبان قطع کنند بمنفع و در قطع احتیاط نمایند که غم
نمود زیرا که اگر قطع عمیق شود و شریان بکشد چنان خون متغیر گردد و باید دانست که
قطع رباطها لغد مطلوب است که زبان از دهن بر آید و با علی حک منقلب شده برسد فانه
کلی فی اطلاق اللسان پس از قطع بهر چیزی که بر آید زاج مسحوق و مانند آن ادویه بر آید

هضم آنکه حادث شود نقل اللسان لزوم صلب خواهد از ابتدا صلب بوده باشد و خواه
متقلب شود بصلاحت باشد که خون جراحت زبان مندل شود در آن جایگاه تجمعه پدید آید و
زبان گرانی کند **علاج** بهر تین صلاحت و تهنه استعمال نمایند البعد شحوم و ادیان مضموم آنکه
عصبه حر که زبان گسسته شود بواسطه ضرب یا مسقطه که بر موخر سر افته و بدین سبب نقل اللسان
پدید آید و لا علاج **فصل** در عظم اللسان و بدانکه بزرگی زبان گاه بدان میرسد که درد میکند
زبان و مستند میگردد یعنی از دهن بیرون آید و کذک مسمی است به اولایع اللسان
اینمضی رطوبات فضیله است که از سر بوی زبان افته و اجزا از زبان انرا اشرب کند **علاج**
اگر انجا علامت حرارت پیدا باشد و رطوبت منتشر بیایند خونی بود محسن رکت نند و بعد
متصل و حامض اترج و مانند این هر چه منقطع و مسیل لعاب بود چون انار ترش و جران زبان
افته و جران بر زبان مانند و اگر حرارت باشد و رطوبت منتشره رطوبت رقیقه ملحه بود
بایا رجات کنند پس مانند زبان را نکند و سر که در تجیل یا سوسا در که در سپر که یا رطوبت
باشند **فصل** در استرخا و اللسان هر چند در انساب نقل استرخا زبان شتره شده
تفصیل لیکن **حسب** بعضی فواید زاید تفصیل **علاج** کفته می آید زیر رنج محج ناری
و بخزول و غسل و مانند آن غرغره کردن مفید است و باید که کشادن رکت بر زبان
حاجت آید **فصل** در صفح و ان افزونی است صلب غده باشد که در زیر زبان پدید
آید و برنگ غوک ماند و لهذا صفح گویند و بعضی در وجه تسمیه گفته اند که شکل وی
مشابه است به روس صفاغ لهذا صفح نامند و بدانکه این افزونی چون بزرگ شود
منع متکلم میکند و سبب اینمضی یا بلغم نرج است یا خون که لطیف و نخی تجلیل رود و ما

کتابه

و باقی صلب شده بماند **علاج** رک قبضال زنند اگر خون غایب بود و مسهل دهند پس
مقطعه مطلقه چون صعقر و زوفاد و ملک و پوست انار و ادویه اکاله چون نوسادر و
زاج سوخته و زنگار و زنج نوسن و مر با سرکه امیخته بر صفتغ مالند و اینجا که این
تدبیر کفایت کند **علاج** دستکاری است و باید که بعد از بر آوردن صفتغ سرکه و آب
مصفی کنند و جواحت را تدریج نمایند یا استعمال بلغمات و هنگام دستکاری آن
شیرمان را که زیر زبان است لیسوا و کپورفته یکسو برند تا بریده نشود زیرا که در قطع
ایمان خوف هلاکت است بواسطه خون بندناشدن **فایده** و گاه باشد که بر زیر زبان
افزونی پیدا نماید نرم و در آن زدن وی رطوبت غلیظه پر بود و چون این رطوبت را سکنه
برون کنند بعد از چند گاه باز ممسک شود و **علاج** وی از ادویه مذکوره حاصل آید لیکن بگو
ترین تدبیر است که نخستین آنرا بمسح بکافند تا رطوبت از وی بپاید پس پوست انار
که فایده رطوبت است بمقراض بردارند یا حیاط فروده **فصل** در سقاق انسان و اینمگر
را دوست بپای آنکه حسی مغرط بر دماغ مستولی شود و آن مزاج منسبی بطریق اعصاب
بسی زبان مستدی گردد و بسبب اجتماع اجزاء تشنق پیدا آید و از آنکه زبان غلیظه
نرم متغلی سقاقی متعمر می باشد بجدی که از خوردن بار میدارد و عندئس جزئی از
و مکی الم و حرقه عارض میگردد و بشده و علامتش تقدم بنجوابی است و آثار بیسوست
دماغ که بارها ذکر ما فیته شده بود **فصل** اسفنج با قدری سکر در دهن دارند و ماز
نوشند و با آنچه غذا سازند و زبند الخیار و قیر و طی از روغن تفتیه ساخته بر زبان مالند
و از اسید ترش و تیز و مکی پرمهرند و در اصلاح مزاج دماغ کوشند **فایده** زبند الخیار است

که خیار باد رنگ قطع کنند و بعضی از ابر بعضی مانند تاکت پیدا کند و این کف سبب
رطوبت و لزجت میس و شقاق را سودمند بودترین است و است دوم اگر اخلاط
سوخه در معده گرداید و بخارات از آن مرتفع شود و زبان مشتقی بر سردی و علامت
وی نیست که اروغ دودناک آید و مزه در من بحسب مزه غلط مسکف و اجناس غلط
مذکور در قی برون می آید **علاج** تنقیه معده بکند بدانچه مذکور است این ماده بود و پستان
در دهن دارند و باقی از قسم اول اخلاط نماید **فصل** در جفافها و این بر دو قسم
است یکی اگر حرارت و بیبوست سبب و علامت وی زردی زبان است و خشک
ان و سایر علامات صفرا بپیدا نمودن و بیبوست حقیقی همین قسم است و در جفات حرقه
عارض شود **علاج** لعاب بپیدان با بیلوفرو و سکر امیرند و بمانند و در دهن دارند و اگر کثیر
تخم کرد و با خرفه میزاید بهتر باشد و بعصاره تخم حرقه و باب تریز و خیار مارنگ مضمضه
کردن سودمند است دوم آنکه غلط نرج **علاج** وی بر سطح زبان آید و حرارت از جنگ
نماید و این فی الحقیقت بیبوست نیست لکن از آن رطوبت نازد بر سطح وی غلبه است
سبب وی جفاف را بر زبان مشوب کرده اند علامتش غزویه و لزج و جلاب دهن است **علاج**
چوب بید در کتخین با آب خرفه و سکر تر کرده پس بر سیل مسواک لپنجوب را بر زبان
مانند **فصل** در حرقه اللسان و این را چهار سبب یکی حرارت فم معده دوم حرارت جوارح
سیوم تناول جنزاد تلخ یا شور چهارم انقباض غلط حار بر زبان **علاج** در جمل انواع جلاب
که جنزاد بار و چون شیوه خرفه و کشیر و لعاب سیفول و بیدان در دهن دارند و بر کتخین
همکنند و مغز تخم خیارین و بادام و مغز تخم خرفه و مغز تخم کدو بر زبان مانند و اگر خلط گرم سبب

سبب باشد اخراج وی نماید با استعمال غرائز و نوشیدن تقویات طینه و بد آنکه حرور زبان
 از وزارت فم معده اکثر اوقات وقوع است و چون چنین باشد بهر تطفیه ان نوشیدن غرایز
 ضروریست و کدک در این از حرارت دماغ بود **فصل** در حکمته اللسان و سبب وی حصول
 خلط حاره محرقه لذایع است در زبان خواه این خلط از دماغ فرو ریزد خواه از مغز یا
 بدن بسوی زبان مرتقی گردد و علامت وی آنست که زبان سبز شود و ادیمی از خاریدن
 زبان بدن ان باز نماند تا چون با بر کرم مضمضه کشته خفت روی نماید و استرح
 پدید آید **علاج** نخستین تنقیه خلط نماید و پس از تنقیه بر تکیس لیس و تلین جلد زبان
 و ترطیب ماده و همین بر تحلیل مضمضه کند با کرم و بعد بهر ترید و تلین و تقطع و تحلیل مضمضه
 فرمایند بمرکه و روغن کل و بد آنکه بلیله رز و خاییدن و بر زبان ماییدن در استفراغ مواد
 که در زبان باشد نفع تمام دارد **فصل** در نقشه که بزبان و سقف چسبک و شقیق و عمور افند
 نقشه پوست جدا شدن و سقف چسبک کام و شقیقین بر دو طرف و همین و عمور نقشه
 همه جمع عمر است با نفع کوست فیما بین دندان و سبب نقشه بخار کرم خنده نیز است
 که از بدن خور و غشا را که جمل این اعضا است بسوزد و خشک کند و رطوبت را که سبب
 و لیست اتصال اجزاء عصبونانی سازد پس با انصاف جدا شود پوست با یک علامت
 آنست که چون ادیمی و سن خود را با کام را بخورد باله جدا شود از آنها و سنها با یک
 سبب پوست پیاز دور کند **علاج** رک نشد و مطبوخ بلیله دهند و اس کلینار
 کل سسج در سکه پوست نشد و بدن مضمضه کنند و لولی در علاج این مرض استعمال کرد
 که جمل تلین بود مع العقب **فصل** در بشور الفم و سبب بشور خون حادث است که قدری

پدید آید
 شکر اندک
 مضمضه
 بصورت آن
 در عقب آن

صفرا با وی مختلط شود و درین مرض وجع نشسته باشد نجدی که از خاییدن استیماز
میدارد **علاج** فصد کند و بهر استفراغ مطبوع هلیله دهند و در ابتدا مضمضه نمایند بر سر
که کل سرخ و عضا الراعی در برک غیب الشعب و برک و پنج کاسنی و کشیز و عدس و روی
جوشانیده باشند **فصل** در قلاع و ان قره ایت که در پوست دهان و زبان پدید
بمانند و صحت نهی که تمام دهن را در بکیرد و نباشد که تا طبیقه داخل متجاوز شود
و بری و معده فرواید و بد آنکه قرحی که در عمق غایر بود و متعفن باشد جانیوس از
قلاع یعنی ناهه و جمهور اینچنین قروح را الکل گویند و از آن به تفصیل علیحده ذکر کنم و باید دانست
که قلاع بر سه قسم است یکی آنکه ماده وی خون باشد و علامتش آنست که با حرارت
حمرة بود و غشاک در دهن موضوع است برآمده نماید **علاج** در کفقال با زکامه و زرنخ
یا چهارک کتبانید و بطبخ هلیله و شامتره طبع را نرم نمایند و با آب سماق یا بر سر که کل سرخ
و کره و عدس و غیب الشعب در آن سرکه جوشانیده باشند مضمضه فرمایند و کل سرخ
و سماق و طباسیر و کشیز و گنار و عدس و کافور یا یک یا خسته بر قروح باشند و اگر
قره که الرایحه و بد بود باشد با دویه کادویه مضمضه کنند تا اجزافا سد متعفن برآید
و رطوبت و صدد خشک نماید چون سرکه و نوسادر و بنک یا کت فک و مانند این و آنکه
از لقیع سرکه بر سندی بجای سرکه زعفران آمیزند دوم آنکه ماده وی رطوبت ملوحت
بود ملوحت بقرحه انجامد و علامتش آنست که قرحه سپید بود و در کمر باشد و سبب
اشغال غشا و دهن بوزم فرماید **علاج** بهر اسهال حب صبر دهند و بجا قرحه ها و مویج
غزغه کند و بر سر که مایران و هلیله و عاقر قرحه دارد وی جوشانیده باشند مضمضه نمایند

فایده جمع بین القطن و تدویب البغم و القیض و التحقیف سیمم آنکه مان بر سودا و احاد
مخزنه بود و این قسم بدترین اقسام است و علامتش آنست که زبان سیاه باشد و الم
و نسکی و فرط حده و دلغ پیدا بود **علاج** بهر اسهال مطبوع افتون دهند و در ابتدا بهر
الضاج و تین مرساق کاو طلی سازند و پس از آن بهر تخفیف قروح و اندمال بفرمایند
تا بزرگ خامضغ نماید و بعد بهر که که ماز و و پست انار و کلنا و سماق کثیر فروری
جوشانیده باشند مضمضه نمایند **فصل** در اکله اتم و ان قرحه است غایر ذی حمار که به
ارای که در اندک زمان بموضع کتره منشر شود و سرعت و اسرعت سسی و انتشار
بجسب خبث ماده است و سبب وی خلط غفن لداع حریف الکال است که از سر و آید
یا از بدن بالا آید و موضع سبب **علاج** ضد کند و بهر اسهال مطبوع
افتون نوشند و بهر که سورت ماده بهر که و اب سماق و اب حصم مضمضه نمایند و ایضا در
کاویر که ذی قبض و تخفیف بود مضمض فرمایند تا اکل از سعی باز آید و پس از آن **علاج**
و سور بخان استعمال سازند تا گوشت گنده فاسد فانی شود و قرحه از ریم و چرک پاک
کرد پس گوشت نیک بتواند و **علاج** غلغنون ایک حمیدایت نارسیده بجز **علاج**
در زنج زرد و قلی و اقا قبا از بر یک نصف بخرمجه بنیدار دست بمایند و بهر که انگوری
و اقرص سازند و خشک ساخته بدارند و عند الحاجة بعلی **علاج** سور بخان پوست انار
شیرین و ترش از هر یک سسی درم مادو کلنا رشب کاغذ مصری سوخته عاقر قاراز
هر یک درم سماق پانزده درم مک هندوی نوساد در آن هر یک پنج درم جمله ده **علاج**
گرفته بخیه و بهر که حب الاس سرشته اقرص سازند و خشک نموده بدارند و وقت حاجت

علاج
علاج
علاج

بردارد **فصل** در کثرت لعاب و سیلان وی از دهن چه در خواب و چه در بیداری و این مضمون
 دو سبب یکی حرارت و رطوبت خاصه که در معده باشد و علامت وی آنست که در شکم تورم
 و بتفصیل غذا از زیاد پذیر لعاب بواسطه استداد حرارت و ذوبان رطوبت پس در خواب
 لعاب بسیار سایل شود و در بیداری بزاق کثیر آید و در سیر می چو در خواب در بیداری آب
 دهن کمتر شود **بلع** رک ماسیق زنده و ریب بد و غوره زنا می نوشند و فواکه قابضه چون سیب
 و به ذره و رتبه کند و طبع سحاق و عدائش و کل سیرخ و اطراف اسن و قوت و کلنار مصفا
 نمایند و کاسینی تازه با قدری نمک نیکوب بخورند و این همه هم تسکین حرارت و شفت و قطع
 رطوبت است دوم برودت اطوبت بلغمی که در معده گرد آید کثرت و علامت وی صنف
 هضم است و غلظت و لزجت لعاب ترشی دهن **فصل** شبت و تخم ترب و اصل السوسر
 بخت نذ و طبع وی بخوشند قی کند و اطریقات و جوارشات گرم چون کعبی و وحی
 طبع نمایند و سوسن کرم با قدری خردل تناول فرمایند و در نماز و جری تر و کسند و کسند و کسند
بخانید فصل در بخرانم بخر بفتح موحده خا و معجری بیدرا کوبند که از دهن با بینی آید
 بخرد دهن کسب سبب سقس قسم است یکی آنکه حرارت غریب معده افتد و بر رطوبات مذکوره
 را فاسد سازد و عقن گرداند و علامت این قسم آنست که تناول طعام کمتر شود و درین
 بسیار باشد که دندان سیاه شود بواسطه معقدی شدن عفونت از اصول سوسنی ذات
 دندانها **فصل** نوع زرد الو هر چه بخوشند فانیه میرو المعده جدا و سیس الرطوبات العفنه
 و سوسن شجر در آب برف امیخته و قدری سکر افروزد و تناول کردن و خیار و آلو
 سفالو و تر بز خوردن درین مرض مفید است و باید که در اول صباح چیزی نخورد تا او را

وستون

در رطوبات معده و حرالی
 حیات مشغولی شود و متعین
 غریب

از آن موده و کرسکی می شد نشود دوم آنکه بجمع غفن در معده جمع شود و بخارات مضمضه از او
مترقی گردد و علامتش آنست که از خوردن دهن سستن سکون بگیرد مگر اندکی زیرا که سبب
موجب بال و غسل دهن زوال می پذیرد **علاج** می کند بعد از آنکه مایع شود و طبع تر و دوما
و شبت خورده باشند و با یاری فیهرا و جب صبر طبع را فروراند و لیس صبر باشد اب سفید
است و بعد از تنقیه برنجیل پرورده باید خورد و بر طرفین صفه و کلغه غسل و سکنجین غسل مداومت
باید کرد و درین مرض اعتداسازند با طعمه یا سفید چون کباب و قندیه بر مصالح هر چند سهوم آنکه
رطوبت فاسد غفن جاد الکلیفیت از سر بر عموز کریزد و اثر فاسد و متماثل و متعفن سازد
معنی عموز گوشت باین دندان است و علامت این قسم آنست که چون صاحب این مرض مضمضه
کند بجز ترش و شور و طو ماب لریه که بر ارای از عموز و سردا شود و در اشتقاق
و با وجود آن بجز منقطع نشود اگر چه حندی ساکن شود و سبب عدم انقطاع دو است یکی آنکه
رطوبات فاسد که سبب مضمضه از عموز این میگردند بدل آن رطوبت دیگر از سر منقلب میشوند
دوم آنکه باشد که رطوبت فاسد در جوانی اعصاب که محیط دندانهاست ممکن باشد و اثر
دو از مضمضه بدان جایگاه تواند رسید **علاج** هر تنقیه دماغ و دهن ایاریات خوردن
توتیت لسه ما قبول کند خیزی را که از سر سبوی وی ریزد مضمضه کنند بمر که در وی است
کنند رنجته باشند و اگر سیره انکور درین سر که مطبوخ یا رکنده بهتر باشد و جهت جو سبب
دهن و توتیت عموز حب المسک در دهن دارند **صفت** حب المسک فوخل قرنفل جو لجان
خاقر قرها از هر یک یکد رم کل سرخ ضدل بلبله از هر یک دو رم طباشیر نمد رم مسک کلوز
از هر یک یکد اینی گرفته بنجیه باب بهی و کلاب حب سازند چهارم آنکه سو و مزاج گرم منقر

عموماً رفته و رطوبات از آنها فاسد سازد و این قسم از برادن خون نشه و ایما خالی نباشد
علاج رک قیقال زنده و طبع بنیده دهند و بسر که مضموع که در قسم سوم ذکر یافته مضموع نمایند
و اگر در نشه عفونت سحکم شده باشد سبب قرصه که در اینجا افتد یا بواسطه رطوبات چندگی که
بر روی ریزد بجلاج اکلله رجوع باید کرد و بحسب ضعف و قوت سبب ادویه قویه و غیر قویه است
باید نمود مثلاً اینجا که سبب قوی بود و رطوبت و صد به بسیار باشد فلدیفون بکار برند و عند
الاعتدال مازو و طباشیر و کل سرخ و افاقیا بعمل آرند و اینجا که سبب ضعف باشد از دندر
و اگر کفایت کند و باید که تخمین بسر که مضموع کند و بعد از ادویه استعمال نمایند پنجم آنکه رطوبت
روی در جرم دندان نماند شود و از آنما که معتقن سازد **علاج** اگر فساد در دندان راستی
یعنی اجزای دندان مازو و مسکه تا ممتز فاسد بود باید که آن دندان را منقلع سازند
و برگزند و اگر فساد در بعض اجزای باشد اجزای فاسد را با بن که مخصوص باین کار بود بر
و بهر لطف و پاک و جلا زنده الجرد و نمک خاکستر صدف بردندان مانده و تا از آن مرض برطرف
پوشیدن بوسنی که از آنکس مازو و مسکه و مصطکی و ورد در اینک ساخته باشند استعمال
نمایند در ایکه و ایت مرکب از مازو و پوست امار و ذراک سیاه و صنغ عربی و دوشاب
ششم آنکه عفونت سس سبب نخر شود و این غار فیه در آخر سن پدید آید **فصل** در ورم **الحلک**
و این را دو سبب یکی آنکه خون حار و کیفه دوم رطوبت قلیل است و اثرات اما
علامت دموی سرخی کام است مع الوجع **علاج** رک نشه و طبع بنیده و شانه طبع را
فرو آرند و بهر روع ماده اندر ابتدا مضموع کند بسر که در روی اسس و کلستر و کلستر
و پنجم غنبل الثعلب جو شانید یا بشند و بر کام بفتانید و روز قابضه که از طباشیر و کلستر

عربی

و ملخ و تخم خرفه و نشاسته و کیترا و صمغ و آرد و عدس و اندکی کافور ترتیب داده باشند و
 آنها بطبخ با بوز و بنفشه و تخم کمر و فلوکس خیار شیر حل و مقصف نمایند تا باقی را تخلی کنند **علاج**
 رطوبت تری و سپیدی ماس است و در دنیا بودن **علاج** بهر تنقیه ایارج خوردند و بومی که گرامه
 غرقه و حادری امیخته باشند غزوه کند تا هم قبض و تقویت حاصل آید و هم لطمع و تجلی ماده **باب**
 در امراض لب و دی مرکب است از غصب و گوشت و عضله و شریان و در مدد فایده آن سترد سز
 و جط منوع و حبس لغایت اعانه لکیم و خوبی روی است و هر مرضی که در مقعد افتد در لب نیز افتد
 زیرا که مزاج و ترکیب این چون مزاج و ترکیب همه است و هر دو نهایت گرمی و معده در ده
 با است که آغاز است و نهایت لهذا چنانچه از مقعد شقاق افتد و بواسطه حادث شود در لب نیز
 شقاق و بواسطه عارض میگردد و گند لک برعلتی و این باب شتمیل است برده فصل **فصل** در
 اشفت یعنی سپیدی لب سبب این مرض فساد خون است بر طوبت بلغمه خام و نقصان حرارت
 اعضا سرد روی زیرا که درین صورت قوت مغیره ضعف میشود و اندکی را منشا میباشند
 کرد آید و از آنکه لب صمغ رنگ است در اندک فتوری که مغیره را افتد سپیدی محسوس میشود
 بخلاف دیگر اعضا که تا سبب قوی نباشند سپیدی متمیز نمی نماید **علاج** مستقر غایت بلغم
 بکار برند و از بقول و هزیه و جزیری که در وی نه لزوجت باشد و نه دسومت پر اینترند
 اگر بیاض **علاج** بود و بهر انحاس حرارت عزیزیه و تطیف خط بلغمیه روغن نارودین
 جزیری و یا سمن و فلوک در بینی چکانند **فایده** و باشد که بیاض مع اشقر بود و این
 میکند بهر سبب با حرارت عزیزیه منشفه که با وجود اسباب بیاض مستوی گشته **علاج**
 نقسر لعصل علیحده گفته آید **فصل** در تشقق و تقشر و جفاف لب سبب تقشر و تسوق و جفا

لب همانست که در جفاف و شقاق زبان و تقشروی گفته و کذک علاج دینی بکوترین
تدبیر عند السعیر ماییدن لعاب بهیدانه و خطمی و تخم کتان است بر لب تقیر و علی که از میده
بطبیبو مایگان ساخته باشند و بهر جذب ماده از اعلی با سفلی بر نواف و مقعد ماییدن و در
نفسه سودمندترین چیزهاست و مجربترین ادویه در نیرض است که مار و اسفنج
و نساخته و کیترا بار یک ساخته و در بیدیه و جاج میزند و بر لب نهند و باید که موضع تقشیر را از
نگاهد ارد و زطلی که بر لب نهند پوست اندزونی تخم مرغ بر آن بچسباند و از سردینار و ک
و گوشت اهو و اسپ بردارند صغیرا لکنیز بود بر میزند **فصل** در اختلاج الشفت و این بر چهار
قسم است یکی آنکه بمشارکت هم معده افتد و وی چنان باشد که ماده موز به بسوی معده
میریزد و بد آنسب معده گاهی به دفع منقبض شود و گاهی استراحت منبسط گردد و از
سطح درین سطح معده اتصال دارد و این غشا که بینها متصل است فی نفس صلب واقع گشته
بافزودن و حرکت معده با صلاح لب گراید بهر آنکه جسم صلب چون از یکطرف متحرک شود
طرف اخر با لزور در حرکت می آید **مکمل** و این قسم است که غشیان د فواق بود قسم
مذکور مقدمتی است دوم آنکه بمشارکت عصب از دماغ بر لب رسیده است عارض در این
وقتی باشد که ماده موزی در دماغ گزاید و بهر دفع وی متحرک شود دماغ ب حرکت انقباضی
و انبساطی و بوسط عصب اختلاج در لب پیداید و این قسم در ابتدای نوره و صبح افتد سوم
آنکه با غلیظ درینجا ایگامه متولد شود و اختلاج ارد و این قسم ثلثه اقسام ثلثه در فصل اختلاج
مطلق که در باب امراض سر مضبوط است گفته شد اما قسم چهارم است که رگهای باریک که در
لب از خون متملی شود پس قوتی سرد در آن عارض گردد و بخار مفضله دنوی را مستقیماً

مستحیل مباح سازد و ایضا گرفت مسام ارد و ناچار این ریح از تخلیل باز ماند و اصلاح
پیدا کند و علامت خون ظاهر است **علاج** رک قیصال زنند و تقیل غذا کنند و در هج مسام عضو
کوشند **فصل** در تقصیف السفین و این مرض بر سه قسم است یکی آنکه مولودی بود با طفل بواسطه
تقصان ماده و این قسم در ایام طفولیت مادام که طفل در نشو و نما است اصلاح میکرد جهت نرمی اعضا
و قبول دوی بر هر شکل را و طریق اصلاح آنست که لب تقصیف یعنی در هم کشیده شده را راست کنند
و هیت ثابت آرند و همبر این شکل بر بندند تا بر است بماند دوم آنکه تشنج استغرافی معلول کرد
و لا علاج در سیوم آنکه تشنج استغرافی ذکر یافته **فصل** در بواسیر لب این بر دو گونه است یکی آنکه غلظت
که اللون مقدار دانه انگوته خورد در لب زیرین پدید آید و وسط آن غلیظ متشق بود و درین قسم لب
مادون منقب میباشد بخارج دوم آنکه توده سیاه مشابه بتوت ساسمی در لب زیرین ظهور کند
با این قسم درد نمیشد زیرا که مانند سرطان عضو را می راند و حسن را باطل میسازد و گاه باشد که بواسطه
کثرة یا دوه استحکام فساد بلب بالا نیز تقدی نماید بلکه بعضی اجزای دوی را تر در گیرد و سبب
بواسیر لب خون منسوخه است که از تشعب رگها بزودن آید و درین موضع جمع شود **علاج** رک
قیصال زنند و چهار رک زنند و بمطبوخ اقیقون تنقیه نمایند و پس از تنقیه بکنند که بواسیر
سیاه رنگ است یا احمر اللون اگر سیاه باشد بر لب شرط زنند بمنقعه تا ماده ملافه نفس **الف**
مستخرج شود و بعد از شرط مکرر که بمانند تا خون منقطع گردد فانه بقوم مقام الکی اما اگر سرخ
بود دست از شرط زدن باز دارند و هرگز متعرض باهن نگرددند زیرا که ماده دوی خونست
از اطراف شش این متسع گشته و از آنکه درین هنگام ششها نامتملی و منضج می باشد غذا **سست**
هد بخون است که ششها پاره بریده شود و اجناس خون متغذر گردد پس واجب است که درین

قسم بعد از تنقیه بدن با استعمال ضماد عدس و مرهم مراد سیخ اقتصار در زنده **صفحه** ضماد دیگر نندک
و بابونه و اکلیل و خطمی و اندراب بپزند پس این ادویه مطبوخه را با مایه بضمیه و بیهه ماکان کرسند
و بکار بزند **صفحه** مرهم بستانه مردار سیخ و اسفنداج و روغن انار و شب نار یک سازند و در شمع
روغن بادام امیزند **فایده** هرگاه بواسیر مزمن شود و بجلاجهای مذکور زایل نکند تدبیر آنست
که بت در طول وی بنکافند و کناره حراحت بقدر کفایت که پس از خیاطا همیشه اصلی تواند
و از مواضع قطع نمایند و بعده بدوزند نهی که از انقلاب براید بجزید و ادویه قاطع الدم خون
ذوق روغن دهم الاغزین بپراکنند و بعد ذلت براسم ملخمه معالجه نمایند **فصل** در اماس لب و سبب
وی زیادی اخلاط است و علامات غلبه مرطوب بارها ذکر یافته **علاج** نخستین تنقیه بدن کند
محبب غلط مفسد و اسهال و پس از استفراغ ضماد نمایند چیزی که تحلیل کند مع القیف خون
حضیض و بانونه دارد جو کلاب و عصاره عنب الشعلب اندر آنها مرهمی که بر روغن بادام
موم ساخته باشند استعمال نمایند و باب کرم سستن بمبانه فرمایند و اندک بلغمی اشبار
محلل چون سبت و بابونه و اکلیل طلی باید ساخت و در سوادی آنچه در باب سرطان
مذکور است بکار باید سبت و میخ ضماد کرم و محللی استعمال نماید کرد بهر آنکه تحلیل بپزد
لیکن از چیزهای حکم نهادن حاره نباشد تا زیاده نشود و درین مرض تحلیل غذا و رگ
غشا باید شمر **فصل** در ثور لب سبب ثور یا خون بود یا صفرا **علاج** رگ میعال میکنند
بمطبوخ میله طبع را فرود آرند با بمطبوخ اقیون **فصل** در قروح لب سبب بی در اکثر
نفع ثور است **علاج** مرهم اسفنداج بر نهند و ایضا مردار سیخ و ماژد هر دو بگویند
بقیر و طی که از موم و روغن زرد الو ساخته باشند امیزند و بکار بزند **فصل** اندر

سود فرجه را سازنج که بر لب افتد اما اگر سود المراج کرم باشد بهها میسوزد و از هوا سرد
دب سرد را خت پدید آید و اگر سرد باشد در هوا سرد و صکی باید او بهها بگوید شود و سرد
باطل گردد و اگر خشک باشد پیوسته بهها بطرقه پوستهای بارکی از وی همخیزد و اگر تر باشد
بهها فرود نخته دست نرم بود و سود المراج تر و دلب را ضعیف کند و بد نسبت سخن
گفتن پاری نوتند و در **فصل** اندر سود المراج کرم خرقه کتان باب کاهویا باب خرقه باب
کشیزر باب اسان الحل باب کاسنی یا باب عصا الراعی یا بکلاب تر کرده و زنج سرد
کرده طلی کنند و بفضل بسپید و کلاب و کافور لب را تر دارند و اندر سود المراج سرد
سوده بار و عن بان عاقر قره حاسوده بار و عن یا سمن و جذبید ستر بار و عن
زکس و روغن سوسن یر لب طلی باید کرد و اندر سود المراج **فصل** ککاب و روغن بادام
خونزد و لعاب اسپنول و سکر نوشند و پیوسته لب از روغن بنفشه و نیلوفر و مغز کدو
چرب دارند و بموم روغن که از این روغنها ساخته باشند مانند و دیگر تدابیر در شفقت
گفته شد و اندر سود المراج تر بهلاج لغوه رجوع باید کرد و هر چند سازنج است دست از مقده
باز نباید داشت **فصل** در اکلله که بر لب افتد و معالجه وی از اکلله الفم بگویند **باب** در امر
استخوان و لیش بدانکه اطباء اختلاف است در آنکه گوگردندان استخوان است یا عصب
و هر دو احد بر اسباب مطلب دلیل آورده اند آنکه از استخوان میسرند بنا بر سختی گوگرد
به بیجی وی قابل اند میگویند که اگر حس استی از تراشیدن و ساییدن وی الم
پدید آید مکن الم قلیل که بعد از قطع بظهور می آید سببش ما سود المراج عصب است که با
دندان ملتحمه گشته یا ورم عمود از آنکه این اعضا با دندان اتصال تمام دارد چنانکه

میشود که درد در نفس دیدن است و آنها که در عصب تعداد همبند بنا بر انفعال وی از
سردی و گرمی غرضش از ترشش میگویند که حدیث عصب بنا شده و قند دندان را
غرض نامند اما حق است که گوهر دندان استخوان است و عصاره دماغی بگوهر او پیوسته
و با وی آمیخته و این عصاره درخ او بیشتر است پس درد و ضربان و حس او بدین عصبهاست
و سختی و شکنندگی و با اثر سودن و تراستیدین مثلاً با سخنر با عصاره اصل گوهر است
که استخوان است و قال جالبوس علی الحس و هی تخدج کما تخدج السق و تخرد تا بت
قره این قول اختیار کرده و شیخ و تابعان وی نیز بر همین اند ایضا خلاف است و آنکه
گوهر دندان از لطفه است چون استخوان و عصب جز آن تا از غذا میروید یعنی خون
چون گوشت و پیه و قاعده مختلف است که بر اندامی که از این پدر و بولد است اگر باره
از وی برودیدن آن باز نه آید و هیچ علاج بصلاح توان آورد بخلاف آنچه از غذا
رودید که اگر باره از وی برودیدن آن باز نباید **فصل** در وجع الاسنان و این بر رسم
یکی آنکه از سود مزاج گرم ساذج عارض شود و علامتش گرمی فکسین است و از گرفتگی است
در دهان راحت یافتن و در شته سرخی بغیر ورم پدید آمدن **علاج** هر که دکلاب درد من گویند
و عند اشتداد وجع اندکی کافور بفرایند و روغن گل در دهان داشته و مفید است و آنجا
که درد قویتر است قدری ایفون با این روغن حل کردن سودمند و ایضا بر سر کوفتی
بهم ایجه در دهان داشتن و استخوان باید که یار کرده بر دندان نهادن از مسکناب
وجع است دوم آنکه غلبه خون سبب وجع شود و علامتش سرخی و اماس شته است و وجع
تفیل پس اگر سبب نفس دندان بود در طول دندان الم محسوس شود و اگر سبب عصب

عصب باشد الم در غور پدید آید **علاج** رک قیال زنده و بر زنج حجامت کند با ارسال
علق نماید یا چهار رک کشتاید بحسب احتیاج و بخری مناسبه طبع را بکشانند و بهر شکلی
انچه در ساج گفته شد بکار برند و بهترین اشیا اب عنب الثعلب و اب کشینتره و ابسان
الحل در دهن در اشمن است اندر ابتدا پس بتدریج بادویه محله متوجه کشتن سیوم آنکه
ماده صفرا باعث وجع شود و علامتش آنست که درد سبک باشد و ضربان کند و صفوه نشه
و دیگر علامات صفرا می بظهور آید **علاج** بهر تنقیه صفرا مطبوخ بلیله و ترندی خوردن و بهر
تسکین و تعدیل انچه در چار ساج و دومی مذکور است بعمل آرند و بهتر آنست که ادرت
متنصف نیگرم کند تا بجرأت فعلی اثر وی نافذ تر شود و پس از نفوذ که ان حرارت
جد اگر در اثر وی که برودت و قبض است زود تر پدید آید چهارم آنکه سود مزاج بارد
ساج موجب درد شود و علامت او آنست که عقب خوردن آب سرد و ملاقات هوا
سرد پدید آید و غلبه کند و بگرفتگی اکبرم در دهان ساکن شود **علاج** انچه در بلغمی گفته آید
از کتید و صنفه و ذراع بکار برند بحر تنقیه و باید که فلفل از یک ساخته لعین امیزند و در پنج
دندان مانند در طعام او سیرد ادویه گرم و در عفوان اندازند **ناید** سود مزاج رطب ساج
موجبات نیست اما سود مزاج یا بس ساج گاه باشد که سبب جمع اجزاء عضو بوج انجامد و
بر طبقات متعارف آن کرد پنجم آنکه سبب وجع شود و علامت وی آنست که برسیدن
سردی قوی شود و بکزی متنفع گردد سردی و گرمی با تقوّه بود یا با لعن و یا این وجع
ظربان نمی باشد و از آثار حرارت معوی بود **علاج** بهر لعن بلغم ایارج و جب صرد و
ان خوردن و برای تطبیح بلغم و تنقیه تقوّه و لعن مویح و صغره و عاقر قرقادرس که بوشند

و بدان مضمضه کنند و عاقر قرقا و بوق و در بخیل و سیطرح و فلفل با ربیک ساییده بمانند
 و ترنایق اربعه و ترنایق الاسنان با طویا در میخ دندان گذارند و بواسطه منجذب
 شدن ماده از دندان بسوی ظاهر کشیدند لاجری را یعنی استخوان کله را را شکست و کاه
 کرم کرده با بخرفه تنها که سخت کرم باشد و از آنکه جذب ماده بظاہر باعث سکون الم است
 هرگاه لاجری متورم شود و وجع ساکن گردد و باید که کشید نهی و واقع شود که بمضرات نه انجامد
 و این چنان باشد که پس از خوردن طعام تا چهار ساعت نگذرد و کشید و پس از کشید
 تا دو ساعت بگذرد و طعام بخورد زیرا که اگر نه چنین کند خوب است که ماده خام نامهم
 بدان موضع منجذب شود و موجب از دیاد وجع گردد **نکته** ترنایق الاسنان چند سیدستر
 حلیت فلفل ربخیل معینون جگد شش دارد است مساوی سبمانند و کوفته بنجیه بحل است
 پس اگر ازین تدبیرها درد ساکن شد فهو المراد و کرمه بران دندان داغ دهند و مصلحا
 استعمال کنند منفعت داغ است که برودت مزاج زایل کند و آن عضو را قوت دهد
 و تحلیل مواد فاسد نماید فایده مقطعات است که دندان را پوشانیده دارد و بدان سبب
 قوه ادویه بوجه اکل نافذ شود و ماده مسکمه را تحلیل کند و طریق داغ دو گونه است یکی
 از زریا این میلی سازند و انبوه درارند و باز اعاده کنند تا که خوب داغ شود دوم آنکه
 کرد اگر دندان تخمیر در گیرند نهی که چون روغن برین دندان محاط اند که چند برین
 اگر پس روغن زیت کرم کشند بجدی که جوش زدن پس بمغز صغیر بر گیرند و بران دندان
 ریزند بقدری که آن احاطه خمیر بر شود و باین عمل فی الفور وجع ساکن میشود و ایضا از
 مصاست و طریق قسمت یعنی پوشیده شدن است که بوابال بحاس با ربیک سازند

در دندان منجذب گذارند
 پس آن میل را بر آتش
 سرخ نماید و درین لیبوب
 برارند تا بپزند آن رسد
 بزمانت اینتیه بناده دارند

درد شیر درخت انجیر امیزند و قدری پینه ناکسین بدان تیر کنند و بردند آن در دندان
باز بخیل که تا چهل روز در سر که خیسانیده باشند کوفته بروی گذارند و باید که قبل
از استعمال معصات دندانهای دیگر را بروغن چرب کند تا قوت دوامت در آنها
اثر تواند کرد و نوبال نخاس اجزاء صغار مس را که بنده عند الطریق ساقط شود یعنی
هنگام کوفتن جدا کرد و ششم آنکه بشمار یک معده افتد و این چنان باشد که معده
ممتلی شود از ماده غلیظه یا حاده باردیه و با ذیت وی دردندان پدید آید و علالت
وی است که در حاله شکم سیری و بد معنی و شب خواری درد نغبه کند **علاج**
بهر تنقیه خوب یا رجعت خوردند و تغلیل غذا نمایند و درین قسم احتراز از قیام
انگازند و در طعام کشیز اندازند و شیر و میوه با بگذارند و حیواناتی که قیام باقی
قدری ایفون دردندان گذارند تا خدر شود و بخار هر تفته مابقی دردی گذارند **هفتم**
آنکه ماده پرویه درین دندان متعفن شود و دندان را فاسد سازد و سبب فساد
انسان و انفعال در وی پدید آید و درد عارض شود بغیر آنکه بجنبند ماحری از خارج
در پنج دندان او **علاج** هر تکیس الم و منع زیادتی انفعال عاقره حاویون و
قتار گذارند با یکساخته با بسیر زنیان با بسیر کاد و بسیرند و بردند آن نهند و اگر
این تدبیر سود ندهد داغ دهند چنانچه در بعضی گفته شد و قنار کنند عبارت است از اجزاء
خورد که در هشتم آنکه با غلیظه از منجلی شود و بسوی اصول دندان و عصبی که محظوظ
است متوقع گردد و علامت وی وجع حده است و اتغال درد از موضعی موضعی
علاج بهر تنقیه ماده که با دزدوی متولد میشود حب نغبه و حب اباره و مانند آن

و نمهند و بهر تحلیل بادیان و اینست و زیره از هر یک درمی بوشانند
 طبع از اگر ما گرم در دهن دارند و برای تقویت صمغ البطم و فلفل و پوست پخ
 کبر و شبت با یک ساجه در غسل امیزند و بردند آن مانند و از آب سرد و درجه باد
 انگیز بود و بلغم افزاینده ^{بود} و چیزی یاد سخن تناول نمایند ^{نم} آنکه گرم در
 دندان متولد شود و جید آید و تولد دیدن در دندان چنان باشد که در
 دندانی که متاثر و سوراخ دار شده باشد رطوبتی اندر آید و متعفن شود و مستعمل
 بدید آن ^{مرد} و ^{علی} تم کند تا و تم پنج و تم بار با موم یا میرزا یا کلبه بز از ابر
 سوزند و در از اب تو سب ابویه که یک طرف آن ابویه برین دو انداده باشند
 و طرف دیگر بردند آن برسانند تا که همه میرسد و فرود افتد ^{ناید} اندر تدریج صحت
 دندان آدمی را باید که ده چیز را رعایت کند تا دندان وی از افات محفوظ
 ماند یکی از تخمه و بسیار خوردن و معده کران کردن بر میزند و ماز از غذیه سریع
 الفساد چون شیر و ماهی و از سردی است اکل اجتر از نمایند دوم قی کردن بسیار
 عادت نکند خالصه آنچه بر آید ترش باشد سیوم چیزهای سخت چون جوز و بادام
 و قوئل بند آن ^{بالتکلیف} ششیند چهارم از خاییدن حواجلک چون ناطف و جران ^{اصحاب}
 نمایند پنجم از چیزهای ^{سخت} سرد و سخت گرم تناول نکند خالصه از پس یکدیگر ^{بکسر} بفرم
 دندان چون عود ^{ترش} است ^{ناید} آنکه با خاصیت دندان را فرزند دارد و چون کند نا و جوز و خرما و جران غیث
 نمایند نهم آنکه چون طعام خورده باشد خلال کند و میان دندانهای ناپاک نماید
 لیکن اندر خلال کردن چندان ممانعت نباید کرد که گوشت بین دندان آرد و ^{سود}

آنچه ^{بکسر} که مغزین ^{ناید} کند کند
 دندان چون عود ^{ترش} است
 دردی ^{نکند}

زوده شود نهم آنکه هر باید دمسواک کند و اندر مسواک کردن نیز چند این است
کنند که آب جلاطی از وی برود و مسواک از چوب نرم و تلخ باید چون ار
در یونان هم آنکه دند از وقت خواب و هنگام قی کردن بردن چرب کند بر
اگر مزاج دندان گرم بود روغن گل مانند و اگر سرد باشد روغن باین بار روغن
مصطکی و بهتر آنست که خستین گلین بردن آن مانند بعد بروغن چرب نمایند
باید دانت که سرخرگوش سوخته و کوفته بپزند آن ماییدن و نمک ^{مالیدن} ^{سرد} ^{مالیدن}
خواه ملک بسوزند یا سوزند اندر هر ماهی دو بار کوشش بن دندان را منجف کند و ماده ^{نثار}
را از بن دندان پاک سازند و حفظ صحت وی نماید و شب یانی با تاش بر این کرده
و اندر سرکه اینجه و اندکی مرصافی افزوده ماییدن همین عمل دارد و ایضا باید دانست
که از آنکه مزاج دندان خشک است ادویه که حفظ صحت آن نماید نیز خشکی یاید و اندر
سردی و گرمی معتدل مگر از آنکه مزاج سرد یا گرم شده باشد که جنب تقاضا دارد
یا به گرم یا سرد اختیار یاید کرد بهر تبدیل مزاج **باین** ادویه که با وجود صحتی سرد
است ضدل کسرخ مسک کافور که نماذ و کلنازوم الاخوین ما ذومر و اید فوفل
ار دو برک گر پوست درخت توت **ذکر** ادویه که با خشکی گرم است ملک سوخته و سج
سوخته و سجد و دار چینی و زوفار یا بس و فحاح از خر و سرون کا و کوهی سوخته و بود
سوخته و ناسوخته و ابله و زراوند کرده و ششم خطل و عاقر قرصا و ساج هندی و
پوست پنچ کبر و کبر و عود و خسته فرما و سرخرگوش سوخته و بر سیاهان سوخته تا جو
و خاکسبز چوب انکور و خاکسبز بوره و مصطکی و ایکنه سوخته و چون معتدل خوانند ادویه

سر در با گرم محبت احتیاج ترکیب فرمایند **فصل** در فرسش بد آنکه فرسش با تحریک
کندی دندان را گویند و از او سبب است یکی خارج چون خاییدن و خوردن
قالبین و عفن و بغایت ترش که بر دندان ملک طویل کند پس شیمی رقیق لطیف
از آن جز دو جرم دندان غوص کند و بر وختش پیدا سازد و وقت طول ملک است
که اگر آن چیز بغایت ترش بود اما سبب لطافت و وقت بردن آن ملک کند
حدث فرسش میشود چنانچه **علاج** اگر مزاج گرم بود برک ساق خرفه و بادریج
بجایند و آنجا که برک ساق خرفه نباشد تخم وی نیکو کوفه و تر کرده بجای او باشد
بشیر خرباز ^{بسیار} انفاق نیکوزم مضمضه کردن و کباب گرم در دندان گرفتن مفید
و اگر در مزاج گرمی نباشد مغز جوز و فندق و جوز هندی و مغز بادام کرده بردن
مانند و موم زرد و ملک الانباط بخانید و صغیر یا دروج و عسل و ملخ بمانند و دروی
روغن زیت که در کچان مسن برانش نهاده باشند یا در انبات و بی مطهر گشته
بر دندان ماییدن سود دارد دوم داخلی چون غلط ترش که در فم معده کرده
و بقی بر آید و دندان را کند کند یا اگر بقی بر نیاید بخار روی متضاعد شود و هر شر
ارد و علامت وی اروغ ترش است و ترشیش همان وقتی ترش و بسیاری
دین **علاج** محبت ماده که سودا بود یا بلغم در تنقیه معده کوشند و از آنکه بر فم معده
است تنقیه بقی نفع تمام دارد بعد از تنقیه معده بهر مضع دو ملک آنچه در رسم
اول گفته شد بکار برند محبت حاجت و نوعی است از فرسش که تناول اشیاء با
عارض شود و علامتش است که بلا قات سردی یا گرمی دندان در د کند و هیچ

بجای خیر سخت تواند خایید بسبب وجع که از خاییدن عارض شود و این نوع همی است
دباب ماوالا اسنان و به تفصیل مفسد گفته **افصل** در ذهاب ماوالا اسنان و این حالتی است
که دندان بملاقات طعام و شراب گرم یا سرد متدای شود و از خاییدن اشیا غایر باشد
و این را دو سبب است یکی آنکه سردی مکتشف که بدندان عارض شود و این اکثر الوقوع است
و گاه باشد که مقدم بر دندان بود **علاج** حب الفار و شیت یانی در زراوند طول با یک
ساخته برنج دندان مالند و نان کرم در زردی بیضه بر میان کرده که ما کرم در دندان کند
و تا بقای گرمی ننماید دارند و بلند همچنان چند کت بکنند تا که سردی مستقره زایل شود
سازج بود یا مادی و در مادی تنقیحه را مقدم دارند و باید که گرمی نان و زردی بیضه هنگام
بگیرد دندان نهی باشد که چون آنرا بدندان دهد گیرند سنگ بر وزن اید و اگر غرض را برینا
کنند و بگویند و با سر که بر شند و گرم کرده بر دندان نهند همین عمل کند و بد آنکه طحال را
جانی است که اگر بر این بر میان نمایند و بگویند و گرم کرده بر دندان نهند همین عمل کند
گرم کرده بگیرد دندان نماید سردی مستقره را از وی زایل سازد و چون نمیسر
کرده و گرم نموده بگیرد نمودن نیز مالی محتمل بر وقت اسنان است و بعد از بگیرد
روغن گل که در وی مصطکی حل کرده باشند گرم نموده در دهن گیرند تا آنکه دندان را
قوت دهد و او جاع بارده آنرا ساکن سازد و بر تریاق بزرگ روغن بلبلان مابیدن
تغایت میدهد است و کند لک روغن خردل گرم کرده در دهن داشتهن دوم حرارت شد
که بدندان افتد و اعتدال آنرا قاتل سازد و احداث بخاف نماید نهی که خدیبه دردی
لاحق کرد چنانچه در قسم اول برد مکتشف باعث جدر دندان میشود و درین قسم حرارت

مفوط سبب خدر میکرد جهت انسداد مسالك روح که از لوازمه بخاف است و این قسم کمره اوله
 است و علامت گرمی دندان است که نشه دندان مجلس گرم باشد و سرخی در نشه پدید آید
 و باشد که رنگ دندان سرخی کرایه علاج در روغن کل کافور و خندل امیزند و بردن دندان مانند
 و در دهن دارند و برک ساق خرفه با تخم او بجانند فصل در تا کل وقتت و تسکینت دندان
 و این مرض بر دو قسم است یکی آنکه رطوبت رویه در جرم دندان نماند شود و متعفن گردد
 مزاج و روح از فاسد سازد و بد نسبت تا کل وقتت در وی گاه یا بد علامتش است
 که حج دندان بحالت خود باشد و رنگی متغیر شود بسبب زردی یا سیاهی علاج
 متعفن مانع کند با یا رجات و جویب بهر توتیت دندان تا مواد فاسد را قبول نماید
 چیزی که قابض مانع تا کل بود با لند چون حفص و نار دین و سعد ماز و عاقر و حا
 مضغه نمایند که در وی اسن و کلنار و شب بخته باشند و باید که در مواضع خورده شده
 پوشیده گشته در سوراخها که در دندان پدید آید باشند مسک و مصطکی و اندکی کافور پاک
 ساخته بر کندانه میسج زیاده التا کل و الاذنی عند البقع و لیکن الالم و باید که تخمین جوهر
 فاسد اجزای دندان پاک کند بمیرد تا بسوی آنچه تجاوز و است معنی نشود و تا کل از آن
 بگرد و آنچه تا کل و سوراخ اندک بود بسوی آن تراشند تا مموار شود و باقی از آن
 چند دفعه داغ نمایند و بعد از آن بروغن زیت و اب مرزنجوش بمانند تا دیگر خورد
 نمود دوم آنکه رطوبت اصل که یا مسک و لادق اجزای دندان است فانی شود و واسطه
 استیلاب بیبوست بروی پس لاچار دندان منشق و معیفت گردد و این قسم مشاخ
 و ناقصین و کسانی که کرسکی پی در پی کشیده باشند یا تحسین قوی بوجهی در دندان

تجرب
 کمره اوله

در ابدان راه یافته باشد عارض شود و علامتش خشکی و لاغری دندان است و خود ^{ناقص}
سبب تارک این قسم متعبر است **علاج** بهر طریق غذایی و اثر به مرطبه تناول کند و ^{سبب}
بینه و لعاب سینول و شیر خرد و روغن بنفشه هر چهار یا هر چه میسر آید بهم برزند و بزندان
هندهم بران مضمضه کند و هر چند علاج که بر می پذیرد لیکن غافل نباید بود که فایده عظیم
منع از پیاد است و حصول بهبود نیز ممکن است و باشد که بر دوده یا حرارت بر سبیل ندرت
حدث این مرض شود و هر دو احوال تارک توان کرد با استعمال ادویه مناسبه که یا
ذکر یافته بهر تبدیل مزاج خصوصاً در اخفصل و خصل الاسمان بیان ادویه باز و دوا که
بدندان مناسبت است به تفصیل ذکر کرده شد **فصل** در خرد و وی انست که چیزی سفال
و خورق مانند که در سرعت تقطع مشابه باشد برنگ سبزه بر اصول دندان پدید و متعجب شود
بسی که قطع و استیصال آن مشکل گردد و رنگ این بحیث ماده یا سیاه میباشند یا سبز
یا زرد هم بدین رنگ استدلال توان کرد بر نوعیت خطی که بخار از آن تصاعد می کرد
در این موضع اتفاقاً می پذیرد و مرض مذکور را قطع نیز گویند و سبب بخارات رطبه
عظیف غیر لرض است که اندک حرارت دایشه باشد و از معده مرتفع شود و بر سطح دهن
موتک و در اصول دندان او برزد پس آنچه در سطح است بواسطه حرکت زبان برزاید
آنچه بر سطح اسنان از داخل و خارج باقی ماند زیرا که این مکان از دوام حرکت
زبان محفوظ است بلکه وصول آن بی فصد معتذر و این علت بانگ ن افته که زبان
طویل از مسواک کردن و ماییدن دندان با غافل باشد **علاج** بخسین تنقیه دندان و
معهه کند از خلط موجب پس اگر خلط کسب و سخت باشد با له این برزاید و از زهره

و امسکی و اگر بدان سختی بود جدا سازند و پس از قطع و جدا کردن سنونی که از نکل
زرد البر خاکستر صدف و سنجق اکثرا شیخ سوخته و شاخ این سوخته ساخته باشند استعمال
نمایند تا با بصره را دور کند و دیگر متحر شدن **ند** فصل در تغییر رنگ دندان و سبب آنست
که ماده رودیه در جوهر دندان نفوذ کند و از آنجا که خود متلون سازد پس بدون آنکه
خوارد پس اگر ماده غلیظ باشد تغییر زمان طولیل ظهور می یابد و حیف می باشد و اگر ماده
رفیق بود در اندک مدت منبسط میشود و تغییر دندان را مشتمل میکند و **علاج** مخمس تنفیه
بدن و دفع کند بجهت و غرزه ها و بعد استفرغ مادا مویچه اگر رنگ دندان زرد باشد
باب غنث الثعلب بر که مضمضه کند پس ارد عدس و ارد جو حنظل در سرکه امیزند و بردند
گذارند و اگر سیاه باشد بیج کرد افستق و افیمون و متفطلی داشته کوفته بخته در روز
کل امیخته استعمال نمایند و اگر رنگ دندان حصی بود روغن مصطکی با لند و صیبه مالین
و شمع و روغن خیری بگذارند و **فوری** کوبانند که اگر در آن امیزند و بردند
گذارند و نافعترین ادویه درین قسم و در سوداوی آنست که حنظل از تخم جدا کرده در
سرکه بوسند و بدان مضمضه کنند و باید دانست که تخم حنظل را بتانازی مهید کوند
ان نهر قاتل است و اینکی از آن گشته اند گفته شد که تخم از وی جدا سازند زیرا که
احتمال دارد که هنگام مضمضه چیزی از آن سرکه در حلق فرود آید **نمایند** و از
صفاست و سیاه و باد بخانی از سودا و رو حصی از بلغم غلیظ و حصی را طبعی نیز
کوند و این نوع بسبب غلظت و لزوم متغیرا علاج است و باشد که دندان شکافند و
ماده متحره از وی سر برزند بخلاف صفاوی و سوداوی که بواسطه مغز بودن از آن

را در بین افت نمی انجامد **فصل** در حرکت جبین اسنان و افتادن آن و این مرض
سه قسم است **قسم اول** آنکه بگویند کان عارض شود و سببش کشاده شدن او است و اواری
بسته بدو اوجع آریه است و آریه تعبیر را گویند که دندان در وی مرکوز است **قسم دوم**
آنکه مینامند افتد بواسطه نقصان شد دندان و پوست و لاغری آن و از آنکه این نقصان
از قبل ذبول است که سبب تخلیل رطوبت غیر زیره واقع میشود در بین سن لا علاج گفته اند
قسم سوم آنکه سببش کشادن اواری باشد و مرص سحره و سری مل امری دیگر است
آن باشد که بعضی از طبیبان و این بر وجود است یکی آنکه غذای رسد و بد نسبت گوشت
بن دندان که محیط و مسک است نقصان و ضعف پیدا آید و علامت وی آنست که لاک
بدن و غمور میون پیدا آید و در لثه از الم و تا کل و متعفن و دسترخا و فساد اثر می آید
نشود و این نوع فاقمین و بکسانی افتد که کمر سستی متوالیه کشیده باشند **علاج** در این
مخففه بر نیزه و بر ترطیب بدن و دماغ و غذیه مرطبه تناول کند و سکون و رزند و بر کم
سبری خشک و چیزهای چرب ترمانند و پس از حصول ترطیب بهر قوت اصول
دندان که استخراج و طباشیر و عدس و مسک در کار رود و مانند آن هر چه قابض بار بود
باریک ساییده بر اصول وی باشد **قسم دوم** آنکه رطوبت رقیقه سست از دندان مسک
دندان را و علامت وی آنست که لثه مسترخ و مترهل بود و چیزهای گرم و سرد
مستقر شود و دندان فریب باشد و هنگام تکلم کوزه دهان ببرد و در پنج دندان
در باید بیار سردی لطافت در سن سایل شود **علاج** آنچه در فالج گفته شد از تنقیه
بزان بکار برند و بطنج چیزهای گرم قابض چون عاقر قرحا و پوست ح کبر و خضاد

و سعد و شبت زود استبل مضمضه کند و اینها را بسیار قایلین تحمف بر لته و دندان
 پاشند و بر کف طلی نمایند سیوم انکه اس کرم در لته افند و بدان سبب لته از دندان
 جدا شود و علامت وی وجود درم است و شده و حج و ضربان **علاج** رک نند و حج
 کند و مسهل خورند بحسب احتیاج چنانچه در درم لته مذکور است و پس از تنقیه در ابتدا
 ادویه قابضه بارده چون طباشیر و پوست بلیله لرد و کلنار و سماق بر لته مانند
 باب مسان الحبل و خرفه مضمضه کند و در انحطاط بخربا و محمل چون اب کثیر در غن کل
 مضمضه نماید چهارم انکه لته مستخرج شود و از دندان جدا کرد و بواسطه وقوع ضعف
 لته و قد خون ان چنانچه ناقصین افند لکه رطوبت مرخیه نسبت بی باشد و علامت
 وی است که لته سپید محض باشد و چنان محسوس شود که خون از وی نیست و ظاهر است
 که گوشت سپید است و سیرینی از ان سبب خون پدید می آید و اینها را چنانچه در طولی
 گفته شد این قسم مزاجی باشد **علاج** بهر قوت و تولید خون صالح گوشت جرفاره دره و
 جوزه کومخ فریه و زردی بیضیه متداول کند و برای جذب خون سپوی لته جزای کم
 چون سعد و سنبل و عود سوخته و مصطکی و دود و بر لته مانند پنجم انکه ماده خراکال بر
 لته ریزد و گوشت از ان بخورد و ناقص سازد و بدان نسبت استحکام اصول دندان قوت
 راه یابد و دندان بچند و علامتش ظاهر است **علاج** رک نند و مسهل جور نند و حج
 نمایند و ارسال علق فرمایند و سماحه و رماسه متداول کنند و از شیرینی گوشت
 و هر چه خون افزا بود بر همینند و زراوند و کندر و لیرس و دم الاخوین دارد که ^{سینه}
 کوفته بخیمه تبصل و سرکه غنصل آمیخته به لته نهند تا گوشت فاسد را فانی سازد و باقی

بقی را قوت دهد و از قبول فساد محفوظ دارد و اگر در لثه عفونت راه یابد ادویه تریتران
ناید بران خون غلظت و باید که وضع این دو با بجز گوشت فاسد اتفاق بیفتد و پس از روز در
مضمضه کند بمر که ششم آنکه سقط یا ضرب موجب تحریک شود **علی** چیزهای قابض شدد دارد
که بارها ذکر یافته بار یک ساخته برین دندان پاشند و اگر بدین تدبیر صلاح نکند بیخ از با
گرم کرده داغ دهند با بسند زرد یا نقره آن را با دندان آن همسایه بر بندند و بالای آن
ادویه مزبوره بنفشه تا استحکام گیرد **ناله** هر گاه دندان درد کند یا بجنش آید و دو
سودند و حاجت با فکندن وی شود و بیخ آن مستحکم باشد باید که ادویه ها استوار
ناید تا بیخ سست گردد و دندان با سانی افتد زیرا که اگر دندان بیخ مسک را بکشد
در عظیم تولد کند و تب صداع و در چشم آرد و باشد که کنار فک آن بکند و بر همسایه زود آید
تدبیر سهل القع است که تخمین گوشت بن دندان را منضع بیارند پس دار و بزود **ناله**
بیخ او رسد و ادویه که باین کار آید اینست بگیرند پوست درخت توت و عاقر قرحا در نم
کوبند در سرکه بپزند و با فایاب نهند تا چون آبکین شود پس هر روز سه بار برین
طی کند و دندان را که دیگر آلوده شده دارند بخیر یا چیزی دیگر تا اثر وی در دیگران
مستعدی نشود **ناله** است تا پوست درخت شاه توت و پوست بیخ کبر در زنجیر و عاقر قرحا
در نهج **ناله** و بیخ قشاق را از هر یک استار است هر سه را کوفته بخیه بسره کرده
سه روز نهند پس طی ناید **ناله** زنجیر احمد بسره که پرورده بر آنجا گذاردند بیخ دندان را
برودی سست کرده اند و دردی بسره که محسوس کند است و شیوه آنخیر خام هم در
باب قویست و برک آنخیر نیز بار یک سائیده نیز نافع است **فصل** اندر تدبیر دندان

ناله و در روزی

کوه کابن تا با سانی بر آید باید که بر فلک یعنی محل رستن دندان روغن و مسکه و سیسما و مغز
 ساق کاه و مغز بران باند و مغز کوش پخته مالیدن سودمند است و مالیدن سیرک
 با نخاله درین باب مقرر کرده اند و هر گاه در اثنا روئیدن دندان در غلبه کند عصاره
 غنیمت و روغن کل هم برزند و نیکرم کبند و انگشت بدان چرب نمایند و با مسکه
 بر فلک باند و هر گاه دندان پدید آید سرد کردن و بنا کوشن و در مسکه چرب دارند و اگر قطره
 روغن نیکرم اندر کوش چکانند و او بود و لودک ایناید که است که چیزها بنجاید هر آنکه دندان
 به تحلیل تخرج نشود **فصل در ترایدن سن و این مشق است بر دو قسم اول آنکه در دندان**
مغز و غلیظ کرد و نوعی از درم در وی پدید آید و سببش انقباض ماده است در
دندان و پدید آید چنانکه دندان متعطل میکند غذا را و نمومیکند همچنان قبول
فضول را در جرم بیفزاید و ظاهر است که اگر قبول فضول نمی نمود با لوان
تمیشت فان ذلک لا یكون الا لضعف المادة فی الس و این قسم اول بر دو گونه است
اگر سببش غلط گرم بود و علامت وی وجود وجع است در دندان **علاج رگ نند و**
خوردن بجنب احتیاج و بهر تدبیر طبع خوشخامس نوشند و برای روج ماده با سمان
و کلاب مضمضه کند و چور سرد و مازو و کرماز و در سکه سرشته بردن ان گذارند و
اگر سببش رطوبت یعنی بود و علامت وی ناپودن وجع است **علاج بهر **علاج** هماغ**
ایارجات خوب مسهل خوردن و بخربای گرم و خشک مضمضه کند و سعد و مصطلک بخاند
مانند **علاج تا تحلیل ماده است و اگر تحلیل مع انقباض مطلوب بود سکه در اب سداب بمانند و بردن**
مانند **علاج آنکه از دما در رطوبت دندان پدید آید و این بر سه وجه است یکی آنکه**

ماده

و سیرک را چون بر آید از
 بر زدن مالیدن بر از محل است تا که

اصل
انکه دندانی در اصل خلقت سخت باشد نسبت بدندانهای دیگر پس برور زمان دندانها
دیگر ساییده شوند و ناقص گردند و بی همچنان سبب صلابت بجای خود ثابت بمانند
این فی الحقیقت از ویاد نیست زیرا که همیت خود باقی است و ظهور از دیاد بواسطه ^{معام} آن
دندانها دیگر است **علاج** مقدار مناسب از وی بردارند باقی که مخصوص باین کار باشد
و بر پاره یعنی سوهان صاف سازند تا با دندانها دیگر برابر آید و در قطع و بردارند
که از علاج و کمی در وی راه نیابد و باید دانست که علاج این از دیاد بهر آن گفته اند که
مضع اشیا مع از دیاد بصحلول نمیرسد چنانچه باید خاصه اگر طول مستمر باشد زیرا که دندانها
دیگر از رسیدن با هم دیگر باز میدارند دوم آنکه در پنج دندان اماس پدید آید و نسبت
طول در دندان ظهور نماید بغیر انقلع **علاج** فصد کند اگر واجب باشد مسهل خوردند و در ابتدا
بهروع بصهارات قابضه چون آب عنب الشعلب کلسرخ تر مضمضه نمایند و در آنها محلول
مناسبه برنج فرمایند سیوم انکه اماس در پنج دندان افتد و از جای که در آن فرور
نفتد و جدا سازد و بد نسبت آن در طول زیاده نماید **علاج** اگر در عصبی که در احکام
جدا شده باشد و تعلق در وی باقی بود باید که از ابدست باز پس کند تا محل خود نشیند
پس معطر با یک ساییده چاشند تا از ابر جاد رود اگر سلبه فریب بر بندند بهتر است
و نامشکام حصول استحکام تمام شب شاخ کوزن سوخته پرا همی کند **فصل** در حرکت استخوان
و این را دو سبب است یکی آنکه ایهام و مختلفه زدی کیفیت چون بلخی و گرمی و طروی و جران
نوسیدن اتفاق افتد و این اکثر الوقوع است دوم آنکه اغذیه حر لعه خورده شود و خلط
النج حریت از آن متولد گردد و قدری از آنها بسوی اصول دندان آید و باشد که در جرم

وی نبرد را بدو این ماده اگر در بدن عام باشد چرب بر بدن ظهور نماید و علامت وی
انست که در دندان و در پنج وی چیزی خارش مانند محسوس شود بدین سبب **علاج** از
تواند ماند از بر هم ساییدن دندان یا خاییدن اشیا **علاج** بهر تنقیه بدن و دماغ مطبوع
افیتون و حب ایاره خوردن و از اغذیه روده و حریره و مره و مالچ بر همینند و برای تقطع اضلاع
بکفین عضل یا بر که که اصول حماض دروین نخته باشند مضمضه کند **فصل** در مورد انسان
فی النوم یعنی بر هم ساییدن دندان در خواب سببش ضعف عضلات فکین است
و این حالت بیشتر کودکان افتد و پس از رسیدن بلوغت زایل شود جهت غلبه حرارت
ذاتی و ایضا کیفیت مذکور در ابتدا مسکته و صرع و تشنج و فالج و بتولد کرمان در شکم
هنکام ناقص و درد شدید عارض میگردد با سببایی که در مصلح مطولات است مذکور است
علاج آنجا که رطوبت دماغ سبب شد بهر تنقیه مرایا رجات خوردن و غرغره بکار برند
برای تقویه دماغ و قوه اعصاب و غنهای خوشبوی قابض چون روغن قند و خلوک بر
کردن بالند و امیرتد همین غنق جهت انست که وی مبداء عضلات فکین است **فصل** در
لثه یعنی اماس گوشت بن دندان و این بر سه گونه است یکی آنکه دموی بود و علامت سرخی
لثه است و وجود وجع و ضربان و زیادتی اماس و دیگر آثار **علاج** خون ظاهر بودن **علاج** در
بقال و چهار رک بکشایند یا وضع حاجم نمایند بحسب احتیاج و اگر با نیتد رطوبت حاصل نشود
بهر اسهال مطبوع فواکه و عسله زرد و شامه نره نوشند جهت روع ماده بطبخ عدس
و کشیند خشک کلنار و اس و مندل سرخ و قوفل و سماق مضمضه کند و بشیره خرد و
غلب الشلب مسان الحل در دهن دارند مضمضن **علاج** که سماق در دهن کرده باشند

باشند بغایت مفید است و اگر در دم تسکین یابد در اثر او حکمی و در دم بماند باید که روزی
بازم با گل در آب گرمیزند و بدان مضمضه کنند و لثه را بروغن چرب سازند و اگر در دم عظیم بود
و تدبیرها مذکوره تکمیل نیابد آنرا بمصنوع بنکافند پس معالجه حاجت نمایند و دوم آنکه صفراوی
بود و علامت وی قلند و روم است و شده و حج و حرزد و بحر ما هر سرد امعاء یافتن و از
خاصه این اماس است که چون انگشت بر وی نهند خون از آنجا نگاه میکشود و پس از بر سر
دست باز غاید کرده **علاج** بمطبوخ بملیه استقران صفرا نماید اگر واجب آید یک زنده چون صبر
باشد فصد بر اسهال مقدم دارند و باید که سوخته و شتر زنده تا خون برون آید و بعد از تنقیه
بدن و پاک شدن عضو اس و پنج غنث الشعلت در سر که بچوشانند و بدان مضمضه کنند تا لثه
را سخت کند و ماده را از انقباض باز دارد و لیکن قبل از تنقیه مضمضه بجزرهای مذکور عايرت
بهر آنکه گشت بسیار و عضو را و منع تکمیل نمایند سیوم آنکه بغمی بود و علامت وی سیدی
اماس است و سردی مجلس نخستین بهر لثین و تقطیع ماده لعبل و زیت مضمضه کند پس هر
تکمیل الطح بانوز و الکلیل و مرزنجوش و جلده کتان مضمضه کند و اگر سبب قوی باشد
در تنقیه فضول بغمی توجه فرمایند **فصل** در لثه دامیه و وی انست که از گوشت بن دندان
خون سیال شود و سبب ضعف قوه غاذیه لثه است زیرا که بسبب ضعف از تصرف کردن
در خون که چشمه لثه میرسد عاجز می آید پس عضو از خون مثلی میکردد و از آنکه این موضوعت
سهل الانقباض بالظهور منفر میشود و خون سیلان مینماید **علاج** چترهای قابض مقوی چون
اس و عدس سوخته و طباشیر و سماق و فرط و مازو بار یک ساییده بمانند و در
شبی با طربنجی بر لثه پر کند **فصل** در ورششی شب یا نی سوخته در سر که سرد کرده یک

حصه تک و حصه سوری یعنی زاج مسخ یک و نیم حصه بریسه بار یک سازند و برشته سفید
 و طریق سوختن شب سرد کردن وی بر که چنان است که شب را در سفال تنگ بوزند
 هنوز گرم باشد که سرکه بر آن ریزند تا بخارزد وی براید **صفحه** در و در طریقی طرح که قسمی است
 از ماهی در آتش اندازند تا چون آتش شود پس خاکستری بستانند و همچنان کل میخ
 خشک امیزند و بر دو بار یک ساییده برشته افشانند **فایده** طرح نا معطاد و لهله ماهی است که
 مقدار یک کسیر میباشد و در دریای هندوچین از اصد میکند و نمک بوده خشک میسازند و شهر
 میزند و طبقت ادرم و خشک است در درجه اول و هر چند که نه شود سودمند است و این ماهی
 از آذر با بجان نیر بهر سرد و گاه باشد که قوت غازی نه نه بجال خود باشد و ضعف در وی
 راه نیافته لکن بواسطه آنکه خون در بدن افزون شود از نشه خون بیاید و علامتش
 آثار غلبه و است **علاج** ضد کند و تغلیل غذا نماید و بمردهات مضمض فرماید **فصل** در قرصه و
 ناصور که برشته افتد ناصور عبارت است از قرصه عنقه و دیر مانده که انبوه و نمک در گوشت
 نفوذ کرده باشد و زرد اب از وی افتد و منفی گردد پس اگر بی اماس و لکه عفونت باشد
 قرصه سازج گویند و گرنه خسته خوانند **فصل اول** در قرصه **علاج** همان است که در قلاع ذکر یافتیم
 اگر قرصه قوی و کثیر الرطوبت باشد ادویه تبرطیل التحیف بکار برند و اگر ضعیف بود
 بحب وی استعمال نمایند لیکن اگر قرصه تقف گرفته باشد بمعالجه اکثه الصم جوی یا بک
 یعنی سرکه که نه و فلدیون بجل آرند تا گوشت کنده فانی شود پس مارز و مرو مانند آن
 ادویه قابضه بروی نهند تا گوشت نوبرتد و این محبت به تقص در امراض دهان
 جلط یافته **فصل** در ناصور **علاج** نیر قرصه **علاج** اکله است و باشد که بدین احتیاج افتد

در قرصه ناصور
 در قرصه ناصور
 در قرصه ناصور

افند و طریق دانست که یکطرف میل **صغیر** پیچد و انرا از روغن که نجابت گرم
باشند درازند پس بر گوشت فاسد گذارند تا همگی بسوزد و در طوبختی که مانع التهام است
خشک شود **فصل در نطق** و استر خاکه گوشت بن دندان عارض شود و این در
در فصل حرکت الاسنان میان کرده شد لانه من اسباب حرکت الاسنان **مان** داده
که نشه را بچشم سازده استر خازیل کند که بگردن کل سرج و جفت بلوط و کلنا رو حبل الاسکر
از هر یک چهار درم حرقت بطلی و سماق و عاقر قرها از هر یک نیم درم همه را
بکوبند و بپزند تا همچون غبار شود پس بر نشه **اختلا** **نذ** در گوشت زاید که در نشه بود
و این نیز در ضربتی که آخر همه دندانهاست عارض شود و این چنان باشد که اما سر
گرم تولد کند و آنچه لطیف است به تحلیل رود باقی صلب شده بماند و صاحبش گمان کند
که در ضربتی وی چیزی از ماکولات مطلق گشته است **غلاج** زاج سبز و زرد و بای
ساخته بر گوشت فروئی گذارند تا انرا بخورد و خشک کند **باب** در امراض خلق و لهات
و مری و قصبه ریه باید دانست که نزد جمهور اطبا خلق عبارت است از فضای که مایل
مسکند یعنی عمومی و مسلک هو العنی **حجره** **مستزک** است و لهات جسمیت لحمی صنوبری
شکل که از بالای کام او نخته است و وی از شرانین و عضلات معراست و **عصب**
بگردد از دو منفعت ان لصفه **هو** است از دو دغبار و انداد صوت نمودن
مری حرکت از گوشت و غشا و شرانین و اعصاب دو طبقه است و از مقابل عظم
حمری برخاسته است و این موضع را فم معده گویند و بنهایت دهن رسیده است
و منفعتش ظاهر است و همچنان که رود با با سفلی معده **بزرگ** مخلوق است
فصل

مری برای در آمدن اشیا موضوع است و مری فراختر از روده است و غشا
که اندرون ویست قویتر است زیرا که طعام که بر مری گذرد خام و ناکوارید و غلیظ
باشد و آنچه بروده رود بخته شود و قصبه ریه عضویت قناری شکل مولف از
عضو و هما بسیار و این غضارفت بعضی بر شکل دایره است و بعضی بر شکل نیم دایره
و همه بر هم ساخته است قناری مانند هر غضروفی با دیگر باطنی مرتبط است و فیما بین
و احد فرجه است قلیل المقدار و بالایی این همه غضارفت ^{غشای} مفروش است و اندرون
او غشای دیگر است صلب تر و ویجا پیش سوی مری موضوع است و همچنان که
مری معده متصل است و وی شش اتصال دارد و فایده آن تنفس است یعنی
جذب نسیم و دفع بخار و این قصبه ریه را تباری حجره گویند و معنی نوزیتن در حلق
و معنی حلقوم و حجره و زقج گفته اند **فصل** در ورم الهمات و همالات را پارسی
ملاذه گویند این اماس بر چهار قسم است یکی آنکه دموی بود و علامتش سستی
و انتفاخ و الهمالات است با درد قلیل و قلته و حج از آنست که لهاه عضویت
قلیل الحس چنانچه گفته شد که جو روی لحم غده است قلیل البص **علاج** رک نند و
رود ماده بر که و کلاب غرغره کند و کل سرخ و صندل و کافور و کلنا بار یک سخته
بر ملاذه مانند و طریق دلک ادویه است که در معرفه میں یا در البی که سخته
میباشد و مخصوص باین کار است ادویه بر نهند و بروی مانند دوم آنکه صفراوی
بود و علامت وی وجود خلش و التهاب شدید است و غلبه سستی با سستی در
صفراوی سبب دموی میسر می باشد جهت حدت صفرا **علاج** بهر قلیل طبع در تقویت

ترندی شیرخشت حل کند و بنوشند یا ترنجبین در مطبوخ خیار شیر آسند
و بخورند و برای روع بصره غلبه الثعلب کاسنی و بر بوب قالضه چون
رب جوز و توت شامی دور و دیاس غرغره کند و اگر نپوشند که باستمال
ذوالباقه خوب ماده متجر شود و جهت کثرت ماده نفع روغات پدید نیاید
که محلل و ملین بود و غرغره بنویسند چون خیار شنبه و لعاب خطمی و تخم مروارید و آب کبوتر
پیدانه و آب کشیزه سانس الحن تا و ج کسین باید و ماده ملین و محلل بدرد
سیوم آنکه بلغمی بود علامتش رخاوه در میم و تبیح و سپیدی درم است و ج
بنایت اندک بودن و باشد که ملاذه در ار شود چون دم موش علاج خیر
تفقیه بلغم نماید بچوب قایا و جب صبر و مانند آن و هر باید اول انگین خورد و هر
تقطع و تحلیل بلغم بری و سکنجین خردل امیخته غرغره کند و برای تلطیف فندک
بلغم نوشد بار یک ساخته و در اینوب نهاده بود و بومند و بفض و نوسادنگ
و نوساد و شب ملاذه را بردارند گاه عاده القوابل و هر چه در استر قاذل
منفوقه اید در اینجا مفید است چهارم آنکه سوداوی بود علامتش سختی اما س است
و تری رنگ گام و زبان و لهات و مزه دهان ترش بودن علاج بهر تنقیه سودا
مطبوخ انجیرین و هندیا مار الحمن و سکنجین انموتون و رستفراع بدقعات باید
کرد و برای تطف و تحلیل برب سوسل و لب خیار شنبه و شیر تازه و روغن بادام
و لعاب جله اندکی تک امیخته غرغره نماید و اگر خوف آن باشد که اما س سرطانی
شود جزئی ببرد چون آب کشیزه و آب گاهو پیوسته در دهان دارند و بدان

عززه کند و چیزهای گرم در آورند تا از سرطانیه محفوظ ماندند **ناید** نامها در ورم ^{اللهاث}
بجانب اختلاف حال ورم مختلف است مثلا اگر ورم در همه اجزای ملاذه عام بود
ورم عمودی و استوانی گویند و اگر اناس بدورد در سر ملاذه باشد فقط ورم
البطنی نامند **فصل** در استرخار اللهاث و دیدی است که ملاذه دراز شود و فرود آید
با سفل بغیر ورم و بیمار در یاد که چیزی در حلق متعلق است و چون دهن بکشاید و
زبان برون آرد و داری وی بدیکر آن ظاهر نماید و مانند که استرخا محفوظ شود
و مادام که آنرا با انگشت برند پسندند لقمه فرو بردن توالت و استرخا دی را متوسط
اللهاث نیز گویند و این مرض را دو سبب است یکی سود مزاج گرم دموی علامتش سخی
و گرمی زبان و کام و ملاذه است **علاج** و ضد قیال کنند و هر چه در ورم اللهاث ^{دست}
گفته آید بکار برند و اگر طبع قبض بود چهره های مناسبه بکشاید و ورم سود مزاج سرد
بلغمی و علامتش بسیاری لطاب دهن است و حرارت و سخی ناچون **علاج** بهر
تقطیع و تخلیس بار الحسل و طبع سرد و قاغز که در برای نشفت و تحفیف بطوبت نشفت
اس بار یک ساخته و در آب شحم انارین امیخته تمضمض و تغزغ نمایند و مشرب و شرب کوش
سوخه و نوسا در بار یک سیده بانوبه بردند یا بکفیه میل حوزد نهاده بر نهند و ^{اللهاث}
را بردارند و از آنکه ملاذه را حرکتی خاصه که آنرا حرکت آزادی گویند نیست و هیچ ^{او}
کوشش پیوسته است که حوالی و نیست و آنرا بتاری تمضمض گویند و ایضا بفتابی ^{علاج}
تصف و پیوست سرد را تباطلی دارد باید که چیزهای قابض جاذب بر تارک سر نهند
تا پوست سرد فراهم آرد و بر کشد و تبیع دیدی ملاذه نیز کشیده شود و مرفع کرد

در قطع کردن **صفت** آن بگیرند مغاث و اتفاقا و گل و دو خورده که آنرا بتاری طین منده گویند
و سریش و اسفنج و همه را بگو بند بخر اسپنجول پس ساینده سرکه و در وی برک مورد و
کشیز حک کشانند و پالانید و ادویه را مزبوره درین سرکه امیزند و بر مایع نهند بعد از آنکه
موی انوع ترا شنیده باشد و این دو اهرم کوه دکان را میفند است و هم برزگان را در آن
انکه جاذب است بطبات دفع را که نبوی ملازه مخرب میشود نیز حک بسیار **صفت** در وی که
ملازه کوه دکان را بر دلدرد ماز را بر که بنایند و بر مایع طلی کند و کل سر شوی سوخته را
سرکه سرشته بر تارک نهادین نیز سود منته است در کله لهات سترخی را پنج بار یک شود و
سرکه انده و غلیظ کرده و دو اسودند که رفت آب گرم بگرداند و کرما گرم غرغره کند
تا که درم نرم شود و تخمین پذیرد و پس از آنکه نرم شود بجزر نایق قایض چون عصاره طمس
که سگ ماز و درین انجته باشند غرغره نمایند تا ماده دیگر تواند ریخت و اینجا که در لهات
حمه و حرارت چه پدید آید بواسطه وقوع حرارت در وی باید که باب غلبه کشیز تر غرغره
کند چون هیچ دو در برداشتن لهات سرجه میفند نیفتد و پنج وی نجابت بار یک شود
و گوش نهایت بزرگ در استهاره بر شکل انگور کرده و رنگ آن سپید باشد و حسته
افزادن وی بر حیره خوف اخفاق پدید آید واجب است که مقدار زیاد از قطع نمایند و
کلیت اکثر لهات دراز باشد و بخش مار یک و اطراف وی شبیه با قلمت فارغی می
موسس شود و سترخی گردد و هر چون که باشد هر گاه قطع خواهند کرد بخسین تنقیه بدن
نمایند در هر دو نوع و تمام تشاید برید بلکه آنچه مقدار طبعی افزون باشد قطع باید کرد زیرا که
اگر بیشتر بریده شود بیم باشد که خون باز نه ایستد و حمدان خون حلق اندر رود

و قطع

که خلق و شمش بر کرد و او علی همانسانت ملاک شود و باشد که درم جهت فضا میسک
 عارض گردد از آنست که در قطع وی عدم حرارت اختیار نموده اند و اگر اتفاق افتد تا
 دانست که همچنانکه استیصال ممنوع است چیزی قلیل المقدار بریدن نیز خوب است بعد
 الاثر بجایها برود کونه است یکی باهن دوم بدوا اما قطع باهن چنانست که مریض مقابل
 نشیند و بوسع امکان دهان بکشاد حراج زبان اثر با کشش فرو بویست کند پس لهات
 را از موضع که زاید بر مقدار است با لقی که مسمی است با تسکیم الهات در کبر و دران فرونی
 را بمقراض یا منضع برود بعد کلاک دران سماق تر کرده باشند مریض در دهن کرد و
 کند تا خون بسیار زود و ایضا قرص کبر باو ایفونی و شراب حرکوت حاکم دارند تا اگر احتیاج
 افتد بدین چیزها تغذیه فرمایند تا خون باردار داد و در قافله کفجه میل اندازند و ملاذ
 دی که از نجات جسد خون نماید و عصاره عوزه و ریواج و غنبل الشلب و بهی ترش و رین
 سودمند است و کل محتوم باب سرد مفید است در واحد ازین بقض خصی مخصوص است
 اما قطع بدوا چنان بود که اگر دو شب بیانی بار نکند ساخته اینجا که قطع مطلوب بود طلا
 و کذک لک سادر و اینگرد استعمال بخودن پنج انرا بار یک کند و مدار دوزاک در دهن
 نیز درین کار مفید است و پیشترش از سه روز مهل و هرگاه این ادویه قاطعه بکار
 باید که بیمار بیکه زده بنشیند و دهن کشاده دارد سعی که لعاب همی امید و هیچ از
 بکن فرو نشود و بعد قطع بقا بقات مذکوره رجوع از نفع در قطع استیصال بکنند زیرا که
 قطع وی بالکل موجب انقطاع صوت و باعث بطلان بعضی خارج حروف است بلکه گاه
 که ملاک سازد و استیصال محدث امراض بسیار است پس لازم است که تا خون

سهاک نباشد قطع مکرر اند و چون اتفاق قطع افتد از آنجا زاید است تجاوز نمایند و چیزی
زاید در وتر کند از آنکه کمتر بریدن هم حرج می سودا است از آنست که قطع با این ستوده اند که
در قطع بد و درین جایگاه تعیین محل مخصوصه متعذر است **فصل** در خنق و او عبارت است
از آنکه در نفس یا در بلع یا در ورود فتور افتد بر سبب احتجاج یا تقصیر بحسب موضع علت دقوه
و ضعف سبب چنانکه گفته اند و بدانند که بسیار باشد که سبب در ضجره باشد لیکن مجاورت در
افعال می تراخت افتد یا بر چند سبب در می بود اما مجاوره در افعال حیره و قصه نیز
فتور افتد و اویت مجاوره می شود مگر باشد عظیم سبب که موجب الصفاط مجاور گردد و پوشیده
نیست که بر عضوی که در ماده افت بود نقصان فعل آن عضو بیشتر می باشد نسبت
سبب مجاورت منافی شده است مثلاً افت در آلات نفس بود و بطن سبب بری
الغناست بر ادیت رسد پس در نیز صورت بر چند در نفسی بلع تغییر خواهد بود لیکن
نفس نسبت بحر بلع میاید خواهد بود و گدنگ تا عکس مگر آنکه عظیم سبب فعل مجاور را
بزرگان سازد که درین حالت نقصان فعل بر دو منادوی خواهد بود و خنق بحسب موضع
مطلق بر چهار قسم است **الم اول** آنکه در لوزتین و عضنها خارجه حلق که متصل به بان زبان
اند در لوزتین محیط شده اند در دم پدید آید و این قسم را بقول مطلق حنان گویند و علامت
آنست که چون عرض در من بکشاید و زبان بر دم آرد در دم دیده شود و این قسم را متر
است نسبت تقسیم ثانی که مسمی است بخنق کلی و لوزتین که از آنفتقان نیز گویند
در باره گوشت عضوی است که از دو طرف حلقوم متصل به بیخ زبان است
منفتق است که ہوارا عند استنقاق او یکبارگی مندفغ شدن ندید و بتدریج فرسود

و قسم اول از خنق مطلق بر چهار گونه است یکی آنکه ماده و دم خون بود علامت وی آنست
که روی سرخ باشد و رگها که در سر و نواحی حلق اند ممتلی شوند و بچهند و حلق بسورد و غره
دهن سیرین بود یا همچون مزه حمرتش اگر ماده در بدن عام بود کسل اعضا جران اثنا عشر
خون کواهی دهد **علاج** اگر هضمین قوت ضعیف باشد از هر دو دست رک قیال زنند و خون
بتفاریق برون آرند چنانکه هر ساعت ده دم یا پنج درم بحسب تقاضای وقت و عرض از
تفاریق است که غشی نیفتد زیرا که غشی با خنق بد باشد و باید که فیما بین فصد مفروق اگر کسل
رگ نیز زبان چهار رگ غافل باشد خاصه چاکه در رگهای نیز زبان **علاج** ظاهر نماید و
هر گاه ماده اندر حوالی حلق محصور بود و شبیه از امتداد بدن نباشد و سبب قوی بود
که فصد موقوف دارند و غذا باز گیرند که باز در شستن از غذا قایم مقام فصد است اما اگر خنق
بمشارکت همه تن بود قوت مساعد باشد فصد اکمل یا با سلیق بر فصد قیال مقدم دارند
و خون چندان بر آید بیکبار که قریب نباشی رسد پس خنق در حال زایل شود و هر خون که
باشد بر ساق حامت کردن مع التریط ضعیفی مفید است و در ک صافن زدن نمودند خصوصا
اچنانکه سبب غلبه خون و خنق احسان خون و اسیر یا خون حیض باشد و پس از فصد باید
که تدریجاً کم فرود آورند کند بجنه نرم یا باب فواکه و مانند آن و پس از تنقیه غرزه
بر که و کلاب یا سکجین و شراب عناب و طبع عدس و تخم کاسنی و کشمش و کشمش
یا بر ب توت و سرکه جوز و سرکه جوز است که پوست سیر میرونی چار مغز در سرکه اندازند
و از او دفع آماس حلق خاصیت عجیب است و تا که تنقیه کرده نشود غرزه نباید کرد و هر گاه
ماده بعضوا اشرف چون ریه و قلب باز نگردد و اندر همین وقت اگر طبیب سیر میرونی

و بعد از آنکه از رگها ترزاید
از فرزان در رگها و سیر اندین
و تکمیل کرده توجه باید کرد

رسد دست از فصد کوتاه دارد اگر مناسب اند زیرا که بیم باشد که قوت ضعیف شود و بعد
دادن حاجت آید و آنرا که بلع متعسر بود غذا دادن عذاب باشد و روقت اماس در خارج ظهور
نماید مضع شرط زنده تا خون از نفس عضو بر آید و آنچه بدان غرغزه کند نزد یک یا تنها جهت لطیف
و کلس طبع انجیر و مویز و جلد و تخم هر دو تخم کتان است که با شیر تازه و آب خیارشیر آمیخته
در روزی بیخ و یقین و تسکین و جع بود در اینجا مفید است در روز سیوم و چهارم هنگام
انتها باشد و ایضا درین بدقت اگر در روغن گل موم مصفی بگذرانند و پنجه کهنه باب تر کند و این
موم روغن بروی آید و کرد اگر در حال موم بر نهند صواب باشد و هر گاه اماس سرفه بگذارد
در زدی کر آید و مسترخی شود باید دانست که ماده نخته شده و چون ریم گشت پس اگر خود خود
کناده شد و سر که در آنها و کینه غرغزه های سفیره بکار برند **صفحه** آن بستانند بوره و حلیت در
الکذه مخالفت در شیر تازه و در آنها کرم امیرند و بدان غرغزه کند و اگر ماز و کلنا در
دوست اند و مانند آن هر چه قابض بود در آب بخورند و بطبع مذکور غرغزه نماید اماس را
منفرد و بواسطه شده جمع اجزاء و اگر در انفجار تا خرمی رفته اماس را با گشت بخش کند
مکن بود یا بالقی میل نماید که سرس چون سر شتر مرغی باشد و در جوف التی انوبه مانند تو
می شود و آنرا میل نهان گویند اماس را اندرون حلق بشکافند تا ریم برون آید و قاعده
حلی است تا که از دو کار بر آید این را کار نوزمانند و بعد از آنکه بکشایند روغن کاه و با
او یک نفته در آب گرم امیرند و غرغزه کند تا آنرا بشوید و پاک کند و شیر تازه و شهد غرغزه
کردن همین شفقت دارد و بعد از آنکه پاک شود کر مار و بکیر و بیج سوسن آسمان کون
نیم خرد را ب بند و بدان غرغزه کند و در او این از اغذیه بر آب جو که همراه عکس

نخسته باشند قناعت ورزند و پس از آنکه وزم سر کنند حریره که از آب سبوس کندم و در آن
بادام و شکر ساخته باشند اعتدال نمایند و دیگر تصرفات موقوف بر حسب حال است در
احتیاز اغذیه **صفت** جبی که اندر زیر زبان دارند خداوند خلاق فوخی و صفوادی را سود
دهد اندر ابتدا بگیرند تخم کل و تخم خرفه و ساسبسه و طباشیر و سماق و کثیر از هر یک یک کیم
کافور و اینی همه را بکوبند و بلعاب اسپنول بپوشند و جب نهند و صاحب بخیره گوید اگر
اماس اندر حوائی غلبه باشد و پیش از آنکه روز کار بر آید و حرکت ماده بگذرد رکن نند
بیم باشد که ماده اماس کلی فرو داید و خاق صغیر شود و غلبه کوسی است **صفت**
که اندر زیر لپات شکم از میوسه است و بر سر قعه حلقوم نهاده تا دود و کرد شود
بیکبار فرو نرود **فایده** هر گاه ماده اماس تخلیل پذیرد یا سر کند و ریم بیالاند و با وجود
اماس کمتر نشود و راحت پدید نیاید و بنف مویجی گردد و سرفه عارض شود توان
که ماده شش فرو داید و خاق بذا تنوره متصل گشته و اگر بنف صغیر و سخاوت شود
خفقان و غشی پدید آید پس باید دست که ماده بنواحی دل نازل شده و اگر در معده
غشیان لاجم شود دلیل فرو آمدن ماده باشد در معده و اگر بنف تسخیر شود باید دست
که ماده بعضیها فرو داید و تشنج خواهد افتاد و اگر از پس چهار روز اماس نرم شود بر
نفع دلالت کند و اگر سردی که بر سینه و گردن پدید آید باشد ناپدید شود از پس
نمود یکی آنکه ماده تخلیل یابد و استفرغ مستح شود و این امیدوار باشد و دم از
اسان شود دوم آنکه ماده باطن باز گردد و این بد باشد هر گاه صاحب خفا کف
برده آن ارد امید نجات کس گردد در اکثر و گاه باشد که با وجود کف اندن امید

کشته شود و این نگاه باشد که قوت شهوت بر حال خود بود اما هرگاه زوی مریض
سبز شود و چشم خانه سیاه در حال میزد کند یک اگر نفس سستی شود و اطراف سرد
وزمان سطر و سیاه کرد نشان قرب موت باشد و خنق که گمان است بود خطرناک است
در گاه اندر تب گرم روز بجران خنق بدید اید سخت خوف باشد و هرگاه بکدم بدو گشت
با تمام رسد و در مردم زدن سینه و سخن سخت با خطر باشد و این قوی در سایر
اصناف خنق باز مده داشت دوم آنکه ماده اناس صفر بود علامت وی سگی است
خنکی و تنگی دهان و بیخوابی و سوزش و وجع لادغ و همچنین که درد موی و وجع محدود
غالب می باشد در صفراوی و وجع لادغ بسته بود و اندر خنق صفراوی تنگی نفس کمتر
سگی خنق حوی می باشد جهت آنکه سبب قله صفرا هم درم کتری بود **علاج** رگ نند
بر اعانی که گفته شد در موی و بطبخ یا نفع فواکه که خیار شنبه و شیر خشک در آن نموده
باشند طبع را فرو درند پس از تنقیه اندر ابتدا بطبخ عدس و رب قوت و شیر
تم کاه بود تخم کاسنی و مانند آن که ذکر ما فیه غرغره کند و بعد از روز دوم و سوم
بجز طحال که درد موی مذکور است غرغره کند و درین قسم حاجت تکلیل کمتر است
و تبرید بیشتر مطلوب اندر مواد الشیر و لعاب اسپیول و آب ترتر با اندکی
کاسیره خرد نمائید نفع تمام دارد و چون علت با خرد سبوس کندم اندر
بگوشانند و پالاید و خیار شنبه اندر آن حل کنند و بدان غرغره نمایند و اگر خواهند
که ماده از باطن بظاهر منجذب شود زفت و نظرون و خردل و سداب بری بر
حق نماد سازند و نیکو ترین تدبیر هر جذب ماده و وضع مجامع است زیر دقت

سیوم آنکه ماده ورم بلغم باشد و علامتش تسخ روی و چشم است و سپیدی ورم
و بسیاری لعاب و قلته درد و ملوخته و شوری طعم و درین قسم بسبب نزدیکی ورم اب
طعام بد شواری تمام فرود برده میشود لیکن از آنکه اساس بلغمی نرم باشد امتناع بلع
ممتنع است و بیاید دانست که اگر ماده بلغم رطوبت کسینج و سرد بود اما س در حوالی
و جگره تولد کند و بعضیها که فروتر است که زنیاید بواسطه غلیظی و سردی و اگر رطوبت
لطیف و گرم بود بعضیها بر اندر روی نیز مانده راه یابد و ظاهر است که در اعصاب صلبه
الجماعه ماده که از حرارت خالی بود نفوذ نمیند **علاج** بجهت تیز با یارح فیه او حب
قوت یا با طبع را بکشایند و برمی و غسل یا بر ب غلب و بکنین غسلی و اب تر بر خود
و مویزج و عاقرقرا یا بر ب قنور الجوز و اب بادیان هر کدام که میسر آید غرغره
نمایند و اندر ابتدا باید که رب شاه قوت با کلام مخلوط سازند و آنجا که در من مانتها
رسد و ماده روی کجج ارد هست **تفصیح** و انبجار بوه در طبع اینخیر حل نموده غرغره کند
و بوره و حلیت و نوساد باز یک سیر در حل اندزد مند فانتها بفرین غیر اجمال و
اگر علت صعب بود که زربان زنند و بر قها در زیر نخبان حجامت کنند و اگر ضرورت
افتد غسل ملا در بر حلق طی سازند تا زاپش گردد و فرود اب زانجا بیاید و غرغره
بسرکه و غسل سود مندترین دوا است در قطع ماده هرگاه ورم کشاده شود و در
استعمال مسخحات خمونت در حلق پیدا آید شیر تازه یا روغن امیرند **علاج**
نمایند و چون علت با خرسد موم سپید باروغن سوسن امیرند و از برون طی نمایند
و از آنکه قصد استفراغی است کلی اگر حال بیمار مقتضی شود رکع کل زنند و قفاز

توان کشاد خاصه آنجا که بنوع ذی حرارت بود در مریض مرد جوان باشد **صفه** حاد
بگردد سبوس کند و سبیت و اکلیل و انجیر و دراب بچوشانند و پیالایند و بوره و کنگر
شکر سنج و البکامه اذران امیزند و بکار برند **صفه** رب سوراخ را که در پسته چای مزه
بکوبند و اب وی بغیشرند و بپزند تا به نیمه آید پس نصف وزن وی شکر امیزند و
بچوشند و کف بردارند و بعل آرند و سازج نوشته که رب مذکور جهت درمها که در دهن
و حلق عارض شود قوی ترین و نیکو ترین معالجه است چهارم آنکه ماده درم سودا بود و
علامتش سخی و صلابت درم است و عفو حده با بلوغه طعم و حسی دهن و کمودت و
احساس تند در موضع درم و پر چند در جمیع انواع اورام تند لازم است لیکن در سردی
انگیزند و همیشه جهت غلظت و کثافت ماده و لهذا این درم مانند کاندک اندک می افند
و عدوت وی درین موضع از نوادرات است زیرا که در اکثر خون سوداوی از انتقال اما
کرم متولد میشود ادراس کرم در نجا یکا ه چند ان مهلت ندهد که لطیف وی به تحلیل رود
و مابقی غلیظ گردد و بسوزد و تیره گردید و از آنکه این موضع اعالی بدنست و سودا بالطبع
میل به سفلی دارد و با وجود آن کثیف الجرم است بر آن نیز سبب درم نمیشود اندک مگر کند و
علاج خسیں رگ نند و شکاف رگ وسیع باید تا خون سوداوی که غلیظ القوام است برود
آنگاه آید و لند آدرنجا فصد با سینیق اختیار نموده اند زیرا که وی جامع النفع است جهت
جزئی و طبع بجمعه متوسط با یاره فیقرا و مطبوخ افیتون بکشایند و در طبع انجیر مار بوز الحور
یا مری لعاب حله و اب خیار شنبه امیزند و عرزه نمایند یا بجلاب کرم و ماء العسل و صفت
با طبع اکسل الملك محم گمان و بانونه و حله تعریف نمایند و بشیر تازه ستره بک است و باید که

اطلاق

حله و تخم گتان و سبب بانوز و برگک نب و تخم او و مرد نکوش بکوبند و بپزند و برغزل
 ترگس و پدیه بطکه اخته امینند و بر خارج خلق فهاد نمایند **فصل دوم** آنکه مسمی است بخناق کلی
 و طبری گویند چونکه این مرض سگ بسیار افند بدین نام خوانند لیکن متقدمین این اسم را با نام
 داخل صخره میگردانید بهر آنکه صاحبش سگ مانند کفنج جهان و دلع لسان محتاج میشود و پس
 از مرد در زمان بر رخاق ردی اجرا یافته ذوی بر دو نوع است یکی آنکه عضلهها که اندرون
 خلق است یا ماسد درین نوع در اجرا دهن و خارج خلق چیزی از امانس ظاهر نمیشود و
 بعضی اطباء همین نوع را ذیج گویند و بدترین اقسام است که قابل تقریبات شرف امانس الخناق
 با امانس بین فی الخلق و لافی ظاهر العنق ورم و لا حرمت و یکون معه وجع شدید و انقباض
 و حقیقه فانی فی الادی الی الراج **فصل** معنی خلق بر طبق قول جمهور در خلق در خلق مطلق
 گفته شد که عبارت است از فضای که مجری نفس و مجری غذا در آنست اکنون بد آنکه طبری
 میگوید که خلق عبارت است از جمیع صخره و علوم و مجری و عضلات که بروی موصوف اند
 هر ر ضنی که درین مواضع افند اثر اوج الخلق گویند و بدانکه اگر امانس در صخره بود فتور در
 نفس راه می یا بدند در بلج و اگر در مری بود امر تجلس باشد و این که گفته شد نگاه است که
 ورم صخره سبک بود و اعلی مری متورم نشود زیرا که اگر امانس صخره عظیم باشد یا اعلی مری متورم
 گردد و ورم عظیم سبب مجابو در فعل هر واحد صخره راه یا بدند یا اگر در محل ماده عارضه آتی
 است و در مجاوره عرض حدودت هر نیز تفاوت می باشد مثلاً اگر امانس عظیم فقط در صخره
 افند نفس تمامیه باز دارد و هر چند مجاوره در مری نیز ضنی راه یا بد اما امتناع از بلج متع
 نباشد و کذلک بالعکس و از آنکه نفس مبدرق حیات است امانس صخره از مهملکات است لان

لان احتیاج النفس للروح المحرور حی فی کل آن و علامت هی آنست که در اکثر ام
دهان کشاده ماند و زبان برون می آید و دم زدن سخت دشوار باشد و بحسب سبب
انار پیدا باشند چنانچه گفته شد و بالا اظهار نموده ایم که ماده خالی از حرارت در نیما یکا
نافتن تواند شد **علاج** هر چه در قسم اول ذکر ما فیته از فصد و تین و جران نکار بر بدن
تو امین و در جذب ماده بسوی خارج ممانعت نمایند بوضع اسفند و مخام و در هر خانی که
ملح اشیا تواند شد حیل کند چنانچه در دج گفته آید دوم آنکه مهره ها را کردن از جای بخرد
و اندرون موی شود و خنق اردین و ال فقار است سبب یکی غزبه با سقوط دم
و دم که در عضلات فقارها در فری یا در عضلهها که مستطین مریت یا در عضله که در آل
خیره است یا در عضله که با بین هر دو خیره است واقع شود و فقه را اندرون کشد زیرا که در
سلکات و در فقار عنق بر باطات و اعصاب مشارکت است پس هر گاه آن رباط و اعصاب
الات مذکوره کشیده شود واجب آید که بهر صورت فقه که بدان اتصال دارد بد اعضا
کرد سیوم تنج یا بس استدی که در عضلات فقار افتد و انرا بلغراند و اندر کشند
با د علیظ که در حفظ فقار در اید و از جای کامشی بلغراند پنجم ماده حاده که در منفصل
در اید و فقار را زایل نماید سبب طوبت فقه که زوال فقار نماید بد اعضا و این نوع
بعضی است بیشتر افتد جهت نرمی اعصاب استلاد مو ایشان و علامت اغریز مهره
آنست که موضع مهره زایل میخاک شود و در مشن حلقوم برون خیرد و هر چه بدورد در
و بیمار سه تواند برداشت و چپ است تواند نکریست و دهان تواند کشاد و اگر مهره
خسین و دومی زایل شده باشد بیمار همان روز میرد بهر آنکه لیفتها عضلهها که حرکت دم

زدن بدان قایم است ازین دو مهره رسته است و اگر مهره دیگر باشد و این دو مهره
 سلامت باشند ممکن است که چون مهره زاید را بجایش برتنه خنق بکشاید بشرطیکه نخاع فرود
 نیفتد **علاج** آنجا که سبب زوال ضرب و سقوط یا ورم یا تشنج استلای یا ماده حاده بود بلا سهل
 رکت نهد و طبع را بجنه بکشاید با مطبوخ مناسبه در درمی عنقه تا که در یافته بکار برند
 و باشد که بدو طرف کردن حمایت کند و آنجا که باد علیظ و رطوبت مرده سبب باشد سهوا
 کفایت کند و بفضد حاجت نبود مگر بهر وقت عارضه و آنجا که تشنج یا بس موجب باشد تا حصول
 ترتیب کار بنا خرسد و بجای از وی متوقع نبود و بعد از آنکه سبب ایل سود بر سهوا
 متوجه کردند خواه با کشتن خواه بالقی که بزبان لکام مانند و مخصوص باین کار است
 و پس از رو دینها و طبعی آمدن چیزی را قایض چون معاش و مرد اقیاقیا و صبر و سریش
 کفایت کران و گمان سازان و لعاب اسپنول بران فخره فماد سازند تا از ابرویان
 امیت محفوظ دارد و در طبعش است که سریش بکند و در لعاب و ادویه بار یک فخره
 در سرشند و بران فخره نهند و باشد که ادویه قابضه بر موضع خنق فخره نهند پیش از آنکه کشت
 یا باله برداشته باشند و آن فخره را در کشت و بر سهوا اصلی اردو تا که از دو مهره برداشته
 شود و او حال نکست و الت روان باشد به اگر اماسی بود از کشت و الت بر بخور کرد
 و طبری حکایت کرده که کودکی را فخره کردن زایل شد و زنی قابضه پوست باور که کاند
 و ده بود در افتاب افکند تا بر جای آید و اگر بر این فخره نهند و ثقت بکند فخره را منجذب
 سازد و این عمل در از او صحت نیر سود میدهد چنانچه در وجه گفته می آید و در وی اگر فخره
 بود اماس را بمیل نهان بشکافند و هرگاه در خنق زوال الفخراتی چهار روز بگذرد و دست
 می که کشته فخره

در سرشند و بران فخره نهند و باشد که ادویه قابضه بر موضع خنق فخره نهند پیش از آنکه کشت
 یا باله برداشته باشند و آن فخره را در کشت و بر سهوا اصلی اردو تا که از دو مهره برداشته
 شود و او حال نکست و الت روان باشد به اگر اماسی بود از کشت و الت بر بخور کرد
 و طبری حکایت کرده که کودکی را فخره کردن زایل شد و زنی قابضه پوست باور که کاند
 و ده بود در افتاب افکند تا بر جای آید و اگر بر این فخره نهند و ثقت بکند فخره را منجذب
 سازد و این عمل در از او صحت نیر سود میدهد چنانچه در وجه گفته می آید و در وی اگر فخره
 بود اماس را بمیل نهان بشکافند و هرگاه در خنق زوال الفخراتی چهار روز بگذرد و دست
 می که کشته فخره

و پایی حذر نشود و حس باطن نکند و امید خلاص باشد پس احوط است که بعد از
چهارم روز بقصد و حقه استعمال نمایند زیرا که خنق کلبی بدترین اقسام است
و در اکثر کتب از چهارم روز هلاک بسیار **فایده** هر گاه در خنق تدبیر با علاج نکند
سودند و سبب عدم تنفس امید زکاتی گشته شود امید خلاصی ملوانت که
خلق بشکافند و این چنان باشد که سر بیمار پیش باز کنند و پوست خلق بکنند
بر دارند و از خلق انبساط نمایند و شکافند و کلب میان دو حلقه قصبه بر این در
شکاف پوست نیز شکافند و از او کرده نادم خند و از ملاک امین شود و چون از
تدبیر بهره کردن و تدبیر اماس فارغ کردند شکاف زاید و زنده چنانکه غنای و عظم
اسبی زند اما اگر در باطنها نیز اماس افتاده باشد این علاج هم شاید کرد
قسم سوم آنکه منسی است بدبجه بضم دال معجمه و فتح موحده و علامت با خوردن خون
و دی است که عضلها را در دو جانب حلقوم و عضله که بر دهن مری و حلقوم است
و بطان مری میباشند بخون گرم غلیظ فاسد و علامت وی آنست که سخن سوان
کلیت و چشم بزور خرد و لعاب سالی می شود و هیچ چیز فرو نتوان برد و اگر علی حد
کند در ربع از راه بینی مرون آید و گاه باشد که بجهت تمام چیزی قبیل المقدار فرو رفته
شود و باید عزانت هر گاه در نیرض ماده از داخل نظار اسفل بنماید رخاچ خلق استقال مجاب
ازین گوش تا ان گوش طوق سرخ بلایی پدید می آید و لهذا این قسم را در کتب
و ظهور این سرخی علامت محمود است زیرا که انتقال ماده از باطن نظار شده
است و بد آنکه حلقوم نزد اطبا عبارت است از قصبه ریه و حنجره و حلقه پیرا

استقال مجاب

علاصه کونید در حجره دهن قصبه ریه را کونید و آن عضو عروقی است که است (اما)
صوت و حفر نفس بود و او مرکب است از سه عضو و یکی آنکه زیر بندان مسر
حلقوم توان دیدن و با انگشت نتوان یافتن و او را ورقی کونید و اصل او اصل
زبان میوسکت است و هنگام فرود آمدن حجره سر سویی مری دارد و بر سر او
ششند تا خوردنها بر پشت او بگذرد و دوم عروقی است که بگردن بلوغند
است ببار ورقی و بگردن میوسکت است و نام ندارد و بوقت فرود آمدن حجره
سویی بن زبان ارد سیوم عصبه دقت که در حلقه بلع بران می افتد تا چیزی
در قصبه نرسد و لهذا بگویی کونید و طعام و شراب آیر نشسته نباید که شست تا مری
فرود در گاه اندر طعام و شراب خوردن سختی ناکاه گفته شود باحرکتی
بوقوع آید که کسی بداشته شود و حجره بکشاید و قدری از آن ماکول در حلقوم
افتد قوه و اتمه مردم را سرفه ارد تا که احر برون آید و اندر پیش حجره است
نیست که از اطبیان عظم لامی کونید زیرا که بجزت لام یونانی مینماید بدن مصل
و منفعت این استخوان است که رباطها و عضلهها و حجره از وی رشته است
و در جوف حجره جسمیت سبیه بسیار فرما که انقباض و انقباض پذیرد و صوت
بدان حاصل است و باید دانست که اندر میان حجره رطوبتی است که بجزت
سرج که از اتر همیدارد و برون آمدن او از بدین رطوبت بود از است
که بر گاه این رطوبت زایل شود و خشک گردد و او از بدین پیدا تا خلق تر کنند
چنانچه در تب میشود و هوای گرم میشود و میگردد در بعضی اشخاص علاج زک زنده

رند و بر اعانی که در خنق مطلق دموی گفته شد خون بر آرد و بگفته مطفی
الحرارت طبع را نرم بکنند و الی نوم انصب همسان گاهی فصد کند و ده درم با
بخرم بحب حال بگیرند و گاهی تلین دهند نافع بقا قوت مقصود حاصل شود و اگر
جزی فرو بردن ممکن بود ما الشعیر اندک اندک همید بند و بعد نقای بدن ادویه حاد
چون قطا و بوره و جنید بستر و کرب بر خارج خلق فضا د نمایند تا باشد که ماده بظاهر
مخذب شود و دیگر تدابیر به تفصیل مذکور است بحسب حال بکار برند و اینجا که بلع ممکن
نماند حید کند که در از در او بلع یاری دهد و اینجا باشد که بر مهده دومی کردن نم
بند و ظاهر است که بدین حید ممد متع میکند اندکی پس تا که مجتمه موضوع است خبری
رفیق التوام فرو بردن ممکن باشد **فایده** زاری گفته است که در ایدان قلیل اللحم خون سخا
صعب یافته صواب و بدین است که فصد موقوف دارند و در خانه بسرد و نشانند
و استعمال غزوه نمایند تا که خنق بکشد و ممکن است که بدین تدبیر ادوی موجودند
اگر خورد و خنق اگر چه قوی بود درین مدت البته می کشاید و ظاهر است که خانه
سخت شود مانع تحمیل و جوع و عطش است در ابدال مایحایل خون بدن کافی بخلاف
آنکه این صین بیمار را فصد کنند و خون بسیار برون آرد زیرا که در نیصورت مملکه
بی تناول غذا تا سه روز زبستن متعذر است لیکن از آنکه احدی از متقدمین نیز
تدبیر لب کشوده و معالجه خنق واجب الفصد بخروج خون نفرموده قلیل بود با کثر
رضای رازی نیز بضعف نموده چنانچه کلام وی که انی استوش مخالف الله
فاطمه فی الجوائش ناطق برانست و لایحی ان اخراج المودی مستحسن و لو کان

قلیلا مع ان رخصه فی اخراج بسر او انکانت الحاده کثیرا و اما قال الرزازی من
 اللغد فی مریض الموصوف انما یحقق اذا بولغ فی اخراج الدم و مالا حدان یأید
 فیها فالاصوب علیه التقدّمون و البسه کسرا عنها حزون **فصل چهارم** انکه سببش ورم اعضا
 مذکوره نباشد بلکه بسبب دیگر اعتناق پدید آید و از انکه این قسم کمتر افتد در اکثر
 کتب مذکور می شود که است و قسم مذکور بر هفت نوع است یکی انکه عضله که صخره را می
 کشاید مستقری پیش در حرکت ان عضله بطلان روی نماید بی انکه اعصاب باشد و ظاهر
 است که چون حرکت وی باطل شود مجری هم فرایند ماند و نفس بر او نیاید دوم انکه
 در عضله اندرونی صخره میسوس میسوس باطل شود و بد استسبب جذب هوا که کاروست
 باز ماند با ضرورتی آدمی را نفس تنگ شود اگر چه مجری کشاده باشد سوم انکه ورم در
 بازگرم که در پرده یا در فیضاد سینه متولد شود موجب اعتناق گردد چهارم انکه در
 وروده گرم بسیار پیدا شود و باید هرگز در دم افت پدید آید پنجم انکه در وروده
 روده های باریک و غیر ان خون میفشرد و بدان سبب در دم زدن افت پدید آید
 ششم انکه در وی خورده شود که با خاصیت خنق او بود چون سمار و غ و در کتب
 هفتم انکه استتمام پیوسته سبب خنق گردد و هر یک علامتی دارند مثلا اگر حرکت
 عضله باطل شود آدمی بر جذب هوا قادر نباشد و گدنگ اگر میسوس عضله اندرونی
 سبب باشد در اینجا تقدم اسباب میسوس نیز کو ای دم و ورم در و اجماع مدله در
 وسینه و تولد دید ان و فزندن خون چون سبب اعتناق شود از این میان هر یک در
 موصوفن مطبوع است پوشیده نمایند و اکل سمار و غ و استتمام متوالی محتاج اجابت است

نیست **بلع** درازاله سبب گشته و آنچه با استحام زود از آرد و افتد علاج آن بر شربت لیمو
نارنج نمایند و استر خاخره به قیض علیجه نیز گفته آید و بدانکه اظهار در استعمال لفظ خفا
و ذبح اختلاف است بعضی اطلاق میکند خفاق را بر درمی که در عضله ظاهری حنجره مادر باطن
یا در باطن مری یا در ظاهر وی افتد و ذبحه درم گرم را گویند که در نوزدین پدید آید و حساب
کامل و تابجان وی به همین رفته اند و بعضی بر آنند که درمی که در عضلات خارج از حنجره افتد
خفاق است و درمی که در عضله حلق و مری بود ذبحه درمی که در عضلات داخله باشد خفاق
کلیبی و صاحب تقویم بر آن رفته و صاحب شهابت جمعت وی نموده و بعضی بر آنند که برگاه در
بخار دهن و در خارج اثری از اماس پدید نیاشد از اماس در انضار باطن مذکور محقق بود
از آنچه گویم و در این ابی حماد حقمن است و بعضی بینها فرق میکنند و شیخ الریفر
کلیون و ابو الفرج این را اختیار کرده اند و لکل ان یصلح و لکن ذلک للاختلاف لایفر ما
سلس در شور خار ه حرقه که در حلق و مری و قصبه پدید آید باید دانست که شور در مری شمر
عارض شود بهر آنکه جو روی و نرم در می است و بد نسبت در تر قبول جو گرم میکند بخلاف
قصبه زیرا که در قبول مواد اقرب نیست جهت صلابت و غرض و نیست جو بر اند اظهار شور آید
وی کمتر است و علامت وی آنچه بر تم مری بر آید است که بگشستن طعام الم پدید آید
پیشتر آنکه جو روی باشد خاصه اگر طعامی در شست با ترس یا غیر خورده شود و آنچه بر حلق و حشر
بر آید از مری در غذا الم نباشد لیکن از سخن گفتن و از دود و غبار و خائیدن و خوردن متالم
شود و در او از تغییر راه باید و در هر موضعی که بشره باشد لزوم و جمع و حرقه در اینجا گاه
رک نند با سلیق یا اکل و برای تسکین لذغ و حرقه از سیره حوت در روز

بنفشه حریره سازند و بنوشند و از نوشیدن آب سرد به پیر میزند خاصه اگر بشور منقرح شوند
و طبع باب میوه نرم سازند و شبانگاه لعاب اسپنل نیکرم دهند و از اغذیه اینچ اشامید
بود اختیار نمایند و از طعام خشک و ترش و تیز اثر از فرمایند در نگاه پراگندیدن حاجت این علاج
بجز امیدن خنای باید کرد و چون بخته شود و بختجیم برون آید همان تدبیر که در خنای منفرجه
گفته شد بعمل آرند و در آخر اندکی سرکه باب نیم گرم خرمه جرمه بنوشند و بدان غرغره نمایند
تا آن موضع را بشویند و پاک کند و اگر از تیزی سرکه المی رخسدر و عنقل کل با بنفشه مالعاب کم
کشان بخورند و بدان غرغره نمایند و در تور منقرح جهت تسکین و حج بوم روغن یا برهم انصر
معالج کنند و این چنان باشد که هر واحد را تنها یا با زردی پیضمه آمیخته و نیم گرم کرده در
جرعه بنوشند و در دهن دارند و باید دانست که بیره خلق معمر تر باشد هر آنکه خلقت وی از
عظروف و عشا است پس هر گاه دریا نند که در انجا الم است قهصد و اسهال و شربت فکوه
مبادرت کند و تمهل رواند آرند و علاج وی بخره بیشتر باید کرد و از علاج خنای بر باید
و جب السعال که از بنفشه و کیترا و رب السوس و تخم خیار با درنگ و نشا سه ساخته باشند
لعاب اسپنل سرشته در دهن بداند **فصل** در تعلق دیوچه بخلق و دیوچه را بتبازی خلق
گویند باید دانست بسیار آهناست که اندران دیوچه خوردنی باشد و چون آدمی بخلقت
از وی خورد دیوچه بدان یا بکام یا بخلق یا بزبان یا بمری اندر او بزود و گاه باشد که
یقصد ریه اندر شود بر سیل قدرت و در انجا یا بزود و گاه باشد که از کام بجانب بینی بر آید
اینچ بظاهر مایل بود بنظر میدار آید و اینچ فرود تر بود علامتش است که مرفیق منوم و بخوار
بود و باشد که خون رفیق در نفث بزون آید بی آنکه اورا علتی دیگر باشد و دیوچه که در می

هری اویرد و زمان طویل بر روی گذرد و حجم آن بزرگ شود در مایه بیمار حضرت آن در کتب
اندوه زیاده تر شود و آنچه در قصبه اویرد مسال یکدم فرصت ندهد تا آن زمان که دیر امتناع از
از کام بسوی بینی برانده بود محل مقدم دماغ و بستگی مجری بر آن گواهی دهد **علاج** از آنکه
توان دید بر حسب تنفس تا باقی که مخصوص است در استخراج وی در وقت شب
لیکن آنها هم طوطی علی بن هاشم فلسین معتبرین جو اینها مفرس کالفتان انتشار
فایده نفوس و دندان در بودن جوانان است که چون دیوچه را از وی در گیرند از
نه لغز و مستحکم کرد اما طریقی بیشتر اجتناب چنان است که بیمار مقابل چشمه آفتاب در کشت
و زمان باقی بسیار و چندان بمالند کند که در فتح دهن که مسدود یوچه از خارج دیده شود
پس معالج با آب تمهوف یا تمهاس سرد کردن دیوچه را بکند منقبض سازد و زمانی
که از آن تا که قوت وی سست شود و تشبث را گذارد بجهه ایستاده بودن سوز
ناکه زدن خراشیده شود و دند دیوچه منقطع کرد زیرا که اگر دیوچه بیدار شود و سردی
تشبث ماندافت بزرگ رود ورم تولد کند و باشد که بسوی معده افتد و بسبب خست
سینه قذف دم و سوج پیدا سازد و اگر پیش از آنکه دیوچه را بر خوانند داشت نخستین
و نیک بزرگ و اگر در مصممه و غرغره کند تا سست گردد صواب باشد اما از آنکه دورتر
فردر قبه باشد بتوان دید جز غرغره علاج نتوان کرد و سرکه و نمک سرکه انکور و اگر
ازین باب نیک است و اگر اضمحون با صوف در سرکه امیزند و بدان غرغره کنند شود نیک
و بطریقی گفته اگر آب سارا بسایند و در سرکه بار و عن داصل نموده بدان تفرغ نمایند
الطور ملاک سازد و آنچه در وقت دیوچه بهتر از آن نیست و نیکوترین تدابیر است

کل سیاه در خریده اندارد و دهن مریض بران پرنماید تا باز زوی این کل که مالوت
 جای خود بگذارد و بدین سومیل کند پس چون حرکت خروج محسوس شود کل از دهن برون
 اندارد و از ابدست یا بمغاس گرفته برون ارد و این از مخرجات چند شرح است
 و علامت است اما اگر دیوچه معده فورفته باشد بگویند سنج و قیسوم و افستین و سونبره و کسر
 و قسط و مغز رنگ گلانی و سرخس یعنی کین و دره از یک دودرم و نیمه دادر بسکه مخروج بزند
 و پیالاید و پدند تا بخورد و طعام لب سرد و پیاز و پودنه و خردل و کرب باشد یعنی از کرمی
 اسان باشد ازین نوع طعام هادند و قوی فرمایند و در اوی قوی دهند و از آنکه قوی
 باشد مسهل دهند چنانکه یاد کرده اند است اما اگر دیوچه از کام بجانب بینی نمانده بود
 شونیز و عصاره فشار الحما و خربق در سر که بزند و به بینی در چکانند تا استنشاق کند
 و آنچه بر غرغره گفته شد در اینجا نیز بکار باید بست و از جمله حلیتهاد مخرج الحلق یکی آنست که
 سیر سر که پرورده و تا پرورده مقداری بخورند و در حمام گرم شوند و بسیار بنشینند
 هر ساعت آب سرد کرده برف و نج در دهان بمیکسند و بدارند و بریزند مگر کند تا بپزد
 حلیت بهر حبتن آب سرد دیوچه را بموضع را بگذارد و بالا تراید و اگر در کما به چند این ص
 توان کرد که بیم غشی باشد باید کرد تا از کما به بگریزد و بالا اید و اگر همین سیر بخورد
 و در افتاب نشیند و دهان باز کند و کوزه آب سرد بر لب نهند بحر ضوایب باشد و باشد که
 بطلب آب بالا اید و اگر طلب در دهان گیرد یا بر لب نهند تا بیوی آن بر ایندیک باشد
فصل بلع الابره یعنی فروردن سوزن و تدبیر اخرا حش است که سنگ مفاصل است
 این را با گویند بگذردم سوده و صلاقت کرده بگیرند و بیک شاق شرباب انوری امیزند

و ما شنا میل کند چون غنم ساعت خوبی بگذرد شناکی چشمش مال کل سرخ و نفش بر کند
مشغال سببان سی غدو همه را در یک پیاداب بچسباند چون به نیمه اید صاف کند و سر
ضشت شیره ^{شیر} که پازره مشغال در آن حل کرده صاف نموده نیم گرم بیاشامند و شبیاف
دهد کنند چون عمل دوا آخر شود بهترین قند کلاب و تخم ریحان ترغیب نمایند و غذا
نخود است **فصل** در تشبیه هله خازد مانند من طعام در کله **علی** اگر اینچیز نرم بود چون
گوشت زنان در استخوان تقویت دهد تخم ابله و مانند آن دست بر کردن و مابین انگشت
همی زنده تا برون افتد یا فرو رود و اگر بدین کار کشاید تدبیرتی کند بهر نهی که ممکن باشد
اما اگر در دست بود چون خار مایی و استخوان درشت و مانند آن نکند اگر بدین
میدر آید تا از آب بویه یا غیر آن التي دیگر برارند و اگر فرو تر شده باشد و بنظر ندراید
عاجل و صوما نرم فرقه دهند تا باشد که سبب نرمی از آن بلعاند و بمعدده افکند پس قوی
تا باشد که برون افتد و اولتر آن باشد که قوی بعد از آن نمایند که معدده از طعام کشاید
بر کرده باشند و جلد دیگر است که قطعه اسفنج بگیرند و برشته طولین ذبی قوت محکمند
و سر رشته بدست دارند و بفرمانند تا آن اسفنج بلع کند و بنویسدن آب مدد کند
تا اسفنج مذکور از نا شب مجاوز کند و خورد ترود پس رشته را یکبار کی برکشند تا باشد
که آن سبی ناست از جای بلع فرو همراه اسفنج برون آید **نوع دیگر** **فصل** بلع الابه باره
گوشت قطعه از هوه ستانند و همان سان برشته بسته و بعسل الوده فرو برند و تا
سایته صبر کنند تا عسل از قوی گوشت یاره با قطعه جوف منحل شود و جدا کرد در
رشته برکشند **نوع دیگر** از تخم خشک در رشته بندند و نیم خایده فرو برند پس رشته برکشند از

بجایند و برارد و اگر تا سبب بدنی در آن موضع باید فرو رود و نه برون آید باید که
بر روز یکدرم تخم سپندان که از انبازی حرف گویند کوفته با آب گرم بدهند و این دو
حسب شش تا سبب را البته بر افکند و تا که بر آوردن ممکن باشد مابقی امده نشاید
زیرا که در غول وی معده هم است که معده یوز زده بخورند اما اگر هنگام ^{سختی} حملها
که خار متشبهه رون از نطق حر اسیده شود بطعابها مارده غرزه کنند و بر سبیل تخرج حوا
مناسبه و بجاها موافقه نباشند و اگر وجه غایب باشد و امثال این کو اسی دهد فصد مانند
تاماده بدانجا نب تمامه مل نتواند کرد و در غرزه مبالغه فرمایند تا اس تولد نکند و اگر
اسیاد ذبی بجا به غیره چیزی نخوردند تا در سبب نافرید **فصل** در انطباق المری باید
دانست که در باطن مری عضله موضوع است علی سبیل الامتناع که مری را محدود
مقبضه کشاده میدارد و اطراف و بر اهرم پیوستن میند پس هرگاه رطوبتی و لغوه برود
بیرودان عضله را مسترخنی سازد و مجری مری هم پیوندد و عضله مذکور که در از در ادای
خفیفه و مایه باری میدارد باز ایستاد از محل خود و نتواند بسوی معده افکند پس لاچار
لطیف و سبک بود با رقیق باشد چون آب و مانند آن هرگز فرو نتواند رفت بخلاف
بزرگ ثقیل که بغایت فرود در این بهر است که گشتی به فعل سبب نقل و صلابت
با طبع مستفل میکرد و انطباق را میگذارد و محتاج با غایت غامض است و سبب
سبب خفیفه و آبی محتاج بغرقویت تا در حقیق مطبقه تواند در آمد و این علت غیر البر است
بهراکنه زوال استرخازین عضو کثیر الرطوبت که ممر طعام پوشش است و بخوبه که از
رطوبت و حریت است مجاورت در دامکان نمی بندند مگر ارضی طفل بود زیرا که

زیرا که در وی هنگام از دیاد قوت و توفیر حرارت غریزی تحلیل این رطوبت توقع دارد
اصلاح استفراغ ماده کند با استعمال ایارجات و غیره منصف الرطوبات و جهت لویت
 عضو طبع انیسون و سنبل و کندر و بهمن و مصطکی بجرع نمایند نیکرم و زیر زنجبیر
 ناری نهادن با پاکی زده چند بدسترس و سکنج و مانند آن طلی نمودن سودمند است **فصل**
 در اسپر خوار الحیره بدانکه عضله که خجوه را بکنانید ما جذب نسیم تو اند نمود گاه باشد که بانصاب
 رطوبات مرضیه مسترخی شود پس خجوه همچنان فراز تم ماند و هوای سویی ریه میخورد
 از و خانیچه در قسم اخر خانیچه ذکر یافته **اصلاح** آنچه در انطباق المرئی گفته شد بعمل آرند **فصل** در
 حکاک المرئی گاه باشد که غلط غلیظ محرق حریف لذاع در معده حاصل آید و بخار از وی بجانب
 مرئی بر آید در دهن مرئی خارشش ظهور نمایند نهی که بیمار از برای خاریدن اینجا نگاه از
 جمع و تلوی سرد کردن باز نتواند ماند **اصلاح** هر تنقبه معده در طبع شست و لوبیا و تخم ترب
 سکنجین امیخته بپوشند و قوی کند و جهت تقویت عین عین غرضی با سیر که گفته غرغره کند
 برای تسکین لذاع و حکاشیر تازه با سکر تازه امیخته بجرع کند و درین مرض نوشیدن
 شتراب گذرترین سودمندترین چیز است **فصل** در اختلاج و ارتعاش قصبه **اصلاح**
 بریدن عرق است و ارتعاش لرزیدن اما علامات **اصلاح** قصبه ریه است که واقع شود
 در کلام تحلیل و ارتعاش ساعت بعد ساعت علی الذوام و دائم نابودن این حالت جهت عدم
 دوام سبب است زیرا که سبب **اصلاح** ریه بخاری غلیظ است و باید آری وی تا همان
 وقت است که بخار و قوت دفعه تطیف و تحلیل گیرد پس تا که سبب باقی است نکام
 نکلیم نزد و در ماندگی در کلام میباشد و چون تحلیل رفت کلام بحال اصلی می آید که

در کلام تحلیل و ارتعاش ساعت بعد ساعت علی الذوام و دائم نابودن این حالت جهت عدم دوام سبب است زیرا که سبب اصلاح ریه بخاری غلیظ است و باید آری وی تا همان وقت است که بخار و قوت دفعه تطیف و تحلیل گیرد پس تا که سبب باقی است نکام نکلیم نزد و در ماندگی در کلام میباشد و چون تحلیل رفت کلام بحال اصلی می آید که

بار سبب اجتناب نماید و علامت ارتعاش قصبه است که کلام مرتعش در لوزان بود و این حالت
 دائم می باشد جهت دوام سبب اگر سببش رطوبت مرصبه بلغمه است که در غصه خیره و نفیها
 و غشاغ غارض شود و ارتعاش غیر تمام پیدا سازد و از آنکه ماده بلغم مانند ریح سریع همه التخلیل
 نیست ان گفت تا ابقای ماده بر یک تیره می باشد و ذکر اختلاج و ارتعاش عامه که در
 امراض سه مسطور گشته معالجه اعضاء مخصوص از اینجا باید جست لیکن درین موضع غریز و نوحات
 مناسبه نفع دارد **فصل** در تدبیر کسی که در آب غرق شود و چون بر وی بهوش بود اما نفس
 باشد و مرتض مذکور را سهگون سازند نهی که یکی اب از سگم بپاید و بهر صیله تدبیر بر او
 اب سگم باید کرد و بجهه برای افاقه و بهوش آمدن در طوبات ریبه و مسده خشک نمودن
 فلفل و زنجبیل در سه که بچوشانند و صافی نموده در حلق در نیند و پس از افاقه روزی چند
 حشو که از ارد نخود و شیر خسته باشند بنوشند و می دهند تا مزاج سس را اصلاح دهد
 چون غریق را نفس غانده باشد **تقدیم** ^{را و او را برین} لا یعنی سنگند و درین باب مرخفات بیان نمایند
 که غریق و بهوش الحیمه بر چند منقطع النفس باشد بعد از تمامی ایام نفس دروغی پدید آید
 و کل ذلک کتب محص با اعتبار و فور مقام اول و الاغ نفس خرق العادات و ظهور الکرامات
 فان کان ذلک من هذا القبیل لیس بمعید لکن بحسب انحصار جریان العاده علی ما علم
 افترا و صریح و قبول با ما من طبع و انما اطمینت الکلام فی هذا المقام لا یشاءت یما اکثر الام
 فخطوا اما قال اناس کالاتام و حر قوا ابدان الاموات بزعم النجاه و ما حصل لهم الا السقام
فصل در تدبیر محتوق بهوش یعنی کسی که کلومی بکند خفه کرده باشند که با عاده قطع الطور
 بر گاه الحسن شخص را در یابند و بهوش باشد اما نفس باقی بود باید که فی الفور کنند

بعضی حاله کاروانند
 که هر چند نفس یافته است
 بجزاره و زنج را میزند

را برین پس بکنند تا در دهن گفند دارد یا نه اگر گفند نباشد که بفعال زنده و بختی
طبع را فرود از دهن بروغن نباشد و آب گرم غرغره نمایند و اگر گفند پیدا بود دست بطعام
کرد و توقع حیات باید برداشت و ظهور زبید در محتوق بوزم از همین قبیل باید شد
فصل در عسر البلع و وی است که طعام و شراب به شواری فرود توان برد و سببش باضنق
مجرى مرست چنانچه در بعضی خنق و در انطباق المری گفته شد با وقوع سوء مزاج
در مری چنانچه در اینجا گفته شد به آنکه بلع به دو قوه تمام شود یکی جاذبه طبعیه که در مری مری گفته شود
و معده است دوم دفعه از اوید که در عسر است و ظاهر است که افعال کامل الکاه محصول
انجامد که مزاج ان عضو با عسر بود پس هرگاه مری را مزاجی از مزاجه نمایند خارج از عسر
لاقی شود قوه جاذبه که از دهن بسوی معده جذب غذا مینماید معیض کرده و با نظر در
از دهن بجهت شود و هر چه بخورد از اقسام اطعمه غیر مایع در مدته طولی از مری در گذرد
معده افتد چنانچه آدمی حسن توقف و مردمان در یابند اما ازین قسم عسر البلع و صبح
نی باشد بخلاف آنکه سببش در مری بود با صفاظ دیگر چنانچه بالا مفهوم شد و استدلال
سوء المزاج که کدام است بلوازمات هر واحد توان کرد مثلا اگر سوء مزاج مری گرم بود
نشکی غالب باشد و بنوشیدن آب سرد انتفاع پیداید و اگر سرد بود ضد این باشد
و اگر طبع بود در طبیعت دهن بسیار بیاب دهن بران گواهی دهد و اگر باسین بود ضد
این باشد و اگر مرکب بود اتمام هر دو مزاج ظاهر نماید چنانچه مذکور شد **علاج** بهر تبدیل مزاج
اشبه به نماییه بنوشند و با دویه موافقه غرغره نمایند و بین الکتفین اطعمه و مروحات
استعمال نمایند و علاج حسب مزاج بیان نموده اید اگر مزاج گرم بود شراب فرمندی و

خرفه و لعاب اسپنول هر سه کجا کرده نوشند و بصره برک کاسنی و کشیز تر کاه
غزوه کند و صندل و کافور و عصاره کاه بود بقده و کشیز تر طلی سازند و روغن بنفشه و
موم بمانند و اگر سوز مزاج سرد بود شراب دینار و شراب بادرنجبویه در طبع این
و مصطکی و سنبل امیخته نوشند و طبع راز بانه دار چینی و سبب غزوه کند منفع مرکب
ساخته و سنبل و افیتن و مصطکی و جنید سیر طلی نمایند و روغن خیرنی و روغن ترب
و روغن قیط بمانند و اگر رطب بود شراب نه و سیف حب الاسن نوشند و طبع همسز
و در دیابس و بلبله و لاجدان غزوه کند و روغن نار دین و روغن بمانند و اگر یابس بود
شراب بنفشه و نیلوفر و لعاب اسپنل و بهیدانه با هم امیخته باید نوشید و شیر تازه غزوه
باید کرد و مغز تخم کدو و سیرین و بادام سیرین و بنفشه درک خطمی یا یک ساخته و در لعاب
تخم مرو پسته یا یکسان امیخته طلی باید ساخت و روغن بنفشه و روغن تخم کدو باید مالید **فصل**
موضع مری خلف قصبه اریه است و از فقاوئز دیگر است لهذا اطمینه و مروحات در یابس
الکتیف بکار میرند تا بواسطه قرب مسافتی اثر در او در و تر نافذ گردد بجانب مری **فصل**
در روم المری و وی دو گونه است یکی آنکه خار بود و علامت آن تب گرم و شدت تشنگی
و ما بین الکتیف در **فصل** صفو صاف هنگام فرو بردند طقام **علاج** رک الکل یا با صندل
زنند و در ابتدا جهت روع ماده شراب نوت و شراب قوا که یا شیرمه تخم حرد و آب نار
امیخته حرد بنوشند و صندل و کلاب و اب به و اب اس میان دوشانه ضما نمایند
در گاه ماده روع نشود و با آنها رسد بهر تحلیلی شراب بنفشه و شراب کاکج یا عروس خیار ضرر
باماء الشعر امیخته باید نوشید و در جو بابونه و خطمی با اب غیب الشطبه و روغن گل سرخه ضما

ضماد باید ساخت دوم آنکه ماد بود و علامت وی کراتی و قله و ج است و بنویسند
بر دات متفرک شدن **علاج** سبب با نونه و الکلیل و کرم و گشتان در آب بکوشند و این
در هیچ اینجه جرحه نبوشند و اینضاد ویه مذکوره ضماذ نمایند و روغنهای گرم چون روغن
بان و بابونه در سمانند تا ماده را نرم نمایند و بر نفع یاری دهد **فصل** در قروح المرئی
و این را دو سبب ایکی شوز و ادرام که در مری عارض شود و منقر گردد دوم خلط گرم
که بر مری ریزد و انرا مشرق سازد و علامت قرحه مری آنست که هرگاه حصری بر سر
ماشور یا شتر بره میکش بود بکشفه غالبه خورده شود در دپدید آید اگر چه این خبر با قلیل
المقدار باشند بخلاف طعامی که جزئی رده بود که از وی اگر چه لقمه بزرگ بخورد الم
پذیر نماید و بهین فرق توان کرد و در درم و قروح و مری زیرا که در درم عارض میشود
الم بکسیت طعام و در قرحه بکنفس پس لقمه کلان هر چون که نباشد واجب میکند و ج درم
الم ری **علاج** قیر و طی که از روغن گل و موم ساخته باشند و مرهم امین که از زردی مضمه
و سپیده از بر در روغن گل ترتیب داده باشند جرحه نبوشند **فصل** در تفرق الهاء
خیزی و این سبب از زینت الدم ظاهر میشود و با لعله لعله علامت وی آنست که در قی چون
بر آید و موضع تفرق درد کند و امتلاز عروق با تقدم حاجت با قرحه و سقوطه بر آن کوهی
دهد **علاج** صمغ عربی و نشاسته و گل ارمنی نرم کرده بتدریج فرو برند هر چون که ساد اند
تا بر مری ملصق شود و باقی در قی الدم گفته آید **فصل** در فساد الصوت یعنی افتی که متعلق
باواز است باید دانست که مزاج حنجره که فاعل او از است مزاجی معتدل است در نیک
و ضعیف پس هرگاه در ان اعتدال فتور راه باید و او از متغیر شود یا باطل گردد سبب

۱۰
سرفشی
نیکی با شورک

از اعتدال اما تغیر و بطلان او از بیشتر از آن باشد که فرج در تری از اعتدال برود
شود و بد آنکه سرخچه را بیشتر نای مانند کرده اند هر آنکه سر نای چون تر شود برود
لب او بیکد یک فرزند او او را ندید و اگر سخت خشک شود بهیای او کشاده ماند و ^{سرخ}
باز شود و او از نده اما سبب تری جگره تناول اطعمه و اشربه بر تری افزای است
و در مواضع رطبه مقام درشتن و علامت تری جگره است که بجهت او از مایه یک براید
و چون او از یک بجز نوزاده لرزان بود و سبب خشکی تناول طعام اطعمه خشک است ^{و او}
خشک است و در هوا خشک مقام کردن و با کرد و غبار و دود و محقق و جگره اندر رفتن ما
با یک بسیار کردن و شب بیدار بودن و علامتش است که هر گاه او از کند او از همچون
او از کلنگ براید و اسباب مقدمه بر هر یک کونسی استوار است و ایضا هر گاه در
دیگر آلات صوت چون حجاب عضله های سینه و دهن و ما فیها افتی پدید آید و او از
تغیر ظهور نماید تفاوت المراتب اس اگر سبب غیر قویست او اندک برود و اگر قویست
باطل شود و بد آنکه از بطلان او از سخن گفتن باطل نمیشود هر آنکه تا دم زدن بر جای
باشد سخن گفتن بر جای است پس عند البطلان هر چند مرین سخن گوید اما مسخوع
شد و این فصل را به پنج قسم بیان کنیم **قسم اول** تغیر و بطلان او از هر گاه این افت
پدید آید زودتر در آن باید نمود زیرا که اگر در ماند به شجاری علاج پذیرد اما
افت اگر حکی باشد لعاب اسپول باشکری کم و دشور بای مرغ فرب و طبع اسفلیج
و خداری ورزده بیضه شیرت و استحکام باب شیرین نیگرم سو دارد و اگر مانعی نبود چون
تب مانند آن شیر تازه باشکری بشکری مسکه باید داد و نیکوترین ادویه است که انار شیرین

شیرین بنامند و در خرقة نو بچند داندرون خاکستر کرم پوشند تا بچته شود پس
بردارند و میان او بچنانند و جلاب بچته و اندکی روغن بنفشه ماروغن بادام در
انارند کوراندارند و با هم امیزند و نیم گرم تحریر کنند و اگر باعث افت رطوبت بود
لوق کزب شود در دوا بخاک رطوبت سخت غایب باشد اندکی امیزد با لوق کزب
برشند و سیر و گند و ناو طبع صلبه و شیاضها و تراب کزب خائیدن و آب امیزد بنفشه است
صفت لوق کزب بکیرتد بر کهار تر از کزب و پزیزند و بفتزارند و صفائی کیند و غسل نماید
مخمر نهند و بوقام آریند و لوق زنجبیل و لوق انجیر همین عمل دارد **صفت** لوق
زنجبیل زنجبیل صدم درم در شیر تازه تر کنند هر روز شیر تازه همیکند تا نرم شود و در
کرد پس از نرم بگویند و بجا درم دار پیل سوده همچون سرمه **صفت** درم رخوا
و بچند پر نشا سه سبتا بند و همه را با بکین یا اسکر طبرزد و بوقام آورده بپزینند
در باداد یک کفچه بخورند **قسم دوم** در کوفکی اوز و از اباتازی که صورت گویند و
دیر بر شش است ایلی نملات کرم که از سر بسوی حلق و فسه سس نهند و در
حده ان اضمار مذکور بخراشد و رطوبت لرج دهنی که موجب تلبیس و ترتیب **صفا**
و معادن اوز به تلبیس و همواری بمره آید لس بال ضرورت بجهت شود و **صفت**
وی است که درین موضع در یابد بجای خوشن و لذغ و دعد **علاج** بهر شیخ نزل
شهاب جناس خورند و لطبخ کونار و غناب و تخم کامو و خرقة و عدس سرخ اندکی
ساشته و صمغ اندکی امیزند و بدان عرزه نمایند و ایضا اطلال طلیه و نطولات
مخلوط بر سه استعمال نمایند تا مندر شدن نهد دوم سود مزاج کرم سازج که بخنجره

عارض شود و رطوبت از خشک سازد و نسبت نقصان رطوبت وضع نمی مختلف
و خشونت در آن پدید آید پس با لزوم که فکلی را در ظهور نماید و این قسم بیشتر در
تب کرم افتد و البته بی اعت باشد و بیمار را از این خشونت احساس کند علاج ماو الشیر
بوشند و معریم باورکن و بادام و سبب تناول کنند و هر چه سرد و مرطوب مغزی بود
چون مرقه جباری و مانند آن خوردند و بی غرضه کردن بدان مفید است سیوم بود
مزاج بارد سازد که بخوره را منقبض سازد و اجزای آنرا جمع نمایند پس با لزوم
خشونت در وی حادث شود و او را از متغیر کرد و علامت آن است که در سرد و منکام
وزیدن باد شمال حادث گردد و درین قسم نیز نفیست یعنی باشد یعنی رطوبت از
دهن بینی بر آید علاج منقل و حلیت و خردل و زعفران هر چهار مساوی الونز کنند
و با غسل بزنند تا که معقد شود و هر صباح مقدار بنده تناول کنند و صبح خردل بپوش
زیر زبان دارند **صفت** آن بگیرند خردل جریان و قلیق و مودلی و فقه بار یک سازند
و با غسل صبح بتانند چهارم سود مزاج ترک بخوره و مصلیه عارض شود و او را سحر
سازد و این استر خادمانی حد نمیرسد که رسته ارد و در صورت لرزه پدید
با اطلان ظهور نماید بلکه مانقدر می باشد که فکلی در او زارد و پس باید آید
که بخوره و قسه معریم هوا و مجرب صوت اند اندا اهلکیت مخلوق شده اند زیرا که
منکام لکام اول هوا از ریه مندفع بشود و بسختی قسه را در میرسد پس از آنجا دم
بار مندفع شده قرع بخوره میکند و در اینجا حرکت بخوره آنرا او از میکرداند و بقوت کلام
و زبان و ملاذه دند آنها را پدید می آید و پس هر گاه در بخوره استر خادمانی
نماید

ناید بقله و کثرت استرخانقصان یا بطلان در صعوت ظهور می فرماید و علا
وی است که در جایگاه خنجره کرانی احساس کند مرین بغير صوت و بدون **العلاج**
اینون و بادیان و امبرساجوت نند و در طنج وی غسل امینجه غنزه کند و برخیل در
غسل پرورده دشونیر با غسل یار کرده نخورند و طنج بنج کرفش و بنج بادیان و بنج سوسر
استاگون و بنج مهبک بنوشند خنجره موجد و جب صنوبر بزرگ در رب السوسر
و مبه و در جمله بخدا رو است کوفته بخیته و با غسل امینجه بلند و اگر اخیرا فقط بچوشاند
و لب وی شرح نماید مفید آید بنج سوسر مزاج صمک که در قصبه بود خنجره اقمه و حمان
از در طوب و مته مکنه که تخمین کفوت میکند نشف شود و علامت وی این است
که مع البحت عظیم و نقلی در او از نبود بلکه بواسطه جهای مجری او از صافی بود اما
و نظیر باشد و خنجره ضوشت و وجع محسوس گردد و سبب وجع تفرق اتصال است
که واجب میکند بصوت با حلقه از اجزاء عضو و این نوع بیشتر از ملاقات عیار و
دخان حادث شود **العلاج** در عن نفثه تازه و حاجب اسچول سکر امینجه شرح کند
و اسفند یاج که از شور بای مرغ فریب ساخته باشند تناول نمایند سسم آنکه صلاح
شده و لغزه های قویه باعث بجه الصوت شود زیرا که صلاح شده با احداث
ضوشت نماید در خنجره و قصبه سبب خنکس رطوبت مکنه باشد که سبب حرکات خنجره
سخته بسوی خنجره ماده نزول فرماید و احداث درم درالم کند و کل ذلک محبت
البصیب **العلاج** استحام کند باب نیکرم و زردی بیضه و اطریه که از خوار می ساه
باشند و حشوها که از سید و ناسه و روغن نادم ترتیب داده باشند مثل

نمایند و از تخم خیار و باقلا و تخم خطمی و کبوتره و مغز بیدانه و لعاب اسپنول لعاب
سازند و بکنند و بکنند صمغ عربی و ساشه و کبوتره و حشاش سبید و مغز تخم گدو و
نبفشه و بکوبند و لعاب اسپنول سرشته جهها و بزرگایا بکنند پیوسته در دهان دارند
و مقصود درین قسم ارفا و ترطیب و ملین و مملیس است تا خنوت زایل شود
و ماده اجماد مانند کی بیرون آید اما اگر باخوردنم باشد رک باید زد و طبع را فرو
باید آورد و تا ماده از آنجا مستفیع شود و بعلاج خنق رجوع باید کرد و اطباء است
که نان قطنی را بکوبند و در آب امیرند و اثر مردم ولایت زشته گو بگو جوری نام است
آر و است که نشاسته مانند سازند از کدوم **مهم** اند را و در لرزان که بیماری الصوت
المرتشش گویند وی دو گونه است یکی از تعاشی و دویم اختلاجی از تعاشی دائم بود
و اختلاجی گاه باشد و گاهی **علاج** بهر استفراغ ماده معجون لوغاز یا در طبع **مهم**
حل کرده بنوشند و خفته بعلزند و با بکامه و ایارج فیفا و مویزج غرغره کند و اطعمه
بلطه چون قیده ابکامه و قلیه انار دانه و زیتوباهی سبزه و طعافها که در وی خردل و
مانند آن انداخته باشند تناول نمایند و همها ممکن از زبانک کرد و او از دادن
و سخن گفتن و خندیدن و خشمیدن و دویدن بسیار رفتن و از رفتن در روزی **مهم**
چنانچه در پرنیزند و باید که مریض مذکور بر قفا بار خند و بر سینه او چیزی بسکین
طافت او بر نهند و آن **مهم** باشد از سرب و جران و باید که همین شکل خفته تکلف
سخن گفتن کند و روزی چند بار همین سان بعمل آید **مهم** اند را و از تیره و تابک
که بیماری الصوت المکدر المظلم گویند و این اواری باشد همچون لوغاز از زیر کرم

دست حیا

که هم بازید و سبب آن بطوبی است سخت عیظ که در جگره و قصبه نزول فرمایند
ریاضت کند و نفس باز گیرند و اگر گشتی بازید و جگرها در دست بر دستین مایند و اندر
کوبه عرق آوردن و طعام مطلقه و منفی خوردن و شراب که نه نوشیدن بود در **دفعه**
اندراوز بار یک که بتاری الصوت الرفیق کوخند و اسباب آن سحالی باشد
مانند انواع استفرع و جماع بسیار و هر ما تر جگره را تک کند و او از بار یک سازد همچو
اوز که دکان و حصیان و زبان **ملاج** بکوباید معتدل روند و جگرها معتدل لطیف و دگر عوارض
زنده بقیه مرغ و مارا لیم و گوشت دراج و پیهو و مانند آن تناول کند و اگر سوز المراج سوز
باشد آنچه در جهت الصوت گفته شد بهر این مزاج استعمال نمانند **کبابه** چاییدن او از دست
و تیره و صافی کند و آنچه او از رادوشن و صافی دارد باقی است و **لمگو** نیز تخم کتان و جگرها
و پیغوره و آنچه خود صید و مغز بادام شیرین و تلخ و شکر و مارا العسل و مسممه و صفح عربی و **سینه**
و نوز منق بروغن یا دام تر کرد و عید و از در او که کم که فساد الصوت است و در در پیل است
و اگر دبا تر و در و مگر گذر و عنک البطم و از تیاج و لعی و سرکه عصلی و از در او با **سوز**
تخم کند و است و تخم خیار با در یک و مانند **باب** در امراض شش و سینه سینه که
تاریخی ریه که یند عضو است نرم و متخلل مرکب گوشت و عصاره قصبه و سینه سینه
در ریه و سینه قدیش بانی و غشا و غشاها که در مجموع ریه کشیده و ریه دو بخش شده
است یکی از سویی راست دوم از سویی چپ طرف ایمن به شعبه منقسم شده است
و طرف ایسر بد و شعبه و جرم ادبی است لیکن این غشا حس اندک دارد مجموع ریه که
قلب آمده و فایده ریه است که جذب هوا کند و اثر مناسب مزاج قلب نموده بخوفا

شترمان دریدی که باین قلب ریه وضع یافته بدل رسانند و تروج وی نماید و ایضا جان
دخانی را بدفع نفس برون ارد لهذا ویرا میداد الحیوة کونید **فایده** اعداد هو اروح را چنان
میست که قوی رعم نموده اند که هو اروح میگردد بلکه همچنان که آب مرکب است مرکب روح
بعضی است اگر در هوا نباشد روح در همه تن نتواند رسید زیرا که تعدیل قوام او بی جسم
حاصل اید اما قضا سینه دو بخش است بهر آنکه اگر یکی را افت رسد بخش دوم سلامت است
و دم زدن که موجب کانی است فرو نماید و میمان بر دو بخش غشای حایل است و فیما
دو بخش هیچ راه نیست بهر آنکه این عشا مقیدی ندارد و مری و شش و دیگر آلات که اندر
فضای سینه واقع است بدن عشا بیکدیگر ارتباط دارد و حجب سینه را در فوات الحجب
و این باب مشتمل است بر فصول **فصل** اندر شناختن احوال نفس بروجه کلی بدانکه انتهای
دم زدن جنوه است و قصبه سینه حجب سینه و عضلها که درین اندام واقع است و باید
دانست که حرکت نفس همچون نبض است اما حرکت نبض طبعی محض است و حرکت نفس
بیرطبعی است لیکن مردم را هم دلوی اجتناباری است یعنی اگر خواهند بگردانند و درازتر و
کوتاه تر و زود یا دیرتر کنند بخلاف نبض که در وی هیچن تصرف نتوان کردن و
منفعت نفس و نبض واحد است و سبب تغییر نفس از حال طبعی امی است که در سینه
سینه افتد و افت این بر دو عضو از دو برون نباشد یا خاصه در منافذ ما کس
اندامی دیگر آنچه خاصه سینه و سس عارض شود چهار گونه است یکی بود مزاج ساج
یا مادی دوم اما س سیوم سده چهارم تفرق الاتصال اما سوز مزاج ساده چنان
که مزاج سینه و شش کمتر از آن شود که باید یا سرد یا خشک یا تر زیاد بمقدار مقصود

مقصود کرده و مادی چنانی بود که خلط سرد یا گرم در وی گه در آید و اما سستی گرم باشد
و سرد باشد اما سده وی انقباض مجری باشد و سبب سس و سینه کردن خلط
باشد اندر قبه سس و در کشادگی سینه و آن خلط یا بلغم بود یا ریم یا خون اما توفق
الاتصال چنان باشد که در سینه ما سس ریس تو کند بارگی بکشد یا بشکافد یا از خارج
جماضی رسد قوی و در افقی که سینه و سبب رسد خاصه بی سرفه نبود اگر چه بی ماده بود
اما افات که بسیار است دیگر اعضا در سینه و سس افتد یا شکرک دماغ بود یا بشرکت کخ
یا بشرکت دل باشد یا بشرکت دیگر چون معده و جگر و رحم و جران یا بشرکت اشلا و کینه
انچه بشرکت دماغ بود اندر صرع و سکه باشد و انچه بشرکت کخ افتد اندر استرخاد و تشنج
افتد و انچه بشرکت دل شود چنان باشد که در دل نوعی از انواع سوء المزاج با افضی دیگر
پدید آید و انچه بشرکت دیگر اعضا افتد سبب انواع سوء المزاج و انواع اماس و تفرق الاضطر
افتد و انچه بشرکت همه تن باشد در نوبت تب افتد و گاه باشد که سبب سس اعضا
سینه دم زدن بگردد و این کسانی را باشد که بیماری دراز کشیده باشند و از
مرض تغییر شده و قوت نایافته **فصل** اندر آنکه نفس نا طبعی چند گونه است یکی را عظم
گویند و این چنان باشد که سینه و سس فراختر شود تا هوای بیشتر اندر کشد و ویرانه
سبب ایگی تانی قوت دوم فرمانبرداری است شیوم بسیاری حاجت در کالاج
هوا در دوزخک احتیاج بیشتر بود حرکت انبساط قوت تیر شود و هر گاه جذب سیم هم
تر بود حرکت انبساط صعیف شود و حرکت انقباض قوی و قال حالینوس فی الشرح
الیکر مادام الحوان صحی فانما یترک فی نفته اسفل الصدر فقط فاذا تحركت

در حرکت انقباض نفسین

شده او اما بر جمیع حرکت الغضلات فیما بین الاضلاع و اذا اشتدت حاصیة اکثر
من ذلك حرکت اعلى بصدر دوم را صغیر گویند وی ضد عظیم است و اسباب این ضد
اسباب ان و گاه باشد که سبب المی و اقبی التهای دم زدن حرکت تمام نتواند کرد
دم زدن بد نسبت صغیر شود و گاه گاه اندر میان سبب حاجت قوت با در باز گویند
نفس عظیم زنده و گاه باشد که نفس تنگ بود و تنگی صغیر شود و هر گاه زدن صغیر شود
کردد باید دانست که حرارت غزری باطل شود و اگر با صغیر می متواتر شود اندر التهای
دم زدن دردی باشد سیوم را شنید که گویند و نفس شدید و عظیم باشد و قوت حیوانی
تکلف میکند تا هوا در دناک شده را بسیار تر برون کند و نسیم هوا تازه بسیار
برون کند و نسیم هوا تازه بسیار تر اندر کند بدین سبب دم زدن سخت شود و این
نشان بسیاری حاجت در جا بودن قوت و با بودن افت در آلات است چهارم را
شایسته گویند و بسیاری دم زدن بلند خوانند وی است که نیمه فرو سو من سینه حرکت
کند حرکت کف حاجت وی حرکت عضلهها نیمه فرو سوتن و سبب ان بسیاری حاجت
باشد و این نوع در تب و بای بیشتر افتد پنجم را طویل گویند و دم زدن در ارخان
باشد که مدت حرکت انبساط دراز تر بود تا هوا از برونی بیشتر در تواند کشید
گاه باشد که سبب تنگی نفس با سبب بروی جذب هوا و سولر گردد و بد نسبت
نفس دراز شود تا اندر دراری مدت نسیم با اندازه حاجت در کشیده شود نسیم
قصیر گویند و این برخلاف طویل باشد و هر گاه نفس قصیر متواتر شود باید دانست که
درالات اقبی است و اگر متفاوت شود بر بطلان حرارت غزری دلالت کند نسیم

نفس را سریع گویند و وی چنان باشد که حرکتهای انقباض و انقباض کوتاه شود بی آنکه
کوفتن هوا را اندر وی عصری افتد و سبب بسیاری حاجت باشد بهر آنکه طبیعت می
مشابه هوا می دانی را زود تر برود کند و هوای تازه را زود تر باز دارد و گاه ما
که سبب الی و افقی که اندر آنها می دم زدن باشد یا بسبب صغری که اندر وی است
از عطی سرعت بلند آید و هر گاه اندر نفس سریع حرکت انقباض قویتر باشد حاجت هوای
تازه اندر جذب بیشتر باشد و هر گاه حرکت انقباض قویتر باشد حاجت برودن کردن
هوا را در دینا که بیشتر باشد هم را بطی گویند و وی مندر سریع باشد و اسباب آن صد اسباب
گواه باشد بسبب در نفس بطی شود نهم را متواتر گویند و وی چنان باشد که درت میان
دم زدنها کوتاه باشد و سبب آن بسیاری حاجت باشد و این از بهر آن باشد که
حاجت بطی و سریعی کفایت نشود و طبیعت بد انبساط حرکتها و مادام کند و گاه باشد که
سبب تواتر افقی باشد اندر آنها که از عطی باز دارد و طبیعت بد انبساط تواتر باز
کرد و بقراط گوید که از دم زدن متواتر حس خشک شود و آنها می دم زدن ملته
کرد و هم را بارد گویند و نفس سرد شدن دل و باطل شدن حرارت غزری ما
فاسد اگر این دم زدن نمذک باشد نشان تخلیل حرارت غزری باشد یا زدم را
مختلف گویند و اختلاف نفس همچون اختلاف نبض باشد و اسباب این همچون
اسباب آن دوازدهم را مضاعف گویند و این جمله مختلف باشد و مضاعف هر از
گویند که حرکت انقباض با حرکت انقباض بد و حرکت تمام شود همچون دم کوه گاه
اندر میان که سبب اینها نفس الی بکثر خوانند و سبب این بسیاری حاجت بودم

4
مشم

انکه القدر هوای تازه که بیک حرکت اندر آید سنبده نباشد و از آمدن دی باید و با
اندر انتها اقی باشد و چندان هو که بدان حاجت است بیکبار اندر نوازد کشید بدن
ماند که اندر میانه اسبکس مسجود تا چندان هوایی تازه که بدان حاجت است بیکبار اندر
نوازد کشید و این نوع بیشتر اندر اماس جگر و سبزو در شج و بیماریهای حاده افتد
علامت بد باشد سبزو هم را نفس المخری گویند و مغز تازی سوراخ بینی است
این نفس چنان باشد که گساره پره بینی را بچیناند و وی نشانی صعیفی قوت باشد ما
نشان تنگی گذر دَم زدن بسبب ضایق یا سبب سطلی ضعیلی که اندر گذرها افتاده ما
چهار دم را منتن گویند یعنی بد بود فرق میان نفس کننده و میان انگسی که بوی پلنگ
او ناخوش باشد است که گذر نفس در حال انقباض پدید آید و نشان آن باشد که
در سینه غفونتی است و از آنکه بوی دهان ناخوش بود پیوسته بوی ناخوش دهد و
پانزدهم را نفس العرو الضیق گویند و این چنان باشد که انتهایی دم زدن اندر
هو اعرف بدشواری تواند کرد و بدان گندک گذر هو اتنگ است و آن را نیز که گذر
گرفته و تنگ است سبب دشواری دم زدن عالمی باشد اندر الهامه بیشتر چنان
باشد که سطلی ضعیلی اندر گذرها افتاده باشد و هو ابد در ماند و گاه باشد که در وی
مسهل خورده شود یا حقه نیر لعل آورده یا ^{شده} سهماں نیفتد و اخلاط مجده و بد است
عسر النفس پدید آید و همچین گاه باشد که اندر ذات الحبت فصد کرده شود و خون چندان
برون باید کرد بر آورده نشود و اندر تن چندان بشوزد و دم زدن دشوار گردد و
نوعی دیگر است از انواع نفس تا طبعی که از انقباض الحجاب گویند و وی چنان

چنان باشد که سود مزاج گرم و خشک مفراط پیدا و بدان سبب غشای که مستطیل است
پهلوی است منقلص شود یعنی بهم بازاید و بسوی بالا تر کشیده گردد بهر آنکه لغص است
و اعصاب همه بجانب مبداء باشد و مبداء این غشا از سوی بالا است و علامت از
نوع است که خداوند علت را تب لازم باشد و همه حرکتهای دشوار شود و زبان از دهان
برون تری اندک در چشم روی خاصه باشد و نتواند سرفید و اگر سرفه پهبوش گردد
نفس اندر حلق او گیرد و ممکن شود که عقل بسوزد و سخن بهیسانه گوید زیرا که غشای مایه
باششای سینه مشارکت دارد نفس صلب باشد **علاج** تدبیر رطوبت افزای بکار برند و
این چنان باشد که بر باد کشتکاب دهند کدوی تر و اب تر بر اندوی هم بچینه و با سراب
نفته اینجه و اگر درین کشتکاب روغن بادام باروغن منوگند و بچکاتند و اندکی
در آن افکنند بهتر باشد و باید که نفته تر و منوگندی تر و لغاب سیخول و اب تر بهم
سه سه بر سینه و پهلوی اسپینه ضما دیند و نفته و خطمی و نیلوفر بنهند و اندر اب از
ریزند و مریض را در آن بنشانند و بهر خوردن تر و اب کدوی چینه با جلاب و اب
انار شیرین باروغن بادام و لغاب سیخول با جلاب و بیضه مرغ نیمه است و اب
اسفناج با کدو و فاس معشر چینه باروغن بادام همید بند و هر نوعی را از انواع درم
زدهای طبی که سبب آن غایت حرارت باشد و بسیاری حاجت هم ازین
نوع علاج باید کرد و هوای خانه و مغزش او خوش و خشک تر باید داشت و انواع
دیگر را که سبب تری و سردی خلط غلیظ یا رفیق باشد علاج ضیق النفس نامند
چنانکه اندر جایگاه پیش بیاید و سرد مزاج را در ابتدا اندر سیر تازه سود دارد

و اگر ماده بادناک بود یا بنده افانید اندراب با دیان مفید است و اگر سبب ضعیفی ضعیف
سینه باشد روغن زکس یا روغن یا سمن یا لند و از آنکه ماده اندر غصبهها افتاده باشد
بگردد سبب و شدت آنستین از هر یک کچر و میز مادام تلخ و فانی از هر یک دو جز هر
بگویند و سرشند و خود مانند جها سازند و هر امداد چهار جها سس حب بدند و اگر
ان سببگین خودند و لوق کرب موافق باشد **فصل** اندر رو بودی انست که مردم اسوده
دم تو اندزد و مکرش آب و متواتر همچون نفس کسی که بدود و این امر جو انرا عمر
و پیرا عمر تر بلکه زایل نشود و باید دانست که صاحب سباب و علامات فجا بین رو و صلب
و هر فرق میکند در سبب را متواتر گردانیده و دیگران ضیق را از رو امتیاز میدهند
کما قال الشيخ ابو عیسی فی النفس فکثیرة نفس مما جها نفس المتعب و هو لا یلحظ من سبب
و تواتر و صغر سواد کان مع ضیق او لا اما امتصاب النفس نوعی ضعیف است از رو و ضیق
و فصل عله گفته اید و بعضی اطبا بر آنند که عمر النفس که سبب امتلاء شریا نهاری بود
دون اقسام قصه انرا بود و هر کویم و از آنکه سبب امتلاء اقسام قصه بود نفس انصاب
خفا که اقسام قصه نزد اطبا مسمی است به غرق خسته و بعضی رو با امتلاء غرق خسته اطلاق
کنند و هر را بر امتلائی شرا این ریه اکنون بدانکه عمر النفس تر باشد سبب است
یکی آنکه خلقی بود و اینچنین باشد که در اصل افرینش سینه تنگ باشد و بدالتیب التهای
دم زدن منبسط تواند شد و لاند ارک لها دوم آنکه بلغم غلیظ در ریه حاصل شود و در
قصه را که مواضع هواست و مسمی است بر عروق خسته ممسک و بر سار و وجوه بلغم از
برون نیست یکی آنکه شش شفت کند از سینه و احتیاد دم آنکه از بس نازل بود

سوم آنکه اندر سس ممولد گردد و علامت این قسم است که سینه خرد کند و سرفه
می آید و در آن رطوبت و بلغم نمی برآید و نفس تنگی کند و بیمار مانند سنگ بان بدون
همه ارد خاصه اگر حرکت کند که در حضوریت صیق نفس و خروج زبان که تازی
کویند استادی پذیرد و هرگاه درین قسم بلغم غلیظ بسرفه بر نیاید و بزودی تدارک
کرده نشود و مریض از دو اذیت **امین** نماید یا آنکه در خواب محسوس شود یا با استقامتی
مثلا کرد **علاج** بهر تطیف **خطب** جز با تطیف محلل و همچون شراب زوفاد و سکنجبین عضلی
و لوب قهار گرم و پرچر و باید که شدید السحین نباشد زیرا که ادویه شدید الحرات
ماده را غلیظ و خشک میگرداند بهر آنکه آنچه لطیف و رقیق است فانی سازد و مابقی غلیظتر
بماند و در برآیدن صفت عصبان میکند **صفت** لعوق مناسبه بگیرند انجیر و حلبه و تخم بادام
و انزس و زوفاد خشک در آب بجوشانند تا ببلت باز آید پس در طنج مذکور غسل امیزند
و دیگر جوشانند تا بقوام آید پس پیاز عسل بریان کرده و اندکی رغنوان باریک است
در آن امیزند و بنزد مطبوخ انجیر و بنفشه و عناب سپستان و برک گل و زبان قند شیر
کرده سودمند است و بنجایت معتدل و تا که مایه و یه مفرد کار برآید دست از مرکب
دارند و میان مفودات در اخر این مجت کرده آید و بعد از تطیف و زنج مایه مستفوح سازند
از آفتاب و استسقال مهری در طنج **اصول** ترب الحبه نوبسند و قی بخزنق اینص در اراض **سینه**
است حضور ما لکرب ترب بدن امیزند و طنج تخم ترب و بیج سوسن و تخم سبب عسک
انجیر نوبسیدن تا قی آید مفید است و بهر اسهال ایارج فیو او حبث رقیقون بکارند
و حیون گرم پیوسته در دهان دارند و گفته که سس روپاه لکرسک نمایند و موازنه

دو درم بطبخ مویرا میخته پدیدند نفع تمام بخش در از اغذیه گوشت تهو و چوزه فرج دیگر
طیور مناسب است و کذک موباه و خرگوش و خوداب و باید که در طعام جو لجان و در صحت
و ابکامه امیرند و از هر چه بلغم افزاید چون سیر و مای و فوکر و مانند آن بر همینند **صفت** حب
غار یقون سه درم رب السوس یک درم بریند پنجم ایا رب فیقو اشتم حظل اندروت از
هر یک دو درم گرفته بخیته نای خالص با لطح تخم کتان حب سازند و از میکشغال تا دو درم
توان داد **صفت** حبی که در دهان گیرند و اخلاط غلیظ را بدون اردو هفت بگیرند رب السوس
فلفل و سکر بر سه مساوی بگویند و حب سازند **صفت** ربو از امراض منظاوله است و مانند صرع
تشنج و وجع المفاصل نبوت است و میکند پس در ایام صحت از فکر دی غافل نباید بود
و تدریج است که سر رشته بریزند و دارند و گان قی و گاهی به سه سال لعل می آرند و بهر
تعديل معاصین کرم که بلغم زد ابا شفا استعمال نمایند علی سبیل المد اومه و در انجا
که ماده از سر فرواید در منع نزله گوشه خنجر در موضع مذکور است پس در **صفت** خنجر
کردند بتدریج و اگر در اینجا با سه سال بسند کند بهتر است اما انجا که ماده از سینه یا نضوب
دیگر برید برود اندک اندک پدید آید و انجا که در دینه متولد شود علامات سردی و تری
ظاهر باشد و درین دو نوع قی بغایت مفید است اما بعد از سه سال و باید که قی بدقت
کند تا ماده تمامیه مستعمل شود و ازین صورت از هر چه ماده را بفرزند چون آفیون و زروع
تخم بکن و اسپغول و مانند آن احتراز واجب است بخلاف آنکه بر سبیل نزله از سر فرواید
که اینجا این چیزها توان داد تا منع نزله کند **فایده** صلبه صاحب بورا باید که بعد از طعام تا دو
ساعت گذرد و آب نبوشند و هر چون که دیرتر و کمتر تواند نوشید بهتر است و اینک

طالع

انگ اندک خورد و بسیار سیراب نبود و اگر بعضی آب بر مار الفحل تصاعت کند بجا
نیک است و از بس طعام هضم و خواب بسیار خاصه در ریه کوبه سخت زبان دارد و اکثر بر
خوردنی عادت بود رفیق ریحانی مقداری انگ مفید آید و مالیدن سینه و پهلوهای سینه
بدستها در کوبه در شست مالیدن حکم معتدل صواب باشد بی روغن و اگر کف
در ما و نظرون بجانید و مالند و مفید آید و اگر از مالیدن مانند کی پدید آید انگ روغن
با سمن مار و روغن خیرین و مانند آن توان مالید و هر وقت که سینه را با مالند نخست ملائم
و بتدریج قویتر کند و ریاضت نیز مفید است اما آغاز با سستی کند پس با خرقه تیر نماید
کلام از پس ریاضت باید خورد و اندر سرد و فمطیع نرم باید داشت و ماهی شور بیشتر
از طعام و کبیر شور کرده طبع را نرم دارد و از ادویه و اغذیه مده باید بپزند تا ماده غلیظتر
شود لان المرد بنیب بالرفس و انرا که بر سینه خریدت بود یا نیت باشد بدین صفت
را فرود آرند بگردن بپوشد و بر سوس از هر یک یک گرم غاریقون و ایتمون عظم المنقح
و از جمله داروهای قوی که اندرین علت عند صعوبت بدن حاجت افتد نافع است
در ساج که حب کند و اندر مار العسل بدهند و یا آن در زرده تخم مرغ نیمبرست و اگر در
معتدل تر مطلوب شود زیره کرمانی را بکوبند و با سرکه مخموز بدهند و اگر صاحب بوزانفس
فرد گیرد و ضایقی نشود بگردد بوزه چهار درم تخم سپندان ذودرم بر دورا بکوبند و اندر
اوقیه مار العسل بدهند در حال بکشاید **صفت** بنجر که بر بولغمی را سود دهد که در زنج بود
بکوبند و با پیس کرده سرشده قرصها کنند و برایش نهند و دهان بر بخاران دارند و اگر بر
سبیل تنباکو دود بکشند بهتر باشد و از ترشها سرکه در پمض توان داد و کذک

سکنجین خاصه اگر حرارتی سدا بود در بدن **که فریاد عظیم** النفع که بر تعیین مواضع ماده مخصوص
است **بهر آنکه** کرانی سینه دلیل خاصه است بر آنکه ماده در سس است و سوزش و خارش
سینه دلیل خاصه است بر آنکه ماده اندر عضلهها و عشاها است و بر آمدن رطوبت باستانی
دلیل است که ماده نزدیک است و در قصبه سس است و بر آمدن بدشواری و بسرفه سخت
دلیل است که ماده بقبر سس است و در تخلف گوشت او است و اگر در تخلف گوشت او بود
فقط بسرفه ویرا دیر افتد و در دلیل است که ماده در حجاب و ماقر است و میان آن
ذات الجنب غده آید و سرفه رخساره دلیل بودن ماده است اندر سس و آنرا که ماده
در فضای سینه رفته باشد هر گاه که از پهلو بدیکر پهلو گردد ماده از بجانب بد انوریزد و سما
از آن سوا کانی باید و سرفه کمتر باشد لیکن دیر مبر شود و باشد که ربو بذات الریه
متفصل گردد **بهر آنکه** گوشت سستین نازکتر و متخلف است ماده را سهولت در میخورد
باید دانست بسیار باشد که مزاج شش در اصل گرمتر یا سردتر یا در ما حصار از آنچه مخلوق
شده باشد و بسیار باشد که مزاج ایلی طبیعی بود لیکن مستحبی نکرد و مزاجی عرضی حادث بود
یا گرمتر از آن گردد که بوده باشد یا سردتر یا تند یا خنکتر و فرق میان اصلی و غیر اصلی است
که علامت مزاج اصلی همچون مزاج طبیعی باشد یعنی همیشه ظاهر بود بخلاف عرضی که در حال
تغیر مزاج پیدا آید و بدانکه مزاجی سینه و او از قوی و عظیم نفس و هوای سرد است
یا فتن دلیل گرمی مزاج است و تنگی سینه و بار یکی او از صغر نفس و هوای سرد و تر متور
دلیل سردی مزاج و این چنین کس را در سینه بغم بسیار بود و بسرفه بسیار
افتد اما خداوند مزاج ترا او از نرم و گرفته بود در مژدن با خرزه یا شد و او از بلند بود

نمواند کرد اگر چه قوت او ضعیف نباشد و سینه را در برهما ممتلی بود و بلبک چشم ^{سسته} اما
نماید و گوشت رخسار نرم و او بخت باشد اما خشک مزاج را او از درشت باشد چون
او از کلنگ در سینه او پنج تری نبود و باشد که بسبب غلبه خشکی نفس تنگی کند او از آنکه
بیان بعضی امور ضروری بود عنان شبیه تر قلم را اندکی مسترخی داشته اند و خوف
اطاعت منظور نکند **ذکر** او در موردی که در مرض ربو که سببش کردادن غلط بنوع بود
از سس و عصبها در کتار و شتر مانده و او بکار برند تا ازین مقصود بر آید یکم کتار
بزرگ از زرد اند کرد بر آید از چهار دانگ کوفته بختی و یکم بد بند و سکنج از چهار دانگ
تا یکدم و تا کشف حال از اندراب سداب تر حل کند و بد بند و اسفصل بریان کرد
بباید و با بکنس سرشند و بد بند و قطریون اندراب حل کرده بچوشاند و بیارند
و ان آب یا منجیح یا با بکنس بد بند اگر علت تازه بود منظور یون غلیظ و اگر کهن باشد
قطریون باریک اگر در در او بکوبند و با بکنس سرشند و لعوق سازند صواب باشد
و سکنس بروزی و سکنس غلیظ موافق است ماده غلیظ را میگردد با سانی برارد و
رایاک کند و آنجا که ماده اندر رکها و شتر یا نهانشش مانند رکحل گوشت او باشد
نخست رک یا سلیق یا ابطلی یا اسیم باید زد از دست چپ ^{چپ} دیگر تدبیر با بکار سبن
تجدید آنکه شمس و سینه از تجارت صلیب جملی کردند و ان انچه درین اعضا مجسز
نموند و سبب کثرت این بخار میافزود مواد مسنس تنگ شوند و نفس تنگی کند
علامت وی آنست که بنف عظیم بود و نفس نیز عظیم و متواتر باشد و تشکی بسیار
بود از آب سرد تسکین معتدبه حاصل شود **علاج** رک یا سلیق رنند از دست چپ

و در تسکین گرمی دل کوشند و آنچه باین کار آید لعاب استخوان است یا شراب نیلوفر
نبشته امیخته و مارا الشعیر و شربت سبب و فصل و شربت فواکه و مفرحات سرد و بر چه
در سود مزاج گرم دل گفته آید هر مفید است و اطراف ماییدن و در آب گرم نهادن
سود مند است سیوم آنکه سود مزاج مفروض مستوی شود بر کس و موجب بود کرد **علاج**
تعدیل مبردات است تقابل نماید شراب و حلاقی چهارم آنکه عضلهها سینه مستتر می شود و در
انقباض عاجز آید و ایضا در حرارت غزیری که حاصل است مرجم قوی بجز که را صعب پدید
آید و علامت وی نفس بکاست و نفس انقباض و نرمی نفس بکاست که مسمی است نفس
مصاعف در فصل تعداد انقباض بیان یافته و نفس انقباض تفصل مستقلة گفته **علاج**
طبخ حله با غسل امیخته تجزیه کند و روغن سوسن و زکس و دمن بر سینه مالند و شویزمار
مسایده و لعس و روغن سبب سرشته تمام نمایند و آنچه در فای مذکور است بعمل آید
پنجم آنکه بیبوست و صکی در سس افتد و بدان سبب بیه در نفس خود متعقب شود
بواسطه تحلیل رطوبات اصلی و این قسم بیشتر در اخرون پدید آید و علامت وی سکی
است و وقت او از و چیزی بفتش تا بر آید و بنه اول مرطبات ربو کمتر شدن **علاج**
بهر ترطیب ریو چیزها مرطیب نوشند چون مارا الشعیر و شیر تازه پز زبان و اکرم
و در ملاء با عصاها و لوفها و رطوبت مراد ایضا اظلیه و مرانم مرطبه بر سینه نهند و در آب
زنی که از نبشته و خیار و خطمی و نیلوفر ساخته باشند در آینه ششم آنکه برودت بر سس
آید با استنطاق هوا سرد و تناول چیزها سرد نوشیدن آب سرد و جز آن بر چه در سس
احداث برودت کند و این قسم بران مراد بیشتر افتد و در رابطه اندک و با جرم

شود **علاج** بر نخین طبع حله نبوشند دروغنهای گرم بمالند و غذا گوشت گوتو
و لک و زرده بینه نیمیرت سازند **صفت** طبع حله بگیرند حله پنچدم نبفته دوم
بادیان رومی مویز سی عدد جلد را بجوشانند و صاف نمایند و بقند سپید و شیر
سازند و هر روز چهل مثقال احتیاج نمایند مقم آنکه باد علیظ اندر منفذهای دم زد
دراید و مانع استغناق هوا گردد و باید دانست عروق خشنه که مواضع بواس
برگاه اندک چیزی در آن محبت شود با ضرر نفس تنگی کند و سبب این مرض سار
چون مای نفاخ است و علامت او نابودن گرانی است در سینه و سر و نهنگ بلغم
کواز طعناهای باد انکثر ربو مشند کشتن **علاج** بهر کثر ریاخ و تفتیح سده تدبیر
در قسم نخست ذکر یافته یکاز برند طب بادیان و تخم بادیان و ایارج فقرا و حب
الرشاد اندرین باب سخت نافع است و دروغن سداب دروغن حب الفار مالیدن
دست و بانونه و مرزنگوش بر سینه و پهلو فضا کردن سخت مفید و از معجزها
ماده التحوه و نوش داره و سحر یها و امر و بسیار سخت نیک باشد و جها که ازین
و جاوشیر سازند موافق است فاجده سکنج اندراب سداب تر حله **صفت** حب و شیر
بگیرند جاوشیر نیمدرم و اندراب بادیان حل کنند و نیمدرم شحم خنظل بدان نبرشند
با مارا غسل بدهند و باید دانست که در نوع اول و درین نوع منفعت جاوشیر برکترا
لیکن عصبها را زبان و او پس واجب است که عند تناول وی روغنهای گرم و حویرد
مانند تاجاروی از اعصاب بازماند و عصاب از مضرت ان امین باشند پنجم آنکه
ماده بسیار اندر فضای سینه ریزد و علامت ان در تواید قسم اول ذکر یافته و **علاج**

استعمال

او علاج مستغنا است نهم آنکه در بیماری حاده سرد کلی حرانی پدید آید و این در
 علاج نشاید کرد خاصه زیرا که علاجی آن مرض بسنده بود و هم آنکه عارض شود و هم
 در سس ما در دیگر اعضا که مجاور و مشارک است چون حجاب حاجز و حجاب منصف
 و حجاب سطن اضلاع و کبد و طحال و سببش آنست که حرکت انبساط را بجای می
 میشود و ضیق الصدر همین است و علامت این قسم آنست که شخصین بعضی از اعضا
 مذکوره با ماسدیس بر طمع وی ربو پدید آید و علامت و علاج اما س کبد و طحال و ریه
 و حجاب در جایگاه خویش مذکور است یا زدهم آنکه مسمی است بقبض الحجاب و از راه
 تقصیر در فصل مجبور مفس گفته آید هم در همین باب و این قسم را سوا می گویند
 دیگر از اطبا ضبط کرده و از دهم آنکه امتلا که معده مانع انبساط شود و بد آنست
 ربو پدید آید و علاجش ظاهر است **علاج** تنقیه معده کند بحج ایاره و مانند آن
 و از امتلا بر میزند و در تجوید برضم کوشند سیزدهم آنکه خناق محدث ربو شود
 و این ربو عرض است و خناق را در خناق بفضیل ذکر یافته **نایه** هر گاه اندر فصل
 خریف باران بسیار افتد و تابستان صحت شمالی بوده باشد اندر زمستان ببار
 سش بسیار افتد و در جله هوای سرد سس را زیان دارد و مگر کسی را که در سواد
 کرم مقام بسیار کند و از کرم طاری باید و بسیار باشد که غلبت ربو و ایت اریه شود
 و بیماریهای شش بسیار باشد که به بیماری جگر متصل شود و چنانکه سود مزاج سرد یا
 کرم که اندر جگر افتد با مستغنا و انجلا مد و هر چه در مرض ربو سود مند و مضر است
 تفصیل در قسم اول گفته ایم انرا مطالعه نموده بعلاج باید پرداخت **فصل** در التهابات النفس

و بالا گفته ایم که این نوعی جعتر است از ربو و ضیق النفس و صاحب این مرض سهولت
 زدن نتوان نهادن و تا راست نشیند و بر پای نیایستد و کردن راست ندارد
 بالا سومند سازد و مزون نتواند و سببش یا ماده غلیظ است یا درم که در جعتری نفس
 آفت یا استرخا که در عضلهها رسیده حادث شود و علامت و علاج آن بحسب این فصل
 توان یافت و بی من اقسام الربو و انما فرونا با بالذکر لیکر الواید **بنیبه** ترادف و نفوق که
 در نظر ربو و ضیق نفس بحسب اختلاف رایج اختلاف الاطبا واقع است در ابتدای فصل
 اشار بر آن رفته اکنون در اینجا مره اختلاف واضح کردیم مع شی زایدید بلکه مناقشه
 است و با عصاره مال واحد است اما فارغین بهیها برانند که عشر النفس که در وی گذرهایم
 زدن گرفته شود و تنگ گردد از این حق گویم و درین حالت هوای مسس گذر نمی باید
 اندک بدشواری نافذ میگردد و ممکن است که ربو که تعرف وی بالا نموده ایم بی صواب
 و ایضا میتواند که ضیق باشد و ربو نبود گمان شاید بی وی بعضی الحاق اما جوادف نظر
 کوهوه مرض ششس تعیم اسباب ملحوظ میندارد و از آنکه مال واحد است یکی را از دیگر
 جدا نیستند اما ضیق الصدر است که اعضا و منبسط که مخصوص نفس اند نتواند حرکت
 شد بخانه باید یعنی در انبساط عصاره در **فصل** در سعال که پارسی سرفه گویند باید است
 که سرفه حرکت شش است و حرکت اندامها که با وی اندر دم زدن شریک اند چون قصه
 حجاب عاجز و حجاب مصف الصدر و حجاب مستیط اصلاع و عضلهها رسیده و جنبه
 ناطقی که طبعیت بدان رنج ازین اعضا دفع میکند و شعاع مسس را همچون عطسه
 مرد ماغ را و باید دانست که اسباب کلی سرفه چهار گونه است یکی انواع سودا مزاج

تاملین

سازج بود یا مادی دوم انواع اما سهایی و قروح و بثور که درشش افند سیوم آنکه
چیزی ناطبعی ناگاه با گمهای دم زدن رسد چون باد سرد یا دودی با بقاری با
طعامی ترش یا تیر یا زخم خورده شود یا چیزی نطفه بر مجری نفس فروریزد چنانچه بعضی
احمال در کل طعام و شراب پدید آید بواسطه ریختن قدری از آن در جگر چهارم آنکه
التهامی دم زدن سلامت باشد و مشارکت همه تن با یک عضو چون معده و مری و کبد
و سپرز و معالین برود و مشارکت استخوانها هر چه پدید آید چنانچه طبیعت وقوع هر قدر
اسباب جزئیة تفصیل بیان یابد انشاء الله تعالی در هر یک سبب را بقسم عمده تفسیر نمایم **قسم اول**
آنکه سود المزاج کرم سازج در قصبه سس یا در گوشت وی افند و بد نسبت پدید آید یا
دانت هر گاه نوعی از سود المزاج ساده کرم یا سرد یا خشک در قصبه سس یا در گوشت
انفراض شود اجزا و سس را هو که حرکت انبساط اندر میشود ناخوش آید و قوت طبیعت
بر سبیل دفع مودی پیش از آن هوا بلند آید و از آن منفذها بر دم زدن اندر میکند چنان
دود و کدر را پیش باز آید و دفع کند و از دفع او حصر پدید آید **علامت** گرمی سس
که تشنگی دایم بود و جگر و حلقوم صک شود و سرد خشک باشد و در سینه سح کرانی نبود
از طلاقات حرارت بفراید و از برودت نسکین یاید و ایضا اسباب مقدمه چون در گوشت
کرم مقام بسیار کردن و اطعمه و شراب کرم خوردن و بوی ادویه و غطهایی کرم
ممتد سجده بران گواهی دهد و پوشیده نیست که ازین اسباب سود المزاج کرم سازج
متولد در بدن خاصه در دماغ و التهابی دم زدن و فرق میان سود المزاج کرم و حک
که درشش باشد و آنچه در معده بود دانت که خداوند سس کرم از هوا برود

راحت بیشتر یا بد نسبت باب سرد بخلاف صاحب معده کرم که برعکس این باشد وی
 بود علاج بهتر کس حرارت مزاج هر چه مبرد بود چون لعاب اسپنول و اش جو و نمش
 می و مانند آن بخورند و لعوق مناسبه بنزد و مندل و کافور و تراش کدو ما بکشیز بود
 اب گام بود و کلاب میخته بر سینه طی سازند و قیرو طی اخضر با بند **صفحه** لعوق که در اینجا نگاه
 بکار آید بگزیند عتاب سپستان و تخم خطمی و بچوشند تا به نیمه آید پس صاف نموده بکند
 سازند و بقوام آورند و مغز تخم خیار دراز مغز بادام شیرین و نمش و دیگر اباریک
 در وی بسرشد **صفحه** قیرو طی بگزیند موم سفید و در روغن نمش یا مانند آن بگذارند
 و باب گامو با کشیز تر یا دیگر قبول مناسبه هر چه بهتر کف بال میکند و بعد با لعصار
 بیسی با قیرو طی الاخضر **دوم** که خون صفراوی اندر ریه حاصل شود در آنرا ممتلی سازد
 و از آنکه اعدا تمدد و نوع میکند در وی طبیعت جهت دفع اودیت سرفه ارد و علامت وی
 است که نفس عظیم و کرم بود و در وی بسرخی پدید آید و دیگر آثار و اسباب بر آن
 دید و در اکثر این قسم هم تی نمش می باشد جهت رقه ماده لیکن گاه باشد که قوام صفرا
 معتدل بود با سرفه قوی باشد و صرخی اندک در سرفه برون آید **علاج** رگت نند با کشیز
 و مطبوخ و نقوعات مناسبه طبع را فرود آرند و بهتر تبدیل و تسکین هر چه در سرفه
 شد بکار برنماید و اگر در جگر گرمی باشد در تسکین مزاج حکم نیز کوشند تا خوبی که بعد از سرفه
 رود اصلاح پذیرفته باشد **قسم سوم** که جنزی رقیق کرم پیوسته فرود آید از سرفه در قفه به
 طبع و حرقه در غده کندیس با لوز سرفه افتد و سبب است که در دماغ حرارت افتد
 و سبب ضعف هضم غذا و خود نتواند نمودن غذا بروی کرانی کند و افزون کشید

سبب نزل بسوی سس مخدر شود و حال آنکه از امری دماغ کینه حاده نداء کسب کرده باشد
و علامتش آنست که سر در حاک بودی نقتج باشد و هنگام دم و عقب خواب سر نه استند کند
و گرمی دماغ و اثر نزل که او ایی دهد و این سر زردیست اگر بر زردی تدارک نکند و فرمن شود
احداث سل نماید **فایده** عدم نفث جهت دفع ماده است زیرا که تا توام اخلاط سینه و ریه معتدل شود
به نفث بر نمی آید لهذا قال الشارح یعنی ان يكون غلظ الاضطر عند النفث بالمقدار الذي
این یکس پس بدفعها الهوا فلا يكون مخمیر له الطین ولا بحر له الماء الرقیق الذي یفوق اجزایها
و معتدلا الروح و استنداد سر زردیست جهت تکلیف منافذ سر و است زیرا که در صورت تکلیف
یعنی با نفث رطوبات و در دماغ می آید و بیشتر بسوی سس منضب میگردد و با غلظت
عقب نوم بر آنست که هنگام خواب حرارت در بعضی جمع میشود و در رطوبات تصرف نیاید
ترقیق و تقطع و دفع و ایضا در میداری رطوبتی که نازل میشود از دماغ قبل از آنکه افتد
ادمی از آن به برق برون می آید زرد و بجانب سس میبرد دیگر چیزی اندک بخلاف خواب
مانع نازل صح نیست که از ریه باز دارد **علی** هر منع نزل شراب حساس خوردن و بطبخ پوست
حساس و تخم پنخ و مغز با قلا کوفته در کاس و تخم کاه و کلسرخ غرغره کند و هر آنکه
ماده از باطن بظاهر کراید و بد استب ریه فروم ناید سر بر آید و مندیل درشت کرا
بماند بشده تا پوست سرخ شود و اگر این تدبیر سودمند خردل در بلع انجیر ترشند
بر سر نهند و بدارند تا که پوست سر منسوط شود پس نقاط را زمانی طویل مندیل
ندهند تا ماده ازین سو بر می آید و از ریه نشتش باز ماند و ایضا جهت تغلیظ ماده
حب السعال در دهن بگیرند تا فرو تو اندر ریخت **صفت** حب السعال بگیرند نشانه و کثیرا

کثیرا در مغز بادام شیرین و با قلا مقشره تخم حساس پوست آن و صمغ عربی و گل ارغوانی از
بریک مساوی او هم را بگویند و بلعات اسپغول سرسند و جویب زنده و بنوشته در دهن
دارند و لعاب سرد بر بند و باید که مغز بادام را از پوست با بریک دویبی که سرخ است بر سر
کرده بکار برند و دیگرند بهیراز مجرب تر که در کام بر گیرند از فصد و نلس و خزان برده متنا
حال بود در آن جمله ماغات بزله جوزدن حساس است یا شنت و اسساق کلاب و تنهار
طوار بر دهن بادام و ناطف و یا لوده میزند است و روغن بید که در حساس بجم پوست
جوسانیده باشد تا مایه زین بر سر سودمند **صفحه** روغن بیداب برک بید و وجه روغن کهنه
که همه بوسانند تا روغن بوسانند **چهارم** آنکه سوز المراج بار در سارنج در شش افتد
و سرد آید و اسباب این صند اسباب خار سارنج است و علامتش در صافیه رنگ است
و قله سبکی و هوای گرم و با استحام نفع یافتن **فایده** رنگ سپید که بانگ سبزی کریدار
زغابی گویند **طبع** اگر مورد خادیمه چون هوای سرد و محاذ و برف و نوسیدن آب سرد
سبب باشد نخست از راه سبب کند و پس از آن حسب الامکان حبس دم نماید که حفر نفس
فی الفور کس کرم میکند و سرعت از راه بردت عری نماید و اگر امور بدینه چون افراط
استنشاقات و ماندن سبب بود بخیر و مویز منقی و بیخ مملک بچوسانند و کلفند غسل و
مغز عقیق درین طبع میخورد و شوشند و حقوق کرم بلند و روغن خیزی و سوسن بر سینه
در صافی دیده ترا انگین بر شند و اندک اندک در دهان گیرند **صفحه** معجون صمغ
جدار کرده بنشت و چهار درم در غفران و سنبل الطیب سیخه و ذرا جنین و اسساق
از بریک یک درم قصبه از آیره فجاج ادخرا ملک البطم مقل از بوق آن هم یک و درم

قلند

و بصفت مرصافی خنار درم غسل مصفی قدر حاجت آنچه کوفتی است بگویند و هر چه کدافضی است
 چون عکک و مقل در مثلث بر نمایند پس همه را در غسل سرشند جمله یازده داروست و درون
 غسل **صفته** لحوق نافع لعاب حب ارشاد و لعاب تخم کتان مساوی استانند و ما بمجدل
 بتوانم آورند مثلث از آن که سبیره انکور بچوشت نند تا مثلث بماند **صفته** آنکه ماده از سر
 فرود آید و در ریه عطله علیظره و زنج شده محتسب ماند و علامت وی آنست که غیب رگام افتد
 و خلط زنج بجز نشد بیرون آید و در سینه که آنی محسوس شود **علاج** بهر تطیف و نفع بادیا
 بگیرند زرفاد و انجیر و جلد و صغ مهک و ابرسا و بوسانند و پالانند و غسل امینه بوشند و اگر
 در سینه حرارت بود بیخ سوسن و پستان و جو بوسانند و صاف نمایند و تر بخین و روغن
 بادام و باطل نموده تناول کند **صفته** معجونی که سینه را پاک کننده ماده علیظره را بهتر و زرفاد
 خشک بود بیخ سوسن خردل مرو با با پیلیم تخم انجیر و اینسون از هر یک مساوی استانند و
 کوفته بنجته با غسل امیرند **صفته** صبی که ماده علیظره را پاک کند رب السوسن پچدرم غسل مرو با
 هر مغز بادام تخم از هر یک و درم انگرد یکدرم جمله سسین داروست با ما و الحصل سرشد
نوع دیگر رب السوسن و فلفل و شکر مساوی با اب بادیان حب استانند و هر چه کدافضی است
 که شب آرام بگیرد سود دهد بگیرند مرو مع و کندر از هر یک مساوی و ایون دانگی دیم
 حب کند هر یک بوزن دانگی و شب اندر دهان نهند **فایده** گاه بارشند که رطوبت از دست
 از سر بسوی پیش فروریزد علی الدوام و معلول در جمیع حال بحلول ماند و فرق بنها
 در جهت سل گفته آید **صفته** خلط بنجته از آنکه کند که در رقیق و عطالت معتدل بود و سید
 باشد اما کبود و زرد و زجاجی و سیاه و اغبر دلالت بر عفونت دارد و نفع **صفته** آنکه

نوع

اگر رطوبت سس و سینه باعث سعال باشد و این نوع مباح و مرطوبین عارض
و علامتش آنست که بلغم بسیار براید و در حلق مجسید و خرخره سینه پدید باشد خاصه در
خواب و بعد از اسهال **علی** هر نفع ماده طبع بادیان و تخم کرفس و بیخ مهک و زفا و حک
پرسیاوشان بنوشند و بعد از نفع در تنقه بلغم کوشند و این چنان باشد که تخم ترب
بلغم مهک بچوت کنند و صاف نموده غسل امیزند و نوشیده فی کند و بهر اسهال مسهلات
مناسبه خورند و ناقصترین جبر باهر اسهالی درین مرض ایارج رو قس است و برای
نفع رطوبت این حقوق بکار برند بکیرند رب السوس و زفا و حک و ابرس و مبرام
تخم از هر یک چهار درم خلط و تخم الحره از هر یک یک درم کوفته بخیته با غسل امیزند و ایضا
از اغذیه هر چه ناشفت بود چنانچه **علی** ماد کرد و نواج تناول کند و ریاضت در میس کند
و از هر چه رطوبت افزاید پرهیزند و باقی بد امیر از قسم پنجم اخذ نمایند **قسم پنجم** اگر رطوبت
و حرارت سس موجب سعال شود و علامت وی آنست که در حالت کرسکی و تشنگی
و حرکت از نیا و گیرد زیرا که این جبر نارطوبت را فانی میسازد و دیبوست می فراید
و مجام مرطب و تسنا و ل مرطبات چون عمار الشعیر که با سرطان سلب بهره بخته باشد و
مانندان سکون پذیرد و ضیق نفس و عدم نفث و لاغری بدن و سرعت و تواتر نفث
پیدا باشد و در اینجا سرفه مرض است و ضیق عرض و مرض مذکور چون مشند شود و حرارت
دل غالب شود بدق انجامد **علی** مار الشعیر و لعاب سنجول و آب خیار بجلاب بنوشند
و جب باد مرطب که اوله زرب السوس و مغز تخم کدو و مغز تخم خضار و نشانه و کثیرا
و غلبه و لعاب همید آنه و سپیدی بیضه ساخته باشند در دهن بکیرند و قیرو طی از رطل

بهضم و روغن تخم کدو و موم سپید ساخته بر نشینند و ناف و مقعد و قدم بروغن بادام
 چرب سازند و در آب نوشیدن لعاب بهیدانه امیزند و از اغذیه هر چه مرطوب بود چون جگر
 سبوس در روغن بادام و سببر خاصیه که چون جگر دو گوشت مع فریب و با پنجه کوفند و
 نالوده حلقه بار روغن بادام و حساس و مانند آن تناول نمایند و اگر تب بود از سببر
 لازم است و گزبه بهترین بد بر نوشیدن سیب است و باب سیرین نیکوم عقل کردن و در
 ابرن مرطبه سسین مفید **قسم نهم** آنکه عارض شود و خشونت در سسین سبب غبار در دهان
 یا چهره و نوره قوی **علاج** بهر از آن خشونت در خشنتی و احداث بلاست و صافی و صلی
 لعوق و صوب نوشند و جبهایی مرطبه در دهن دارند و در غنهای مرطبه تجرع کند و بر کلو
 مانند و از آن ناف و مقعد را حرب دارند **صفحه** **علاج** بکثرند بنفشه و کثیرا مغز تخم کدو
 و مغز تخم خیار و حساس سپید مار یک سازند و در لعاب اسپنول و بهیدانه بسر کنند
 بلند و اگر روغن بنفشه بادام و مانند آن بفرایند بهتر باشد **صفحه** خوب کمرند جو مقشر و صیقل
 سپید و بسایند ما اب سکر در روغن بادام افزوده جویره بپزند و آنچه در قسم نهم گفته
 مفید است **قسم نهم** آنکه حاجت قصیه با قرص سسین یا سینه یا اماس ایشان یا اماس
 حجب سینه و جبابی که میان دل و سسین است یا اماس جگر و سپرز یا اماس حلقوم سبب
 سعال باشد و این جمله در نفث الدم و سل جود الصدر و ذات الریه و ذلالت الجنب و برام
 و ذات الجنب الکنز و درم الطحال بیان باید انشاء الله تعالی و اماس حلقوم در خفاق
 یافته **نایب** تولد سرفه را اماس جگر و دیگر احشایان باشد که مثلاً در جگر یا در سبب
 یا فرسوی او اماس بیداید و معاین جگر فرود کشیده شود و بسبب موت سسین

احسنه معاينق ريه نير كشيده كردد و ايلم بايد و بواسطه كشيده ك اجزاي او منفذ
زدن مك شود پس قوت طبعيت با ذن مخافها معروف زجك هو ارا بخاند و سرف
ارد و اين سرف باشد حك و باله و تمد و اتار اقات عضو ما روف پيدا بود **قسم سوم** انكه اند
سبس مثرات پديد آيند و سرفه دارند و سبش خون صفا و است كه ذني سرفه بود
اين قسم مسهي است ب مثرات السعال و علامت وي انست كه مفس سرچ بود و بول
كرم باشد و سرفه ي نفع دهد و كرمي **رجم علاج** ركن نند و حجامت كند و اسهال صفا
نمايند آنچه دو قسم دوم و هر چه در توي الحلق مذكور است علاج اينست **قسم چهارم** انكه مثلاً
معه افند و علامت او زيادتي سرفه است در وقت پري معده و نقصان در حاله
علاج تنقيه معده كند بقی و اسهال و تدارك سرفه نمايند ب مثرات بنفشه و مشرب زونا
تبيينه آنچه از تناول اطعمه وي حذره و افتادن چيزي در قبه عارض شود بايد از سرفه
بجود زایل شود و باز له سبب ايل گردد و گاه باشد كه سودا در سس حاصل شود و سعال
ارد و علامتش انكه چيزي سياه كود و بدرنگ سرفه برون آيد و ديگر علامات سودا
علاج خريره بسوس كنندم بقد با غسل دهند و اسهال سودا نمايند و غذا نخوراب كه از
گوشت مرغ با گوشت جوان ساخته باشند تناول نمايند **فصل** در نعت الدم يعني برادن
خون همراه همين و اين بر هفت قسم است **قسم اول** انكه از اجزاي دهن چون لسه و عمور خون
بر ايد و علامت وي برادن خون است كه تترق و فصل و معني هر دو واحد است اما بعضي
هواقل من الترق گفته اند **علاج** حرما قابض چون طنج اس و كلز و عفش و شب مضمضه كند
و اگر درين مواضع قره تازه بود كند و دم الاوخين با ريك سايد و بران نهند تا حك شود

و سیلان خون منقطع گردد **فصل دوم** آنکه ز لوله خلق او یزد و احداث نفث الدم نماید
 تدبیر تعلق العلق ذکر یافته **فصل سوم** آنکه از آنهاه و کلام براید چون بواسطه فرود آمدنش از
 علامت بر آمدن خون است به تبخیر و دیگر علامات رعاف چون سرخی و چهره تپان
 چشم و خفراز لثت و کرائی ان قبل از ان ظاهر باشد و صحیح حرکت معده را گویند که هر
 اخراج مافی الجبک و نازل من الراس محض است و از مخرج حار می آید و تپان
 است که برق مانند خیالات متعین شود مشش **علاج** چشمش زنده و بر نفثه حامت
 و بطح کر مار و پوست مار و عصاره لحمه النسیس و برک اس و پر بوب قابله چون رب
 و عوزه و رعد و مانند غره نمایند و چیز با بارده قابله در رعاف مذکور است بار
 بر سر طلی سازند و اجازت باخراج خون و فحش است که در خون از دیو داشت
 امثالید ابود و کرند دیگر تدابیر بسنده بود **فصل چهارم** آنکه براید خون از جگره و قبه
 وقوع حرجت درین اعصاب موجب احداث حرجت از جگره و عصب با ضرب و سقوط
 که برسینه و مقدم کردن رسد و بدنسب بعضی رکها شکافه شود با سرفه ضعیف ماله
 قوبه یا جزان هر چه در رکها جگره و قبه الصداع و القطاع ارد چون تی شدید و تبر جگره
 و عصب مغز و علامت وی است که خون به تبخیر براید و قلیل المقدار باشد اما آنچه از
 جگره آید چون تاب بود وی سرفه باشد و آنچه از قبه آید سرفه و تبخیر اندک آید و
 و با درد بود و تبخیر قوی است که از مخرج حار مملک براید و این حرکت بهر استخراج مافی انفر
 الحلق محصوت **علاج** بقابضات مذکور ترغوه کند و قرص نفث الدم در دهن گیرند
صفت ان بگردن کلر مینی و کربا و صنع عربی و دم الاخوین و طبایسیر و نشا سده و کثیرا

و کثیرا واقفا و کفار و عصاره لحم السن و بسایند و باب تسنان الحبل و اب خرفه برشند
و از اس سازند و جمله در او است و باشد که فصد نمایند و بدانکه حرجت قصه معر الخلاج است
مگر آنکه در عشا می اندوزی وی باشد فقط **فصل پنجم** آنکه خون در سس براید و این را هشت سبب
است یکی ضرب و سقط دوم صحر قوی که با شقاق رکهای ریه انجامد سیوم آنکه غلط صفاوی
عاده یا مالیه و بطریق بر سس میرزد و رکهای از امتا کل سازد چهارم آنکه دهن رکهای
سس کشاید یا رکهای مستضع شوند از شده استلا و حای پنجم آنکه سو مزاج بارد و کثرت در
آنکه و اجزا از منقبض میزند و به انبساط بعض رکها بشکافند و علامت بر آمدن خون در
سس است که برون نماید مگر بسرفه و احمر ناصح و کف در بود وی درد باشد بهر آنکه حرم
سس ندارد اما آنچه از گوشت سس آید کم رنگ و رقیق بود اگر چه بسرفه باشد لیکن
در کند و آنچه از تامل عروق بود بر قلیل الحمره باشد و در ابتدا اندک اندک آید و در روز
بسیب از یاد حرجت و تامل و اتساع منافذ افزون تر شود و آنچه از انصداع و سگاز
رکها باشد شدید الحمره و قلیل زرد بود و دفعه برون آید مبلغی و آنچه از عده و سری باشد
و اسباب مقدمه که خون را بر کند گوهری بود و اگر تری خون سس را ریش کرده باشد یا
ریم و دهه یا حضور پوست براید و آنچه سس امتلا و علی بود از خون کثیر المقدار آید در
راحت و سبکی روحی نماید و آثار امتلا پیدا بود و آنچه از اماس خوبی بر آید سخت اندک باشد
علامت ذات الریه ظاهر باشد **فصل ششم** در تقطیل و اما در خون رک ماسیق زنند و اگر فصد
صاف مقدم دارند بهتر باشد و قرص لدم خورند و بسن مله درانی و وضع مجام
بر ساق مفید است و در سهال خلط غالب تجفنه و مشروبات سودمند و تعدیل مزاج و

و ايضا در آنجا که اسباب گرم موجب بود و قبض خون مطلوب شود اتفاقا و کند رو ما
 و کنگار و مرد و صمغ عربی و کل ارمنی و ایفون از هر یک مساوی بستانند و بر سینه علی سانه
 و ازین ادویه اراض ساخته همیا دارند تا عند الحاجة بکار آید و دیگر تدابیر غذا و مشروبات
 همان است که در سل بیان باید اما آنجا که سود مزاج بارد و کثیف سبب باشد در تعدیل گو
 با استعمال چغندر گرم و تر تا که فساد مزاج زایل شود بعهده در قبض خون توجیه نمایند با
 مذکوره و تدابیر حاره مرطبه در مجترب بود و سعال بر قبض مذکور است و گاه باشد که سبب
 بر آمدن خون طریقی کی یکی باشد از بادیه غلیظه که اندرون بر کما بود و تدبیرش
 که نخست ماده را از بالا فرود آرند بآیدین و بسین اطراف نه بعد پس دارو ها که باد
 بشکند و شقاق را بهتر کند بکار برند چون فلونیا ~~سحر~~ سحر ساد و تر یا ق بزرگ تازه نازک
 و پس از کثیر ریاح قوی ابعث استعمال نمایند و گاه باشد که سبب این خون کشادن بر کما
 باشد بسبب طوبتها که کمال که نبردند و آید یا از جای دیگر سینه و بسین ریزد و در کما را
 و نرم سازد تا بد انسب بهر قوتی که بد و در سرد سر کما کشاده شود و تدبیرش است که
 نخستین ماده کند بآیدین اطراف و غیر این پس دارو ها و قابض که رطوبت را کم کند
 و مزاج عضو گرم نماید بکار برند چون سحر ادخرد مصطکی و زیزه بریان کرده و بود نکویی
 چند بیدستر و فلفلس و رغن انی تا قوت دارو ها زود بموضع رسانند جهت تاقوت و سردی
 و سحر ساد فلونیا فارسی و رومی اندک اندک دادن تریبهای سس و سینه خشک کند
 و مزاج بگرداند و خون بزد دارد در ضداد های این نوع ادخرد و علق زیزه بریان کرده
 و اتفاقا و عصاره کلسه و چند بیدستر و فلفلس و رغن آن تا قوت دارد و بارود

بکار مجرب است

و بوضع رسانند و تریاق و منزه لیطوس و سحر ساد و فلونیا فارسی در وی اندک اندک
دادن ز بهای سس و سینه خشک کند و مزاج بگرداند و خون باز دارد در ضمادات
این نوع او خرد علقه بر روی برمان کرده و افاقیا و عصاره لیمه السس و جندبیدستر و
عقد سس بکار باید بست در کت و بگوشت کبک و تدر و دراج و کنسک بر مان کرده
مانندان اعتقاد بمانند نمود و گاه باشد که سس با باسد و خون از وی ترشح شود و بر آن
اید و ذکر ذات الریه غمگین نماید لیکن در اینجا بخاطر باید داشت که از داروهای قابض
بگریزند بهر آنکه اعصاب را بشمارد و احد است افات نماید و همگی در نفع ماده و تنقیه
کوشند چنانچه ذکر باید و لا یخفی ان استعمال القابضات یقیض العضو و الفیض للورم
لوح الاجناب علیها نهبها **سهم** آنکه خون از سینه آید و سببش نیر شکافتن رگها
است از امور خارجه یا داخله و علامت بر آمدن خون از سینه است که خون افزوده
بر فرساید برون آید و بمقدار اندک باشد و بوضع حرجت درد کند و عند الاستفا
سرفه دوزد افزون شود **علاج** برگ ماسلیق رتد و قرص نفت ادم نوشند و ایضا بر سینه
علی نمایند و حرجت سینه به نسبت حرجت سس قلیل الخطر است و بزودی به شود **فایده**
جالیوس میگوید جوانی را از سر ما حفظ رگهای سینه و سس سکافت من او را روز
نخست و یک پدم و بامیدن اطراف او امر نمودم چنانکه شرط است و غذا صوفی ادم
در سینه او ضما دتقیما بر نهادم و سه ساعت بر وی گذاشتم ما که متر از آنکه باید
نشود و روز دوم ککاب ادم و اسفند یا ج بگوشت بط و جو و مزاج باعتدال امدواز
اعصاب سس همین گشت تریاق کهن و ادم بتدریج با سیرج و داروهای معتدل کسیر

بکرمی دارد و سخت قابض نباشد در چینی است و سنبل و سینه و سعد و قطره کند
 در عفون و مصطکی و مرز او ند و باید که درین ادویه چیزهای باره قابض چون گل غنچه
 و گل ارمنی و صمغ عربی و کیترا و نشاسته و کربا و بید و شب یانی بر میان کرده و کلک سنج
 و کلنار و طباشیر و سردن کوزن سوخته چهارم حقه داخل نمایند و اگر ادویه گرم را بخواهند
 و مقدار دو درم از ادویه باره کوفته بخیته در وی امیزند و بنوشند بهتر عمل کند **قسم**
نهم آنکه برون آید خون از مری و معده یا از جگر یا از سپرز و علامت این قسم آنست که برون
 ناید خون گریقی و سرفه نباشد و باشد که باشد در عضو ای ازین اعضا افت پیدا بود و اگر
 بجهت در امراض معده از بقی الدم روشن شود بمجهت کیفیت اندن خون از ان اعضا بسوی
 مری و بر آمدن بقی بدون آنکه از جگر بسوی سینه رود و بسعال از راه قصبه برون آید
 لکلوه الحجب منها **فایده** در ذکر اسباب که در اکثر خداوند نفث الدم را احتراز از ان
 لازم است حرکات در یا قنات و سنجن بسیار گفتن و او از بلند کردن و خشم و خجسته و
 غضب شراب بسیار نوشیدن و اندر چیزهای سیرخ نگرستن و جماع کردن و چیزهای
 میسر دگشاینده چون عبور کرس و کجند پر کفنه و خرماد و شنبه و جمله شیرینها خوردن از
 جمله در بیشتر اوقات مضر است و همچنین شیر خام یعنی ناسوسیده زیانکار است
فایده در میان چربا و سودمند آنرا که بدستگین حرارت حاصلست بیشتر باشد طمان
 او از سماق و غوزه و زردک و انار و از و ترشش و ترنج و برکت حاض باید بسیار
 ترخیه اگر تب نباشد و اگر تب بود بمغز بادام و مسکه و انجا که حرارت بسن قوی بود بزرگ
 مکن تارده و شیر تازه جوش ینده و دوغ یا که از دوغ کاو برنده باج و صوابا که

که از گاو رس پوست کنده و کبک سازند و زرده بینه نمبر شش و گوشت تیهو
 در اج و کبک و ماهی تازه خورده و مانند آن موافق باشد **بنیه** داروهای قابض
 که در همه انواع نفث الدم مفید است نافعترین همه شادنه مغسول است ^{بکشتن}
 در عصاره عصاره اراعی یا اندر عصاره برگ خرفه یا اندر عصاره بادروج ^{عصاره}
 سان الجمل و میخچه نو سیدن و برگ خرفه خاییدن و خوردن مجرب است و بسیار
 که فی الفور خون باز دارد و آب خیار با یکی از این عصاره که ذکر یافت خاصه
 بگاوهای قابض مده دهند نجابت تکفید است و سردن کوزن سوخته بادروج
 قابض امینة عظیمه انضغوت است و انواع جلیس النفع است و سگوفه کثیر مقدار است دم
 با آب سرد بابد و شیار گاه ^{در} نفع تمام دارد و بس و طبن شاموس ^{است}
تذیر اگر ترسند که خون در سس نفث و سختین که خون را بدن آغاز کند سرکه
 با آب مرقوم کرده بنوشند مگر کسی را که سرفه سخت باشد و اگر خون بسینه شود
 سرفه شدت نباشد سرکه دکلاب عنونه کند و شاید که قدری بنوشند و اگر خوب
 انجیر بوزند و خاکستر او را در آب همود منده است و دیگر تیدیر در امراض معده
 فصل همود همود الدم و اللبین بیان یابد **فصل** در نفث المده و این ^{قسم} است
 یکی آنکه آب تریه ذات الجنب منفع شود و منفر گردد و دریم سفت برون آید و
 ذکر این مردد مرض بفضول علیده نموده آید دوم آنکه قرصه در سس افند دریم دی
 بر نه برون آید این را سل کونید و ذکر وی بر نیاید سیوم ^{یک} در معده دبیله
 در کند و همچنان که در اختلاف برون آید باشد که فی افند مده بقی منفع شود و از

در آن آب ابا حاشا بدند
 خون فسرده را پاک کنند
 و مستعمل از این باب
 سوذ سید است

نیرگفته اید چهارم آنکه در سینه یا در حلق یا در دیگر اجزای دهن درم افتد و
 منفع سود و سر کند و غسل و برن یا به صبح یا به صبح بحسب موضع درم برین
 همی اید و این مبحث از فصل خناق و دیگر اماس اندرونی دهن که ذکر کما فیست
 روشن شود پنجم آنکه در سینه اماس افتد و منقر شود و با وجود آن در فراج حراج
 قوی نباشد و علامت وی اینست که ریم غلیظ بسوزد شدیدی جز در وقت اید و تقدم
 حراج سینه بودن و جمع در سینه بران کوی ای **ده علاج** بهر تطیف مده تا با ساس
 مترشح تواند شد بسوی سس و از آنجا که سهو له برون توانی اند بکیرند زوفا و اگر
 و عا شاد اصل السوس و ابرسا و حله و بگوشانند و اب صافی وی می پوشند
 و زوفا و بردقنه دارد که سینه و حله و تخم **لحم** پر و بسیار سان کوفته بنجته بار در
 بانوز و روغن عار و پیمه ما کیمان و غسل بپوشند و بر سینه طی سازند و مرور راوند
 و مسبو و کند و زرنج بپوشند و دوی فرو کشند و این همه بهر تطیف است و **بزرگ**
 ناطف حاصل نماید خوب پاک کننده سینه و سس در دهن گیرند **صفه** آن بکیرند
 تخم کتان و حب صنوبر و مغز پسته دانه و حله و رب السوس و ابرسا و کوفته بنجته با
 غسل امیزند و خوب سازند **فایده** هر دم که در سینه یا در شش یا در حجاب سینه افتد و
 مسمع شود و منقر گردد تدبیر مطیف وی همین است و در آنجا که جایگاه هر یک نیز
 بیان یابد و درین کار همت روان باید داشت بهر آنکه اگر ریم سینه بسوی شش
 مترشح نشود و در فضای سینه گرداید و جمع گردد حجاب سینه را متعفن نگرداند و احد
 درم شدید بماند و روی و مریض را هلاک سازد و اگر درم در شش باشد درم کند

خورد
ما از نواحی سینه ریم بسپس ریزد و در اینجا ماند و بنفث برودن شود اجزا در ریه را در
و اعداد مثل نماید پس صواب است که چون درم این مواضع سر کند از قابضات اجزاز
واجب شمارند و هم یکی عنایت مجلس اعضاء و تطهیر مده و مطف ان معروف دارند
تا که بقا می عضو پاک شود در اندام قوی بماند و اگر مده بفضای سینه ریزد و در رجا
جمع شود بپرهی در فصل احسان آمده گفته اید انشاء الله تعالی **فصل** در اماس شش که
از ذات الریه گویند و طریق خود شش است که نزله گرم با سرد از دماغ بریه فرود آید با
کمی مده و ماده ان متعلق شود و باشد که بدون نزله و بغیر امعال ماده در اینجا گردد
اماس ارد اما از نزله بیشتر افتد و باید دانست که امعال ماده بسوی تپهر برین امعال است
بهر آنکه سس عضو است شریف و بدل نیزه یک تراست ماده که در وی ریزد یا نخته نشود
مرد در برین در وی پدید آید و علت وی سس است با کثر عمل منبر میگردد چنانچه گفته اند
باشد که ماده قوی که با غشیه ریزد و ذات الریه جنب زد و باشد که اندر بار دو ساعت
این علت از جانب القهی یا بر کتیمان خد ری پدید آید و گاه باشد که بجانب دل میل میکند
و غشی ارد باشد که بسوی دماغ میس کند و شش ام ارد و گاه باشد که خداوند ذات الریه
را بر نهایی اب ماک در سس کرد آید و حال او چون حال مستحق شود و بوسیده ما
که ذات الریه در اکثر حال از ماده بلغم یا خون افتد و از صفو اکثر واقع شود بهر آنکه
او نازک و متخلل است ماده صفو ای در وی باز ماند لهذا قال السیج ذات الریه کوز
عن کل خط مکن اکثر ما کون عن البلغم او الدم و کذا قال الرازی فی الفاجر و بد آنکه
گاه باشد که ماده ذات الریه تجلیس دفع شود همچون اورام دیگر اعضاء و ذلک فضل

ب

دکاه باشد تحلیل نماید بر چند استفراغ داده نموده شود و در وی جمع ارد و متعق شود
 و سر کند این رژیم نامهور و سپید بود یا شیره همچون شکر آب که از او در وی گویند
 دکاه باشد که آنچه لطیف است از ماده تحلیل خرج شود و باقی صلب گردد چنانچه در دوا
 گفته آید دکاه باشد که خراج کرد دکاه باشد که ذرات آریه از حبس جنمه افتد و مصلحت
 علاج کمتر دهد بهر آنکه ماده اش کرم باشد و بدل نزدیک بود اثر رود او سرد شربا بود یا
 طلا درین جایگاه کمتر رسد بواسطه بعد مسافت و چند دره افضله کثیره زیرا که در مشربه بر کوه
 از مشربت قوی می ستاند و لعنی بر میدارد و مشربت تبریز بر عسقلانی حرارت کماید و در
 هر ماده که در اعضا باشد جودی با وی می آمیزد پس چون نسس سرد از قوت خشکی حدان
 مانده نباشد که با حرارت حمزه بر آری کند و خشکی ضما و تبرمان بر آری تواند کرد بهر آنکه
 قوت ضما و خشکی گذارنده نباشد و حال آنکه استخوانهای سینه و عشاها و عضلهها از او
 حایل بود و از آنکه این مرض از هر خلط عادت میشود علی الاصح این فصلی قسم بیان کنم
قسم اول در ذات آریه که سببش ماده گرم بود خواه ماده مذکور منقسمه گرم بود همچون صفرا
 خواه بذات بارد بود اما از غفونت مستحیل حرارت شود چون بلغم شور متعفن و عطالت
 این قسم است که تب صعب دایم و لازم باشد و صفیق نفس بشده بود و در مقدم سینه گرانی
 و درد محسوس شود و چشم و زردی سرخ باشد خاصه رضاعها چنان نماید که گویند یا بحر ی سرخ
 رنگ کرده اند خاصه در وقت غلبه تب در چشم و زردی تبیح پیدا آید و زبان خشک شود
 و تشنگی مفرط بود و بلغم که بر زبان رطوبتی غلیظ و لزج ملوک باشد و تبض موجی بود
 سرفه ریخ و دم و با استساق هوای سرد دل بلا غلبه باشد و بشده اعراض و قله

ان کسب است چنانچه در خصایص خون صفرا و بلغم متعفن با آنها ذکر یافته مشاهده عظمی
فرمان و افزایش حرارت و قلته کرانی و مانند آن مخصوص بصفر است و کذا که خواه خون
را دشمن است و از آنکه بلغم از کسب نفوذت بر مزاج خود بماند آثار مواد گرم در وی مانده
میشود لیکن بزخون که باشد حرارت وی کمتر از حرارت خون و صفرا است و کرانی بیشتر
در طوبت از هر زبان افزون تر و از وی استساق هوای سرد اگر چه درین بر
میشود اما آنچه در صفراوی است در مریخ نیست و ذات اریه که از جنس حرمت بود کما فی
دکوی بیشتر باشد و کرانی کمتر لافان درون سینه حرارت سخت عظیم باشد **فایده** از آنکه
درم و جرات اندر قصه سخن باشد در میان جهت فرمان و در دسته پدید آید و تب
صغیف غرض شود و اندام بخاری و او از تر بود و اگر اما سن و لیس کرد بوی دهان
کرد و بوی دهان می دهد و بسرفه **کلی** اندک بر آید و گاه باشد که در سس ثبات
بر آید و نشان وی است که نفس سنگ و سریع باشد یا متواتر و سینه کرانی کند و اند
سینه سوزش و حرارت عظیم بود و نشان آنکه ماده ذات اریه تجلیل و کثیف خواهد شد
است که رطوبتی بحسامدک سرفه برون همی آید بلا تصدیح و حال مریض روز بروز
بتر باشد و اعراض کمتر گردند تا بدریج پاک شود اما نشان آنکه ریم خواهد کرد است
که رطوبت پنجه بر آید و اعراض در استند او با سندانکه ریم کند و در معالین سرفه
درود نمده پدید آید و نشان ریم کردن است که در استند او اعراض حفت **فایده**
آید و اب دهان سیرین بود پس اگر قوت قوی باشد ماده را زود پیروز دریم رانفت
مابراه اول متذوق سازد و ریم هموار بر آید و اگر قوت صغیف بود و بدنسب در

کلی
کلی

نفع هم توقفی رود و زود بجهت نشود غنوت پذیرد و از وی امید خلاص نباشد و اگر
 این علت بسبب باز کردد تا زکی از رنگ و رویی برود و پیوسته بر انگشتان گرم باشد
 و جمله علامات سبب پدید آید و اگر ماده ذات اریه بجنب مصلع شود مکی نفس کمتر شود و
 پهلو خفیدن گیرد و بقراط گوید اگر خداوند ذات اریه را نزدیک استخوان خجالی آن
 خراجه را براید و ماضور شود از ذات اریه خلاص یابد و کذک طهور حراج بر ساق علامت
 سلامت باشد **علاج** رک با سلیق زنده خاصه اگر در معاینه سس اسان بود و بطبع عسل
 و سپستان و نیوفرو تم خطمی و نهنه و بانونه که لب خیار شبنم و رنجب در وی پخته
 باشند طبع را فرود آرند و اگر بجهت نرم بشین بطن نمایند میساید و در ابتدا بهر روغ صندل
 دارد جو ما اب خرقه و اندکی روغن نهنه ضماد کند بر خینه و چون زمان اتمه در گذرد
 و **الحسنه اللکه خطمی و نهنه** بهر تفصیح خبر ما محلل بکار برند چون بانونه مرشته و اگر اسان خوبی بود و مشاهده و اجنه
 در آرد جو باروشن ما بونه سخت رک صافن زنده از مجازی و درم در جانب است سس بود رک هم از پای است
 کشاید و اگر در طرف چپ بود صافن با پی چپ کشاید و طریق شناختن که درم
 در اسمن ریه است یا در بسیار وی است که نگاه کند که در دست خساره کدام جانب
 سرختر میشود و اگر انی سینه در کدام جانب محسوس میکند مگر با جانب مورم است
 و ایضا بر پهلو که مرین بحسب دوران هنگام ^{پهلو} آید دهن بیشتر آید و نون دانست
 که اسان در همان جانب شش است مثلا اگر درم در اسمن وی بود بر پهلو است
 خفتن نفث رطوبت افزونتر شود و کذک بالعکس و از پس صافن اگر قصد اکل بر قصد
 با سلیق مقدم دارند صواب باشد و باید که خون با اندازه قوت برود کند مثلا اگر قوت

و الحسنه اللکه خطمی و نهنه
 در آرد جو باروشن ما بونه

وقت مساعدت کند نفس بر سه روز رک دیگر باید زد و اگر در ابتدا بفضله با سینه
ابتدا نمایند باید که از جانب غیر مجازی ورم کشانند و با خر با سبق از جانب موافق
دس از نفس و تغلیظ ماده باشد که محاسن که درن برسینه حاجت آید تا مابقی فله ببرد
و نظار کرد و جانیوس گوید اگر تب سخت بود از مسهل حد رکند و بفضله قناعت آزند
هرگاه رک فتن می خطر است و مسهل دادن با خطر بزرگ بهر آنکه گاه باشد که مسهل ماده
را بخانند و اسهال کنند و در آن فراید و باشد که اگر اسهال کند افراط افتد و هر که را اسهال
در کسالت و در نفس دید بود رک دن سود مند باشد و نشان محاکین وی است که یک
تر کردن که از اثر قوه گویند الم محسوس شود هر که را درد سویی پهلو یا باشد در وی
سهل نافقر است و اگر طب مصلحت چنان بیند که هم رک نند و هم مسهل نند
بر مشاهده او باشد و در آنچه از نزد افتد فضا بفعال مفید است و در جمله از شرتهای که
را طیف کند خون و با قوه او چیزهایی که در وی قبض باشد چون کلسب کاسنی نشاند
داد و ایضا از آب سرد مایه میرند مگر در ذات الریه که از جنس عمده بود و در سینه
زداننده چون ماز العسل و جلاب و ککات بحال موافق است و باید که در همه انواع
ذات الخب و ذات الصدر چند کند تا در سینه از رطوبات پاک شود و اینجا که سبب
سبب برتهای محکم است آید چنان اختیار نمایند که زداننده و تری فراینده باشد
جواب حار و آب جویره نهند و آب کدو و سنگس که بسیار ترش نباشد سخت مانع
است هم سینه را پاک کند و هم حرارت و تشنگی نبشاند و از آنکه بادهای سک و بخار
نقل ذات الخب را جز میرساند چنانکه ملائمه که باد شکن بود بکار می برند و بچگاه معده

خمس

و امعاء ممتلئند از رند و اگر دم زدن تو اثر بود لعاب اسپنجول رقیق با جلاب از جرحه ^{سینه} حرمه
د آب نیکرم بر سینه و بر پهلوها منطبق نمایند تا دم زدن با عدال باز آید و اگر در وی باشد
ساکن شود **فایده** هر گاه افاس ریم کند و گشاده خواهد شد تنگی نفس و گرمی سینه و در
زیادت شود و تب کمتر گردد و روز که گشاده شود سگ باز آید پس اگر چنانچه باید
مستفیع نشود در تنقیه کوشند چنانچه در نفث المده گفته شد و در غزایق بفضل نیز گفته
و بد آنکه بسیار باشد که در دم سس پیش از آنکه تمام بچسته شود بمسبی از اسباب چون چشم
قوی و حرکت عصبانی کردن و مانند آن بکشاید و چون صرف مایع المده خام بود
همی آید و در صورت در حال رک بایه زد و بعلاج نفث الدم رجوع باید کرد **در تنقیه**
آنکه ماده در دم بغم ساده یعنی بی عفونت باشد و علامتش کثرت لعاب است و سرخی در وی
بودن و تنگی نفس شدت عارض گشتن و گرمی سینه کمتر بودن و درجه مترهل نمودن
تب و ثقل پیدا بودن و باید دانست که هیچ افاس که در احسا بود بی تب نباشد اما شد
و خفت می بجسب ماده است و گاه باشد که اندر ششش رطوبتی از بناگ کرد آید و حال
مریض بمستی ماند و تب استه لازم باشد **علاج** در اول امر بعلاج افاس گرم که تمکین و تنقیه
است بر او عایت متوجه شوند تا باشد که ماده روع پذیرد و چون چند روز بگذرد
تب ساکن شود و مرض با انحطاط افتد چیزی که در سعال ملبغی مذکور است از بیخ و تنقیه
بکار برند و طبع زود فواید بخیر حلیه نبوشند و غذا اب باقی در گسج و کشکب گندم و سیره سکر
باعسل و روغن بادام سازند و اگر طبع قبض بود متقال بنفشه و پنجاه دانه سوزدانه ^ن
کرده و یک قهقه اصل المومس و پنجاه دانه بخیر خوبشاند و درین طبع مغز فوس مقدار که خوا

که خوانند داخل نمایند و صاف نموده و روغن مادام افزوده نباشند و اگر طبع نرم بود
بر حسب اللس دهند و رب ابی سفید است و تدبیر سهیل نفث المده تواند دیگر در آخر
این فصل گفته **اید قسم دوم** آنکه اماس صلب باشد و این دو گونه است یکی آنکه تخمین اماس گرم
بوده باشد و لطیف و بی تجلیل رود و باقی سخت و متجز شود و انسان آنکه ذات الریه صلب
شود آنست که تنگی نفس زیاد شود و سرفه خشک و متواتر آید و حرارت نیز کم گردد دوم آنکه
ماده سودا را بار و بلغم غلیظ سبب باشد و هر چون که باشد علامت این قسم آنست که صورت
نفس بر روی ام افزوده تر شود و خشکی نفث باشد در سینه حرارت نبود و انجذاب هوا
متغیر باشد و بد آنکه عدم حرارت سینه در آنجا که ماده سوداوی یا بلغمی بود ظاهر است اما در آنجا
که از اسحال اماس گرم افزوده است که اجزاء حاره لطیفه تجلیل رفته و اجزای ارضیه غلیظه
سجده باقی مانده **فایده گاه** باشد که در ذات الریه صلب سنگ تو له کند و اسکندر گوید من دیدم
که سنگی بزرگ همچون سنگ مینانه در سرفه افتاد و عقب آن سرفه ساکن شده و گویند
من دیدم که سنگها را خورد در سینه همچون خشک بر آید بر فرو شدید و وزن هر یک سرفه قراط
بود و بعد از آن سرفه کمتر شد و ذات امری سیل باز گشت و در سیل هلاک شد **سلاج** همگی
عقاب در تین کند تا جلاست نرم شود و این چنان باشد که لعاب تخم گتان و حطلی و صلبه
باروغن مادام و شیر دختران تجرع کند و روغن بنفشه و موم سپید و لعاب تخم حطلی
و صلبه و تخم گتان مجله هم بر سره بر سینه ضما د سازند و دیگر تدا بر سینه یکبار برزند و او
و غذا و این قسم را لایر گفته اند **تنبیه** هر گاه که اماس کشاده بود و حسوها از آن باقلا
و کرسنه و ارد نخود و حنظل و سبب با بکین دهند و ماد العسل درین وقت سخت مؤثر

است سینه را پاک کند و لثوق اسفیل و شیر خرمیغ است دگاه باشد که باین نحو قما که
حرری که حس را تخم کند و بی اکایی افزاید باز کند چون پوست صخاس و تخم سنگ لاله
باز دارد و هر گاه ماده تمام بخته شود تدبیر کشادن وی کند و این چنان باشد که بی
دود کند و دهان کشاده بروی دارند تا دود بکلواند شود و بیمار را بر کرسی نشاندن
و کشفهای از نگاه داشتن و کرسی را جابجاندن بنحقی و پایی شود و چون و ایام صبح
و شام جطل حب کرده شب در این گیرند تا بتدریج آب شود و بکلواند رود و اگر
با جاد شیر حل کرده دادن درین باب سودمند است و خوردن اندر ما العسل و این
میفید و بعضی پس از طعام قی فرمایند تا احساس بکشاید حرکت قی لیکن درین خطر است هر گاه
باشد پیش از مقدار بکشاید و ماده را بیکبار بخل نند و خنق آرد و باید دانست که
متقدمان تدبیر مای پزائیده و کشاننده پس از صفت در نگاه داشته اند اما طبیب قی
این طریق نشاید سپردن مگر با احتیاط تمام تا حرارت اعلا زیاد نشود و علت بر علت
نافزاید و هر گاه احساس بکشاید و ریم آمدن گیرد و مریض در خود سبکی یابد بهتر تنقیه شیر
در سرفه تروفتق النفس مذکور است و در غنث المده بیان یافته استعمال نمایند
باشد که ریم سس بگر رود از زود بکسری باقی و از اینجا بر راه پول یا بر از منفع شود
در فصل احقان المده فی الصدر بیان یاید **فصل** در حال و ان نزهه اهلنا عبارت است
از قرص که در سس افتد و قرشی ایمر من را از مرکبات میسرود و جنه لزوم حمی گفته و
هو قرحی می ریم مع الدق و صاحب کل گوید و هو قرح فی البریه او الصدر و عامه اطلاق
میکند این لفظ را برده که در سینه و سس مجتمع شود و هر چه معنی بس در تنه نزال است

دراز که لاغری خاصه این علت است با سس لازم مسمی گشته و قرص گناه است از خون
انفعال که در عضو طی افند و شقیج شود و کسانی با سسند که پیوسته رطوبتهای لریج از
دماغ ایشان بجانب سس آید و کذزهای دم زدن ممتلی شود و ضیق نفس و سرفه
صعب تولد کند و کار بدان رسد که قوت صغیف گردد و تن لاغر شود و بکاهد و اگر چه
این مرض ربوبیت سس از بر یک مالک است خداوند علت را بهم مسؤل گویند و فرق
درین در سس صغیف نیز گفته اند و باید دانست که اسباب سس چهار نوع است یکی آنکه نزل
پرز از سس برسد پیش از آنکه ماده بخت شود پتری ان شس را بوزد و وریش کند
آنکه ذات الیه ریم کند و وریش کرد و سیوم آنکه ماده ذات الجنه ذات الصدر باد
العرض بخت شود و دریم کند و در بر این سرفه خون بر سس کند و آنرا بوزد و وریش کند
چهارم آنکه سسی از سبهای اندرونی چون سعال شدید و مانند ان یا از سبهای
چون ضرب و سقوط و عدمه پدید آید و بد آن سبب رگها بشاید یاری که بکند و خون از کله
بگردد و سس قرص افند چنانچه در نفث الدم گفته شد لیکن در اکثر ام سبب تر تریها
الامراض این مرض است که تب نرم لازم باشد و هر چه از آن اذق است جمله پدید آید و
رضاره سرخ باشد خاصه هنگام غلبه تب مده بسرفه برون شود و بواسطه عاجزی طبعت گاه
باشد که اندر شنباه و مسامی دیگر عرق آید و چون کاهش تن بغایت رسد ناخنها مار گردد
و موی ریزیدن گیرد چنانچه در تب دق مذکور است و باشد که بعضی را چون کار با حر
بشت پای اما سس کند و صغفای صغیف سس و بارهای رگها باریم بر آمدن گیرد و صغلی
که می براید غلیظ تر شود پس بایستد و صغ بر ماید و طبیب جاهل پندارد که لغزش و حال آنکه

این صورت مشش از چهار روز مهلت ندهد و بسیار باشد که با خسل سرفه صفت
و خون صاف بدون امدن کیرد پس اگر سرفه را تدارک نکند و خون باز داند در شش
مانند و ملاک کند و اگر باز ندارند خون برمی آید تا ملاک شود در گاه خداوند سلسل را
برد و فلک چیزی چون دانه با قلا مانند پدید آید لذت پس بجاوه دور روز بمیرد و هر گاه که
سراکتت نر که ابهام گویند سبزی پدید آید و بر پیشانی بثره سحر بر آید و زرد آب
از وی آید بر آید روز چهارم بمیرد و هر گاه میان سرفه چیزی همچون دانه با قلا بر آید
در رنگ آن سیاه باشد در کند و سبب آن می افتد در جهل ساعت یا جهل روز بمیرد
تنبیه از آنکه حال خداوند بر او از دوام نزول رطوبات دفاعی به سس مشابه بحال معلول
می باشد و از این نوعی سل گویند اما بحر حسی خیا نیز بالا ذکر یافت لازم آمد که در سل
حسی گویند که فرجه ریه است و در مرض مذکور فرق بیان کنم و فرق آنست که این قسم
ربوبی تب باشد و درین بخز رطوبت خام چیزی مفت بر نیاید بخلاف سل که تب و
لازم نیست و خروج مده در نفث خامه ان امار از آنکه رطوبت خام بماده مشابه
تمام دارد و بنیها بتر اظهار فرق واجب آید تا حد برود و ممتاز توان کردن اما نشان ^{است} هم
که بوی بددم و چون در آب اندازند پس از زمانی راست فوته تسین شود و بددی بوی
وی اینجا که غنوت غالب است محتاج بسوختن نیست منت وی غنوت غنوت محمد مکر
اگر دماغ رگوم نباشد و گرنه با دام که برانش بسوزند منت وی محسوس نشود و گذرم
همچون کند استخوان باشد که بسوزد و ایضا گاه باشد که خون بماده بر آید جهت تصور
نضح و گاه باشد که در سرفه حکر ریشه بر آید جهت تقشر موضع متعرقه بخلاف بلغم که بسیار

که بر آب ایستد در آب سبب نشود در چند بر آتش سوزند بوی بد چون بوی سوختن بریم
در خون و حرکتی هیچ مادی بلز نباشد و ایضا لا یجوز الی الله عن الاستدازه و گاه
باشد که تبیل با سهامی دیگر چون ریح و خمس و مشطر الغب و نایب مرکب شود و دیگر
نبها که با این مرکب شود خمس است پس ریح پس مشطر الغب پس نایب بهر آنکه ماده ای از
نبها غلیظ و شود آذوی است و علاج وی با علاج این علت صحیح مردگی ندارد و باید
دانست تدبیر قرص سسش در ابتدا متغیر است و در حال و اطباء را در بر شدن و
ماند شدن ریش سسش خلاف است که در می برانند که درست شدن ریش سسش گمان است
به آنکه سس همیشه در حرکت است و درست شدن جراحت موقوف بر سکون عضو
جروح است و حالینوس کو یک حرکت عضو جراحت ویرا از درست شدن باز دارد
و اگر کسی دیگر با حرکت یار نباشد دلیل بر این است که حجاب سر همیشه متحرک است
و هیچکس از بر شدن جراحت حجاب خلاف نیست و میگوید هر گاه سبب جراحت افقاج
بالنصداع رک بود و با ماس تا بخاند و ریم نکند درشت شود و اگر با ماس و ریم انجامد
با سس ماس نوده باشد ماسری و سوزانی غلط درشت نشود زیرا که ماس ریش
پاک نشود مندیل کرده پاک شدن این قرص بهره باشد و سرفه جراحت را برزگر کند
و حرکت سرفه در وقت آید و درد تا و سارا انجامد و اگر بهر اندمال ریش او خستگ دهند
سرفه در شستی ستمز زیاد شود و ریم را خشک سازد و از بر آمدن باز دارد و اگر او به
نرم و در مده ریش را تازه کند و ریش با تا زکی به نشود و ایضا رگهای سس فراتر و صلب
واقع است و هر سبکانی در جراحتی که بر حسن رگ افتد و سوار به شود و ایضا اثر او

نار رسیدن بدین عضو صفت تمام کسب میکنند و حشرهای بسرد خود نافذ نتوانند شد و
پیشیا را گرم تب ناده کند و پیر ریس او دویر حکت مانند حکتی ان تب دق را زبان دراز
و جراحت که بر قفسه سس افتد تر **علاج** پذیر نباشد لیکن اگر در سسی وی ممکن است
جراحی است که بر غشاء اندرونی قفسه افتد و بگوشت سس نرسد **ناید** علت سس اگر
چه علاج کمتر پذیرد اما اگر تدریجاً همی یا بد جهت دراز دهد و باشد که لذت جوی میگردد
بدارد و شیخ الریس گوید زنی را دیدیم که بیست و سه ساله که کثرتی اندرین علت مانند
و این مرض در شهرهای سرد و در فصل زمستان بسیار افتد و اندر سسری از برده
مساکلی افتد تا بعد سسی مساکلی و بیشتر کسانی را افتد که البته ایشان نیک باشد و کردن دراز
و بقدم مایل و حلقوم برون خاسته و کسفهای اجسام از گوشت بر پینه بود و بسوی لب
برون آید چون بال مرغ و این کسان را میخوانند یعنی مال دارد و مردم سرد مزاج در
این افت بیشتر **افتد علاج** در ابتدا رگها مسلیق زنند از جانبی که در آنجا تب و حشمت
شود بشرطی که مانعی نبود و گرنه حجت کند و آنجا که خری از سر بسوی سس نمی افتد
فقد قبفال تر باید کرد و مارا اشعیر که با سرطانات پیخته باشند در نیز منفسد است و
علاج بهر لطیفه حرارت از باب تب دق اخذ کند و با وجود دلن درجه مجتلی و منقی ندهد و
صدید و مسکن سعال بود و تخیف قرص نماید بلا ندرغ احتیاز نمایند و اگر با سس حشمت غوره یا زرد
نوسیدن سیریز و سیریزنان و سیریز یا فخرین بسیار است گفته شد که هرگاه جراحت
سس نامس گردد در بیم گرفت و بکساد در زشت شدن امکان ندارد لیکن اگر علاج با
صولت همی یا بد میتواند که ریش بر یکمال باشد و برزگتر نشود و جزوی دیگر از سس

تا بگذرد پس علاج و رستی که درو امید به سلامت باشد است که روز نخست که خون
کو براید معلوم شود که روز سس می آید پیش از آنکه اماس کند بعللاج مشغول شوند
چنانکه جالینوس گوید بر که راز کلو خون سس براید و روز نخست ویرا یا فتم و علاج
کردم همه شقایا فتمد و هر که روز اول نیافتم احوال او مختلف شد و تدبیر همانست که فتم
و ایضا باید که بهمانه راساکن درزند و از جمله حرکات باز دارند و در حال رکت نند و آنکه
فون بجهت کت برون نمایند تا خون از سس و حوالی او کشیده شود و مدد نرساند
لذا و بستن و مالیدن اطراف ستوده اند ثواب است که نخست در تکین حرارت
کوشند تا دروا که ریش را شاید یا شترتها در درواهای مطنی الحرارت بیامیزند یا کما
بعللاج تب متوجه میشوند و گاهی بعللاج قرصه مثلا بیک روز علاج تب کند و بیک روز علاج ریش
بر روز با در ریش نمایند و شبانگاه علاج تب این تدبیر در حق کسانیست که در
روز نخست بطنیب سیده باشند و بعد از آن حاجت اماس گیرد و ریم کند حملات
و مینفات باید داد و اگر قوت مریض ضعف بود اندر کتاب سرطانی مسکله یا بجزه
در خانه توان بچیند و اگر طبع نرم بود و بهماز گرفت حاجت آید شراب خورد و هندو
در کتاب بزند و اگر مزه سخت قوی باشد اندر کتاب و اشامید سها ادم کا هو رند
و اگر درین فصل بود بعد از آنکه فصد کرده باشند طبع را بمطبوخ حیار شنبه فرو دارند و اگر
در سینه تری باشد یا خشکی بود مجرب حال هر چه در باب السعال مذکور است بکار برند و هرگز
بیمار در مریض آب باران است و شیخ الرمیس گوید از جنرنا که من از موده ام دیز
علت کلفند تازه است که در آن سائل کرده باشند و طریق خوردنش است که هر قدر که

کحل سگ

توان بخورد بجدی که اگر با نان یا خورمکش همین سازند و بهتر بود و میگوید زنی را
 که این علت برود دراز کشیده بود دل از خویشتن برداشته اورا بکل نیشکر علاج کرد
 شفا یافت و گوشت بد و باز آمد و فریب شد و میگوید نتوانم گفت که چه مبلغ باد و ادام
 ترسم که استوار نماند و طعام با این علاج درج یابد و تهنود تدر و کبک و کجک
 همه بریان کرده بی روغن و مایه تازه بریان کرده نیک است و اگر در میلان پیسی و حرارتی
 پدید آید مککاب طانی قناعت نمایند و بدانکه هنگام صبر دادن شرایط چند مرعی باید
 داشت و وی است که تب نباشد و اگر سیر زن دهند بفرمایند تا از پستان وی بکند
 و اگر سیر خردمند باید که خزان باشد و از وقت زایدن چهار ماه یا پنج ماه در گذشت
 و قدیمی که بنزد دران دو ششند ^{بجواب} باید سیمت چنان باید که بشستن زود پاک شود
 و جذب سیر نماید چنانچه ^{بسیار} چینی و مانند آن که با بکینه اندوده بود و دران حال که سیر
 بدوشند جز از نزد مک بیمار راند تا در حال که بدوشند بنوشند و هنگام دوشیدن
 سیر ساله را در ظرفی که با بکرم صبر باشد نهاده دارند و مقدار شیر ^{بجواب} مستطابده موقوف
 است و بر اجابت طبع اماره ز اول از پانزده درم شروع کند پس موافق خیال بفرمایند
 و اگر طبع اجابت کند دو دانگ نیک هندی و نیند ریم نشا بشسته تا یک درم در سیر حل کند
 و بدهند و بعضی گفته اند سیر نیم می باید اما حق اینست که تصور نیند کند کردن هر چه
 تقاضای وقت مریض بود توان کرد و استاد احمد فرخ میگوید که چون شیر دهنند باید
 که هیچ طعام دیگر مریض ندهند و هرگاه منفعت سیر ظاهر شود سه هفته شیر باید داد و سیر
 نیز را صواب است که سنگ تاب کند بعد از آنکه در اول آب با وی آمیخته باشند یا نخته در آب

از روی برود و این شیر سنگتاب بهتر از شیر مطبوخ است در کوارید
را که سرد صعب بود کثیرا با شیر دهند و آنجا که قبض طبعی مطلوب شود کثیر
با طریقت دهند و اگر در معده ضعف بود با زیره و کرباد دهند و آنچه بهتر
طبع گفته شد قوت بیمار ملحوظ باید داشت و احتیاط باید کرد تا بسبب نرمی طبع
قوت سابقه نشود خاصه اگر در تن فضل شود و اگر در مرض پیش افتد سنوف الطبر
و شراب مورد باید داد و اگر در اثنای سیر دادن تب آید شیر باز گیرند و قرص
گافور دهند و اگر بابت قبض شکم مطلوب شود دوع که از مسکه جدا باشد توان داد
در تب دق تبیر دوع گفته آید و بطریق نخستین مایه الشعیر یا سرطانات چنان است که
سرطانها که در آب و آن شیرین باشد بستانند پس از ساعتی ساخنها و یا بهار اورا
پزند و جدا کنند و شکم بکافند پس نیک و خاکستر چند بار افزا بشویند تا که رطوبت
در پوست از روی دور شود بده ان سرطان معموله مقطوعه از داید هر راندر
کتاب الکفیه و پزند چنانکه رسم است در سرطان ماده بهتر باشد و نشان داده است
که چون سوزن در وی خلافت رطوبتی سیر نامند از وی برون آید و بهر سیر
خاکستر درخت انکور و نمک است و هر گاه با استعمال جلیجین و دیگر چیزها
نفس پیید آید بلعوقات مندا سیرت ارک کند و سنوف سرطان نیز مفید است
سفت ان خاکستر سرطان مذکورده درم صمغ عربی طبعی قمرسی از هر یک
چند درم صمغ اسپید و سیاه از هر یک درم نیم کثیرا سه درم جله را با یک
نکونند موازیند و درم با شیر خریا شراب غناب با شراب صمغس بدهند و طریقت

سوختن سرطان است که سرطان موهوم را در کوزه نهند و سردی بکلی که با
و خاکستر مخلوط بود محکم بود سازند و یکشنبه روز در بشور نهند پس برون آرند و
سوخته را که خاکستر شده باشد بگویند باریک بکار برند با ادویه مذکور **فصل** در
احقان و بند شدن مده دریم در سینه و این چنان باشد که ذات الصدر با
الریه منفجر شود و ریم وی در فضای سینه که عبارت است از موضعی که فیما بین سینه
و سس واقع است جمع شود و بسبب غلظت قوام خود و کثافت حجاب که بر
محیط است که هر چه از اندرون سینه بر می آید بنفس مجری وی ریه است هر چه
ریه باشد با ابد مفرغ طبیعی وی قصبه است و از راه دهن برون میشود لیکن گاه
باشد که ریم سس در ریه ششمانی که ممر غذایی و دمت در آید و از آنجا بجز فرود
آید پس اگر ریم است براه منشاء دفع شود و گرنه بسوی امعاء دفع گردد و لهذا گفته
اند که اگر در نفث المده در بون و بر از ریم ظاهر شود و بعضا که چارینی بول و براز
است از درم سالم مانند علامت سلامت است و دلیل فرود آمدن ماده از
سس بر جگر و درین حالت که باشد که معقان قلب عارض شود جهت عبور مده
بر دل زیرا که هر چه بسش میرسد از جگر براه دلی توسط ششراستین می آید و در
مده نیز همین طریق است اما دلیل آنکه مده بر دلی گذرد و مفاصل قوی نیارد
در مطولات است و از آنکه در شرح صدر معلوم شد که فضای صدر و حوضه است
باید دانست که ریم سینه گاه باشد که در پر دو جانب فضا افتد و گاه در یک جانب آن
علامت این مرض است که در جایگاه دبیله کرانی و درد محوسب سوز و سرفه خشک و

مفرغ شود و در بون
بافتن منفرد شود
از راه بول و براز آید و
ظاهر است

دفعه تنگی کند و تب در جهت فادیر حرارت مده معقنه بسوی دل لازم باشد
دقی جمله حال اخذ اند این علت در جمیع احوال مملوونها معاینه لهذا این را هم
از سبب ستمده اند و تقدم امراض ورم این اعضا شاید و لیت و حرارت و سوزش
سینه درم چه یعنی او از حرکت زیم و تمدد احساس کردن خاصه اینست و لوجع
سینه و تمدد و موضع مده توان شناخت مثله مرضی بر پهلو خسید و باز بر پهلو
درم خسید پس در بر جهتی کرانی و کشیدگی محسوس شود و موضع مده همان جهت است
و ایضا در کتانه تر کرده بر سینه نهند از هر جانبی که خستند ^{و مده} آغاز در محل مده
همان است و ایضا تعلق و جمع سینه بر دارد در جرحه میشود مگر عند انقلاب المرض
من جنب الی جنب و آنچه از احساس کرانی و تمدد و لمهیب گفته شد اگر ریم در یک نیم
فصل بود در همان همه محسوس میشود و اگر ریم در هر دو نیمه باشد اعراض نیر در هر دو
می باشد **علاج** بهر تطیف مده بگیرند بخیر و زود فاد و سپستان و اصل السوس و سپستان
و موز منقح و میخشانند و بیالانید در روغن بادام و کثیر او شکر طبرزد اینجه بوسند
و پس از آنکه لطیف گیرد برسانی سبقت هر چه گفته شد بکار برند و ایضا در آن
دند تا باشد که با در آن نفع کند و چون در بول ریم ظاهر شود حری که جگر کرده و
مندانه آسوده همیدند و اگر ریم از جگر برود مده آید و در بر از برای مسهل مده کند
تا زود تر منفع شود و اگر ریم در بول بر آید و هم در بر از این مادر باشد گاهی با دار
کوشند و گاهی با سهال با آنج نهد و وصف موصوف بود دهند و او به در ^{مسهل}
در جرد مزاج و عمر و فصل و حال توان داد **فایده** هر گاه مده تطیف پذیرد و بر سر

مترشح شود و با سانی نبفت بر نیاید و در اعراض خفت بر وی نماید و ایضا از ریه بجا
جگر میل نگرمانند و در بول دراز تراید از دو حال برون نباشد یکی آنکه خنق افتد و بجا
هلاک شود و نشان وی آنست که نگی نفس غلبه کند و هیچ چیز نبفت بر نیاید دوم آنکه
پدید آید و حرم سس معفن و متاکل شود و نشان وی آنست که بعد از آنکه ورم سر
و منفر شود چهل روز بگذرد و هنوز ریم پاک نشده باشد لهذا اسامی گفته که این علت
مودی میگردد بسوی یکی از امور اربعه با خنق بارد با احداث سس نماید یا نبفت بجا
پاک شود یا براه بول دراز چنانچه گفته شد مستفیع کرده در گاه بعد از آنکه موقوف
حاصل نشود و مده مترشح نشود و بسوی ریه باید که در سینه اینجا که محل مده باشد و اع
دند بالئی باریک تا ریم اندک اندک بر سبیل ترشح از موضع داغ میسر آید از استخوان
سینه **تنبیه** اینجا که ماده این مرض بول دراز بر بدن گیرد واجب است که دست از
تلفات **موردات** باز ندرند هر چه مسدود مغلف بود بگذرند و این همه هر است
که ریم لغت بر سیمی آید و در عضوی نه ایستد و لغت دیگر **یا فصل** در اما سها
که با غشیه اضلاع و حج سینه و عضلات **بین** اضلاع افتد و اطباء در اطلاق
اسامی او رام این اعضا اختلاف دارند چنانچه نموده آید اما در اینجا بر طبق
قول صاحب اسباب و علل است هر یک از آن مقادیر مستفید از کفنی یا بد نموده میان
مخالفت مانده است ذات الجنب دو گونه است حقیقی و غیر حقیقی حقیقی آنست که
با ورم باشد و غیر حقیقی آنکه با غلیظ مودی در نواحی جنب آید و فیما بین الصفاق
بند شود و احداث نماید دردی قریب بذات الجنب حقیقی و وی اقسام است چنانچه

جان بر یک بمقاله گفته شود و تند بیزدات الجنب خالص وی است نزد اکثر اطباء که
 مناسبت اصلع یا حمان که میان آلات غذا و آلات تنفس فاصل است متوهم
 شود خواه درم در شق امین این غشا و این جرات باشد یا در ایسر اینها یا در پرده
 شش یعنی در تمامی اجزاء غشا و با حجاب و این که عام باشد مسمی است بخالصه و
 بمقاله مسئله گفته اند جهت اسانی طالب در هر مقاله این فصل منافع بسیار اندراج یافته
 و در آنکه فرم می اعتدال کشیخ در ذات الجنب مشوم و در سام فرق نمی کند و از الفاظ مترادف
 میسرند و علامت ذات الجنب خالص که صحیح نیز گویند لزوم تب است و تکی نفس و سرد
 و منشاریه نفس و زیر قرغه یعنی استخوان پهلو که از ابتایزی اصلع گویند و در
 ناصب پیدا بودن و نفس منشاری است که سریع و متواتر بود و در عظم انس و در
 صلابت مختلف الاجزا باشد و پوشیده نماید که ماده این علت اندر بیشتر حالها ضوفا
 خالص بود با خون گرم صفراوی و گاه باشد که بغم شور عفن شود و درین عشا درم
 و گاه باشد که بر سیل ندره شود اگر کم گردد در بدن و محدث ذات الجنب سود
 اما خون خالص و بغم خالص و سود او خالص سبب نمیتواند شد بهر آنکه در غشا و حجاب
 جهت صلابت حرم امان ماده بارده و غلیظ نافذ نمی تواند شد اما ذات الجنب غیر
 خالص عصبی که عبارت است از درم عضلهها و با این قرغه میتواند که از خون
 حرف متولد شود زیرا که عضله مخلوطه الاجزا است در نرمی و سختی و بدان سبب نفوذ
 خون حرف و خون سوداوی و بلغمی در وی ممکن است و این مقاله را باعتبار سبب
 چهار قسم بیان کنیم **مقاله اول** در ذات الجنب خالص که از خون افقه و علامت او

ذات الجنب غیر خالص نفس مناسبت است و تنفسیم
 و فصلی از تنفس در خروج و ادخال هواست

احساس تند و ثقیل است تجت الاصلاح و سرنخی روی و عظم نبض مایل منشا
و شدت صینو نفس و حرمت نفث و قال القوسی لئون النفث یدل علی الاصلاح
فالا حرد موی والا صفو صفراوی والا شقولا بجماع بهما والا سودان لم یکن
خارج یا سوده کالذخان منسود اوی و همچنان از استداد لوابت تب استلال
توان کرد بر نوعیت ماده علاج در ابتدا بهر ثقیل و اما ماده از جانب مخالف
رک ماسلق زنده و بعد سیوم روز ایجاد نمایند فصد را از جانب مقابل تا ماده مستقیم
از نفس عضو مستخرج شود و اگر برانند که چون درین فصد دومی چند ان برانند که در
خون سیاهی ظاهر شود یا سیاه عرف برانند که میرد و چون احسن خون ظاهر شود
قوت مساعد باشد بر آمدن دند که ماده مرفوع است و بعضی در اخراج خون محفوظ
رخصت ندهند و صواب است که حال مریض ملاحظه نمایند و اگر قابلیت داشته باشد
قبل از بروز سیاهی در خون رک نزنند لیکن بتدریج بر همی آرند تا غشی بختند و اگر
طاقت نداشته باشد در مقداری اندک سیاهی ظاهر نشود بقدر تما سبب بر کنند
و بر نند و انتظار سیاهی نکشند و بسیار باشد که حرکت ماده از یک روز بیش نماند
لینذا صاحب خیره می نویسد که روز نخست خون از جانب مخالف برانند و بعد
یک شبانه روز از طرف مقابل زیرا که فصد مقابل یابند که بعد استخرا ماده باشد و این
همه تقرقات موقوف بر رای طبیی دق است و بعد از فصد اگر مناسب دانند طبع
را به نفع غناب و سپستان و الو سیرین و موز منق و انجیر فرود آرند و اما
که لب خیار سبزو ترنجبین درین نفع می نمایند و اما السیر بنوشند که با وجود نفع

نفث سردی

تذیه در تسهل نفث سرد و کار است و اگر تا تنقیه در بی مایعات نفثه مرکب از زنده هوش
و باید که نفع دارد جو و خطمی در اب گرم در روغن با نونه سر سبه بر پهلو در دمنده خما سازند
نفث سرد در ذات الجنب خالص صفراوی و علامتش آنست که محس و وجع شدت باشد و تب
بزرگ بود و بدور غلبه مسد شود و خرقه پیدا باشد و نفث زرد بر آید و نفث سریع
متواتر بود **علاج** هم آندر ابتدا از جانب مقابل وجع رک زنده و بعد بنوعی که درد موی
ذکر یافته طبع نرم کند و جهت لطیفه حرارت بشیریه که نزد اور نبوند چون شراب نیلوفر
نفثه مالعاب سفول اینه نبوشند و از جموضات هر چه محدث سرد باشد بر نهند
نفثه نیز فصد از جانب مقابل وجع در ابتدا بهر آنست که خون صفراوی در بدن کمر
بدلیل خوف ایجاد موده بر موضع درم کمتر است بخلاف دموی که در وی بر آوردن
خون در ابتدا قبل استقرار موده از جانب معال منوع است زیرا که خون در بدن مستقر
است و در نضو **نفثه** ایجاد موده زودتر لیکن باید دانست که منفعت فصد مقابل جهت
مخازات در وقت صاف بسیار است و امر نفع مخالف در دموی محض برای رفع خوف
است پس اگر طبیب داند بداند که ماده دم بود قارصیت و از خوف ایجاد ایمن باشد
میتواند که در دموی هم آندر ابتدا از طرف مقابل رک زنده کمالی نخی علی اهل التجربه
باید دانست که معالجه ذات الجنب دموی و صفراوی با هم نزدیک است و در برد و اوج
خون سود میزاد در دموی ظاهر است و در صفراوی از آنکه رک زنده ایمن نزار تسهل
دادن است سرستوده اند زیرا که ممکن است که مسهل اجابت بکند و اخلاط را بجا نهد
و اصطلاحی تو که گفته او لتر است که خون ذات الجنب صفراوی باشد بموضع درد نگاه

کند اگر در سوی استخوان سینه و خبر کردن همی براید رک دن موافق باشد
سوی تراشید و جانب معده میل میکند مسهل موافق بود و تا حاجت سخت قوی نباشد
حتی سکن عطر اب خرفه در ترزد مانند آن بکار برند که مانع نفخ باشد و بلغم را
بر آمدن ندهد بلکه چیزی دهند که بلغم انسان بر آرد و موجب لعج باشد چون شراب
و مانند آن و حق است که منفعت این آشربه بعد از تنقیه بیشتر از آن باشد که قبل از
تنقیه خون بکار برند ببرد لعج شود و باید که آب سید زنها ز نوشند که بغایت مضر است
و بعضی اب جلاب لعج خورند و آشربه مناسبه با ب مزه فرج کرده و اگر سکی بغایت
ریج دهد و کرر نباشد اب ترز با سگسکس که پس تمیق نباشد توان داد و اگر پس
استفراغ بر آید و بنفشه پرورده اندر جلاب رقیق امیخته در دغن بادام لغزنده
و از اعذیه ککاب قناعت و زرد و اگر ککاب غنات و سپستان و بنفشه پزند و با سکر
ر دغن بادام دهند موافق باشد و همه تدابیر بر آید و پاک کننده که در باب ذات الریه گفته
ایم برگ نینیه بسیار باشد که در جگر اماسی گرم افتد و مغالین او کسیده شود و در داو
کجاب مودی گردد و بد نسبت نفس تنگ شود و بیمار و طبع سردند از ذات الخبث
بهر آنکه همچنان که در ذات الخبث تب مرفه و تنگی نفس باشد اندر اماس جگر نیز باشد
و فرق بینها است که خداوند ذات الکبد زرد روی و بد رنگ باشد و گاه گاه مرفه
و اندر پهلوئی راست الم و کرانی همی یابد و درد او خلطه نبود و باشد که زبان
سیاه گردد و بول غلیظ گردد همچون بول استغایس اگر اماس اندر جانب بر سوز
باشد بدست بر نهادن توان دانست و اگر در جانب دروسه باشد نفس تمام کشند

کسین دستور بود و بدین ماند که چربی کران از پهلوی او در نیمه است و ذات الحبه
 که از جانب راست نسبت نزدیک به جوارح دل امیدوار تر باشد که زود بچخته شود و تحلیل پاک
 گردد و آنچه از جانب است باشد بسبب دوری از دل اعراض و پنهانی او ساکن بود دیگر
 بخت و تحلیل این دیرتر باشد و فرق میان ذات الحبه ذات الریه است که در ذات
 الریه نفس موحی باشد و در او کران و تنگی نفس میسر از تنگی نفس ذات الحبه است
 و دیگر علامات که در باب ذات الریه یا با او کرده اید ظاهر بود و باید دانست که حال ذات
 الحبه و اجزایها همچون حال اماسهای دیگر باشد و حال همه اماسهای از نیمه بود
 زود یا تحلیل زایل شود یا ریم کند یا صلب گردد لیکن این اماس نادراقت که صلب شود
 و گنجاید تا پاک شود اما آنچه در وی از روز نخست رطوبتی خام رفیق بر آمدن گیرد
 توان دانست که رود خواهد بخت و زود پاک خواهد شد در روز چهارم بچخته شود و کنگ
 در بی ظهور نفس دلیل اطاعت است باشد و آنجا که ففت روز بخین و یا روز دوم و سوم
 پیدا اید بعد از ظهور نشان بختگی در هفت روز پاک شود و اگر در چهارده روز پاک
 نگردد ریم کند و بفتح شود و چون در چهل روز ریم پاک نشود مسل پیدا نماید و بر جرم
 کرد احوال این باشد که بند را با سل و ذات الریه یا کرده آمده است در جمله پاک شدن
 در برین از ذات الحبه سهیل تا چهارده روز باشد تا ما بت روز پاک شدن زود
 زود ترین از ذات الحبه هدی اصل روز باشد تا سصت روز لیکن تا این مدت
 نادر باشد که قوت کفایت کند و هر چند تب که متر باشد اماس زود تر بچخته شود و
 ترک برداشتن ریم کردن است که درد سخت تر شود و نفس تنگ تب سوزان
 بسیار است که در روز اول از آنجا که در روز اول از آنجا که در روز اول از آنجا که

گرم و قاسه ناک
 و خطر آن تر باشد
 و اعراض صفت تر بود
 بلکه هم
 صفت یا به غنچه در کتب
 در کتب در دیباک شود تا
 بدان خصوص که اند تا اید
 عدس دیگر تو که کند یا بظاہر
 در جایگاه خاصه مسل کند
 و اما صفت بر احتیاق تو کند
 اما آنچه به بعضی تیرا اید
 ز بلند زود پاک شود
 از سینه طریقی است
 یا تا بلند زود پاک شود
 بگذر و نشانی اند تا اید
 در کتب از آنجا که در روز اول از آنجا که

تزو قوت صغیف تر و زبان درشت و زبان حبک و شهوت باطل گردد و بخوابی
و سخن هفتانه گفتن پدید آید و در پهلوی کرانی یافته شود پس از آنکه ریم تمام گردد
تب در دساکن شود و کرانی پهلوی زیادت گردد و نزدیک کشادن بنض عریض شود
و پتی سخت گیرد و سخت بزراند و بکشاید و پوسیده مانند که ظهور این اعراض چو
از ستودگی نشانه های نفث و بول و غیر آن بوده باشد در اکثر دسین ریم کردن
باشد و چون چنین باشد باید اندیشید و آنچه نه برست ریم کردن بود عقب وی
خفت روی نماید و عنقریب هلاکت پدید آید و هرگاه بفضله اسهال و نفث در دو
دیگر زوال بگیرد و با وجود آن قوت قوی بود و آثار سلامت ظاهر بود باید دانست که
اماس ریم کند و بذات الریه باز گردد و اگر قوت صغیف باشد و علامات ظاهر آید
هلاکت شود و هرگاه ذات الحجب ریم کند و بکشاید و ریم اندر فضای سینه افتد باز
چند روزی بندارند که بهتر است پس تر شود و اگر اعراض ذات الحجب بی آنکه
لغی تمام بوده باشد ساکن شود باید دانست که ماده بطریق ادراک بول یا بطریق
اسهال دفع خواهد شد پس اگر اندر بول و برابر ظاهر نشود تا اس باید کرد تا اندر
عضله های سگم و سراسف حرارت و کرانی نیست اگر نباشد باید دانست که در سینه
ران یا بر ساق اماسی و جراحی خواهد کرد و اندرین امید سلامت باشد و بخواهد
اندرین وقت استخوان میفرمایند کرد و اگر در ذات الحجب تکلی نفس و ماده
شود و در ستانها و در چرخ کردن حرارتی و کرانی پدید آید نشان باشد که ماده بال
میشود و اماس و خراج اندر پس کوش خواهد کرد پس اگر ماده نباشد و از این نشانه ها

شما با چیزی پدید نیاید و ماده از دماغ دفع می‌گردد سرسام و اعراض آن ظهور نماید
پاک کند و اگر دماغ قوی باشد و از حدت دفع کند به تهیج باز گردد و گاه باشد که
سبب بسیاری ماده و معینی قوت ماده اندر کندی های دم زدن بماند و خنق کند
گاه باشد که ماده بجانب دل میل کند و خفقان و عشی ارد و پوشیده ماند که ماده در ^{الطبع}
چون گشاید از سه حال برین نباشد یا بعضوی دیگر اندر اید دیگر زود پاک شود
باید که آن عضو که اندر اید اینجا که غلتی دیگر تو کند یا ظاهر کن نگاه خالی میل کند
اما سی و حراحتی تو کند که اما آنچه بعضوی دیگر اندر اید دیگر زود پاک کند از ^{طریق}
پیش نیست با بگذرد ای دم زدن بگذرد و بس اندر اید و از آن راه پاک شود یا
برگشاید با بیک که بر که حروف پیوسته است بگذرد و با حروف اندر اید و با در اول
پاک شود یا بجانب دو میل نموده بطریق سهال پاک گردد و بسیار باشد که ماده
علت سخت نیز با سخت بسیار باشد و پیش از آنکه بخت شود طبع از بی طاقتی از دماغ
کردن کرد و بسیار باشد که سبب این دفع حرکتی قوی باشد چون حرکت می و حرکت
صم و مانند آن و این نوع دفع که قبل از نفع اتفاق افتد ستوده نباشد بلکه با خطرناک
صمد و بر گاه از اعتمده و کتید در فرو نشیند بلکه از یاد کرد باید دانست که
تن مثل است و با استفراغ حاجت خاصه بفسد و بر گاه که فسد کرده باشند و چون
بجبت حاجت بر آورده و مسهل بر آورده داده و با وجود آن اعراض بیماری گز
نشود نشان ریم کردن باشد پس دیگر با رفسد نباید کرد بهر آنکه اگر دیگر با رفسد
قوت صغیف شود و مدد حرارت خون کسه گردد و اما س خام نماید و رنج ریاده نماید

و اگر بی قصد کرده شود ماده نخته گردد و نفث ننگ پدید آید و اندر قوت ضعف بود
و اینجا که با استفراغ حاجت افتد خود هوایزد اگر قوت بیمار بر جای باشد و اگر پس
فقد نفس افتد ما عرض نمیکند و باید دانست که ماده علت کمتر نشده پس بتدریج
در نیت صورت لازم است و بسیار باشد که در روز یکبار یا دو بار طبیعت اجابت کند
از فصد بی نیاز سازد و در گاه بیند که ماده نخته شده جدید باید کرد تا پیش از آنکه ریم
گردد بقیه پاک گردد و آب گرم و کیکاب رقیق با سکر و مسکه یا با عسل خوردن
بر آن پهلوها خفقت ماری دید بر نفث و سینه و پهلو را پاک سازد **صفت** صفادی که
ماده را بزیاید و در دریا بنشانند بگیرند نفثه و خطمی از هر یک یک نخ سوسن و جزارد
جو ارد با قلی از هر یک جزوی و نیم با بونه یک نخ و دو جلد با موم در روغن نفثه
برشند چونکه رسم است و اگر تخلیل حاجت بیستر باشد کم گمان زیاده کند و
منه بر سوزد و اگر حرارت کمتر بود بجای روغن نفثه روغن سوسن یا روغن کزبر
کند و اگر حرارت قوی باشد بچوس کم گمان و مخمیزرک نیلوفر و گل سپید و گند
شیرین تر زیاده سازند **قسم سوم** در ذات الجنب خالص سوداوی و در اول این فصل
گفته شد که تا سودا احتراق و عفونت کسب نکند ذات الجنب خالص نتواند آورد
علامت این قسم آنست که محس و لدغ و تند بسیار و شدید بود و درین حاک شود
تب بقوت باشد و زبان سیاه و درشت گردد و نفث و برتر ظاهر شود
عبرت بر آید و سیاه رنگ باشد و قسم سوداوی جهت غلیظ و حساب و بطون نفثه در
اکثر یودی میگردد بهلاکت **علاج** رگ زنده و بهر لطیفه آنچه در اقسام سابقه مذکور

تلین

فکرات است بکار برند بر موضع درد ضماذی که از برک کرب و نفث و با بونه و
 خطی ساخته باشند بدام نهاده دارند و بهر از خار موضع و تلین و ترطیب ماده
 افغانی نفع و تخفیف و جاب کرم نطین نمایند و بجزقه بعتر طبع را فرورند و باید دانست
 که برگاه میل ماده با سفلی باشد چنانچه بالا گفته شد نفع از فصد افرو نتر است جهت
 ماده بجانمی که او مایل است **قسم چهارم** در ذات الجنب خالص بلغمی و از تقریر سابق
 مفهوم شده باشد که با دام که بلغم غفونیت و صده کسیت نکند در اغشیه در آمده و در م
 نیتواند کرد و لهذا ذات الجنب خالص از او ماده سودا و بلغم کمتر افتد و علامت این
 قسم درج تقبلی است و حقیقت تب و دل نخ و سپیدی نفث اما در ابتدا اندکی مایل سردی
 می باشد بواسطه احتیاط بلغم یا خون و قسم بلغمی اسلیمترین انواع است زیرا که مایع تر است
 و حدت کمتر در رد و با وجود آن زود بچته میشود **علاج** رگت تند و درجه در اقسام سابقه
 فکرات است از تلین و تقصید و لطیفه بحسب احتیاج بکار برند اما باید که که در نظیفه
 افراط نکند مادر سوده غلیظ و حاسی تینقیدید و بیمار را بفرمایند که ما و الشعیر که قدری بکود
 و تخم نادان در وی چته باشد نبوتند و بهر تقطیع ماده و تلطف ان بشرات او فای
نوع در ذات الجنب غیر خالص و از ذات الجنب معالطه و غیر صمغ نیز گویند و
 است که عضلهها بمابین اضلاع واقع است باغشای که اضلاع را از خارج در پوشیده
 است و مجلی و لیت متورم شود و باید دانست که در سینه همگی چهارده قطع است از
 جانب نفث و مابین بر دو ضلع عضله است که انبساط انقباض سینه بدان **عصلا**
 حاصل میشود پس همگی دوازده عضله است که مابین اضلاع واقع گشته و همچنان که شناسار

مستطین اصلع است غشای دیگر مستطیر آنها است پس اماسی که درین عضلات
یا در غشای مستطیر واقع شود بذات الجنب غیر خالص مسمی میگردد چنانکه اماس غشای
مستطین و اماس حجاب فاصل به خالص مسمی است و اسباب غیر خالص همانست
که در خالص گفته شد خصوصاً غیر خالص غشای بخلاف عضلی که از خون عروق زبیر
و در مقاله اول هم بجهت اسرار نموده شد اکنون بدانکه اگر ورم در عضله بود **مخاض**
است که محس و منشاریه نبض بسند بذات الجنب خالص کمتر باشد و عدم لغت و وجود
ضیق النفس میداد و باشد که ورم عضله بزرگ شود و در ظاهر نمایان گردد و محس
الم باید و گاه باشد که بسوی خارج منفر شود **نایه** و آن طرفه سودا قهوه می دلالات
علی الجنب ماده در آنها و اگر اماس در غشا باشد **علامت** همانست که در عضلی گفته
گردد که محس و منشاریه نبض در غشای نسبت بعضی مشتمی باید و ضیق نفس کمتر
و باقی آثار که بر نوعیت اماس گواییم در مقاله صبح صبح برده باشد **علاج** آنچه
در خالص گفته آمدیم از فصد و سهال و لطیفه حرارت در اینها نیز بیان نگار باید
مع فوائین و ضابطه که هم در اینجا مذکور است در شفیع با منبده درین قسم افزونتر است
نظری المعنی جهت قرب و فصول اثر دوا و گاه باشد که در غیر خالص عضلی خون اماس
تظاهر نماید و خود بخود منفر نشود بر موضع ورم شرط آنست تا که ریم برودن آید و عضله
پاک شود **مخاطب** در خانقه و آن قسمی است از ذات الجنب صبح و وی نیست
که غشای که مستطین اصلع است همگی مشورم شود چنانچه در اوایل این فصل گفته
و **علامت** این قسم است که اسساق هوا میسر شود زیرا که این عارض بر مسمی

معین است در گاه هکلی بیایند از حرکت انبساط باز میماند و جذب نسیم توان کرد
 لهذا صاحب ایضاً را واجب است که هیچ حرکت نکند پیرا آنکه حرکت به نفس عظیمی را
 آن خود حال بس ملاکت باضاقی موجود است فی الحال و از آنکه مرض مذکور در اکثر
 سبب اضاقی هلاکت می انجامد به خائفه مسمی گشته و دیگر نشان این قسم است که
 بر هیچ شکل نمی آید خوابید مریض و چون سرخه اید از تشده الم بهوشی روی نماید **علاج**
 آنچه در مقاله نخستین گفته شد بعلی آزند در فصد باز هر دو دست لازم شمارند **علاج**
 روی است که تجانی که بر باطن اصضاع خلف است متورم شود و بعضی شومه صحوه
 الجنب صحیح را گویند **علاج** شومه است که مریض حرکت نمیداند کرد و بر هیچ شکل
 نماند خنبد باید است که نده شومه بجانب سینه و سس کمتر است که مریض
 شود زیرا که اتهام و پیوستن ریه باین برده زمان طویل نیست و لاجن این
 لا شرب ماده الکمره من اعضاء المجاورة الملائفه لها الا اذا كان بينهما **علاج**
 زمانا طویلا و اسباب این همانست که در ذات الجنب صحیح گفته شد و کذاک علامات
 بر سبب پوشیده نیست از آنکه ذکر یافته **علاج** تدبیر صواب است که نخستین
 کند از استعمال **علاج** محلی بود با جاذب مانع دست باز دارند که مضر است
 و هکلی در آن گوشند که ماده بظار جلد متفرغ نشود و این چنان باشد که قدح ناری
 که در سمت طحال ذکر یابد بر جایگاه نهند با وضع مجامع فرمایند و بعد از آن
 ضما د نمایند تا متفرغ شود و دریم از آن بیاید و باقی **علاج** همانست که در ذات
 الجنب است اکنون بد آنکه اگر سبب قوی باشد فصد با سلیق فرد است

دستودکی حقیقه از فصد و اسهال از آنست که وی از غلبان در امانست بخلاف مسهل
مشروب که احتیاط را در روش و حرکت می آرد و این باعث خطر است خاصه اگر
طبیعت از طبع علیل آگاه نبوده باشد و از مقدار مسهل کم و زیاد نماید زیرا که اگر مسهل
اندک شود خوف است که قدری ماده را بخوابد و نتواند بر آورد و این نتوان بود
که آن ماده متحرک بجانب دل افتد و اگر کم و نتر از مقدار است درند سبب کثرت
استفراغ نیز خالی از افت نیست بخلاف حقیقه که قلیل است و جهت قریب موضع
مزاج تاثیر است خاصه اگر از حده خالی باشد اما اینجا که بکار نتوانست سبب
بار و اجاز استخوانی خرمای تلین مشروب باز نتوان کرد اما عدم انتفاع کثرت از
فصد جهت آنست که فصد ماده سفلی را با علی کمتر میکنند و باشد که از ماده مفقود حرمی
بر نیاید و سبب اخراج خون از بدن و رنجش و نفع آن ماده در رنگی پیدا اید اما
عدم انتفاع با فصد جهت آنست که دخول اثر در او اما این عقوم مشرب است زیرا که
جد و غش و مجمل و عضلها و عظیم فیما بین حاصل است پس اگر با نفوذ دو اکل
بر نهند ما نافه شدن مابین عضو و وی سکه باشد خاصه اگر ماده بسیار بود
قوی ضعیف با وی برابری نتواند کردن بلکه اجزای رقیقه را اکتسب دهد و باقی را
علیط شده باندورخ افزاید و اگر اسهال را جاذبه ضاد سازند تا که اسهال مذکور
با لکله نتواند جذب نمود و آن ماده در بعضی موضع علیل باز ماند و آفت دیگر
پیدا کند و اگر منفعات نهند و با نفوذ نفع ماده نماید از آنکه اندفاع وی نفع
کمتر است چنانچه گفته شد خطر عظیم افزاید اما اینجا که وجه تشبه باشد هر کسین وی

دی نهادن شود بر موضع الم توان نهاد و کند لک خاکستر کرب و جرمی در معاج باجر
بر موضع الم کا و دار مسکنات است اگر درین نهاد بنظریند بهتر باشد **صفت** نهادن شود
بکوبند بنفشه صک و بایونه و سبت و تخم کتان و حلیه و ارد جو و همه را چون ارد ساخته
در قاری اب بچوب سز و روغن کفجه امینحه شیر کرم بر جای در د کدارند **مقاله پنجم**
در ذات الصدور ذات العوض باید دانست که در سینه مجامبت که از مفال
بر ابر عظام العقب که افران عفر و سینه است ناسی شده است بدوش شش شش از
طرف سینه و شش از جانب سینه و این رود و تا ملق ارتقو من بر سینه اند
در اینجا بهم پیوسته و فی الحقیقت این دو غایت است که بعد نموضع **صفت** است
پس اگر سقی که بجانب سینه بر عرض موضع ضووع است متورم شود ذات الصدور
کوبند و اگر سقی که بجانب پشت موضع بر قرار است میا با بگد ذات العوض خوانند
اعلام ذات الصدور است که بیاید غلیظ و جمع مسطح از تقیه خرم نام معده و
ضبدن بر سینه و کنار سینه بر قدم گاه برداشتن سر ممکن نباشد اما بر پهلوی
و بر صلب نتوان خوابید و سینه حرکتی القرو سنی را کوبند یعنی موضع که بر نزد
سر جز کردن با هم پیوسته است و ان جایست که چون دمی سر خود در حرکت کند
رنجذ ان بد اینجا نگاه میرسد بالا لکلف و **علامت** ذات العوض است که در جمع
الکلیفین باشد و بر صلب نتوان خوابیدن و چه در است التفات نتوان نمود
و چون مرد آید قلی و بتواری افزاید شده و جمع و اسباب و علامات ان است
که در ذات الجنب ذکر یافته و کند **اعلاج** لیکن باید دانست که در ذات الصدور

ادویه فنادت ^{باید} بر سیند باید نهاد و در ذرات العرضه مابین الکفین **فنا** **سرم** در **سرم**
و این لفظ برسام از کلمه فارسی و کلمه یونانی مرکب است بر سیند را گویند و سام اما
را ذوی است که جایی که مابین معده و کبد حاصل است متورم شود و این مجامعت
که حجاب حاجز که مابین اعضای غذا و اعضای تنفس واقع است انقال در رد
باید دانست که جمهور این حجاب حاجز را دیاقرغا گویند بخلاف بعضی سبب و
علامات که حجاب متعرض بین المعده و الکبد را بدین نام خوانند و این مرض را
دو علامت است یکی آنکه در عقل زوال افتد و سعال بلا اهرمال یعنی مفوط باشد
بغیر الخفت اما عدم نفیث نزد جمهور در ابتداست مادام که ماده خام است لیکن نزد
سمرقندی مطلق است بواسطه چلوله حجاب حاجز میان این حجاب بس و دم آنکه
تیب شده باشد و سواس بسیار بود و تسریف گرم نماید و بجانب راست که طرف
بکر است وجه ناصب ریح ذمه و زجر و قذوف مقدور نباشد و در کفوف تنوع افتد
از شده و وجه غشی عارض گردد و سواس گاهی کاپه و گاهی افزاید و تشنگی غالب است
نایده هر چه اختلاط ذرین وحدوث دیگر از من سرست میم در بر نام قبول صحت است
که سمرقندی باشد است که این حجاب نزد او تحت دماغ مواصلت دارد زیرا که میگوید
که از حجب دماغی طرفی فرود آمده است و منبسط شده و این حجاب از ذوی مولد
گشت اما جمهور اطبا گویند که حجاب حاجز باعضیتی که از دماغ بسوی فرود آمده است
مشارکت دارد و آنچه عاده آنکه آن غلب بسوی دماغ بر می آید و اجزای عوارض
سرم می نماید اما فرق در برسام و برسام بعد مشارکت اینها حدین عوارض است

در تمام حسین اخطا درین پدید آید بعد از عوارضات دیگر مع وی روی نیمه چون
 غلظت و قلی و جزان و ایضا در تمام دم زدن در اول علت بد م زدن طبعی نزدیک
 می باشد پس متواتر میشود و هم از ابتدا چشم سرخ میگردد و در کلهای او متلی و بر جوارحه
 میشود و بسیاری چشم بالا کشیده میگردد بخلاف برسام که در وی اندر ابتدا آب غشی
 در سوراخ چشم پدید آید و احوال جسم سلامت می باشد بعد دیگر اعراض که مخصوص برسام
 است روی می نماید **علاج** در کما سلیق و اسبی زنده و بر سابقین حجامت کند مع الشرطه
 بر وضع درد و حس سنج و جمل طلی نماید چون با نونه و بنفشه و خطمی و ارد با قلی و آرد
 کتان با کرم امیخته و طبع را حقیقه که نرم فرماید و اگر بهر طبق نیلوفر و بنفشه و تخم
 مغزک سیستان بچوشانند و ترنجبین امیخته نموسانند جایز است و بارها گفته شد که در
 اناس این اعضا که درین فصل بیان می یابد حقیقه از نوسیدن مسهل بهتر است خوف
 کمتر دارد و دیگر تدابیر از مقاله های گذشته بحسب حاجت برگیرید و فواید که در بعضی گفته
 در ضمن بعضی جاهه بیان یافته همه تجلیاد دارند و اکثر ان اندر مقاله اول ضبط یافته
 پس مطالعه وی ضروری است تا هیچ وقت عاید که نوعی است از ذات الجنب که در وقت
 نفس بردن اسان می باشد لیکن **تجرب** است در دبر و نوبه بد و این درد پشت
 میباشد که گویا عجیب بوده اند و بولی خون دریم امیخته بر آید و این نوع فواصل کمتر باشد
 میان روز پنجم و نهم بکشد و اندکی باشد که تا چهارده روز بکشد و چون از نهم روز امیز
 ماند در اکثر سلامت باشد و نوعی دیگر هست که باین الکتنین سرخ نشود و گفته اند که گرم
 و مرطوب است و تواند ماند پس اگر اینچنین مریض را سکرم گرم شود و اجابت کند زود

و ما بعد از آن که در زمان این
 مرصفا نام محمدی آید
 سلا منی عکس کمتر منفرج
 باشد و آب کشیده

هلاکت ارد و اگر روز منقح در گذرد و نفث کوناگون بر آید بجانب وقوع شود و تا سبب
 از هلاکت نیز نتواند بود و نوعی دیگر هست که در مدت دو در باشد مع الفربان از
 چتر کردن تا ساق و بول صاف بود و نفث نباشد و براق باشد و این نوع نیز سخت بد
 ماید باشد علامت آن باشد که ماده ردی بیالاد آرد و اعراض بسرام خواهد طور گرد
 پس اگر از روز منقح در گذشت بدند محیب نقدیر المجد **تنبیه** بوسعه نماید که هرگاه سبب
 اما س بلغم صرف یا سودا صرف باشد بدون آنکه حده کتب کند یا با خون مرکب شود در
 او صاحب ذخیره می نویسد که فصد نباید کرد و بجای اب مایه العسل باید داد و اکبرم حره
 پیوسته سود دارد و سکنجین عسلی مفرج اگر بآید بدند صواب باشد و خطه عظیم
 لطیف سازد و مسکه با انکین منفع است و پاک کننده و مسور با که اندر وی حکند
 و نخود پنجه باشند حوی که از حله ستر وارد باقی ساخته باشند خوردن و روغن
 بادام گرم کرده تجرع کردن همه سود مند است و آنجا که ماده پس عظیم و فسرده باشد نفس
 تنگ شود و نفث باز آید بگیرند زده فای خشک خود دل کوفته و در مایه العسل گرم کرده
 بدند مقدار سه درم و گاه باشد که تنگی نفس به آن حاجت افکند که موازنه یک باقی رفتار
 با انکین بپوشند و بدند مقدار یک انگور زده بیضه مرغ نیمه است بدند بار و عن نام
 گرم کرده بفرمایند که تجرع کند تا رنج آن باز دارد در جمیع اصاب دانهت الحبت و اجوانها
 باید کرد که از دو و از باد و از شستن در افتاب و از خوردن طعام بسیار آب سرد
 و از جماع و از هر چه قابض بود پرهیزند و تا بچون آیزد بصحبت بر خیزد **فصل** در محمود
 و از ابرو الصد نیز گویند و وی است که عضله های سینه و جگانه و سس سر و نه

با سکنجین عسلی در آب گرم
 معنی کرده و در آن در روز
 می نشاند اما اگر زنگار در آن
 حلق و سینه را بگذرد

سوزد کشف گردد و نوعی از تعدد در آنها پدید آید و بدالسبب سستی و منقبض تواند
 چنانچه باید و لاچار نفس بانقباض برآید و سبب این مرض رسیدن سردیست بر سینه چون
 ملاقات هوا سرد برون و نوسیدن آب سخت سرد و غوطه زدن در آن **و علامت**
 دی قدم سست و سردی و جمود سینه **علاج** بهر تسخین در روغن قسط در روغن سوسن
 جذبید ستر حل کند و بالند و سداب و صغیر و قویح و حلیت و افستین و جذبید ستر گرفته حل کرده بفرماید
 بجز ماعسل در روغن جوز ایمنه نبوشند ضیاع نمایند و در شراب کهنه اندکی حلیت حل کرده
 بفرماید تا تجع کند و باب گرم با لطف گرم حساس گرم نکند کردن بغایت مفید است
 و باید که در علاج این مرض مهلت رود اندرند زیرا که گاه باشد که یکبار یک بکشند جهت آنکه
 بردت این اعضا بدل متجاوز نشود و انرا هم که در حرارت غیری را بمیراند یا سبب
 سبب عدم مطابقت آلات وی فرودمانند **فایده** و گاه باشد که خوردن ایفون جمود الصد
 ارد زیرا که ایفون از شده برد و بیوست منجمد میسازد و حرارت غیری را در رطوبت
 سرخا جاد و غلطت و جفاف می آرد از آنست که سارب انرا در اطراف و خدر
 و صنیع حل و اشغال زمان و خزان که در لوازم دست ملائم میشود و باشد که بکشد
 و گاه باشد که دغان اسرب که هنگام که اخن فرغ میشود جمود الصد می آرد زیرا که
 دو اسرب شرب میکند دل را غروبی نشاند حرارت را وحک بسیار در رطوبت را و کشف
 میکرد اندالات نفس را و اجداث صنیع و صغیر میکند در نفس و گاه باشد که خناق
 مهملک است و در تدرک این قسم که از شرب ایفون با استساق دغان اسرب
 از آن سبب است و باقی تدابیر از آنچه در قسم اول ذکر یافته توان اخذ نمود **باب**

در مفاد آن استعمال نمود
 و ملکه الطبع است
 در آنکه غرض از آن است

اندر امراض و اثر ادرال گویند و وی عضو بعیت مرکب از کچک گوشت و عصب و غشای غشوی
و اینها در کماهی شریانی از وی رسیده و گوشت او سخت است و غلیظ و عسوف و قوی تر
از دیگر عسوف و غشای او بغایت صلب است و هیچ غشای و عضوی دیگر بدین سختی نیست
و ایضا غشای از وی جداست و با هم منقطع نیست و این همه بهر آنست که دل عضوی
است از افضت محفوظ باشد و در سهها بزودی بند تو اندر رسید و چون صلبی بر وی مسلط
و قاعده او که عبارت است از طرف بزرگ و کجده و اصل او سمت سوی بالا است و شش از
ازین طرف رسیده است و در باطنها که او را برقرار میدارد در هر طرف میوسه است و عصار
تریم اندرین سخت است بهر آنکه بنیاد دل است و منفعت عسوف است که بسیار
استوار باشد و دل جو بطن دارد یکی جانب راست و دویم طرف چپ اما بطن ایمن ملو است
از خون کثیر و روح قلیل و نسبت بطن ایسر در فراختر است و در بطن ایسر روح بسیار است
و خون اندک اما خون بطن ایمن غلیظتر است بهر آنکه گوشت دل صلب است و غذا و وی
خوبی غلیظتر باید و خون بطن ایسر رقیق تر است جهت آنکه روح آمیخته است و گوشت بطن
ایمن لطیف تر است بهر آنکه خون غلیظتر است از وی باسانی مزون تواند شد و گو
بطن ایسر غلیظتر است و صلب بهر آنکه خون وی گرم تر و رقیق تر است و با روح آمیخته
سختی و عابرون تر آید و روح در تخمیل حرح نشود و ما بین بطن نخوت است در در بطن
اندرین نخوت کشاده است پس گو ما جلد به نخوت است در بزرگ که عبارت از بطن
ایمن و ایسر باشد و یکی خورد که بنها واقع است و حالینوس این را دلیلی گوید و معده
و در میان دل و نخاری است که از وی خون غذا بسش میرسد و هم از بسش

فصل در بیان
اعضای
قلب
و امراض
و اثر ادرال
گویند و وی
عضو بعیت
مرکب از کچک
گوشت و عصب
و غشای غشوی
و اینها در
کماهی شریانی
از وی رسیده
و گوشت او
سخت است و
غلیظ و عسوف
و قوی تر از
دیگر عسوف
و غشای او
بغایت صلب
است و هیچ
غشای و عضوی
دیگر بدین
سختی نیست
و ایضا غشای
از وی جداست
و با هم
منقطع نیست
و این همه
بهر آنست که
دل عضوی
است از افضت
محفوظ باشد
و در سهها
بزودی بند
تو اندر رسید
و چون صلبی
بر وی مسلط
و قاعده او
که عبارت است
از طرف
بزرگ و کجده
و اصل او
سمت سوی
بالا است و
شش از
ازین طرف
رسیده است
و در باطنها
که او را
برقرار
میدارد در
هر طرف
میوسه است
و عصار
تریم
اندرین
سخت است
بهر آنکه
بنیاد دل
است و
منفعت
عسوف
است که
بسیار
استوار
باشد و
دل جو
بطن دارد
یکی
جانب
راست و
دویم
طرف
چپ اما
بطن
ایمن
ملو است
از خون
کثیر و
روح
قلیل و
نسبت
بطن
ایسر
در
فراختر
است و
در
بطن
ایسر
روح
بسیار
است
و خون
اندک
اما
خون
بطن
ایمن
غلیظتر
است
بهر
آنکه
گوشت
دل
صلب
است
و
غذا
و وی
خوبی
غلیظتر
باید
و خون
بطن
ایسر
رقیق
تر است
جهت
آنکه
روح
آمیخته
است
و گوشت
بطن
ایمن
لطیف
تر است
بهر
آنکه
خون
غلیظتر
است
از وی
باسانی
مزون
تواند
شد و گو
بطن
ایسر
غلیظتر
است
و صلب
بهر
آنکه
خون
وی
گرم
تر
و
رقیق
تر
است
و با
روح
آمیخته
سختی
و
عابرون
تر
آید
و
روح
در
تخمیل
حرح
نشود
و
ما
بین
بطن
نخوت
است
در
در
بطن
اندرین
نخوت
کشاده
است
پس
گو
ما
جلد
به
نخوت
است
در
بزرگ
که
عبارت
از
بطن
ایمن
و
ایسر
باشد
و
یکی
خورد
که
بنها
واقع
است
و
حالینوس
این
را
دلیلی
گوید
و
معده
و
در
میان
دل
و
نخاری
است
که
از
وی
خون
غذا
بسش
میرسد
و
هم
از
بسش

بل هو منجذب میگردد و پائین طرف بزرگ که قاعده گویند و راه اندن نسیم هو ازین ستر
 است دوباره گوشت عضبات است همچون دو باد کیر بر شکل دو گوش و مسمی است با ذی
 اغلب بر گاه دل حرکت انقباضی کند و این مرد گوش فراهم اند و هر گاه حرکت انقباض کند بهر
 شوند و است نشیند تا نسیم هو همیشه و تمامتر منجذب شود از آنکه دل عضویت ربیع
 در آن گرمی و معتدل روح حیوانیت حکیم مطلق از آنکه در میان نگاه سینه که استوار از
 مواضع در بدن انسان است و وضع فرموده و سراسر او که پاره چپ میل دارد متضمن به منافع
 است یکی آنکه حرارت دل با حرارت حکم اگر متفق میشد حرارت در یک شق بدن غالب می
 شد شق ثانی از حرارت عاری می بود و بد نسبت افات می افزود و سگده سوادوی طحال
 اندال میگردند **فایده** هر حیوانی که دل او بزرگتر بود دیرتر و قویتر باشد بر طبله حرارت
 بزرگتر داشته باشد زیرا که اگر حرارت اندک بود بزرگی دل سودمند چون در گوسا
 و اگر حرارت بیش بود اگر چه دل کوچکتر باشد همچون دیرتر بود چنانکه در حیوانات
 مشاهده میشود لیکن اغلب است که حیوان دلاور بزرگ دل میباشد اکنون بدانکه هماینها
 دل بزرگ نوع است و هر یک به تفضیل علیحدّه گفته **ایده** اندر سوسومراج دل و دوی چهارم
 است **فم** اول آنکه گرم باشد و علامت وی آنست که نفس عظیم بود و نبض سریع و عظیم
 متواتر بسته گرم باشد و سستی غالب و تخم و اندوه و بیقراری و سوسوس لازم بود
 و هوای سرد راحت دهد و بدن لاغر شود زیرا که سوسومراج دل در جمیع بدن سست میکند
علاج اقراض کافور و شتر بنهای خشک که بقلب مناسب بود چون شتراب ربنا سن و انار
 و عدل و مانند آن نبوشند و عدل و کافور و کلاب بر سینه نهند و هوای مسکن سرد سازند

عصار

و چیزهای سرد ذی عطریت بو میدن و سردت تناول کنند و اینجا که امشلا سبب باشد
واجب شمارند **ناید** در جمیع اقسام سرد مزاج بخاطر باید داشت که اگر مادی بود و فانی بود
نخستین تنقیح ماده باید کرد و اینجا که هضم احتیاج شود ممکن نباشد مابین الکلیفین حمایت باید
نمود و در فصد و اسهال رعایت و بزرگ مرتعی باید داشت و ترکیب بحسب احتیاج باید کرد
مثلا اگر حرارت قویتر بود قویتر کافور دهند و کزنبه سردت و دیگر الکلیفان فایده در اختیار سردت
قبض و زبری طبع نیز ملحوظ دارند مثلا اگر طبع قاقص باشد تر هندی و الو بخار و مانند آن اختیار
نمایند و اگر طبع نرم بود سیر خرفه و شربت نیمه و شربت نارنج و مانند آن که بارها مذکور شده
نوش فرمایند فیصله اینهمه حریمات با طاعت میکند بطریق ذکر و این که اجمال است حقایق
مفصلات در یافته بعمل آرند و از هر چه مضر است احتراز واجب شمارند و اگر در معده
باشد رعایت وی ضروری سناسد و کلاب و عرق بید مشک تا فخرین اسپاس است و هر چه برای
بتهای مغز و ذکر باید همه سود دهند است و همگی عنایت بدان مصروف دارند که از اسهال
حرارت بتره و در دم در دل حادث نشود و اگر این چنین خوف باشد در تسکین ممانعه باید کرد
و مخدرات استعمال باید کرد و متومات بر دل هماد باید نمود **تنبیه** در بعضی اوقات نفعی از
تبرید محصول نمیشود و حال آنکه سبب حرارت و طبع حایل مصطر میکند و نمینداند که عدم
انتفاع از قله تبرید است خانه اش گرفته را آب اندکی سود نمیندند باید داشت که مفاد
ادزان و دادن دو ابد فوات بحسب احتیاج است اگر احتیاج شدید بود در ترید افراط
واجب است مثلا مبلغ کثیر دهند و بد فوات دهند تا بگرم الهی رود تر منفعت حاصل آید لیکن
از بین افراط معصودنه است که یافت دیگر اینجا در شدت افراط بلکه است که حال خط

ملاحظه نموده و بقدر مایل کفیه غرور فرموده استعمال نمایند و این تصرف بر طبیب حاذق است
که موافق تقاضای وقت میکند و اقرص و سفوف و اشربه لایفه در قراباد تیات بهر
نحو است و درین مختصر غیر بیان یافته **مقدم** آنکه سویر مزاج دل سرد باشد و علامت
دی آنست که نبض صغیر و بطی و متفاوت بود و نفس ضعیف آید و قوت بدن بکاهد و در
رنگ لبی برود و فرخ و ترش و چین و کم ولی عارض شود و چیز نای کرم سود دهد و ذوق
سساد شیبی **علاج** دواء المسک کرم و منقح کرم که در مالینو بیامد کور شد تناول کند و اشربه
منوی دل چون شراب کبکوزبان و شراب بادرنجبویه و شراب عود که در وی رعنفران و
سنگ و بنبر و سنبل و گلرنگ باشد بنوشند و قلیه کوشت مرغ و کبک و کبوتر و عصاره و مانند آن
بدار چینی و رعنفران و کون و عود و خورشید ساجه اشدا فرمایند و سنبل و سعد و دار چینی
قرنفل و در باب نرنگوش و اب شاه سفوم و اب بادرنجبویه بر سینه ضما د سازند و در اشربه
سرد و اب سرد پر میرند و ماء العسل که بدین صفت باشد غسل دو بخورد و کلاب یکم و حرق
کا و زبان یکم و شراب مقداره هم جمله را بجوشاند با شش نرم و بکار بریند بغایت مفید
است و خاصه اگر قرنفل و سنبل و عود و رعنفران مقدار ماست گرفته کوفته و در لسه گمان
بسته درین ماء العسل گذارند هنگام خوردن و شربت وی از چهار توله تا هفت
توله است **مقدم** آنکه سویر مزاج یا بس بدل عارض شود و علامت وی آنست که نبض
صلب و صغیر و متواتر بود و بدن بکشد از غم و لاغر شود اما لاغری این قسم است از
برزال قسم اول که حار است کمتر باشد و از خواص این قسم آنست که مریض از امور
که خوف و فرح و غضب و غم است زودتر منفعل نشود و بعد از انفعال تا زمان طولی

متاثر باشد و بنحو اولی و سرزد حسک **علاج** مایه الشعیر روغن مادام انجینه و سکر افروده
بپوشند و از افدیه هر چه برود مرطوب و دندانها دل نمایند و اینجا که تب نشنا شود سندرین است
نوسیدن سیر تازه است و اینجا که تب باشد اقتصار بز مایه الشعیر و روغن مادام **علاج**
و بهر از آن میبوست قیر و طی اخضر بر سینه مالیدن نجایت میند است **صفت** آن بکیرند
موم سپید و روغن بنفشه و روغن کدو بکند و در آب کشیز قزو و کاه پوکت مال
کند و لهذا سمیت بالا خضر هر چه برای **دول** گفته اید در اینجا از وی مقصود گشاید
فصل در آنکه سود مزاج دل تر باشد و علامت وی آنست که تبهن لین دلی و مخلف بود
امور نفسانیه رود ترا اثر کند و پایدار نباشد زیرا که رطوبت همچنان که زودتر منقل
بازتر موتر کند لکن نیز تغیر زایل میگردد از وی آن لغز بخلاف میبوست که اخذ و ترک
دوی تغیر میباشد **علاج** تطیف و تقلیل غذا کند و ادویه نجفقه قلبه چون قرنفل و زعفران
با در نجوبه استعمال نمایند و سکنجین غسلی و شراب انار لغز میبند است در ریاضت
معتدل و حمام مسخن سودمند و غذا نخورد آب و گوشت بر میان ماید و اینجا که آب در دهان
بسیار کرد اید بجز صبر و با یارح استغراغ میند و در قسم اول گفته شد که به سهوی مزاجی
که مادی باشد منقیه ماده ضروری است و الا تبدیل کافی و سود مزاج اگر مرکب باشد **علاج**
نیز مرکب باید کرد و بد آنکه سود مزاج که دل آنچه محکم بود علامت میند و با آنکه آنچه غیر
محکم بود **علاج** دشوار پذیرد **فصل** در حقیقت یعنی تا با یک و طپیدن دل دوی است
که عارض شود حرکت اختلاجی در دل و سببش رسیدن ذیت است بدل و موجبات
بسیار است و هر یک تقسیم عمده گفته **فصل اول** آنکه سود مزاج سازد در دل افند و حقیقت

انجامد و سود مزاج از بجم پندگور شد **قسم دوم** آنکه خون در بدن میفراید بجدی که ادعیه را
بر سازد و اگر چه از عفونت خالی باشد بسبب امتیاز محبت حقان شود و علامت نشان
ظرف خون ظاهر بود نسبت چون تمدد و اسهال عروق و عظیم نبض و اتساع و غلظت بول
کس اعضا و مانند این **علاج** رنگ مسیق زغند از دست چپ تارود تر مختل نفع بخشد و در
در اوص کله و بوی خوشند و از اغذیه میبرد بابت بی کوست افسار در زنده و اگر از فصد مانعی
بود بر ساق و بعد مابین انگشتین حمامت کند و استفراغ منی که بغیر استساق **علاج**
بغایت مفید است و بهر متدیل آنچه در سود مزاج حار گفته شد سودمند **حکایت** شخصی را بر سال
حقان زخم میداد و جانینوسن فصد همیکرد و نفع بخشید سیال چهارم از حد و فصد
کردند آن پلنگ عاید نشد و اگر حرارت در مزاج غالب بود هر چه در صفوای گفته اید از
تداوی بارده بعلی آرند اما اگر قوت ضعیف بود و اغذیه و اشربه سرد حرارت بفری با
زیان دارد قدیمی کبابه و قرص و قاقله نرم نموده در اغذیه و اشربه بیا میزند بد آنکه
در رات در قوت است این تمهید میگوید رات تا است یعنی جنرات و صاحب فصد
می نویسد که دوغ را که تازی محض کرده اند چون یکشما بکافه در جای سرد نهند
اب صاف آرد که که مصفی شده بالا استند این اب مصفی است و با جمله از
ماست یا آن در لطیف اثر تمام دارد **قسم سوم** آنکه صفو موجب حقان شود اندر رگها
عمل در آمدن و علامت آواند و بیخوابیت و مشده تشنگی و بیقراری و جران
که از لوازم صفو است و این قسم کمتر واقع شود **علاج** بهر اسهال صفو مطبوخ
بلبله و شربت بنفشه و آب ترندی بنوشند و در اطفال حرارت بگوشند و اگر

مناسب دانند قدری خون از باسلیق بکشند و بر این مهذل بپوشند و آنجا که
 از افراط حرارت خوف حدوث بثره و اماس در دل باشد بگیرند ایون نند آنکه
 و تخم تفاح یک انگ و کافور یک طبع و مسک در عفران ۱۰ اسرار است یک طبع
 یعنی از هر یک نیم طبع ترکیب کند و بدهند و آنچه در دموی مذکور است و معید اند
 علاج این هر دو قسم یکی شمارند مگر آنکه باخراج خون بیشتر در موتی و افراط برید
 صفراوی ضرورت **صفت** بر این مهذل بگیرند مهذل سینه و بالکلاب سینه و کلاب
 در آن مانند و بر این در آن تر کرده بهوای فوس محکم نازند و بنوشند در
 باره کلاب برین برین باشند خاصه در جا ایگه دل و سینه **صفت** قرض کافور
 طباشیر و گل سرخ و گل نیلوفر از هر یک دو دم سرطاب چهار درم تخم کافور
 خیارین و مغز تخم کدو از هر یک سه درم تخم کاسنی و تخم کاهود کشیر جگ و مهذل
 سپید سوخته از هر یک دو درم سرطان هنری بریان کرده و در آب الوس از
 یک درم عفران و کافور از هر یک دو انگ صمغ کبیر از هر یک یک درم و نیم
 ده درم گرفته بجمه بلعاب میدانه بپوشند و اقراض بکشد و نگار برند **صفت**
 که دل گرم را سودمند بود بگیرند گل سرخ و طباشیر از هر یک یک درم کشیر جگ
 دو درم کافور نند آنکه سرس بکشمال اندازد **صفت** شرابی که سگی
 و حرارت به نشاند بگیرند اب انار ترس و اب و آلبوی برش و اب
 هندی و اب ترشی ترنج و غوره از هر یک سادی و بجهدار عماله سکر
 برافکنند و بتوام آرند و آنجا که تب باشد دوع مفید است و ماهی تازه خورد

بر که بخت سودمند و تحویل بهوای حنک ناخترین تدابیر است **فایده** محمد ذکر یا میگوید اگر
خداوند حقان گرم بشهری گرم مقام سازد عمر او کوتاه شود و هم او گفته ماهی مار را
از من حاجب حقان الحلان مبلغ عمر و خمین **سینه قسم سوم** آنکه ماده بلغم باعث حقان
گردد در بیشتر اربان افتد که رطوبت در غشاء دل بسته شود و باید دانست که ماده بیماری
دل با اندر که گاهی دل باشد یا در میان غلاف او اما آنچه میان دل بود و غلاف بود
بیشتر رطوبت بود یا ماده با و خاک و آنچه در ریه های دل باشد سده گویند در ورم ادنی
بغلب این موجب به فصل گفته اید و علامت حقان بلغمی است که به نفس تنگی کند و نفس لیز
شود و چین و حالی سینه بعضی پیدا بود و مریض پذیرد که دل او در میان آب افتاده است
سینه بخین استخوان کند چوب اصطخون مرکب کرد یا ابارج قیو یا باج قوفا یا
و اگر بگزند یا ابارج قیو یک مثقال و انیمون سوده یک درم و با سکنجین بر سوزند و بخورند شود
دارد و اگر رطوبت بسیار باشد یا ابارج قوفا یا باج در مطوس موافق بود و از آنکه
شود باید فرود و بعد از تنقیه و ولد المسک و مرو و حلو و میوه های و مغزهای گرم باید داد
سینه نهاد که حقان سرد را زایل کند بگیرند و سنبلی و سجد و دار چینی و مسک همه را
گویند و با ب مورد و شراب ریحانی بر شند و بر دل نهند و بدانکه حقان با رومع اطو
بود یا بدون آن که حکم شده باشد شراب صرف ریحانی اندکی توان داد که سودمند تر
چیز است **سینه** سفوفی که خداوند حقان سرد را سود دارد بگیرند که با و جذب ستر
از یک یک درم پوست ترنج بنید گرم **سینه** بندرم همه را بگویند و با سکنجین بر سوزند
سینه سفوفی که خداوند حقان سرد و تر را سود دارد بگیرند نعناب و کبریا بر این کرده و

فکاذبی برمان کرده و سعد از هر یک یکدزم زراوند مدح و دروخ از هر یک نیمدزم
مشک و انکی سنبل و مر در ایند از هر یک یکدزم سکرست درم سدرینی سه درم باطبخ
تریدید **نهند صفت** دوا المسک بیکبرند افستین رومی و صبر و راوند از هر یک نیمدزم
و سدرم ناخواه در غوان و کم کرس از هر یک چهار درم سنبل و ساج هندی از
هر یک دو درم جنیدید ستر و مسک از هر یک یکدزم همه را بکوبند و بنزند و با عسل مصفی بکنند
شرابی یک مقال اندر عرق کلورمان **صفت** دوا المسک مخلو بکیرند زرباد و دروخ
از هر یک دو درم مر و ارید و کبریا و سد و ابریشم جام مقوفی از هر یک درم و نیم همه
سرخ و سپید و سافج هندی و سنبل و قاقده و قرصل و جنیدید ستر و اشید از هر
چهار دانگ بنخل و در ملل از هر یک دو دانگ مشک و انکی همه بکوبند و با عسل اس
نارسیده بکنند و انوس دارو درین باب محربست و در فالنجو لیا صلیط یافته **قسم**
چهارم انکه سودا در کهای دل جاهل شود و حقان ارد و طایه است که چون در
او چیزی گرداید از رسیدن نسیم بدل و بر آمدن انچه فتور می اید و تا چار دل طسند
گیرد و علامت است که هر زمان دل بپسید و تبض صدک باشد و غم و ترس و حیضت
فساد فکر پیدا بود که یا بجا رفته یا تنجو یا مبتلاست **علاج** انچه برای ماینجو یا موی مذکور
شده از فصد و جران بعد **علاج** است و در تقویت دل اغانتت نمودن اما اگر کس
از بلغم بود و متولد شده باشد سخت مسهل باشد داد بدین صفت ترید سپید
فارغون اسطوخودوس و ملیله کابلی از هر یک یکدزم و ایا راج فیر انچه و نیم عدد هندی
نیم جزو جمله مفت دارد است کوفته بخته حب کند شربتی از دو درم ناس درم و

اگر نولد سود از صفوا افتاده بود استفرغ بدین حسب کند تر بد افیتون سناملی
از یک بجز دود آنک صبر و خرد لا جورد مغول دو بهر از یک بجز مصطلکی بجز دود آنک
کل استخ دو بهر از یک بجز حله شفت دارد است بگویند و حسب کند باب سبب سمرقانی
هماردم و اگر ماده علت سودا و محض باشد حسب بسیار دهند تا دفاع و نواهی دل پاک کنند
مفید مسهل که ماده سودا پاک کند فلبه گامی و سیاه از هر یک درم افیتون و قرفل از
یک بندرم دوازده المسک شسته درم برنج ازار با هم شسته تا سه روز بدارند که بجز
بس اند شراب بجاننی حل کرده بدنند و در بعضی مسخهای بجای قرفل و نیکم جراحی
مغول آورده اند و درین قسم استجمام باب نیکم مفید است و باقی تدابیر فصل
نالیو بیاروشن شود **مفید** و کثیر از بدن بر آمدن یا بر آوردن اتفاق افتد
با استفرغ خلط دیگر با فراط عارض شود با در اکل و شرب سوخته بد میرود و بد اسب
خون کمتر تولد کردد و رقیق شود و نفیاد گیرد و ضحکان گوید در هر رطوبتی که نماند
بر مقدار از بدن برمی آید در دل صغف می افزاید و خون دل صغیف میشود از **مفید**
خبر منفعل میگردد بجدی که از بخارات عده ای اندامی ماندومی طبعه قال الشخ و کل
صغف بیدت فی القلب مادام بر بقیه قوه بصنطرب اضطرابا با حاکا نماند دفع
عن نشه ادیمی فکان الحفقات **علاج** بحسب سبب است از آنچه مفروضی است باز
دارند و اگر سبب پید بود در زاله وی گوشند پس بهر کتاب خون صالح غده
صافی فنادل کند و هر چه مفید بود برگریند و دل را بمفحات تویت دهند **مفید**
ششم آنکه حسن دل ذکی و قوی بود و بد نسبت از براتد هر ک اذیت که بدست

کردد وی از آن منفعلی شود و بطبیعت مغلا کیفیات حاره یا بارده و امور نفسانیه اگر چه
بود خفقان اردو کاپی دکا و حسن بدان درجه میرسد که از آنجمله غذا و اخلاط بدن
خلو از آن مستحیل است ایند امی یا بد دل و خفقان می افتد و در قوت البهار و سمع
بهر همچنین ذکر یافته است در چند قوت حس مستحسن است لیکن از آنکه تشویس می آردند
وی فرود است دکاه باشد که از چندی رزین این سرد بطبیعت جهت دکا علاج از آنکه دکا
حس سبب رفت روح می افتد بهر تغلیط کلنه در بریه شتامل کند و ایضا دل را قوت
با دوی قلبیه و طبیویات مناسب حرارت و بر دوت و ذوق در آنکه از دکا حس
باز ضعف که در قسم پنجم ذکر یافته است که در دکا و حسنی بدن سلامت می بود و فعال
بصحت قوه بعافیت و نبض عظیم و قوه بخلاف صغفی که اسباب ضعف در پیش نهاده
باشد و اناروی پیدا **قسم پنجم** اندر خفقان که بمشاکت دیگر اندام افتد و این النوع است یکی
بمشاکت دماغ باشد دوم بکنه بمشاکت جگر بود سیوم آنکه بمشاکت معده و امعاوم
و حجت سس شود چهارم اکثر بمشاکت همه تن پیدا اید بحکم آنکه سمع و ذوق محدث
این مرض شود و بدیر قسم مساری از آنکه خورد دارد جزان طریق مشاکت جمله مذکور است
جمهور العلاج نخواهد بود خصوصا از سمج غشی که در آنجا نیر میان باید با احاطه روش
شود **فصل** اندر غشی دوی است که اکثر قوت حس و حرکت از آن ذویه معطل شود
رسیدن آید بدل و ادبی بهوس افتد و باید دانست که چون اسباب خفقان قوی
باشد غشی اردو اگر قوی تر باشد بکشد و دید آنکه غشی بر دو گونه است یکی آنکه مستحیل
روح بود دوم آنکه سبب جمود و خفقان و خسته شدن روح باشد و این هر دو

روح کلید باشد با اضمحان باعث ضعف قلب میگردد جهت ضعف قوت او زیرا که
روح مرکب است قوی است چون در آن فتور افتد جمله قوی ضعف شود و اسباب کلید
شدن روح سه نوع است یکی استفراغ با فراط دوم فرحت بالذات با فراط چون
جامعت و جهان و بعد آنکه بر گاه شادی و لذت مفرط ناگاه باشد دل پیش از آن گساید
و عادت است و بعد اسباب روح کلید پذیرد دل همچنان گشاده ماند و غشی افتد و ملامت
ارد سیوم در وی عظیم خون درد قوی و مانندان و سبب کلید روح با وجع شدید
است که طبعت جهت تقاضای قوی دارد و روح را بوضع درد مند میسیند و بعد از
دل فروقی شود و روح کلید میبرد با لغز و غشی می افتد و در آنکس بسیار در شراب **سیوم**
عاده تر از حملات روح حیوانیت و سایر اسباب محله گفته اید در اسباب اضمحان
روح در نوعی است یکی امثال با فراط خاصه از شراب شراب دوم غم یا ترس با فراط
که ناگهان افتد و بد نسبت دل فراموش اید و بسته شود و روح جنبه کرد و شراب لغوم باره
و در وقت سده در شرابان و دیدنی بود در اهر تر از اسباب اضمحان و اضمحان روح
چنانچه گفته اید و باید دانست که تقسیم ثانوی منقسم میشود غشی بر چند قسم است یکی
آنکه سببش امثال بود و درم آنکه سببش استفراغ باشد سیوم آنکه از رسیدن
بود خائنه و کیفیات سمیه بدل واقع شود خود سبب داخلی بود خواه خارجی همان
آنکه از سوء مزاج سازج که در دل افتد لاحق شود پنجم آنکه اما س دل حبیبی
شود سسم آنکه در عضوی که مجاوز و مشارک دل است افتی پدید آید و سبب
مشارکت وی آنکه ابدان رسد و غشی افتد و هر یک بقسم علته بیان باید **قسم اول**

میراند
اندر غشی امتلای و بد آنکه امتلا مفوظ حرارت غیر بی روح را محض میسازد و در
خواه امتلا را که از اصطلاح بود خواه از چیزی دیگر چون شراب و جوان **فایده** غشی که
در ابتدا آنها افتد از قبیل امتلاست مگر آنکه در ابتدا ای غیب خالص و در ابتدا ای
که لها جش در باطن اماس باشد واقع شود و وجه وی در استفرغ گفته **اید** **فهم**
اندر غشی استفرغی نباید داشت که استفرغ مفرط محلل و مرقق روح است زیرا که
چون رطوبات از بدن برمی آیند صالح بوند با فاسد جمع وی روح و قوی **میشود**
میشود و استفرغ که غشی آرد انواع است چون اسهال مفرط و قوی کثیر و زل
استسقا و بط و سبکافتن و سبک و از اجزای مده بالا استقصا و ادرار غرق و بر آمدن
خون با فراط هر چون که باشد **فایده** غشی که از وجه و فرج **مفوط** لذت افتد از بین قبیل است
زیرا که وجه شدید و فرج و لذت مفوظ از محلات روح است چنانچه ذکر یافت غشی
که در ابتدا ای الهت غیب خالص افتد در ابتدا ای پنی که در باطن صاحبس **است**
بتر از جمله استفرغیت بخلاف دیگر آنها که غشی وی از جمله امتلاست بهر آنکه
سبب غشی در غیب خالص از نیت و لذت و حرفه است که حرارت پیدا می نماید و
اینها موجب انحلال قوت در وجه و جدا نجا که باطن اماس باشد همین وجه
است زیرا که چون باطن اماس بود هنگام نوبت تب ماده بجانب وی **است**
ارد و درد افزاید و سبب انحلال قوت غشی همی افتد بخلاف دیگر آنها که سبب
غشی در اینجا احقان روح است بواسطه غلبان و کثرت ماده خاصه اگر ماده
غلظت بود یا نزدیک بدل باشد و در قسم مشارکی **میر** گفته **اید** **فهم** اند غشی که سبب

کسب دخول انچه مودره پاکینت سمیه باشد بدل خواه سبب در خارج بود خواه در بدن
این بر چند گونه است یکی آنکه ماده فاسد در عضوی گردد اید و کار روزه از وی بجانب دل
در قسم مشارکی به تقصیر و چه حدودش غشی از مشارکت گفته اید دوم آنکه از موضع منسوسه
سودا و صفرا که سح و دماغ بر شرابان افتاده باشد کیفیت سمیه فاسده بسوی قلب متغی
شود بسبب این کیفیت که مضاد حیوانی و طبیعت است ایجاب غشی نماید سیوم آنکه بخار متعفن
چون بخار فادورات و جلوه مستفیده بشود یا چرمای شدید الاثر و قوی الکلیفه مشتمل
گردد و بدنسب غشی اید اما این قسم نمی افتد مگر کسی که هفت قوی در دل او راسخ باشد
زیرا که عند الصغف از بر اندک چیز خارجی بود یا اثر اضلی منفعلی میگردد برودی بر عضو
مادون خاصه دل و دماغ که شرفیترین اعضای بدن اند چنانچه در خفقان ذکر نموده شد
بمان فرق از آنکه از صغف بود یا لازد کا و حس **مهم** اندر غشی که از سود مزاج سانج
که در دل افتد عارض شود و پوشیده ماند که چون سود مزاج در دل لایق میشود تولد روح
میشود مینوی اندیشه و بدنسب دل مضطرب میگردد پس اگر سبب هفت است در تولد
روح منوره که بیضا ده خفقان میشود و اگر از آن بیشتر است غشی می افتد و اگر موقوف است
در تولد روح منوره عظیم افتاده هلاک روی میدهد و نوعی است از غشی که سبب انسداد
شرابان و زیدی می افتد و این سر باینست که ما بین دل و حس میانجی است برای ایصال
سیم و اخراج انچه و عروض غشی از انسداد مسکنی از آنست که عدم دخول نسیم در
انچه موجب احسان روح و حرارت عکبر است و این سر بیان را در بدن از آن گویند
که مانند آرد و کتو مخلوق شده است بخلاف دیگر شرابان که دو تو است و نوعی است

عظیم بیضا ده

یار

که بواسطه انسداد مسلك ابره افند ابره شریان است که توسط وی سدهایت میکند روح
تمام بدن و جنبش بر ظاهر است **مشم پنجم** اندر عشتی که سببش اماس دل بود و بدانکه
یا اندر کور دل باشد یا اندر غلاف او و غلاف را نازاری مشاف گویند یا اندر عهسان
نمان که از اذنی القلب گویند **فایده** اماس کور دل گرفته مسمی است به عشتی قلبی و اگر
در اذنی القلب افند یا در غلاف عارض شود مدتی مهلت میدهد و قابل علاج است خاصه
سرد باشد و هر چند عشتی قلبی فی الحقیقت همانست که سببش اماس کور دل باشد اما بر سبب
مجاز این را نیز توان گفت و از آنکه مجت اماس غلاف دلی و گوش او متضمن بر حرکات
و تواید است تفضیل مسله گفته **مشم ششم** اندر عشتی مشارکی و هر چند بعضی حرکات است
مخسب اقسام دیگر نیز صبط یافته لیکن جهت فواید در اینجا مفصل ذکر باید بد آنکه مازما
مشارکت معده و امعاء رحم و مجاری سس و بعضی مشارکت همه تن و آنچه مشارکت
تن افند جهان باشد که در تنهایی محرمه و بخان خفقان و عشتی پدید آید و آنچه مشارکت
افند جهان باشد که دماغ ضعیف شود و سبب ضعف او عصبها که بعضیها مسینه پیوسته
که آلت دم زدن است ضعیف گردد و دم زدن از حال طبعی بگردد و نسیم هوا
تازه پیدا کند باید بدل نرسد و هوای دودناک از دل پاک بیرون نشود و بدین سبب
یسو و مزاج دل و خفقان و عشتی تولد کند و آنچه مشارکت جگر افند نسیم کوزه است کلی
جگر ضعیف شود و بد سبب دلی را همه وافر نرسد از غذا دوم آنکه خون سوداوی
در جگر تولد کند و بد نسبت غذا و وقتی سودا می چون بدماغ و دل رسد خفقان و اند
فاسد و عشتی ارد سیوم آنکه اندر جگر خون یعنی تولد کند و غذا و ذی بلغمیه آفت ارد

مشم پنجم
و اگر سرد باشد
بجز در مهلت نرسد
سرد و خوابت نادر افند
و بیوشی که از آماس کور
دل افند

- از اعضا دیگر افند
مشارکت دماغ باشد
مشارکت جگر و بعضی مشارکت

در دماغ و دل و جگر چهارم آنکه خون گرم یا سرد از جگر متولد شده بدل رسد و آن
سودا مزاج بدیدیم آنکه اندر جگر اماس افند کرم یا سرد و سبب پیوستن غشاها در همه
اشیا یکدیگر برنجی بخشناوردن باز و هدا آنچه مشارکت نم معد افند سه گونه باشد یکی آنکه
سندرم معد خلط فاسد گردد و بسبب در یکی و همسایگی رنج آن بدل رسد و خفقان و
غشی افند دوم آنکه بسبب حرکتی خلط بدگویی بر آمدن گیرد و خفقان و غشی پدید آید
سیوم آنکه معد را در وی خیزد و بسبب همسایگی در پدید آید بدل باز دهد و باشد که گنبد
و آنچه مشارکت جانب سپس در آن تولد کند چنان باشد که ماده ذات الخبز و ذات
جانب دل میل کند و خفقان و غشی اردد باشد که روح را خیره کند و گنبد و آنچه مشارکت
افند چنان باشد که در امعا کرمات متولد شوند و بخارا نهها بدل و دماغ بر آید و خفقان
و ضعف اردد و غشی که از الم قویج افند نیز از قبل امعا است و آنچه مشارکت رحم افند
چنان باشد که ماده فاسد در رحم تولد کند و بخاروی بدماغ بر آید و از دماغ بطریق
سرا این بدل آید و خفقان و غشی اردد گامسا بدل اخناق الرحم **تنبیه** هر عضوی
مشاکی که بخاروی پر میشود نخستین بر دماغ می افند و از آنجا بطریق سر این بدل راجع
میکرد از آنست که نخستین از فساد و می که مخصوص با آن ماده باشد در دماغ پیدا میشود
پس در دل انقباض روی میاید میک آنکه دماغ بر آید و بدل فرود آید و خفقان و غشی اردد
لیکن در دماغ تغییر پیدا آید بد آنکه اسباب حره خفقان و غشی بتفصیل بیان نامه **الکون**
علامات گفته اند و از آنکه بعضی علامات عام است و بعضی خاص هر قسم در امر **علیه**
بیان کرده شود **علامات** عامه که در جمیع اقسام غشی پیدا بود صفره رنگ است و سرد

نهایت خوبی بسیار شد و از آن
آنکه منحل شود و بدین
نقد بر میخواستند که هر چند بخار
بدماغ

دست و پا و ضعف نفس و ضعف بصر و باشد که همه تن سرد شود و در آنجا
که غشی قوی باشد چشم باز نتوان کردن و فرق در غشی و سکتة ظاهر دست خافه از آن
چون معشی علیه را او از مدحس کند و در یابد که از او گو ما از مکان بعید یا از سر
دیوار او از می آید بدون محی الفاظ اما بهر دخی بحسب ضعف قوه سبب ضعف
قوی می باشد بخلاف سکتة که هر چند بر وی نذا کند حس نکند اما در فرق بین غشی
و سبب در سبب گفته شد اما **اعمال** خافه که بدان نیست سبب لال کند بر آنکه از کلام
سبب از چند از تقدم سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
امثال باشد که فسادده بود و نفس قوی باشد لیکن سبب امثال یا کرانی و کمتری بود
و آنجا که سبب غشی تحلیل روح باشد نفس قوی باشد شخص ضعیف و ضعیف و بطی باشد و آنجا
که سبب غشی انسداد شریان دریدی یا ابر باشد هیچ سببی دیگر از اسباب غشی
شدید ظاهر نباشد و غشی شدید افتد چنانچه از ضعف معده و احتیاق رحم عارض شود
و بقره گفته است هر که غشی شدید مکرر و بار بار افتد سببی ظاهر پیدا نباشد **عقبات**
کشد و سبب ظاهر است که قوه حیوانی ضعیف باشد با جوسن و حمام و بر کشد اما
معده ضعف بر نهار و خلوا استجمام نماید تا صفرا می روی زبرد و ایند ادهد و مشارکت
وی دل متادی شود با حسن قول قوی گردد و بهر اندک چیز ذیبت یا بدیس بر گاه
سببی ازین اسباب ظاهر نشود و غشی همی افتد اما بشده توان دانست که در سبب
وریدی با در ابر سده افتاده پس اگر حدوت این غشی باز مازد بنگر از باشد
متصور نگردد و آنجا که از قوه حس دل افتد سببی قوی پیدا می شود و بی علاجی

انجا
قوی زایل شود و زود پدید آید و زود ساکن شود و در اکثر این غشی ضعف باشد
که از مشارکت یا همبستگی دیگر که مشر و جابیان مانده واقع شود تقدم سبب علامات که هر
از آن مخصوص است و هر واحد از آن در محبت خود مصبوط بران گواهی دهد و ایضا
سهز قبل خفقان اکثر مطالب روشن شود **فایده** حلیله از آنکه در غشی رنگ روی سبز شود
و مرد کردن در پیش او **تجربه** کرد و گواهیست توان داشت در حال میرد در جمله با نیت
که غشی قوی را علاج نیست **تجربه** هر گاه که که از پس اسهال یا از پس فصد یا از پس دردی
در ارضی از علامتهای مقدمه غشی چیزی ظاهر شود زود تر تدارک ^{در وقت} وی گوشتند و گمان
شروع غشی که بتدریج افتد آنست که نخست مص صغیر شدن کمر و درنگ همیکرد و در
حرکت جسم ضعف افتد و پیش خیم همان مطلق با خیال دیگر پیدا آید و اندک عرق آغاز
گردد اطراف سرد میشود پس هر چون که بیشتر بود اعراض قویتر گردد تا عین افتد
و سخت و شدت غشی بحسب سبب است و بدینکه از آنکه پیش از غشی تا سه و منگشتن
پدید آید باید دانست که سبب آن از مغذیه میخورد و امید علاج پذیرفتن هست و اگر از
اسباب مشارکت اعضا و علامات آن دآر اسباب سابقه و با در چیزی ظاهر شود توان
دانست که سبب از دل خواسته است و زود هلاک بشود و اگر کسی را در میان رگ زدن
غشی افتد بی آنکه خون بسیار بر خون شود و رگ دن عادت داشته بود و هیچ غشی
نوفتاده باشد باید دانست که در تن او بیماری است و معده او ضعیف است و
کسانی باشند که رگ دن عادت ندارند و چون رگ دن آغاز غشی پیدا آید از آن غشی
بناید ترسید زیرا که عدم عادت سبب غشی شده است خاصه اگر دانند که معده قوی است

و اخلاط تن بدن حد نیست که از حرکت خون ب حرکت در آمده احداث عسی نماید
بجز به رسیده که این چنین گمان که در ابتدا از فصد بر ایسان غشی می افتاد بعد از آنکه
فصد معتاد شد هر که غشی بنیاد و این غشی را که به بعضی گمان افند در ابتدا ای فصد است
که خون بر آمدن خون معتاد شود طبعیت از وقوع نرت و جنب عمر معتاد یکبارگی ب حرکت
و از ادران وقت بجز حافظت دل امری دیگر ملحوظ نمایند تا علیه مزوج را بفر و قوی را
که خود و نسبت از همه سو باز کشیده بجانب دل فرستاد و لجماع روح و رجوع دی از
ظاهر تهنی جانب موجب غشی کرد چنانچه بالا ذکر یافته و این از قبل احتیاج نیست
و این غشی از آنکه از هم طبعیت است نه از سبب مستقره در اندک زمان دور میگردد
آنکه رکت تند و قدری خون را بد غشی افند و باز پیش از آنکه خون بایز ایستد
جهت علم طبعیت بر این کیفیت و چون طبایع مختلف است در هر فرد که ابتدا بعضی
کنند جهل طبعیت صورت بچگونگی بند و زیرا که بعضی طبایع با وجود جهالت از امری که در
شود مضطرب نمیکرد و ثابت می باشد گما هو ظاهر می اناس علاج باید دانست که
طبعیت او ند غشی را با در جاره عسی در یا بد یا در جاره افافت اگر اندر حال غشی باید
بیشتر باز داشتن سبب معمول باید شد بپایهی قوه و اعداد روح و تنه طبعیت
اما اعانت قوه و روح است که چیزهای مناسبه که مفاد حسب نیازند مو بایند
اندر خلق حکمانند بحسب مزاج مثلا اگر خذ او ند غشی گرم مزاج بود کافور و قندل و کلاب
و خیارین سرد کرده بانندک مسک بویانند تا مسک حارت گرمی را مدد کند و کافور
و قندل و کلاب حارت عریب را نسکین دهد و کلاب سرد کرده در خلق چکانند بر سینه

سینه در وی زنده و آب سرد بماند کی شراب رقیق با ماء اللیم اندر حلق چکانند و
برودن صواب باشد و پس از آن یافت پیرا من مفیدل بو سیدن و طعام مناسبه
سرد خوردن مفید است و اگر صاحب غشی سرد مزاج بود مشک و عنبر و ریاح و اطعمه که
سردی عفا فرجوسه با سندن چون سر نواد و قرصل و دار صینی و ر عفران و مانند آن بویا
و در اول مشک تا مقدار یک طبع میگرد شراب گرم کرده امیزند و در حلق چکانند
فم معده را بروغن نار دین و مضطکی همی با سندن و اگر چنان اتفاق افتد که صاحب غشی
روده داشته باشد با سندی دیگر که سسته بوده شراب از وی دور دارند زیرا که آب
در سنگ نهی تشنج و اختلاط عقلی می آید پس اگر چنین باشد علاج او بوی طحماها خوشبو
و اندکی ماء اللیم باید کرد و اگر سبب غشی اسهال قوی باشد یا سببی دیگر که سردی
باشد چون رگ ذن بسیار یا از حر اجتناب خون بسیار رفتن آب سرد و گلاب بر سینه
نشاید ریخت بلکه بوی کباب و بوی مرغ پریا نکرده و بوی سبب دهنی که بر آتش بر افکند
و بوی نان گرم علاج نمایند و فم معده را بروغن گرم بمانند و ماء اللیم با اندکی شراب
رقیق در حلق چکانند تا ماء اللیم را رو و لغزین رسانند و روح را مدد کنند و اگر غشی از
پسین ^{بیشتر} افتد اندکی سبک در آب همی یا ماء اللیم امیخته در حلق چکانند و چون ^{بیشتر}
اید هم آرزین ماء اللیم اندک اندک همی دهند و کل نشا پوری که بوی کافور پرورده ما
گنبدن صواب باشد و اگر غشی از کثرت عروق افتد اطراف مریض بگلاب آب سرد
بمانند و برک نمود و خشک کوفته و بخیته مازود مانند آن بر آند ام بر آند تا عرق ماز
داد و قوه را باب نهی و ماء اللیم و بویهای خوش مدد دهند و اگر در حالت غشی شر

گشتن و توان بسید یا پیش از آن بوده باشد بوی طعام دور دارند و چند
باقی آید و پر هضم اندر کلهوی دی فرزند و نم معده را بچنانند و با دوازدهای بلند
چون او از طبل و بوق مانند آن که هضمه طبیعت و محرک و روح و حرارت باشد بیدار
و چیزهای عطره او بر بینی دارند چون کندس و مانند آن تا عطسه آید پس اگر از این
بیدار بیدار شود و عطسه نهد باید دانست که ذروی امید نگیرد و اگر کمی غشی در
قویج و مانند آن باشد بقیه نماند و در سبب غشیدگی در کندس باز سبب
گوشند و اگر سبب غشی کردن حیوانی زهرناک باشد یا خوردن طعام زهرناک تا هضم
و یا زهر دهند و اگر سبب غشی از اعراض نفسانی باشد عطر که موافق مزاج نماند
بویانند و اطراف را بکلاب سرد و آب سرد با نند و بدن گرم دارند و نم معده را بر و
گرم مالتش دهند و زمانی اندک بینی بگیرند و با مسکی دلگ نمایند و کلاب و مارا در
حلق چکانند **فایده** جهد کردن تا قی افند در بیشتر انواع غشی نمود و در لیکن در غشی که از
کثرت عرق باشد زیان دارد و اطراف ماییدن و گرم داشتن نم معده را بر و
گرم ماییدن و بیدار داشتن و از سخن گفتن و منع کردن سود دارد و اگر در حال
غشی بنیر مایافته باشد یا از سرمای سرد اختلا را و سرد شده فلافلی و مانند آن
و کساز که در فصد یا از پس آن غشی افند سبب غشی صعفی **فایده** و غلبه صفوا با
که پیش از فصد سر بهایی که معده را قوت دهد و تسکین صفوا کند بدین جور
انار و در سبب رت آب نیمو و اگر سبب غشی احتناق رحم باشد بوی عطر را در
دور دارند بهتر است و دیگر که مناسب او باشد مشغول شوند و بویهای او در که با معده

معده و مزاج لو موافق باشد بویا نیند خون سرد استر غار و انگرود مانگدان و در
 الرحم به تفصیل گفته اید و اینجا که در باطن اناس باشد وید ان سبب شروع نوبت تب عشی افتد
 باید که بجز آنکه اثر تب محسوس شود دستها و پایها می اورا برینند محکم و مالیدن فرمانند
 سوزنهای گرم تمکید نمایند تا ماده از باطن بظا هر مجذب شود انظبا از خواب باز دارند
 زیرا که در خواب طبعیت و حرارت باطن روی می ارد و بد ان سبب ماده میل باندر نیماید
 در دم دردیغیر اید و بنوع عشی می ارد و اگر سبب عشی تب محرقه یا تب دیگر باشد تدابیر
 افاق ازین جهت مبهوط پوشیده نیست ایضا در باب حیما ت حمی عشیة تفصل مسهل
 گفته اید و آنچه از دم خلاف دل در مالش و کوس دل افتد تفصل علیره بیان یاید باجمک
 تدابیر که با قافت ارد ذکر نموده سنده اما در غیر وقت نوبت عشی یاید که مختص سبب کند
 پس بحسب یی مدا و انانیند مثلاً در استقر اغنی اجناس کشد و در امتلای استقر اغ و در
 سوز مزاج تعدیل **انتهای** حصول افاق تسجد عبت از زدن آب سرد بر روی از ان جهت است
 که طبعه حرز در میشود از اذیت برودت و روح و خون و حرارت غزیری مع طبعیت
 نیز نظایر میگردید پس بالضرور در اینجا حرارت جمع میشود و حواس قوی میگردند از آن
 است که آب بر روی زدن مفرور کرده اند نه بر سینه با وجود آنکه سینه معدن حرارت است
 دل بد نزدیک زیرا که حواس در وی بیشتر است جهت احوست او با دماغ پسر
 اجناس وی از اجناس اکثر است از باقی اعضا و ایضا حس دهن که اقرب طرق است
 بوی دلی جهت استساق هواد روجه است و بدانکه در افاق از جمع حرارت که مذکور
 شد بر تقدیر است که حرارت متوجه مبد او شود باشد اما در اینجا که کمتر باشد تکلیف راه

سرشس اب سرد بریدن از آن سود میدهد که وی به تسکین مزاج محلل و کلیف مسام روح
را تخلیل باز میدارد و در باطن گرم می آرد و مجتمع سازد **فایده** جمله که در جمیع امراض قلب
حفظ وی ضروریست و مراعات توانین که در وی ضبط شده واجب باید دانست که دل
شریفترین همه اعضاست در علاج او احتیاط بسیار باید کرد چه در استفراغ و چه در تهیله
مزاج و احتیاط آنست که بردارد که بکار بریند مبدل باشد مستقر ^{بمشاء} مریکب باید کرد بدینجه
روح را قوت دهد و بدیل مخصوص باشد و آنچه که حاجت برترید اینده صلا مبانیه شد ^{باید}
زیرا که دل معدن روح است و روح گرم است عند افزای پرند اینم نتوان بود که با روح
فرد میرود زیرا که از حرارت عرس که در دل افتاده روح تخلیل پذیرفته و اندک شده ما
از آنست که قدما اقراض کافور که از بهر سو فرج گرم دلی ساخته اند بی رغوان نیست
هر چه هر استفراغ و صبح کرده اند علی فسان ^{السنه} با جزای که مانند او باشد نیست بهر آنکه
دانسته اند که حکیم مطلق طبیعت را بر حفظ مصالح تن موکل ساخته است و تصرف او در
بمقتضای حکمت و دینیت فرمود مادام که مقدار تنوده کلاس فرسخ کافور تر عرق که خود
شود طبیعت قوت رغوان از او دینه جدا کرده بروح میرساند تا روح بدین فرمود
و قوت گیرد و قوت کافور در جزان بگوهر دل میرساند تا مزاج گرم او معتدل گردد اما
این تصرفات بر قوت طبیعت مفوض است زیرا که اگر طبیعت قوی بود هیچ علاج
ندهد و ایضا در ترکیب رغوان با اودیبه بارده قلبیه نفعی دیگرست که قوت رغوان
قوت اودیبه بارده را بدل رساند زیرا که در وی سرد کند زنده نباشد و بدانکه
دارونه ای که دل را سود دارد بسیار است لیکن آنچه مخصوصست است در اینجا بیان نمود

شود آنچه با عقل قریب است با قوت است و غیر زره در مورد سیم و کاو زبان و آنچه کرم
در پنج است و جدوار و مسک و غیره در بناد و ابر لیم و در غفران و بهمنین و قنقل و
عود خام و بادرنجبویه و تخم آوسا سفوم و تخم او و برگ ترنج و پوست او و قاقلا و کما
سوزانج هندی و راسن و آنچه سرد است مردارید و کهر باد بسد و کافور و صندل و طاهر
و کل محتوم و سبب برشته و کثیر تر حکم و از مرکبات نافع و فو حات با قوسه است **تفسیر**
بهار بهایی امثلای که در آن را نقد میسر شده باشد که منفذ دم زدن را بسته دارد و بعضی
بخاری علیط باشد که از غضبوی دیگر بدوی تراود پس از جهت سده امثلای با سلیق از
دست راست زنده و از جهت بخاری از دست چپ و وجهه ظاهر **فصل** در علت و خانیه
و این است که در یابد انسان که گویا دغان از دل می براید یا لا و چون بسیار شود
بند میکند غشی را و سوز فکر و این مرض از احتراق اضراط عارض کرد **علاج** تنقیح اضراط
سوزنده کند بمطبوخ انیسون و اصلاح اضراط نماید باغذیه محمود و صاحب این مرض را اگر
اسهال سیاه و یا مختلف الالوان حادث شود یا رعاف افتد یا خون از بواسیر
جاری کرد صحت یابد **فصل** در مردم ادنی القلب و در تشریح دل گفته شد که دل در
سکوش دارد بدانکه این علت عقب امراض حاره و حمیات فرمنه عارض شود و علا
وی است که در سینه و ریه منفصل مغم معده که جایگاه کوش دل است لعل محسوس
برگشت و در اکثر اوقات حالتی شبیه تقسیمی پدید آید در وی رزد باشد نجاست
چشمها مگر نماید و حرکت این طدل منقطع باشد یعنی تمامه منبسط نتواند شد
و پیش از رسیدن محیط رجوع بمرکز نماید و تقدم امراض مذکور از نشان مکره

این علت است و حدوث این اماس چنان باشد که بسبب امراض گرم روح و حرارت
 به تحلیل رود و قوت دل ضعیف شود و بد نسبت از تصرف کردن در غذا چنانچه با بار
 نماند و دفع فضول بر وفق طبعت نتواند کرد و با لزوم فضا زدی در دل جمع شود و از
 دل اشرف است و عشا او در گوش او نسبت بند و حسن طبعت از اسبوی
 دفع سازد و با لزوم از غلاف یا در سینه دو فرقی اماس پدید آید بحسب میل ماده
 اماس سرد است زیرا که اماس گرم در دل باشد یا غلاف یا در گوش او مهلت نمید
 و فی الفور میکشد و اماس که در گوش در دل افتد اگر چه سرد باشد نیز مهلت است اما اماس سرد
 در گوش در دل نبوده باشد علاج می پذیرد اگر بر زدی تدارک نموده آید و گرنه ادنی
 میزند روز لاغز میشود تا که بمیرد و حالینوس میگوید بودند و هشتم روز بروز لاغز میشود و
 او را فرج کردم و شکم او را بشکافتم در غلاف دل اماس صلب یافتیم پس در است
 سبب لاغزی وی این بود و باید دانست که اندامهایی بودند یعنی میمون مانند
 درم بنمایند لهذا جانینوس بودند بسیار مبد است تا که تشریح جزئی مشکل می اف
 رامی گشت و بدان نگاه میکرد علاج هر تطیف و تحلیل ماده طبع بانوز و اکلیتی و تخم
 و برگ خطمی و برگ کرب و تمام در عقوان ضاماد فرمایند در توتیت دل کوشند با
 و ادویه **فایده** اماس که اندر گوش در دل افتد سبب بر آنچه در غلاف غارض شوند
 تبه تر است و صاحبی در اکثر هندوس می باشد و افت وی قویتر است زیرا که اگر
 دو گوش مجری جذب نسیم و خروج بخار است چون در وی اماس پدید آید سبب به تنگ آید
 بسبب آنکه رسیدن نسیم بدل و بر آمدن بخار از وی بر مجری طبعت نباشد فساد لا

میزند
 است

۴

در سبب
 بر سینه و فرج معده و تطیف
 و ما در اکلیتی

لاحق شود و ملاکت نزدیک باشد بخلاف اما سن غلاف که در وی غشی کثیر نباشد و مدتی
دیر بپاید که مجری هوای دل کشاده باشد و بد آن سبب دل قافیه تنگ نشده تا زود نهدک
سازد و پوشیده نماند که دل از انواع جراحت و قروح و شوره و سحر احتمال نکند و گفته اند
برگاه بر کوه در دل بتره پدید آید از بینی چون سیاه بر آید و جز کجبت از به تحریف دل نکند
در ساعت ملاکت کند و اگر کدر کند زود در نیم ملاکت سازد و بد آنکه در بعضی امور محسوس
مانوریم که احدی از هفت با قروح بر آن بگردد زیرا که جوهرش نامتھاسی است **فصل** در صغط
القلب و این مرض است که ادیمی در یابد که دل او فشارده میشود و مصغط میگردد و غش
افتد و لعاب بسیار از دهن بر آید و سبب این علت است که قدری از ماده سودا بر دل
منزشع شود و دلیل قدماده است که غشی سبک میباشد و این ماده از غفونت و سخیه خالصیت
در کله گهی ماده سودا میندود اما بحسب قلمه و کثرت ماده حال غشی متفاوت می باشد
فصل در استفراغ سودا جزوی دهند که سودا را از مکان بعید برارد و در تعدیل مزاج
حکایت شده تا عن طبعی متولد شود و قوتت میباید دل را بمفحات که در مالچویا
ذکر شده و باید دانست که تریاق کثیر درین مرض نفع کثیر دارد **فصل** در تقشر القلب
دومی است که احساس کند از می که دل ویرامی خراشد و از شده الم بهوس افتد
که ماز فی الفور بهر جهت ضعف سبب و سرعت زوال آن و این مرض کثرت
که مدتی با سهال صغوی مبتلا باشد بحدیکه رطوبت قرصه العدها مستفوع شده
بگردن یا کف دست افتد که از دماغ او نضله گرم تغییر موده بادل برزد و به اختلاف قویتر
و ظاهراست که انصباب رطوبات دماغی بیشتر که موده است و بر دل نواند ریخت

مگر نوسطاریه و چون در ریه در اید اکثر است که بسعال می براید و بجانب دل همکند
و اگر ایضا ناسب ضعف قوه ریه بسرفز بر نیاید و بسوی دل میل نماید بلا اجمال احداث
هلاکت میفرماید لهذا درین محبت شایع گفته الا ولی ان یجمل القلب الی المعده **علاج**
العلیل کان قلبه قد یقشر و لا یخفی ان حدوث الحرقه و القشر فی القلب عند الاسهال الصغیر
بعید جدا و القلب مشرف لا یجمل هذه الا ذنبه بل الموت یستقیا و علامت این مرض است که
هنکام ظهور ان احالت نطفه و سکنج در زوی افتد نسبت اذیت و الم و در بدن
بمواضع مختلفه بدیداید عرق بسیار جهت انحلال قوت و ضعف ماسکه **علاج** در منع سبب
کوشند اگر چه یقینیه باشد و بهر اصلاح خون غذا را لطیف خید الیکموس خوردند و چون کوب
کبک و تیهو و دراج و نان پاکیزه و جری ترغی اصلاح غذا نماید تا صفوا تولد کند
و اشربه مقویه خوشبو بنوشند و در آنچه از زرد افتد بعد از تنقیه فصول عاده اگر احتیاج
باشد شراب جناس بکار برند که رطوبت از انصاب باریافته **علاج** در قوت القلب
وی است که در یابد ایمی دل خود را کویا برون می اید از مسینه بقوت **علاج**
سود فراج دمیست یا صفو اوی که بدل عمارق شود و جهت دفع اذیت **علاج** در حرکت
و از شدت دفع در یابد علیل که کویا دل برون خواهد شد و از حاضرین دلایل این
علت است که هرگاه این کیفیت روی دهد رنگ زردی محبت ماده تشکیل شود **علاج**
یا بحرّه یا مانند آن که از لوازم خون و صفوا است **علاج** از دست راست ماسکین **علاج**
و بطبخ شامره و ملیله زرد و مانند آن که محبت و مفصل مذکور است **علاج** در زردی
اصلاح غذا نماید و بمغزات نموده قلب فرماید و مداومت بکلاب و عرق بید مسک

عَنْ الْأَسْهَالِ الصَّغِيرِ
تَدِيرُونَ مِنَ الْأَسْهَالِ الصَّغِيرِ
الْأَلْمَعْدَةِ وَأَزْطَالَ حَرْبِ
عَمَلِ الْمَعْدَةِ

و مغرب منزل میند است و در اکثر امراض قلبیه سنود دارد **فصل** در اجزاء
الرطوبت علی القلب و این علت است که پندارد انسان دل خود را که در استخوان
میکند و متحرک شود و دل بچرکت اختلاجیه و سبب این امر ضن کردن رطوبت است و
مغرب شدن او در غشای که محیط دل است از است که با احساس برودت آن
رطوبت مجنون به جوالی القلب خفیل میکند آدمی دل را که در است و چون با احساس برودت
ناذی میکند دل جهت دفع این متحرک میشود بچرکت اختلاجیه لهذا قدامت غیر من
را از انواع مختلفان شمرده اند **علاج** برای تحلیل و استفرغ رطوبات زیاده از اجزای
بزرگ و مانند آن در مندور یافت فرمایند و کل سرخ بسنبل و ریحان باب ناد و بختونه
بر سینه نهاد نمایند و بهترین تدبیر جهت تسخین دل تحلیل رطوبات که در است **عصب**
و چشم آوردن است **فایده** گاه باشد که این رطوبات مجنون کثیر المقدار باشد و حرارت
نامتدله خشک شده بر دل چسبند و از انبساط طبعی باز دارد و در حالت
عارض میشود تخلف در نفس و سقوط در قوت **عصب** بطبعیت و تدبیر وی است که
با استعمال مینات و قروطیات بر سینه لوزال میبوست کند پس بهی که ذکر یافته است
سازند و به تقویت گوشند **فصل** در جذب القلب و است که پندارد آدمی که دل
وی فرد سوگشیده میشود و سبب فاعلی است که از معالین بجز خلط حاصل شود و
بدان سبب معالین مذکور متدد و منجذب گردند و از آنکه دل مشارکت بجز است
تا بجز معالین وی کند و دل بجز جذب افتد و باشد که از احساس انجذاب لاص
دل را الم حقیف و حالیتی تشبیه لغشی **علاج** استفرغ خلط نماید بدایچه مناسب است

باشد و استلال بر خلط موجب از لومن مریض و جزان توان کرد **باب** در امراض
ندی یعنی پستان و باید دانست که هنگام بلوغ در پستان تحفه پدید می آید در
وزنان پس از آن مردان بواسطه استیلا و حرارت که لازمه مزاج ایشان است
به تحلیل میرود و زنان را بسبب کثرت ماده طعمه و ضعف حرارت که خاصه مزاج ایشان است
روز بروز بیشتر میگردد تا مصدر رزق رضایع باشند و ممکن خواهد بود سینه آرد و اج
پوشیده مانند که سیر و منی خون هر چند بصورت مخالفت دارند اما اسباب تولد
از سه گمان است زیرا که فی الحقیقت شیر و منی خون است که درین حکم مستعمل
صورت میگردد و در مزاج نیز اطباء را اختلاف است بعضی بر آنند که گرم و تر است همچون
و بعضی گویند سردتر است و بعضی معتدل دینند و این باب شامل بر هفت فصل **فصل**
اندر فته اللبن یعنی کمی شیر و از آن چند سبب است یکی کمی خون دوم بسیاری خون سیوم
فساد خون و هر یک بنسب عمده گفته **اول** اندر کمی شیر که از کمی خون باشد و طام
است که اصل و ماده شیر خفت چون آن کم شود شیر نیز کم گردد و اسباب
خون بسیار است یکی بر آمدن او بفضله یا بخص یا بنفاس یا جزان دوم فتنه
سیوم تناول اطعمه که خون از وی کمتر تولد کند چون اغذیه که مفرط البرد و البس
چهارم اعراض بدنیا نفسیه که طبیعت را از تولد خون باز دارد پنجم سود مزاج که
معلل تولد خون گردد و علامت این قسم بحسب تقدم وجود اسباب موجود در
پوشیده نیست **علاج** در منع سبب کوشند و از اغذیه هر چه مولد خون صالح باشد
بجوژانند و اشربه خون افزانوشانند مع رعایت مزاج و سبب و آن کار از اغذیه بر آید

بدانبرد از **قسم دوم** اندر یکی شیر که از بسیاری خون باشد و این چنان بود که خون
در بدن بغایت بسیار شود و میخ فساد می نماید اسهال باشد و لیکن طبع سبب کثرت
ناید بر مضم ان و انراغ نیز از ان باشد و علامت غلبه خون ظاهر است **علاج** فصد کند
بر چه مقل خون و مولد شیر و معوی طبع باشد استعمال نمایند و از آنچه خون را فاسد سازد
باز دارند تا باقی دیگر نماند بسیار باشد که خوف شدید مازن قوی با قوت شفقت
بر دل یا سببی دیگر که طبع را از تمام نوبه شیر باز دارد باعث کی شیر گردد با وجود
اگر خون در بدن موافق بود و صلاح لیکن شیر کی پذیرد و علامت این قسم است که از غلظت
فقد و فساد خون بر می آید باشد و اسباب این پیدا بود **علاج** منع سبب کند و مویز
و مویزات در بند تا طبع متولد شیر متوجه گردد **قسم سوم** اندر یکی شیر که از فساد خون
باشد و این دو گونه است یکی آنکه خلطی از اخلاط ثلثه با خون آمیزد و از فاسد سازد
ظاهر است که شیر از خون فاسد کمتر تولید کند دوم آنکه سوز و فراج ساده در بدن افتد و
خون بنماید یا در تنبی افتد فقط پس طبعت بد انجانب خون را بوسند اگر چه صلاح باشد
و این قسم را بد و نوع ذکر کنیم **نوع اول** اندر فساد خون که سبب غلبه اخلاط باشد و علامت
غلبه صفرا و وصفه شیر است و حراره و تبری طعم و بوی ان و علامت غلبه بلغم سرد است
بماض شیر است و یا تغییر قوام و حموضات طعم و بوی او علامت غلبه سودا است
که شیر شدید الغلظت باشد و سپیدی او که نماید و بغایت قلیل المقدار بود گاه باشد
که سبب فساد است قوام شیر بغایت غلیظ شود و درشته مانند برون آید **نوع دوم** از
ترشی شیر بلغمی ذکر یافته بر تقدیر است که سردی مستولی بود و الا که با بلغم حرارت

طعم او شور باشد نه ترش **علاج** استفراغ خلط غالب کند و هر چه مفاد آن خلط بود بداند
بگوشت بره و بزغله که مثلا در صفراوی مارا الشعیر و سفیداج که در و تخم کند و تخم بادیان باشد و صوی که در
علاج اسپه در مانیز که بریدارد کندم و اندکی حله و روغن کنجد و عسل مرتب کرده باشند بدند و در سوداوی هر چه
مخور کنند و در علمی زبراج کندم و بخورد و جو و آنچه بر روغن بادام خوراند و گوشت مرغ فربه و لسان میس سردار
است و لیرا که شیر همچون رشته براید بنفشه و خطمی و کسکب جو در آب پزند و پوسته و لسان
طلا سازند و طبع او لطول نماید و اندکی مرطبه خوردن فرماید **نوع** اندر فساد خون که از
سود مزاج افتد و علامت بر واحد طار است و علاجهش تعقیل و تبدیل مزاج است باقی
و اثر به که در مادی ذکر یافته و از آن سود مزاج لسان باد و به موضعه توان کرد **انباء**
هر چه منی را زیاده کند شیر را نیز افزون سازد چون تودری سپید و سنج و تخم خشخاش
سپید و لسان بز و کوسفند و هر غذایی که بکری و تری میل دارد و صفراوی را شیر و تخم
خیارین و تخم کدو با جلاب و مغز بره و شیر بز و شیر گاو با سبک و ماهی تازه هر دو بسیار
شیر افزون کند و بلغمی و سوداوی را شیر و صوی که در ارد کندم و شیر تازه و کباب
و حله سازند و شیر نیک است که از خون صاف تو کند و نشان او اعتدال رنگ و قوام
و خوش بوی بود طعم شیر است **دای** که شیر زیاده کند بگیرند ارد کنند و از آن شراب آنگوی
بماند و پالایند و آن شراب مایه نبوشانند و لعن از آن بر سینه و چستان گذارند **دوی**
دیگر که شیر را فراید تخم کدر تخم پایز تخم شلغم تخم سبب تخم ترب تخم بادیان از هر یک
برابر بستانند و همچند مجموع بخورد بریان بگیرند و همرا کوفته بخته بپزند و در صبح بخورند
یا بیخ انار شیر تازه بدهند و اگر بخورد سپید در شیر تر نمایند و تمام شب بدارند و صبح
و ما

و صبح آن سیر تا بشکر نوشانند سیر زیاده کند **صفت** صفادی که سیر زیاده کند بگرد
ارد باقی ده درم باد روح کوفته بخیه بچدرم برود با آب باد روح برشند و برشتا
صفا نماید **فصل** در کثرت آسین و او در دالمراط باید دانست که بسیاری او را سیر
از چند وجه مضر است یکی آنکه بدن را ضعیف میکند زیرا که ماده سیر خونت و کثرت است
دی موجب ضعف است دوم آنکه آسین نتوان بود که از کثرت در پستان مجس بود
پس برسد او را بر دخاری و بهداشت تکلیف نماید و بدنسب فاسد شود و بسیار باشد که
زشت گردد سیوم آنکه چون در پستان و اثر آید حرارت غزیری پستان را در پوست
با نفوذ حرارت از تصرف کردن دیوی باز ماند چنانچه باید و با فاسد انجام چهارم آنکه
باشد که از غایت تمدد که در شیمی آمده اما س تو لکند بله امراض دیگر با جمله بسیاری
از مقداری که باید چون بر آید تدرک دی باید کرد مگر آنجا که ضعف و افق دیگر نوبت آید
بعضی گمان باشند که بسیار خوردن و خون در بدن ایشان بسیار متولد شود و بدنسب
سیر او را کرده با وجود آن هیچ افق پدید نیاید پس اینچنین زنان را چیزی که مقل بود
نشاید استعمال کردن و اگر دانند که باقی خواهد انجامید بقدر اکل در تغذیه کوشند
پنهانی مخفیات و مشغف رطوبات و بد آنکه اسباب کثرت سیر ضد اسباب قلته است
و گاه باشند که نماز آبی اسن سیر در پستان پدید آید و دردی خواهد که حیض نارطبه
گرفته باشد و باشد که هر جوان را عند بلوغ سیر در پستان آید و دردی خیزد **علاج**
اگر چه ضعف مشغف رطوبات براد و محلل باشد و تغذیه یعنی نماید سیر کم کند و چیزی
او را و حیض کند شود مند است جهت اندفاع خون که ماده سیر است از پستان بوی

رحم خاصه اگر اجتناس طمست سبب کثرت باشد **صفت** طلی که چون بر پستان گذارند **کند**
بگیرند لک و مودار سنگ و بروغن کل طلی نمایند **صفت** کون یعنی زیره با سرکه اینتر
و طلی کند و از جزای خشک که درین باب سود دارد و طغیش است یعنی عکس که
نخچه و کاهو خوردن و ضاد کردن و لعاب کسپنول طلی کردن و برک او ضاد نمودن و
جزای کرم برک سداب خوردن و ضاد کردن و تخم سداب خاصه کوهی و زیزخون و ما
سرکه ضاد کردن و تخم کرب کوفته ضاد نمودن **صفت** در اورام و تدد که حاضر
شود پستان را باید دانست که همچنان که انواع اورام کرم و سرد در عضو می افتد
در پستان نیز حادث می تواند شد و علاج اورام مطلق خوانند **صفت** حاجت از آن
برگیرد اما بعضی ادویه موضعی که مخصوص با ماس **صفت** است در اینجا بیان کنم بدانکه
اگر اماس کرم باشد سرکه با کرم اینخته در مشانه کوسفند یا در مشانه کاو کند و بر نهند
و رم سکنجین و بروغن کاهو هم افزاید و در باقی بدن بکشند و ضاد نمایند در ک
عنب الثعلب بگویند و بروغن کل چرب کنند و بر اماس گذارند و از پس سه روز ضاد نمایند
که در تحض اللبن گفته اید بکار برند و اگر اماس سرد باشد کرفش بگویند و پستان
و با لونه کوفته و در آب دیان یا آب کرفش سه شفته بر نهادن مفید است و نوعی است
از ورم تدین که سبب سبت سیر **صفت** یا متعفن کشن شیر بود در پستان و کس
و نمود سیر پستان را سبب یکی مزاج مغوط الحار است که تری سیر را خشک کند خواه
اینترن در تمام بدن افتد خواه در تدین فقط و مزاج مغوط البود است که در بدن
یا در تدین حادث شود و سیر را نفش اند **صفت** موم آنکه طفل ضعیف باشد یا بجا رسد

جارفتد و دیگر شیر ناسته بکشد و بواسطه در ماندن قوام شیر غلیظ و کثیف شود و در
 و علاقه های مزاج گرم تر بسیار جا معلوم است **علاج** اگر مزاج گرم باشد جهت تسکین حرارت
 و منع غلظت و قطع کسین خرقه در آب و سرکه تر کند و بر پستان نهند و پیوسته روغن بنفشه
 طلی نمایند داب نیم گرم بر سینه و پستان ریزند و اینجا که حرارت بنفشه باشد از باقی
 دارد جو منقحات با زردی بنفشه و آب کیشتر ته و آب خرقه امیخته طلی نمایند و مانند آن از چرم بود
 و مسکن و صج و مانع انصباب بود و قطع کسین کند میفند است و سرکه و روغن کلیم هم زده
 گرم کرده و خرقه بدان تر کردن و بر پستان بوسیدند و برگ عنب الثعلب و برگ کاج کج
 کوفته ضماد کردن سود دارد اما چون مرض با تها رسد و حرارت بساکن شود اطلیه نملک کار
 برند **صفت** این بگیرند تخم کتان و بنونه و اکلیل و سمیم و مار یک ساند و یا قیرومی که از

موم و روغن کل باشد مسکنند و طلی سازند و هرگاه که کف کلیم برزد و در وی بجمع آرد **علاج**
 ضماد نمایند و اگر کوفته بر بنده همادی بنفشه است و منقح بار بار در حلقه و کج تار
 منقبه چون لعاب حلیه و خطمی و تخم کتان و در اینج با طبع آب خیر امیخته بر نهادن بود
 و اگر مزاج سرد باشد قیرومی سازند از موم روغن خیری و روغن سوسن و روغن قط
 بر پستان نهند و پودنه خشک بگویند و بنهند تا چون عصبه شود پس با موم روغن
 در دهان نمایند و ضماد نمایند اگر حلیه کوفته بنفشه در سرکه و روغن بنفشه امیخته بر
 پستان گذارند سود دهد سیر که در پستان بسته شود گاه باشد که اعاس آرد و گاه تا
 که تمد آرد بغیر ورم اعاس پس که از مزاج افند در اکثر با اعاس ایجاد بخلاف
 آنکه از مزاج سرد باشد و از ضعف امقاص طفل افند کمتر باشد که درم آرد و در
 آنکه از ضعف امقاص باشد است که بفرمانند تا سیر او بکند و آب نیم گرم بر سینه

د پستان ریزند تا بکلی سیر روی آید و این معامله زمان **بسیار** از این بیشتر افتد **و علاج**
تند که در پستان افتد بغیر درم بود سطح کهن و محمود سیز در آن است که چغندر و نموز در آن
بجوسند و طبع وی بر پستان ریزند اما اگر تخم کتان و بابونه و بنفشه و خطمی و حله
بجوشاند و در طبع وی روغن امیزند و بر پستان ریزند زود تر رفع جوشد و جمیع اینها می جوشند
ملینه درین مرض مفید است و گاه باشد که سیر که در پستان نپسته شود عفن کرد و در عطار
است که چغندر ریزند تا مبراشود و از آن با مغز پسته و باقی بگویند و روغن کبچر بجانند
و شترشند و ضماد کنند و روغن گاو انگلیس و در دانه قوی و نان خشک کار گرفته و هم
سکه ضماد کردن مفید است و تخم کتان و حله و خطمی و تخم او و بابونه از هر یک یک مشت
بگویند و ریزند تا حون عصبه بشود ضماد کنند و باید که هر روز سه بار از این ضمادها آنچه
اختیار افتد تازه همسیند تا رو دخیته شود و با بکرم بکنند لارم در بند و اگر ورم افتد
آنچه درین فصل مذکور است بکار برند بحسب حاجت **فصل** اندر سنج شدن پستان و غده
ها که در وی پدید آید نخست روغن بنفشه در زرده سفید طلی کند و موم از روغن است
بکدارند و با زهره گاو امیزند و طلی نمایند و گاه باشد که حاجت آید که قوی از باوی
امیزند و در وی سکه بر نهادن سود دارد و برک ماغوی کوفته بر نهادن مفید است
و بر تین لعقه استعمال مرطبات و سخوات مفید است و این لعقه هنگام بلوغ اکثر می شود
فصل اندر کوفته شدن پستان بدانکه گاه باشد که گوشت پستان کوفته شود پس اگر
از خفیف باشد دانه نموز و بنوماس بگویند و با بکرم سوز و بکرم سوز برشند
و ضماد نمایند و اگر بسبب فکلی اماس افتاده باشد آنچه بهر اماس گفته شد بحسب حاجت

بکار برند و تصفیه بنمایند و دانه موز را در ابتدا است تا عضو بر اوقات دهد و ماده را
درع کند چون از ابتدا درگذرد و هر چه در خود وقت باشد عمل توان آورد **فصل** اندر
دیده که بر پستان پدید آید **علاج** تخم گمان و کنجیاد و پنجه سوس و مسجی تر در کین کبوتر و نظایر
و در میان از هر یک مساوی استانند و بگویند و بر وزن کنجد و مغز ساق کاد و لکه میخوردند و صفاد
کند و باقی نماند از شمشاد دیده دریا ناید و اگر حاجت بکافتن آید باهن کافند و در احتیاج
که در اینجا پدید آید و آنچه از ریش دیان و زبان کوه شده معالجه کند که علاج رسته های اندام نازک
بکسان است **فصل** اندر ته بری که پستان زنان نشود و از آن مقدار که باید افزون کرد
بگیرند اسفند اج و طین قیونین از هر یک دو درم و هر دو را بچهاره برکنک ماطنج تخم آرد
و اندکی روغن مصطکی در وی افزاید و سه روز طلی کند در هر ماه و هنگام طلی خرد گنار
باب ما ذوق کرده و سرد نموده بر پستان پوشیده دارند و بجام کبوتر روغن **فصل** دیگر بگزینند
کل پاکیزه که بیماری طین بگزیند بست دو درم تخم گران دو درم لبر که لبرشند و سه روز
علاج دیگر طین شاموس و تقایما و اسفند اج از هر یک مساوی استانند و بگویند و بچهاره
بکن بکشند و طلی نمایند **فصل** دیگر شب بانی سوده و روغن زیت اندر باون سوب
سایند تا لختی سرب با وی سوده شود و پیوسته طلی کند **فایده** نیک که در اینجا بکار می رود
شیخ مراد است که منتهی اجوائن خراسانی گویند نه نیک بنگیان که از اقباقی اند
باب اندر امراض معده و آن جسمیت مستدیر است بر کباز گوشت و عصب و عرق
و سرانین و شکلی منقسم است به چیز مری قم معده قمر معده اما مری از اقباقی هر
اینه اگرده است و تا منقطع عظام رسیده و در باب امراض قصبه مری بیان

کرده شد اما فم معده محل او آنها و مرست و اول معده و وی از گوشت عاریست
حسن بسیار دارد و گوشتی از آنها که کینه و نام دن بر وی نهند اما قمر معده موصوف
ادبالاتی ناف است و در اینجا یکگاه گوشت بسیار است چنانچه هضم غذا بوجه اکل و باید
دانست که معده دو طبقه است داخل آن عصبانیت بر حسن و خارج آن لحمانی
برای مدد هضم و کمون حرارت و مراد آنکه در قمر معده گوشت بسیار است نه آنست
که در طبقه باطنه متغیره گوشت است بلکه آنست که در طبقه خارجه این موضع گوشت بیشتر
موجبی دراز است و بعضی گوشت بد بیکر از آنی و بعضی از طبقه برونی از آنها است تا دفع فضله نماید و اندر مری
تا جذب و اسهال خاصه که بنحیف مورب نیست بهر آنکه با همساک کارند دارد و بدانکه سناخی از عصب حسن فم معده
اندرا شده است و در وی گرده تا بد آن است حسن نقصان غذا از او در تر بد و رسد
و حکیم مطلق دیگر از جای معده را در بیچ اندام دیگر را این حسن نداده است بهر آنکه
اگر همه اندام حسن که سکنی چنانکه فم معده می یابد یا فتنی مردم روزی در آن همه روز خورد
بودی و همه اندام که سنگان در خارش و سوزش اندی و بیچ کس فاقه سلطان
نداشتی که یک نوبت طعام از باز پس افتد و پوسیده نیست که کیلو سستی در معده
میخورد پس آنچه حلاصه است بتوسط راههای موجی همانند که در قمر معده است و حکیم
بسوی جگر منجذب میشود و فضله بسوی روده آشنا عسری که بتوسط قمر معده مجازی
میری واقع است منافع میکند و از آنکه تفاضلی غذا مهم آن محض من معده است
و محتاج ایسب اعضاء است او را عضو مشارک گویند و افت او موجب افت جمیع
اعضا است لهذا رعایت او ضروری است در علاج هر مرضی چنانچه متورک است و این عمل

موجبی دراز است و بعضی گوشت بد بیکر از آنی و بعضی از طبقه برونی از آنها است تا دفع فضله نماید و اندر مری تا جذب و اسهال خاصه که بنحیف مورب نیست بهر آنکه با همساک کارند دارد و بدانکه سناخی از عصب حسن فم معده اندرا شده است و در وی گرده تا بد آن است حسن نقصان غذا از او در تر بد و رسد و حکیم مطلق دیگر از جای معده را در بیچ اندام دیگر را این حسن نداده است بهر آنکه اگر همه اندام حسن که سکنی چنانکه فم معده می یابد یا فتنی مردم روزی در آن همه روز خورد بودی و همه اندام که سنگان در خارش و سوزش اندی و بیچ کس فاقه سلطان نداشتی که یک نوبت طعام از باز پس افتد و پوسیده نیست که کیلو سستی در معده میخورد پس آنچه حلاصه است بتوسط راههای موجی همانند که در قمر معده است و حکیم بسوی جگر منجذب میشود و فضله بسوی روده آشنا عسری که بتوسط قمر معده مجازی میری واقع است منافع میکند و از آنکه تفاضلی غذا مهم آن محض من معده است و محتاج ایسب اعضاء است او را عضو مشارک گویند و افت او موجب افت جمیع اعضا است لهذا رعایت او ضروری است در علاج هر مرضی چنانچه متورک است و این عمل

مشکل است بر چند فصل فصل اندر سوراخ معده دوی دوازده قسم است **قسم اول** اندر
خار ساذج و علامت وی آنست که تشنگی دهان و قلته شهوت و اروع دودناک
طعام لطیف چون گوشت طیور و مانند آن به کج حار و قلیل المقدار باشد فساد پذیرد
تباه کرد بخلاف غذا رطیبه و باره که بهتر گوارد و تقه م سبب کواهی دید چون طعمها
و شرابها و ذره ها کرم خوردن و بکاره داشتن با اندر هوا کرم مقام کردن **علاج**
بر سردی و سرمای حرارت نشان چون سیراب انار و غوره و لیمون و رب برناس
سیب بهی نوشته و طعامهای رطیبه ترس چون زرب و سبکاج که گوشت کاوخته
باشند تناول کنند و حرمه و سماق مفید است با بقیون کاو اما اگر معده ضعیف
سکنجبین سفیر علی و شراب انار نوشته در مانده و زربکیه و حرمیه با گوشت طیور و غوره
منع اغذیه انانید و اندر طعام کشنده تر و کرم که صاحب معده کرم را مفید است و کدک
بالای صغام اب صا ذق البرد نوسیدن بغایت سود مند لانه لیکن الحراره و جمع المعده
بسیار که آب تر است که دوی تر و در ک صفاق خرفه یا کاو بود مانند آن با صندل سپید
ایزید در بر معده تنهد و طبل بر نهادن خاصه با صندل داندکی کاو ز سخت موافق است
و آب سرد اندر نشان کاو کرده بر معده نهادن بغایت مفید اما نگاه باید کرد تا سرد
نهادن آب بگر رسد و ننگه از آنست که گفته اند تا کار از مشروبات بر آید بهر کس
حرارت معده ضداد بارد شد به البرد کار بفرمانید و هر گاه گمان رسد که سزما جگر و حجاب
رسیده است ندرک وی که بر غنهای کرم تکمیل کردن و اینجا که ماسور المزاج کرم
خنگی پدید آید کشکاب و روغن بادام و شیر خرباید و اذاب زن باید نشاند و در

نفشه باید مالید و بجلاج اور جوع کردن چنانچه در قسمت مذکور است و باید دانست
برای تسکین حرارت معده دوع کما و فاقهترین اشیا است و اگر طباشیر در دست
حرارت قوی ساکن کند و اگر نزدیک آن خواهند فرض کافور دهند یا یکی از شکرها که
درین قسم ذکر یافته ممزوج کرده **قسم دوم** اندر سوز مزاج حار صفوادی علامت وی اینست که
دهن تلخ نباشد و غسیان رخ دهد و در قی یا در بر آرز یا در نول صفو بزدن همی آید و
از خون بعد از روع دود ناک و تری باید بوی چونی بویاسی ساه کند و با مغزهای کنده بشده
چون مغزوز که تباه شود و مانند آن همی آید و گاه باشد که بوی زنگار دهد و این نشان
از اراط حرارت است و دید آنکه خد موند معده گرم را از قوی طعام کمتر باشد و مضمون قویتر
گرگاه سوز مزاج مغز باشد قوتها را ضعف کند و مضمون غیر ضعیف گردد و گاه باشد که لغابت کام
شود و هنوز قوت بر جای باشد و بسبب لغابت گرمی و اولو کیدین ماده گرم دطونهای
رگهای و اندامها را تحلیل کند و گدازش بیشتر بود و طبعیت بر دل از تحلیل شده باشد
باز طلبد و کرسکی غالب آید و اندران کرسکی صبر نباشد و در رتی معده **علاج**
دهن آمدن گردد و چون طعام خورده شود لغابت باز آید **فایده** اگر معده سبک بود
و عجبان و سوزش و سکی غالب بود باید دانست که ماده سخت رقیق است
انجا که ماده بسیار باشد غسیان لازم باشد و اگر اندک باشد تا طعام خورده نشود غسیان
پدید نیاید و همچنین اگر ماده در قعر بود و طبقهای معده و اجزاء او را شرب کرده باشد
یعنی اندر خورده باشد یا طعام مجزود و ساعت در کند و غسیان پدید نیاید و اگر
طبقهای معده ماده را شرب کرده باشد از بوی قوی و تنوع باشد لیکن **قسم سوم**

بر نیاید و اندر بول و بر ایز اثر مادم هیچ پیدا نباشد لیکن علامات دیگر بر آن کوهی دیده
سور المزاج با ماده را علامت در دست مگر عسای است و اینجا که ماده را معده شرب کند
باشد اندر بول وقتی و بر ایز پیدا می آید و اگر غقی باشد و تهوع و ساکن نشود دلیل است
که معده بعضی ماده را شرب کرده است و بعضی را نه و اینجا که تهوع وقتی را دوری
نوبتی باشد باید دانست که ماده از عضو دیگر اندر معده غریزید و اگر تهوع وقتی میبویست
باشد باید دانست که ماده در معده متولد میشود و بد آنکه تشنگی بر کیفیت ماده کوهی
بر آنکه سبب تشنگی یا کوهی ماده بود یا سوری اما تشنگی که از گرمی ماده بود اس سرد
از آب نشاند و آنچه از ماده شور بزود با گرم ساکن شود **ناید** گاه باشد که سبب از عسای
ناطسی که درین فصل ذکر شد طعامی باشد که بوی آن زود بگذرد و چون ترپ و باهی شود
بغیضه و مرغ بر ما بگذرد و حلوائی سوخته و مانند آن پس از مایس درست بر بار معده است
که طعامی دهند که از دردناک شدن و بوی گرمیدن دور باشد چون نان جوین اگر معده
دردناک کند باید دانست که معده قریب است و آنچه در حارسانج گفته شد از لوازم آن
قسم است از آثار و عوارضات **علل** نخست نگاه کند تا ماده اندر معده تولد میکند یا از
عضوی دیگر خون دماغ و جگر و سیرر بدوی آید و همچنین نگاه باید کرد تا طبقات معده
ماده را شرب کرده است تا ماده اندر فضای دینی جمع است و هر چون که باشد **ناید**
معده فی السهال بکار بند بدین طریق که بر مریض اسان بود پس اگر تولد ماده **عضول**
دیگر باشد به تنقیه آن عضو متوجه گردند و در تقویت معده کوشند تا ماده را که بدو
و قبول کنند و اینجا که ماده اندر فضای معده باشد فی السهال کفایت کند اما اگر

ماده مایل بقم معده باشد نفع قی افزونتر است و تدبیری است که ماهی تازه خورد
بکشتاب قی کند و اگر سنگلین در کشتاب امیزند بهتر باشد و سنگلین با ابکرم نری او
است و قطع ماده و در فصل تبوع و قی طایق اخراج ماده منحصه بیشتره بیشتره گام
منبعی بیان یابد و بعد از تنقیه اگر احتیاج بقبذیل افتد از آنچه در سازج ذکر یافت اخذ نمایند
فایده بسیار بود که معده پاک بود و ماده را بقون بکند لیکن در حال کرسکی بزبون شود قبول
کردن کپرد این کسانی را باشد که اگر کبسه شوند و طعام دیرتر یا بند بیهوش گردند و دیر
ایشان است که با باد شربتی از شراب غوره یا شراب انار و شراب نیمویا شراب
ریواج یا شراب ترشیمی ترخ مجوز و طعام با هم ازین نوع سازند و نگاه پیش از آنکه
معده غذا طلب کند و ماده آنها اندر جنس اید طعام نتواند بکند و تدبیر این قوم تدبیر کس
که بوقت خشم و غیران معده ایشان ماده آنها را قبول کردن کیرد یکی بکیرد است و قوم دوم
نمانی نکند آسوده نشوند و از پس قی شربت مقوی دهند **فایده** آنجا که طبقاتی معده ماده
را تسرب کرده باشند صبر از پاک سازد و صبر مغشول قوت دهند **ترتیب** معده
پاک کننده نزد ایارج فیهو اندین باب سود مند تر است از ضمیر سوده و ایارج
اندر پاک کردن قویتر است و باکنین سرشته اندر سهان قویتر و اگر خداوند علت
از ایارجی طعام کمتر باشد و عینان **فایده** دارد اندر ایارج جوهری رعفران کل سرخ باید
کرد و باخمس بگذرد که سود الفراج مادی است ایارج نشاید داد بهر آنکه اگر در معده
ماده نباشد سود الفراج زیاده شود و اگر ماده باشد ایارج سود مندترین حرمت
خاصه اندر شراب افستین نسخه عالیوس **صفت** آن افستین رومی چند هم کل کس

سرخ بست درم اندر یکین اب پزند تا چهارم حصه بماند بپایانند و بسکر قوام دهند
 و اگر تر انباشد که ایارج فیقرا با بید زرد و هند و سقمونیا در طبع بید منق معده است
 و اگر دانه سقمونیا اندر در طبع حل کند و یکساعت بنهد تا نیک امیخته شود پس بدند
 رو باشد لیکن باید دانست که سقمونیا معده را زبان دارند تا ضرورت نباشد سقمونیا
 علاج نشاید کرد و کسانی که از دارو پهاوشه بهت های بد طعم کاره باشند دو اسار کل
 باید داد و بر عقب ان بست و پنجم درم سکنجین کل اب و بلح و باید فرمود تا دو ساعت
 اب بخورند برین تدبیر داده پاک شود و اینجا که عمو از معده بکتر می آید با اندر همه تر
 اسهل صغوی باشد استفراغ بجا را چسب باید کرد و اگر فصل و سال و عمر قوت بیازد
 دیگر احوال مساعد باشد رک با سلیق باید زد پس تدبیر فاء الجسب کردن و طبع شام تره
 و استین درین باب سخت مفید است **صفت** ان افستین رومی پنجم درم کلستر حق
 درم شام تره دو درم الوی سیاه و پنجم درم زردانه برون کرده دو درم ترندی
 بست درم جمله زادر سه من اب پزند تا بمقدار دو بست درم باز آید بپایانند و
 باید در چهل درم باده درم شکر و یک درم صبر بدند **قسم سیم** اندر سود مزاج حار رطب که با
 ماده رطوبی باشد و علامت وی دانست که شهوت طعام بر اعتدال باشد و لعاب از دهن
 بسیار آید خصوصا هنگام که سستی و خلوص معده و عیشیان آنچه دارد در وجه خورده شود
 متغیر گردد پیوسته و عفونت و پاشد که فی رطوبی افند **تنبیه** سراج اسباب در اعتدال
 شهوت در این قسم نظر دارد و میگوید که هرگاه حرارت مجرد متفقط شهوت میشود
 بسبب آنکه معده در همه فی بسیار زد و مواد را بسوی ذلی سایل میکند و اندک کفیف

بسته است
 در این باب
 در این باب
 در این باب

که با ان حرارت رطوبت همراه شود و ذرات حار خود با ان رطوبات فسد کند و نزد
این فقیر است که اگر نظر به تحقیق کند این نظر شارح بر ما منبر حاکمیت زیرا که هر کس
رطوبت را که مع الحرارت شارح معادله بر دو مان میداند خلاف واقع است زیرا که چون
رطوبت با حرارت مرکب شود و سورت حرارت را از وی سکنده چون حرارت سکنده شود
کثرت دو بان ممکن نباشد و اعتدال شهوت صورت گیرد و اگر کثرت بود که مغزت از
شهوت جمع ماده بود در معده که از اعضاء مجاوره و نواحی معده بسبب حرارت که اخته

ما حرارت مرکب است
گو که حرارت معده اثر
نواحی را اخته بسیار میکند
این رطوبت مادی و معده

فرد میریخت پس نگاه رطوبت مادی که معده موجود است در انبساط شهوت کافیت
گویم ماده که در معده بتولد نشود نسبت به انکه از عضو دیگر بر نژد مغزت کمتر در ذرات
انچه در عضوی پیدا شود بطبعت حدان مخالفت بنامشده بخلاف انکه یکبارگی از عضو
دیگر آید که بر طبع سخت گران باشد و سفر تمام از وی روی نماید و حال انکه ممکن است

که ان حرارت در همین رطوبت اثر میکند و از هر چه بفرزند و پدید آید نسبت شهوت بر
باشد علاج با سبب و سبب بر روی قی کند تا معده از رطوبت پاک نشود و پدید آید

مر با مایله و کفند طباشیر امخته خورند و از خورشات و جران بر چه مخفی بود
مسخن نباشد بکار برند **مصلح** اندر سوز مزاج حار یا بس بلا ماده و علامت وی اینست

تشکیلی است و خشکی زبان و بول بدن و بیکیس بزاز و نذا کمتر بامتع فی در **علاج**
بهر ترطیب و ترسد مزاج معده بنوشند سیر و مایه سیر و مانند این خواهی که از **علاج**

شعیر و روغن بادام و شکر ساخته باشند و ازین قبیل است سنگ بخرانی و آنچه
طیور حقیقه و بالند و بریزند بر معده اسیا در مرطبه در نگاه سوز مزاج یا بس سنگ

شود از راه وی ممکن نیست مگر ترطیب همه بدن پس درین هنگام باید که احتیاط
مربط با این مرتب داد همان مرتبه استعمال نمایند و اغذیه مرتبه تناول نمایند و در
هار صفاوی نیز برین قسم اشعار رفته **فایده** شیر گاو سودمند است جهت ترطیب
اعانت طبعت زیرا که شیر او با شیر مردم مناسب است و بدنسب با مزاج ایشان بود
تمام میکند و از دیگر شیرها نفع همیشه میدهد بخلاف شیر ما رقیق و سرفه الا حدرا که از این
این مقصود حاصل نیاید **قسم پنجم** اندر هار مرتب بلا ماده و علامت وی اینست که طعام
سنگین شود و هضم نشود و اینها درین سبب است که در اب جهته ذوبان رطوبت معده و متعادل
شوند بخارات بر سر وجهه تاثیر حرات در وی و بد آنکه این قسم با دام که قوی نگردد
خوردن میکند اما قال شارح المصنف انما یكون بالحراره الا الرطوبه الا اذا تجاوز اعین الا
عندال علاج بهر قدر ترید و تخفیف اطریقات بکار برند و در دیگر تذابیر همین رعایت معده
قسم ششم اندر سوس مزاج بارد سازج و بین زایند علامت است یکی آنکه هضم ضعیف شود
و دیگر آنکه هضم عبارتست از آنکه غذا مستحیل شود و بخته گردد و هضم مستحکم نمیشود مگر
از آنکه که از اجزای غلیظ غذا رقیق شود و متفرق گردد و غلیظ رقیق گردد و مزاج
تقطیع پذیرد و بر آنکه همه چیز در این جمله حرکات سبب و حرکت بدون حرارت
قوت نه بددوم آنکه با وجود ضعف هضم شهوت طعام بسیار باشد و
کثرت استهنا با ازین سبب است که برودت فم معده را جمع کند و کشف سازد
پس قوت جاذبه قوی گردد و با ضرورت با ازین سبب است که چون سبب هضم اعضا
الاضعیب و افقر غرسد با ضرورت فانی غذا کند از عروق و عروق مضطر گردند

مبعض حتی که این اثر اسفاص منهی نشود تا فم معده و از روی طعام پدید آید
انکه طعام از معده بر فرود آید با معاجهت ضعف و اقبه و ظاهر است که دفع حرکت
است و حصول حرکت بخار است و برودت ضد است و موجب امانت و بجز
است و مانع جمع حرکات و تفاوت بخور کثرت و فلو محب کبی و همیشه سبب اجسام
انکه هر چه خورده شود متغیر گردد بخوفه و از دغ تر متراپید و بر از نرم بر آید و منفع باشد
گو ساربل پیوسته است اما نرمی بر از از این جهت است که جگر جذب می کند کیلوس رفته
را برای فسادی و ارتفاع بر از جهت اخلاط ریاح است انادی و پوسیده نیست که
مقصود مضم و محای خفا ضعف تو لدر ریاح است زیرا که اگر مضم نام باشد و حرارت قوی
ریاح تحلیل پذیرد و غلیظ گیرد و بر از متعید آید **علاج** جواد و سسهای گرم چون جوارش
کون و عود و مریات گرم چون رنجیل مری و درد مری بکار برند و شور بای مرغ
و مخود اب و گوشت کبک و عصاره و مانند آن تناول کنند بدار چینی و قرفل و
خوکان و کشیز حک و زیره خوشبو کرده بر معده روغن بنطلکی و بنوسکن
و گیرند سنبل و فرفره و عود و صبر و افسین از بهر یک و منتقال رفوان یکدم
و نرم بگویند و شراب اب بهی مرشته طلا سازند **قسم نهم** اندر بسور مزاج بارد
یا بس سازج و علامتش است که آنچه در باره سازج گفته شد هر چه در باره
سازج گفته آید بهم پدید آید و بدانکه علاج این نوع مشکل است زیرا که دفع بر
و ميس ممکن نیست مگر به مسخن و ترطیب حال انکه سخت بیوسته است
و رطوبت معاون برودت و مصغف از حرارت طعنت **علاج** هر چه در حرارت

حالت در طوبت معتدل باشد بکار باید بست تا ضعف بدون مضرت حاصل
شکاف و الشیمو مانند کی غسل برداشته امیخته تناول کند و شراب کله و زبان و انار
سیرین و در فانیوشند و غیره و می که از موم و روغن مصطکی و روغن نار دین باشد
و بعد با لند و سیر خرد و سیر زرد و سیر صاف و مرع خاکلی فربه و شور بانی کند م ترولان
وزد و بحسب حاجت بوجه بدان احتیاج بیشتر باشد استعمال نمایند چنانچه در افراد آن
منصوب است **قسم هشتم** اندر باره دیابیس که با ماده سودا باشد و علامت آن کمی شسته است
و ضعف مضم و بسیاری از نفخ و حرقت و حموضه معده خصوصاً حالت کرسکی ترا که بعد
از اکل بواسطه اخلاط لهذا با ماده سوبطه دی که حرقت و حموضه او راست سنگین شود
و انضا از علامات این قسم است که اجناس برون آید سودا در قی و چنان ترسنا
که دندان را کند و غظیم در حال عارض شود **علاج** بهر تنقیه معده از سودا مسهل
دهند و پس از تنقیه تبديل مزاج نمایند با شیره و بخندیه و ادیان موافقه و اگر سودا
غلیظتر بود بر جام هر طب او مهت کند و بهر استعمال مطبوخ انقیوم بر گردند و
مزاج و بخندیه **فایده** درین قسم تنقیه بقی مفید نیست زیرا که سودا ماده غلیظ است
در قعر ماده نه نشین و برون نمی آید ماده از معده چنانچه باید مگر از آن جهت که
او است اما اگر قی عادت باشد آب سبب و ترب سکنجین امیخته نوشیدن و قی کند صواب
باشد **قسم نهم** اندر باره در طب ساینج و علامت وی آنست که بدن سبب و قریل نماید
و کس در حرکات پدید و بر از نرم بر آید و هر چه در باره ساینج در طب ساینج مذکور است
باید باشد **علاج** هر چه گرم و خشک باشد بکار برند مثلاً قلا ماد و منضجات متوبه تناول کند

و کمونی و فلفلی و انراض کلی و حوارش نمود و در بخیل مری و مانند آن بجزند و در
 قسط و ناردین و زیتق بر معده بمانند **قسم سوم** اندر بار در طب که با ماده بلغمی راجع است
 و این را چند علامت است یکی آنکه از روی طعام کمتر شود زیرا که بلغم معده را تسکین
 و مابین جرم فم معده و سودا که محرک شهوت است حاصل میگردد دوم آنکه اندک خوردن
 مرغوب طبعیت شود و این از آنست که باعث بردفع این ماده بجزی که سخن در وصف
 و مقطع بود میخواهد و آنچه باین کار باید حرمی تر است سیوم آنکه عسان بپندد بد زیرا که
 بدفع ماده حرکت کند و آن سبب از جبهه بر نیاید چهارم آنکه تشنگی نباشد و این اکثر است
 زیرا که هر گاه بلغم سوز باشد عطش کاذب پدید می آید پنجم آنکه انگ دم شود و نفع کند
 انتفاح نمیشود مگر نگاه که با مزاج غریب مذکور و مزاج اصلی نباشد زیرا که چون حصن بود
 مزاج اصلی که حار است در غذا تصرف کند و بعلل حرارت انحراف عظیم قلیل حرارت
 از غذا قی الفوریه تا بر برد عارضی متباین شوند پس بالضرور مفارقت بد برد ازین
 ناریت و چون اجزاء ناری جدا شود و مسخیل گردد انحراف بر یابح و انتفاح اندک و ظاهر
 است که برد خالص و حرارت مفروض سبب تولد ریح نمیشود ششم آنکه از روی ترس آید
 باشد که در فی بلغم بر آید مضم آنکه رنگ بدن سپیدی بر آید و در بدن ترس نماید چون
علاج مستقیماً نخستین به تطهیر و تقطیع ماده محم ترس می کند تا ماده منتفح
 و سوز عارضی آنرا ببرد و چون آید و اگر قی عادت نباشد یا مانعی بود مسهل خوردند بعد از انصاف و در هر
 و پس از حصول بلغم که باشد بعد از تنقیح کوارشهای گرم تبذیل مزاج نماید **قسم نهم** اندر سوز مزاج طب
 سنج و علامت وی قلیت عطش است و کثرت رین و اب درین و سرعت انحراف طعام

در جدول بجزت نند و در بلغم
 و سوز عارضی آنرا ببرد
 و پس از حصول بلغم
 سنج و علامت وی قلیت عطش است

از معده با معاد باغذیه رطیب منقرتودن و منقرتگشتن و نخرناو با سیل منقرت شدن
علاج بهر تبدیل اطرصل صغیر و اقرصل کل تناول کند و دیگرند امیر کبک حاجت یعنی ازین
و آنچه با اجابت درودت مرکب معالجه وی گذشت **قسم دوازدهم** اندر سور مزاج یا اسنان
و علامت وی تشنگی است و خشکی زبان با فرط و لاغزی بدن و باغذیه رطیب منفع
شدن و نخرهای تابس منادی کشتن **علاج** بهر ترطیب معده بنوشند سیر و ماو الشیر و
چیزهای مرطبه بریند و با لیمو معده و اگر سور مزاج مستحکم باشد در ترطیب تمام بدن گو
باستعمال حمام مرطبه و این مرطبه و جران که در ذکر مرکبات بیان یافته و خند حرمت
و او صحت ما قدرت نماید **فصل در وجع المعده** و وی برینست **قسم اول**
اگر سور مزاج در معده افتد و احداث وجع کند خواه سازج بود خواه مادی و باید دانست
که در معده همیشه مادی می باشد و سازج کمتر افتد لهذا بعضی سور مزاج سازج را در
وجع معده شمرده اند و از آنکه ماده صفرا و سوداوی لدغ است وجع معده در اکثر ازینها
افتد و باشد گوار و دیگر غلط می بینند زیرا که هر غلط رودی که در معده کرد باید ممکن است که
بکیفیت خود آید با کیفیت نا طبیعه درد احداث نماید و اصحاب علامات و معالجات آن
قسم در فصل گذشته مذکور شد بدان رجوع نمایند **قسم دوم** آنکه اعاس و قروح در معده افتد
و احداث وجع نماید و این ذکر خواهد یافت من بعد **قسم سوم** آنکه متولد شود در ریح غلط
در معده و بسبب غلیظ و کثرت در فضای معده بکشد و از امتداد سازد پس بالعرض
درد کند معده زیرا که تند موجب نفوق است و علامت وجع المعده ریحی است که
از ریح بسیار آید و غواقی ریح دهد و سر اسف یعنی سر پهلو و سلم کشیده شود

سبیل تند و بعد از آنکه طعام از فم معده فرو شود و بقیع نشیند در جانب چپ مایه
در دوزخ چون بر آن موضع غم کند فراتر شود یعنی حرکت ملاطمت ریج مسموم گردد **علاوه**
بسیوس و ملک نمک کند و از فم و گاو رس نیز کفایت کند و ملک اگر چه بسیار است
چون از گرم کرده نمک نماید با دمای غلیظ را بشکند و بسبب آنکه که مایه کفایت
نهند فی الفور درد ساکن شود و باید که گونی دهند و کند و زیزه و بودنه فرمایند که
بجایه و اب وی بلع کند تا با معده باروغ مشغول شود و لایحی ان الراح اما مستحکم
من المعده بالبخار کما استفرغ فضع لها یا بلع بس اگر سبب قوی نباشد همین قدر
زایل شود بلکه زیاده بر نمک حاجت نیاید اما اگر سبب قوی نباشد باید که نظام
خلو معده ریاضت فرمایند و از طعامهای تریم افزای منع نمایند و در غذای وی
دار صینی و گردنادر صغیر و سیرا کیدان و مانند آن بیفزایند بر معده و عضلهها
شکر روغن گرم بمانند و اگر بدانند که ماده باد **علاوه** علی طهر است باید که حرکت از
پاک سازد بجهت بس سربهای محلل دهند زیرا که اگر بی تنقیه و محلل دهند ماده را
بجایند و باد زیاده کند و چون مسفه کرده باشند استفرغ نجس کینجه هموار باشد
صفت آن بگزیده صبر و کینج و مقل غار یقون هر چهار مساوی و جب کند چنانکه در
است و از دو درم تا سه درم بدینند اندراب گرم و بد آنکه همسبات تولید باد
اندر معده و شکم دو جز است یکی طعام و شراب و این چنان باشد که گوهر طعام
شراب نادیان که بود چون گویا و عدس و شراب سیرین و سبطر با رطوبه بسیار است
باشد چون ایرد و سبب باد رنگ و جرات و انواع از قاضی و طعام و شراب

سراب با ترتیب خوردن از جهت اسباب تو کند باد است دوم تصور حرارت عری و
ظاهر است که چون حرارت ضعیف باشد رطوبت را تمام نتواند کوارید و بخارها که از آن
ماده جزو کلیل ننواند که پس آن بخارها اندر معده و سکم با نذوب واسطه مفارقت اجزا
ماری مستحیل شود و بر براح و بسیار باشد که طعامی باداروی گرم و لطیف کنده خورده
شود و رطوبتی که اندر معده باشد کلیل کردن گیرد و بد نسبت بادها و بخارها تو کند
دگاه باشد که سبب تولد بادها خالی شدن معده باشد از طعام و اینچنان باشد که اندر معده
رطوبتی بود غلیظ و چون معده از طعام خالی شود طبعت ردی بدن رطوبت ارد
از کلیل کردن گیرد و بخارها و هوا که اندر فضای معده در دها بود اندر حرکت آید و بادها
تولد کند و این نوع بخوردن طعام سناکن شود و گاه باشد که سبب تولد بادها بیماری است
و بسیاری سود آید و بد آنکه در اصحاب مایه بلیا ای باد بسیار باشد که سبب
غلت مزاق در اکثر حالها سود المزاج گرم باشد که معده را افتد و بخار آید و رسیده که
اندر منافذ باد افتد ما بد نسبت آن باد با معارف و نتواند آید و بجانب معده بر آید
بسی بعضی سوی ذماعت بر آید و بعضی ترس گشته با روغ آید و باید دانست که بعضی از
اصحاب مراقبا باشند که غلبت طعام در معده ایشان وجع پیدا آید و چون بعد از
شود و وجع را کلیل گردد و این آنکسانند که معده ایشان ضعیف شده باشد و بعضی دیگر
باشند از اصحاب مراقبا که چون طعام خورند بعد از چند ساعت آرد معده عارض
شود و زایل میگردد مگر ماتی ترس و سبب آنست که سودا در حلقه از سبب معده
رین و در فقر معده این مردم مکنه گیرد پس چون طعام خورده شود و چند ساعت

بر آن بگذرد و مختلط شود طعام با وی و ماده سودا بسیار شود و مطبوخ گردد و در آن که
اعلی معده شدید الحس است منادی می شود از حده سخط سودا و طلعت از ابقی دفع کند
و دلیل بر وجود سودای حرارتی خروج دست و رقی و در تیران اقسام و حج شعله ماده است
و تقوئه معده و بهترین مسهات برای لعاب مراقبا فصد اسیم و با سلیق است از
جانب چپ زیرا که منع علفت طحال است و فرقی میان نفخ سوداوی و نفخی که از طعام
تری فراپی تولد کند است که نفخ سوداوی غلیظ باشد و طبع با وی حک بود و از
پس کواریدن طعام اندر حوالی سپرز در دپدیده و نفخ دیگر با تری دهان و تری
پوست و اجاست طبع بود و خون دست بر شکم مانند قرقر که و ایضا احوال و تری
بای که گشته بر یک کوهی دهد **آنها** بسیار باشد که چیزی حک غلیظ غلیظ رخص را وظ
شور بعضی را فردار اماند و نه کتیل باز ماند و باید دانست باد با ساکن شود و گمان
افتد که مزاج گرم است و خلکی سودا داشته است و حال بر خلاف آن باشد و همچنین بسیار
باشد که چیزی گرم بخار را را کتیل کند و باد را را کتیل کند و گمان افتد که مزاج سرد است
و گرمی سودا داشته است و حال بر خلاف آن باشد پس ترطیب واجب است که علا
دیگر بخورد و اعتماد بر آن کند و بر این چنین منافع کاذب فریفته نشود که اگر چه بعضی عوارض
را سودا داشته لیکن بحسب ذات فرد خواهد آورد **قسم چهارم** اندر وجه المعده که از خوردن
طعامی که این ادم معده را بکسیت با کیفیت لادغه حاره عارض شود و علامتش
ظاهر است **علاج** نفی کند تا طعام مذکور برون آید پس بکند اگر سبب و طبع بسیاری
طعام بود غذا سوزنی چند بار متفرق حوز انهد اندک اندک تا بر معده که این پلا تاز

نار و اسهال در درجه اول کیفیت غذا باشد غذا صالح الکلیفه دهند که مناسب حال بود
مهم اندر وجع المعده که سببش ضعیفی معده باشد و ظاهر است که چون هضم ضعیف شود غذا
سازد و در درجه اول ایضا از یخچین غذا متولد شود و در ح و ممد سازد و معده را
و اعدادش و ج نماید و علامت این قسم اسهال که بعد از اکل سحان کند و وجع ساکن شود
مگر بی یا با سهال همداقتان از این معده ای بود که الطعام ضعیف جدا قسط اول
الی دفعه لانه لا تحکله فان کان الضعیف فی اعانها دفعه مابقی و ان کان فی اسافلها دفعه
بالاسهال **طلاج** بهر از این هضم مقویات معده دهند از موجب ضعیف اجتماع اخلاط بود
در ذی تنقیه را مقدم دارند و بدانکه اقراض کوب درین مرض نفع تمام دارد **صفت**
ان بگیرند سبب و چند بیدستر و سینه و طبعین الحرقه و قشر و وج از هر یک چهار درم
در غزان و قسط و کوب الارش یعنی طلح محرق از هر یک بخدرم حساس امین و دو تو
و اینون و ساسا بوس و تخم ح امین و مسه مابس و تخم کرفش از هر یک سه درم
جمله شازده درم است و است حله را در آب بکند و باقی را نرم بکند و بهم سرشته در سل
سرخند و اقراض همانند و در سایه صندل نماید **صفت** فرقی که در معده بر آنکه از پس طعام
اید و تا قی کند یا را اندر این کند بگیرند اینون و تخم کرفش از هر یک پنجاه درم
بروی ده درم سینه مست درم و بلبل و چند بیدستر و اینون از هر یک دو درم و تخم
فوس کند بر فرنی یکدرم شربت یک **مهم** اندر وجع المعده که هنگام ناشنا
و خلو معده اشتداد کند و تناول طعام ساکن شود و این بر سه کوزه است یکی آنکه
ریح غلبه کند و وجه تولد باد در خلوا از قسم ریج گفته شد دوم آنکه صفا سبب خلو

معه از جگر بر معده ریزد و از آنکه لطیف و طاقی است در اعالی معده افتد و لدغ
وی محسوس شود پس چون طعام خورده شود صفر افزون نشیند و در سکون گیرد و شناخته میشود
شکست صفر ابتلی دهن و بر آمدن وی در قی و منفع شدن ترشیش و دیگر علامات صفر است
کوارسی دید سیوم انکه هنگام خلط معده سودا از سترز که معده ریزد و گاه صفر معده و از آنکه
این شوای صده بوده باشد با کثر القدر یا فم معده بسبب مهابت قوی الحس کشته منادی کرد
از وی و وج محسوس شود و خداوند این سبب سوزش فم معده پیدا باشد و این سوزش
بناول طعام زایل شود بسیار باشد که خلط صفاوی بر سوزش ارد و فرق میان برود
بدیکر علامات که بهر واحد محسوس است توان کرد **علاج** آنچه سببش تولد باد بود از آنکه
ماده اش رطوبت غلیظ است که یخزات کر سکی بدینی به تحلیل می نهند و باد تولد میکند
چنانچه در ری می گفته اندیم بدیرش شقیقه و تقویه است علی ذکر ماه الفی و آنچه سبب صفا
باشد همکات صفر باید داد و در طعام ترشی باید نهاد و در تعدیل مزاج جگر گوشند
و اگر حدس واجب کند رک اسیم از دست چپ است بزند و آنچه سببش شود او بود نکند
اگر سبب از تیمم است با کثرت بود و صفا اسیم از دست چپ کند و در تقویت معده
و اگر ذکار حسی معده علت ادب بود وج المعده که از قوی صفا معده افتد تقسیم **علاج**
گفته اند **مفهم** اندر وج المعده که از قوی باشد بی حس معده افتد و پوشیده است
که چون حس وی قویتر باشد هر اندک سبب مبادی گردد چون بخار با طعام با
سودا از طحال بر وی جهت بنه شهوت و مانند آن که از آن بدین را غلظت است و از
قسم از جویده و حوی افعال معده توان شناخت **علاج** در تغلیظ روح و کثیر **علاج**

گوشند زیرا که سبب **و قند** حس از روح است و هراین کار اب کو کنا ر قیل المقدار
نوشیدن دکلک و مایه خوردن مخصوص است و گاه باشد که از نوشیدن آب سرد در
در معده پدید آید جهت بکثرت و ایند از وی بکثرت خاصه که حس معده قوی باشد **انفعا**
گاه باشد که از نوشیدن آب سرد که در معده منجمد شود با معارف و قوی بچ ارد و گاه
باشد که فحشه بکثرت ناذی وی بسوی دل ذکره الشیخ بالجمله در معالجه درد معده مثل
رواندرند که عقوبت مشارکت است و اینست وی موجب علالت است و چون مفراط شود
درم نماید در وی **فصل** در ضعف الهضم و سود الهضم و تخمه و بد آنکه اسباب این رسته یکی
است لیکن این قدر فرق است که اگر سبب ضعف باشد ضعف هضم ارد و اگر
بود تخمه و اگر متوسط باشد فساد هضم اما ضعیف هضم است که طعام در معده دیرتر بماند
در سبیل مقبله و منجمد نشود بسوی اعلا و علامت وی آنست که پس از خوردن طعام
ما را می طول ثقل و تیره محسوس شود مرین را و چون ازوع آید طعم طعام باز دهد
ظاهر است که خون یا ضمه ضعیف باشد و در غذا تصرف نکند در وی و تا که غذا متغیر نشود
در حالیه خود بود طعم آن در ازوع پدید آید **فایده** هر قوتی از قوی معده که ضعیف شود
از ضعف در معده اعدا نکند لیکن عادات اکثری بران رفته که بعضی معده ضعیفی
قوت او ضمیرا گویند و علامات ضعف هر قوتی از قوی اربعه بیشتر گفته آید و بد آنکه
در قوت معده بیشتر است پس هر گاه که در هضم بقره افتد نباید دانست که افت در قوت
معده است اما سود هضم و فساد وی آنست که طعام هضم نام نباید چنانچه باید
بلکه فاسد و متغیر گردد کینوس بعضی کیفیات ردیه و علامت فساد هضم آنست که سر

متعدد شود و غلبان و حره معده رنج دهد و برار کند چو براید و آلت معده ناطعی آید
 از رخ حسب سبب مختلف می باشد مثلا اگر سبب فساد حرارت بود بوی از رخ خون بوی
 دو دنیاگ کوامی با بوی گل سیاه باشد و باشد که بوی زرد که از معده می توان کرد
 اگر سبب فساد برودت باشد ترشی از رخ نماید و سیاه **ناید** غذای که مضوم وی می شود
 مقبول طلعت نیست و در اکثر جذب نمیکند از اجتهت اعتقاد اگر تو اسهال پیروزه و شده
 حاجت بهر اعتدال مجذب شود همچنین توان بود که اسهال و سرطان در برص دید
 امراض زردیه احداث نماید اما حتمه است که طعام در معده که هم مضوم میشود و همچنان باقی
 ماند پس از دو برون نیست با آنکه منجر نشود با آنکه مشغول گردد با فراط و باشد که
 فاسد گردد و مستحیل گردد و بحر غریب **انتباه** ضعف مضوم نقصان مضوم است و حکم لطلان
 ان و مراد از نقصان و بطلان مضوم است که در مضوم افت افتد بسبب غلبه وی یعنی
 با ضمه کامل باشد لیکن مضوم ردی شود و بد آنکه اسباب ضعف مضوم و تحمید و فساد مضوم
 بر چند گونه است و بحسب اسباب تقسم شده بیان کنم و بالا گفته شد که اسباب
 یکی است **قسم اول** آنکه سوء مزاج سازج سبب باشد **قسم دوم** آنکه تولد اخلاط فاسده در معده یا
 انقباض آن در وی از غلظت دیگر سبب باشد و علامت و معالجات جمیع اقسام سازج
 و موادی در وجع المعده مذکور شده و در اینجا نیز فرق در سازج و مادی بیان کنم و طار
 که اہم ترین امور تعرف مرض است زیرا که هرگاه مرض متحقق شود علاج سهل باشد
 سیاه را تبدیل و مادی را تنقیح و فرق بین آنها است که در سازج معده سبک می باشد
 زیرا که ماده توارد و اگر طعام جید خورده یعنی مستفوع سازند تا طعام مفید و سبک بود

شبه در قوت با ضمه فتور
 بخلاف فساد و سبب
 است از زخم افتد
 نه سبب فاعل در معده
 در ضمه

که بود وجود خلط دلالت کند بر آید و ایضا سائج مزمن و عسره البرمی بود بخلاف مادی
که در وی که انی معده و ظهور حرر عرب در قی با وجود جندی ماکول لازم است و سهل
العلاج زیرا که حدود مادی از تجاوز جسمی است بر هاضمه را و اخراج و دفع ذی
جسم انسان است خصوصاً از معده و استازج لیس کند لنگ بر اگر تبدیل مزاج مهلت طلب
است **مهم** و مگر حرم معده ضعیف شود و بافت یقهای وی متهلل و شست گردد
ظاهر است که افعال معده بر سبیل طبیعت مستکمل نمیشود مگر بقوه **مفعم** ایضای
دخون جزان استر ظاهر افتد فتور در افعال معده هر ذره پدید آید این فتور اگر در
باشد متعبر العلاج **ولی** بلکه لا علاج گفته اند چنانکه در آخر این باب تفضل علیده **سرها**
معده و سبیل سح ایماف نیز گفته آید جهت تبعیت صاحب اسباب در اینجا که ذکر کرده
می شود پذیرفت که فتور قوی نباشد اما علامت صعیفی حرم معده است که عقب

بسیار دوا و اقرص مزمنه عارض شود و هضم و شتهوت ضعیف باشد و بدن بسیار
از علامتهای انواع سود المزاج و انواع **اسهال** اسهال رخ ظاهر باشد و طعام بر معده
که انی کند مگر آنکه معاویت لطیف و قلیل المقدار باشد لیکن اینجا که سبب قویست طعام
اسهال **مهم** و غذای نیک و نرم استوده هرگز سود ندهد **علاج** هر چه قایل بود استعمال
نمایند خاصه که قایل و خوشبوی باشد چون جوزش عود و مانند آن و منفعت اطهر
صغیر و کبیر درین مرض **ایک** کبیر است و شراب مورد و مینماید است و بولنت اند
دین سسکند ان و مینغ فانی سخت **مهم** نافع است از گوشت جدا کند و بیا و برزند تا حاکم شود

و بگویند و نیم مثقال از زوی با طریقی یا شراب مورد یا نیمه لبرشند و بدیند و در شب
بر معده او خنثی نجاست سوده دارد و اگر بمقدار نیم درم ساینند و با مویز بر سر سه بدیند
انفع باشد و سنبل و سوده و ادختر و مصطکی با آب پسته بر سر سه بر معده نهند و روغن
نار دین بر معده ببالند و بگوشت مرغ و مانند این که در درجینی و در غفوان و زیره در
باشد اعتداف نمایند و از سماق و آب لیمون یا رب انار قس ساینند و در اج و سبزو
اندر بیماری معده موافق است خاصه در زمین نوع و روغن مصطکی ماییدن
بر معده سوده دارد و مویز خورزی فایده تمند است و ازین طلا مجرب بگردد کلبار و
مصطکی از هر یک سه مثقال استین و صبر از هر یک دو مثقال کلسنج پنج مثقال و زعفران
و سود سنبل از هر یک دو درم نرم کوفته بکلات یا شراب طلا ساینند فایده اندر
معرفه باقی اسباب که مخصوص بقضای مضم بود و از آنکه فساد مضم ام الامراض و
معیب استقام است از امر مضم خاف نماید بود و جواریضات انرا زودتر بدارک باید نمود
چنانچه گفته اید اما اسباب مذکوره بر سهیل تکلیف کونه است یکی افت و پروده طعام
دوم سوزند و سیر و اکل و شرب سیوم امور و آردیه که بالانی تناول طعام اتفاق افتد
اما روزه طعام بر دو نوع است یکی آنکه کیفیت باشد دوم آنکه بکیفیت بود و طعام بر دو
الکیفیت اقسام است یکی آنکه فی نفسه سریع القبول باشد و فساد را چون لبن طعمش
و سنگ طعمی دوم آنکه بسبب غلظت بطی القبول بود فیصلح را چون لحم خاموس
سیوم آنکه شدید الحرات باشد چون غسل باشد بد البروده بود چون کدو چهارم

انکه به بوج نام خوب طبع بود و ظاهر است که طعام کرده ارا می را طبع انسان قبول
و غذایی که طبع از وی تنقیح کند و میسر بران نماید چه نامشکل شده معده بروی فساد می
و عام است که نام خوبی و گرسنه ارا می در ذات ان غذا باشد تا در ضعف کسب نموده و بعضی
انام کمالا عام که امتیاز از ایشان مفقود است از درجه اعتبار ساقط اند و در کفایت در کوزه
است یکی انکه خورده شود طعام زیاد بر آنکه باید و ظاهر است که چون غذا بیشتر از مقدار
بود معده از هضم وی عاجز میشود و این بدن مانند گرسیم بسیار بر آتش قلیل المقدرا
و چون چنین باشد طعام بجز فاسد بلکه غیر منضم متحد شود و با شد که قوت ماسکوی
دراز از مانی طویل در معده بدارد و حرارت غریب در وی تصرف شود و از فاسد سازد
دوم انکه خورده شود طعام کمتر از آنکه باید و از حرارت معده ان غذا قلیل سوخته شود
این نوع در اینجا صورت بگیرد که معده ناری و قوی حرارت بود و ماکول چیزی لطیف
و لغایت قلیل باشد **بهر** رده که طعام بسبب بد آنچه ار رده کیفیت او باشد قلیل الهفت است
زیرا که طعام کمتر صالح بود بدین بهره میرسد بقدر تصرف معده در وی اگر چه مابقی غیر منضم
مانند تخلص فاسد کیفیت که مرود و طبع است و مودعی بدن اما سوخته بد میرد و کل
انواع است یکی انکه طعام غلیظ پیش از لطیف تناول کند و لطیف چون سریع الهضم
رود در منضم شود و از آنکه غلیظ در تحت اوست محذرتواند شد و هما بخاطری ماند و از
طویل فاسد شود پس ان غلیظ را نیز فاسد سازد زیرا که چون فاسد مختلط شود با صالح از ابر
فاسد سازد دوم انکه بر امتنای معده طعام دیگر خورده شود یا هنگام اشتغال طبع منضم
غذایب با مانند ان هر چه مطلق حرارت با صدمه بود و فاصل بین غذا و جرم معده شود نشیده

کردد سیوم آنکه نخستین چیزی قابض خوردند و عقب آن چیزی ملین و این ملین بزبان قابض
غالب آید و قبل از مضم بلغزند ایامد آنکه گاه باشد که بدین تدبیر شود بد بهر آنکه قابض غوی
باشد و از قوت ملین مضم و ناسکمال نفع آن غذا ملین را هم بدارد و مضم نیک افتد اما
دارد که بعد از خوردن طعام اتفاق افتد و فساد مضم نماید حرکت عنقبه است و میداری
مفوط برانندیه عشر الا طعام و خواب مفوط برانندیه سریع التخریر **فایده** حرکت خفیفه قبل از خوردن
از طعام در قعر معده اغایت میدهد بر مضم زیرا که فرومی نشاند طعام را در قعر معده خاصه
که ماکول از جنس غیر سیاه باشد بخلاف حرکت عنقبه که قبل از مضم اگر اتفاق افتد
مضم نماید زیرا که غذا را تا منضم نمیدارد لیکن چون مضم نام **سه** باشد و انجد از مضم
شود حرکت عنقبه از آنکه دافور اوقات میدهد مضموم بجایست **علاج** هر گاه معلوم شود که مضم
فاسد میشود باید که فی الفور قی کند تا معده از طعام فاسد پاک گردد و درین صورت قی
بهترین علاج است زیرا که بدون می ارد آنرا پیش از آنکه بسوی امعاء مجری شود و کیلوس
فاسد بجانب جگر منجمد گردد و اگر در طبع سست و با بونیه ملین امیزند و پوشیده می کند
بهتر باشد و از آنجا که از قی بود قاعی سبب نامرغوبی طبع است با دیگر آفت با طعام از معده
مبهر رنده باشد بسوی امعاء باید که کلقتد و جوارش شهر مالیه و عمری دیند تا بر سبیل **سه**
ان فاسد منفع شود و بد آنکه جوارش مذکوره و جلیمن با وجود آنکه مستهل است معده و
تیز قوت میدهد و مضم است و بعد از تنقیه بهر تطیف فایده ماید که سبب اگر لطافت باشد و اگر
تاب فاقه نبود و تقیل غذا باید ورزید و برای اعتداجی که لطیف و سریع الهضم و مقوی
بود چون دراج و طومر با در اوصی و قلیلی رعفران باید که زید و ایضاً بس از تنقیه و بیاضت

کردن و استحمام نمودن و دیگر کم بر معده ریختن مفید است و اطراف در آب سرد گذاشتن
نویزید بیدار میم را بهر آنکه جمیع میسازد حرارت را در باطن اما اگر سبب فساد همضم قله غذا باشد
چنانچه در روده کمکت طعام گفته شد در اصلاح مزاج معده کوشند و غذا را در فرزند و بر چاره
اسباب فساد همضم گفته امه ایم مدارک وی جمیع سبب استعمال نیست توان کرد **تنبیه** بدان
در معده چهار قوت است جاذبه و ماسکه و با صفت و دفعه و استكمال افعال معده **موجب** است که این قوی باشند اگر کار در این قوی
در کیفیت باشد یا در بیشتر ضعف بود یا قوتی نقصان با بطلان راه باید و علامت **ضعف** در فعل معده
بر قوت بجهت معالجه آن معالجه علیها بیان کنم هر چند حاصل این بیان از آنچه مذکور شد روشن
است لیکن این معنیست که فی الاصل اصول است قواید کثیر از وی **نظور** باید **مقاله** اندر **ضعفی**
جاذبه و بدانکه جاذبه را سردی و تری **ضعف** کند و گرمی و خشکی یاری دهد و علامتش
ضعفی وی نیست که طعام از فم معده در فرود گذرد و گران می شود و گاه باشد که **سوار**
و ناله و گردیدن از پهلو به پهلو و حقان و سردی در پدید آید و بدو گاه باشد که **عساک**
و قی **لغظه** **عقل** شربت بسود و شربت فواکه و سیب و ضدل و مبه و طعام های لطیف زود **کوار**
عز که شست مرغ و تبه و دیگر مانند آن بدار چنین از عنوان فریره و مثل آن **شبه**
گوده جاذبه را قوت دهد پس از طعام ریاضت با هستگی کردن و بر پهلو راست **خفتن**
و نظران با بدن بر فرود آمدن طعام از فم معده یاری دهد و هر چه باد معده را بکند
مفید باشد **مقاله** اندر **ضعفی** قوت ماسکه و بدانکه خشکی که میل سردی دارد ماسکه
قوت دهد و افض این قوت است که معده بر طعام مشتمل نشود و انتفاک نکند یعنی
گردان در نیاید و اگر انتفاک کند انتفاک **ضعفی** کند و گاه باشد که در معده حرکتی **خفای**

باید
تنبیه بدان
موجب است
ضعف در فعل معده

و اگر تعاسی پدید آید بسیار باشد که خداوند علت نجسیت از آن تعاس کند و ببرد و اسباب
 معده آنگاه نمی نیاید و باجر
 که از تعاس بخار شود معینی قوت ماسکه سر نوع است یکی ماده گرم که قبوز اند و قوت او را ضعیف کند تا
 معده از تعاس پاک
 طعام را که بدور نگاه تو انداشت و گاه باشد که سوختن مزاج گرم بی ماده قوتهای معده
 را ضعیف کند لیکن این با در باشد دویم ماده سرد و لغزنده که در معده و طعام را
 از وی بجز اند میوم ریشها در تر با باشد که هر چه خماسی از گرد زنجبیل کرده اگر چه اندک
 و خواهد که از خوشین باز دارد **علامتها** علامت آن نفاس نارس از آنکه غاب شود
 که معده از طعام زنجور شود و اگر چه اندک باشد خواهد که طعام فرو کرده **و علامت** معینی قوت
 ماسکه دو گونه است یکی آنکه خداوند علت پندازد که اگر حرکت کند طعامی که خورده است
 از وی باز خواهد گشت و بقی خواهد بر آمد و سبب این با رطوبتی باشد در فرم معده ما
 معینی حرم معده دوم آنکه بر طعامی که خورده شود در معده با معاود آید و نشان
 آنکه در فرم معده رطوبت است که اگر چه طعام اندک خورد پندارد که اگر حرکتی کند طعام او
 باز خواهد گشت و نشان آنکه حرم معده ضعیف است و است که تا از طعام فتمتلی نشود
 این حال پدید نیاید و نشان فاده گرم و سوختن مزاج گرم بی ماده در فصل سابق مذکور
 شد و نشان ریشها و بخور یاد کرده **اید علاج** اگر سبب ماده گرم باشد نجسیت از
 از معده پاک کند با همسکی بجهه ریسیب و بهی و شراب بیهو بکار بکار بوند
 کتاب را بکار رس چخته بدهند و اگر نشدند از کرد دوغ گاو همیخته با آب
 تاب کرده باید داد با طباشیر و کلسنج و کلنیا در قوط و طریقت و اگر ناخنده اند
 و عدس **در علاج**
 مقدار ده یکسر نزد دوغ چندم ازین دارد بر افکند و غذا برنج و گاو و ریشها
 و آب انار ترش سازند در معده و غذا بشود و کلنیا و کلنج و دیگر که در معده و کوا و ریشها
 و اگر سوختن مزاج بی با باشد با سفوف و صندل و کبریا و کوا و ریشها

با استعمال مقویات مخصوصه و اگر موجب افت سوز مزاج سازج باشد سفته باشد **بینه**
 پوشیده نماید که این قسم از سایر اقسام منطل الشهوت و شخار پذیر است علاج رالیه
 بر آنکه سبب افت عصب مذکور خواه سوز مزاج سازج باشد خواه مادی چون تعدیل
 و تنقیح من مخصوص غیر ممکن است بر گاه تنقیح کرده شود یا تعدیل میشود مزاج تمام
 بدن دستنوع میگردد از وی مواد حاصلی غیر مقصود ظاهر است تا که این عصب پاک
 شود و مزاج او بمعدل گردد حال بدن تصنیف و ذبول میگردد جهت استنوع مواد
 حاصله بالجملة رعایت بدن ضروریست و چون افعال معده سالم بود گو که استنها باشد
 پس در علاج این قسم قوانین سابقه بنا بر طرد است در تنقیح و تعدیل کوشند تا به جهت
 عظم ناخامد بهر حال تقویت دفاع همیکند در مادی گاه گاه در تنقیح دفاع بر کوشند
 بر تقویت و تقارین **مقیم باز هم** در ذکر اسباب متفرقه موهن الشهوت و این چند گونه است
 یکی آنکه خون بدن کمتر شود و ضعف در بدن پدید آید زیرا که در خون و قوت
 قوت سبب گمان بر فعل است از افعالی بینه و ازین قبل است که در بعضی آثار
 نقصان شهوت پدید می آید و بکسی که او را اسهال مفرط می نماید دوم آنکه آنرا
 که معقاد سنگین باشد بگذارد و بعد از سبب شهوت ضعیف شود زیرا که شراب
 بخطریت تقویت میدهد دفاع را و بواسطه آن فم معده تا متر حساس میکند و غده
 سودا را منقبه را و چون مرور با هم این معقاد شود پس یکبارگی اثر بگذارد در معقاد
 قوه ضعف رود می نماید تفقد ان المعقاد المعاون علی الاتحاش سیوم آنکه غم دم
 عارض شود و استواء شهوت گذر زیرا که این عوارض ناطبعت موهن و منصف جمع

هنر
 هنر

قویست فایده توقع کرده هم است و وقوع این **غیم** نگاه باشد که اشتها ساقط بود
 پس چون قدری از غذا تناول کند اشتها پدید آید و این را دو وجه است یکی آنکه خود
 از دفعه خوردن غذا غمگین میشود و در او به تبتیه قوه اشتهاش قوت جاذبه است برای
 جذب از آنست که ترک مثل روزه اند اشتها به دندان دردم آنکه میتواند که این غذا را
 در خود ضد کیفیت سقوط الشهوت باشد مثلاً از گرمی اشتها ناقص نشود و غذا که خورده شود
 بارد بود بالفعل پس این غذا تعدیل حرارت کند از رویی طعام پدید آید و از اینجا است
 که در معده گرم آید و باعث اشتها و هضم طعام میگردد و گاه باشد که کرمان
 رویهها متضاد شده در فم معده آیند و بسبب اشتغال طبع مفسد شهوت گردند و گاه
 که مجرد شو طبع مفسد شهوت گردد چنانچه هنگام کثرت بگس و از اینذیه مستحکم
 نازک طبعان را روی میدهد و نوعیست از نقصان شهوت که چون غذا حاضر باشد
 اشتها موجود بود و عند حضور غذا اشتها برود در چند بنده غیر مسکونه باشد
 این صفت جاذبه است و از آنکه این قسم با تمام جنب انواع که در روی ضبط یافته
 مکتوف التذیر است معالجه آن خوفان الاطیاب ذکر نکردیم **فایده** در ذکر آنکه در سرد
 طعام باز دیند و در حجب راهات مزاج سکفین سفوف و مبه سانب و مطبه و شرب
 بمود غل عضل و کبر فحل و شعاع فحل و زیت و فصل و قوم و کمتی و علاج و سفوف
 سماق خاصه اگر بر یک ازین در سر که باشد و نه تون ایض غلج و سبک مال و حق
 در عود و شراب بودند و از نار ترش **صفت** ان بگیرند ز نار ترش با پوست نهند
 و آب بگیرند و بودند ترا بگویند و آب کشند اب نار ترش بجز آب بودند نیم خرمایم اگر

قوی معده و جگر و امعاء و بلبله قوی معده و جگر امعاء بود یا از جهت طعانی که بر
 استنوده خورده شود **دانه** را در بیشتر حالها بحیثی زیاده باید داد که میل سردی
 دارد چون آب میوه و سنگین و ما، الجسد و نفوس خیار شکر در آب کاسنی که آنرا دانه
 برین مانند و پدید برورده سودمند باشد طعام **مغز** انوال سیاه و چرمهای نندی با سر
 مغز و اسفنج پرورش تا با دانه خورد و بال گفته شد که ختن بر پهلوی راست دانه را قوت دهد
 بدترین صغیفی که اندر معده پدید آید آنست که تشنج است **مغز** میلس شود زیرا که چون قوت
 بیغمای معده سست گردد در چهار قوت ضعیف پدید آید و بدانکه با غنمه رئیس است
 دیگر قوی خادم **دانه** اندر معده و این حرکت مواد فاسده غیر منضمه بود که از
 بدن باز گردد و بقیع و شده دانه نفی و اسهال مندرج شود و گاه باشد که نمی آید
 و یکی ماده بسوی امعاء آید و با اسهال مغز بر آید اما از عشیان هرگز خالی نباشد و **مغز**
 کله چایرهای حاده است و خطر دارد و بسیار باشد که اسهال بمرتب مغز شود که مغز
 ساقط گردد و **مغز** بر عرض بدرجه باشد که بر چه بریض را دهنزد و بقی بر آید **دانه**
 و تشنجی غالب آید و تشنج روی نماید و اندامها سردی آید و با وجود این چون **دانه**
 یک کرده شود همت بر جوع نماید پس طبیب که علاج این علت کند یا سردی بسیار
 در **دانه** تا ریحی جاری ترسد و اندر همه علامتها نگاه کند و اگر چه نفس ضعیف تا
 وقتی تشنج می نهند چون رنگ روی بر جالی باشد دوم رذن بطام ترسد و علاج
 مار بگیرد و بدانکه همه کودکان را بسیار افتد سبب بسیار خوردن انار رسان **دانه**
 و این برزگان و پیران را افتد بر خطر باشد خاصه اگر قوی تن و فریه در رکس و سخت

گوشت باشند **فایده** بعضی مردم با بشند که ایسان را همیشه بسیار افند و در آن منفعت
و تن ایسان از غلظتها میزد پاک شود و کسان دیگر که مستعد این نباشند همیشه از
عادت نبود ایسان را یکبار مفید بر خطر باشد و این همیشه اندر تابستان بیشتر افند
انچه در سرما باغند باشد و در زمستان نادر افند و بد آنکه ارض این بیماری ناکول
طعام است لیکن از آنکه گاه بر آید متغیر شود و گاه به بلغمیت و گاه متوزد آید از آنکه قسم
اول اندر همیشه که سبب فساد طعام باشد بصرف اویه و ظاهر است که چون طعام
از شدت حرارت معده یا بسبب روده گسست طعام و قبول و بی مراحق را بر آید که
طلعت از اذغ نماید پس انچه از آن فاسد طاقی بود در غلظت معده بقی منفع شود و انچه در
نه نشین در قعر معده با سهال مستفوع کرد چون طعام معده بر آمدن گیرد بصحت دی
مواد فاسد غیر منهنضمه که در بدن و عروق جمع شده باشد بتدریج مستخرج شده بر می آید
و مواد صالح اگر موجود بود ایضا خروج نماید جهت ضرورت خلاص این قسم را فید علامت
بلی آنکه عارض شود کرب معدی و باشد که سبب مجاورت اثر دینی بدل رسد و در دل
نیز کرب پدید آید دوم آنکه غشیان ریخته دهند سیوم آنکه عطش بسیار یا معده در خفا
نوشند تسکین نشود چهارم آنکه قی صفراوی و پنج آید و گاه باشد که اعراض مذکور
روده و فساد ماده مستعد شود در معده و امعا در پدید آید و نوشند و جمع فلو
بیماری از حد بر آید و بینی باریک شود و اطراف سرد و گاه باشد که اعراض
مفوط شوند چیزی که غشی افند و بنهن ساقط شود و باشد که هلاک سازد **علامت** جمد کند که ناگاه

مستخرج شود و در ایسان
که آید بسیار و در ایسان
بغیر

فاسد که با می فراغت آید و معده را از طعام فاسد پاک نماید و اگر سکنجین یا اکرم آید

اینرند در استخراج مد فرمایند اما جلاب و ماء العسل دادن نشاید بهر دو کاری که
 بر دو در معده محرور تباه شوند و صفا کردند دوم آنکه بر دو غذا نهند اند و خداوند بیفیه
 بار بر از جنس غذا باشد نموان داد زیرا که بدیر کامل در صیفه غذا باز گرفتن است
 بلکه ضعیف قوی روی نماید و روشن تر نماید که بکار بر نند زیرا که صفت معده است اما
 اینجا که اندر معده مشغول سی باشد اندکی جلاب اگر بدند تا شیری ان خط را به نشاند
 بود و اگر اسهال ضعیف باشد و قوی مناسب است که اندکی محمود باک ترندی باب
 کاسنی دند و حقه فایده تمام دارد و این همه گفته میشود و از اعانت بر اخراج باز
 است که از کثرت قوی و اسهال ضعف غالب شده باشد زیرا که چون ضعیف بدید
 از بسیاری استفراغ باید تسکین نمود اگر چه دانند که قدری ماده فاسد باقی است
 و کنگ چون دانند که ماده فاسد پاک شد اگر چه ضعف پدید آید تسکین توجه نماید
 و آنچه صیفه ساکن کند رب انار میخوش است و شربت انار صعی و مانند آن بر چه معده
 را قوت دهد و احتیاط را در ریختن بر معده باز دارد و اینجا که تشنگی غالب باشد طبیبان
 سوده در آب انار دانه تریش کند و از آن آب جو جو جو نوشند و آب بهی ترش آب
 سیب کوی و آب اطرافین رزده شربت حب الاس در تسکین و اسهال سخت سود
 دهد و اگر این ابها بقی باز کرد اندکی کفک سوده با سونق حب اربان درین
 ابها کند تا غلیظ شود و اندک اندک بدهند و صندل و کلنا رو و کلنج و بهی و سیب
 بریان کرده و برگ مورد و کلاب و اندکی کافور بر یکم هندی و خاکسیرنی و خاکسیر
 زرد بود که بر یکم طلا کردن قوی و اسهال باز دارد و اگر خرفه بکلاب سرد تر

و بر شکم پوشیده را باشد و اگر کار بد این رسد که عرق سرد آغاز کند و اطراف سرد شود
و فواق پدید آید اطراف او را جدا بسرد نهند و بافتند و کل از مینی در سر که و آب خورد
بگذارند و بر پایی طلا نمایند و خرفه بر بالای آن پوشیده و در ساعت آن خرفه را بردارند
و سرد بکنند و بر پایی او پوشند و اگر قوی و در سهال نسکین نماید عجمه بر معده گذارند
اگر سهال از حد بگذرد و حساس در آب بزند و بسا شده بر میان کرده درین آب
حل کرده و بدان حقه کند و اگر غشی افتد و پیوست روی دهد عضله های او را بمانند
سر و گوش و بینی او را بمانند و موی صمد او می کشند و معاد اللهم و شراب مسک اندر
حلق او چکانند و اگر در دست و پایی تشنج ظاهر شود خرفه بر روغن کرم کرده خرفه بر عضله
معده نهند و از روغن بفتنه و موم صافی موم روغن بسازند و حطلی یا یک ساخته بدن
موم روغن بر شند و پنهان تر کنند و بشارند و این موم روغن بر آن طلا نمایند و بپزند
گردن که مبداء عضله است در عضله بگذارند **هیفه** از هر سبب که باشد خداوند در
ایم حرکت نساید کرد و هیچ چیز که بعد از آن تعاید خورد مگر عند الفلور حقه باید بود **هیفه**
در علت هیفه هیچ علای چون خفتن و ناخوردن نیست و اگر خواب بگذرد خوب استن را
خفته باید داشت تا اخلاط ساکن نماید و باشد که خواب آید و هر حیل که خواب آورند و بکار
بست شما و طلا و شراب و بعد از آن که هیفه ساکن شود تا که قوت بجال آید غذا کمتر و
لطیف تر و مناسب تر باید خورد **قسم دوم** اندر هیفه که سببش تغییر طعام بود برودت و طبعیت
و ظاهر است که چون طعام فاسد شود به بلغمیت بر معده کرانی می آرد و متمد می آرد
از این طبعیت خند میکند در دفع وی و علامت این قسم آنست که که در قی و سهال

بموقع ظاهر شود و قوی تر شد اید و آب از دم سیلان نماید علاج اینستون و کون و
مصلک و خوردن آب بوشاند و طبخ وی نیکرم میں نمایند و روزه فایده دارد و این شرح
فیقوا وجب ترید فاسد است و پیرا غایت برقی اب ترب و سنگین غسل بوسیده تا که
معدده و امعا از طعام فاسد پاک شود در حبس بگویند تا که قوت قوی و مساعده
باشد پس چون خست مطلوب کرد در شراب مبه و سفوفی سما مسک دهند و این قرص خود
مناسب است بکیرند قرفق و کبابه نیز بر یک در پی سنبل و مصطکی از هر یک پنج درم خود
خام چهار درم شکر بر آب نیمه دارد و با شربت کشمشال و مالیند خون اطراف و بستن آن
در غزبان و مسک و خوردنم ساخته باب بهی اینجه بر معدده نهادن مفید است خام
فایده دارد باقی تدبیر در قسم اول به تفصیل ذکر یافته و قرص راسن سود مند است
بکیرند قرفق ده درم مسک یک درم قرفق دو درم راسن حک یک درم و نیم مصطکی و انیسون
و سرخ از هر یک یک درم و نیم همه را بگویند و در قرص نند شربت یک قرص قیابار
دارد و بجا امانند و قدری سزاب اگر بدهند نفع بخشد و در دست و پا را بروغن کوسون
نمایند مفید است **فصل سوم** اندر منیفه که سببش تراجم و باز گشتن طعام فاسد
غیر منیفم بود از بدن بسوی معدده و امعا بواسطه غلبه سودا بود آنکه چون سودا در
معدده بود غذا شیک نیکوار در دستخیز میشود با غلظت غیر موافقه بدن و در بدن
گرا نی می آرد پس اگر کبفتی بکلفت باشد که اعضا از اجتهت اعتدانه پذیرند بالعرض
طبعیت دفع میکند از جهت و منیفه می افتد و فرق درین قسم و از اقسام سابق
انست که در اقسام اولین شرط است که طعام فاسد را کم نمود در معدده باشد طبع

دفع نمایند و متعوی اخلاط فاسده با قهقه مدن نیز خروج نماید بخلاف این قسم که
که در وی قوامی ماده تابع دفع طعام فاسد معده نیست بلکه طبیعت خاصه در دفع اخلاط
که در عروق و جهات بذلی است میگویند و علامات این قسم سه است یکی آنکه پیش از
وقوع هیضه چند روز تخمه افتاده باشد و باد بسیار در شکم گردد و نیز آنکه تا طعام خور
در معده تباه نشود اخلاط فاسد از وی نتواند بگذرد و این قسم همیشه تا قاعه دوم آنکه جز
هیضه ابتدا کند در ناف درد و پیچش افتد این اکثر است جهت آنکه سیوم آنکه اسهال
مفوط باشد و قی کسر باشد که قی نباشد و نابودن قی از گاه است که ماده غلیظ و متصل بود
و اما گاه اسهال همها اکثر من القی لان اما سعای المدفع للقول و لان الطبقه بحال
ایمنی عن المعده سر فیها بالاسهال علاج ما بالاعسل بنوشته گرم کرده تا معده را از رطوبت
بشوید پس بطریق قی با سهال از اجتماع سارزد و اگر ازین قدر تسهیل ماده شود سرفه
و مانند آن دهند بشرط انقار قوت و بعد از هیضه اگر اسهال باقی باشد در تسکین گویند
تا اسهال قوی منقطع شود و بهترین تدبیر هر تسکین هیضه خواب کردن است و شکم گرم
گرم پوشیدن و اطراف مابعدین و گرم داشتن و بعد از آن مودر مجام در آمدن ضروری است
تا اسهال تمامه بند شود در اعضا ترطیب بخند و بمس و خواب را که از استسقاء
روی داده باشد زایل سازد و آنچه در رکاب از قاعه غلیظ مسدود باشد ویرا بطیف
گرداند چون از هیضه بر آید باید که بخبری مسهل الاچ تمام انداخته تا اینچه چون گوشت طوی
و اگر مانعی نبود از اباب انار و اب غوزه ترس کند و تا از جمیع قوه و آمدن طبیعت
بر عادت اندک اندک در غذا غلیظ و توسیع کند تا از افت مخطوط باشد **مهمه** اگر درین

میفروددی و لدی معده عارض شود تم اسفول و اب انار سکر انیمه بدینا و این
میضه کسائی افند که سودا در معده غالب باشد از آنست که برای اسهال مطبوخ افینون
سوده اند و بعد از اخراج ماده اگر مناسب داند بهر قبض ان فرض خود که در وقت نظر
و کبار است و در میضمه هضمی مذکور شد بکار برند و حجت آنچه در قسم اول است بر آنند
فصل در نقصان و بطلان شهوت طعام و نقصان و بطلان بحسب ضعف و قوت است
بسیب باشد استهیا کمتر شود و اگر سب قوی باشد استهیا باطل گردد یعنی ارد
طعام بر کپید نماید و فی الحقیقت سب بر دو واحد است و از آنکه اسباب قوت شهوت
بسیار است هر یک تقسیم علیهم بیان کنم و بدانکه شهوت عاقد آنست که اعضا کوشند
و در خواست غذا نماید از عروق بطریق امتصاص و عروق از معده تقاضا کند پس طبع
بام حکیم مطلق تر شانه بر سستد سودا به فم معده و از آنکه او کثیر الحس است در یابد و
مشاثر شود از غوصت و حموضه سودا و امتصاص عروق اجزا او هم جمع اید و طبع
طلب غذا نماید از وی این اذیت بر جایند و کسب رستی همین است پس نگاه در
ازین امور مذکور فتور رفیق از وی طعام کم شود یا کمتر شود بحسب فتور چنانچه در ذکر
که تفصیل این کلام بنوده اند **فصل اول** اندر ضعف شهوت که سبش وقوع سودا فراج کم
شده بود بر فم معده و ظاهر است که در اینصورت فم معده مسترخ می شود و سایر قوی
دی ضعیف میگردند و مواد بجهت حرارت رفیق شده در او گرداید و بواسطه ضعف دافعه
منذغ میگردند و امتلاء موجب اسقاط قوت میشود کالایحی و از آنست که جذب و صفت
الاسقاط است هر شهوت را بخلاف استمال و شناکه استهیا می ارد سب بر د که

معقب و کشف معده است و علامت این قسم است که اروع دودناک اید متشاب
 بر آید حمه و تشنگی بسیار باشد و از اغذیه که با لفعل گرم بود طبعت اگر اکنه کند و سوز
 آب سرد را غلب بود و بدان منفع کرد **علاج** بعدیل مزاج کند بمردات قابضه خیاره در
 سوز مزاج معده گفته شده **علاج** آنکه سوز مزاج منزه بساده و محفوظ ببردت عارض شود در
 جمع اجزای معده پس بجاوردت دی جگر نیز سرد شود و جمله قوی تبخذه و جگر ضعیف شوند
 و ماالغیر استنها باطل گردد و گاه باشد که ایمن من حقین شود و استسقا ارد و سوز
 جدا بد آنکه اگر این مزاج محض نفم معده قوت سستی کلینی ارد گاهی بایه و علامت
علاج سوز مزاج بارجه مذکور شد و ناقصترین چیز ما در میزمن خوردن نوم است قوی
 و بکار و رس نیکم کردن **قسم سوم** آنکه خلط مراری یا مالخ در معده حاصل اید و البطلال سوز
 نماید هر آنکه طبعت بردن وی متوجه باشد و از درخواست غذا مستعین و علامت این قسم
 است که در معده لدغ پیدا باشد و غیلان وقتی آنچه دید و از روی آب سرد نوسیدن
 بسیار بود و بحسب خلط مزه در من بقی یا بسوی میکیف باشد **علاج** بنیفته معده که از
 خلط موجب بقی و اسهال **قسم چهارم** آنکه بغم لزج کثیر المقله در معده حاصل شود و حسب
 امتلا که مانع طلب غذا است بواسطه غایب شدن در جرم معده و در سود از منصفه
 بد غده استنها نشود و علامت دی است که تشنگی و لدغ بسیار باشد و بیمار خوردن
 غشیان و تند و **علاج** جبری که با لفعل گرم بود را غلب باشد و چون از انجورد التم و نفع و پیغمه از متداول سسی
 و آرام یا بد بکار **علاج** گرم ذی معده است که ماده را در جنبش می ارد انچه از روی متصاعد میشود و از آنکه
 در وجه ظهور التم و نفع **علاج** ماده غلیظ و لزج است و با کلیه از معده مستخرج نمیکرد **علاج** محققین بهر تعلقه در دل

از دل و حر و بیخ کبر و اینسون بخوشانند و آب حافی وی ستانند و با غسل و انداختن
ملک بنوشانند و بعد از حصول تطهیر و بیخ برای تنقیح ماده بگیرند نسبت و حکم ترب
و اصل السوس و بخوشانند و ملک هندی و سنگین عسلی در طبع مذکور امینند و نیکو م
و در نمایند تا قی آید و ماده بر آید و اگر قی ممکن نباشد مسهل دهند چنانچه در سوره فرج معده
مذکور است و صفت از تنقیح معاجین موقیه باید داد که باز قبول نکند ماده را **مهم** آنکه
خلط غش در معده گرد آید و طبعت بدفع وی مشغول گردد و از جذب غذا باز ماند و بدین
استهنا شود و علامت این قسم است که غسیان و تعقب نفس رنج دهد و از در سینه
بزند و برز کنده بر آید و اینجا که ماده را طعقات قمری نگزده باشند در جوف معده
محصور بود یا اگر در طعقات باشد و بقا و غذا کثیر نابوی مختلط شود میتوانند که در قی نیز
برون آید ماده غش **علاج** بهر تنقیح قی کند و مسهل خورد و بعده برای تویب و تغذیه
معده دو اربسک چوارش بکار برند **قسم** آنکه بدن ممتلی شود از اخلاط خام بلغمی
به نسبت مستغنی گردد از غذا زیرا که طبعت از اصلاح و تحلیل این اخلاط خارج
نشود و نیز بدل ما تحلیل نیارد و خواست نمیکند غذا را از عروق با متصاص
نه عروق از معده دور معده این فصل گفته شد که شهوت حاد و **فایده** حرس
و دیگر حیوانات که در ایام سرد سرد مابدهای پیدا آید از غذا بازمی ایستد همین
است که ابدان اینها از اخلاط خام پر می باشد و طبعت بدفع وی اشتغال از
علامت این قسم است که بدن ممتلی باشد و تقدم طول را چون قدم تعیب و مشغول
اطعمه و فواکه غلیظ و فی کوهی **علاج** غذا کمتر خورد و حرکت و ریاضت پیشتر کند

و تا فترت این تدابیر است تمام است و بدن را مالش دادن پس از ترطیب **قسم نهم** آنکه
 پوست بدن درشت شود و مسام مسدود گردند و بواسطه تحلیل کمتر افتد چون طبیعت
 متوجه بر تحلیل باشد اعضا در خواست کنند و مشهور بدین نماید و علامت وی اینست
 که جلد بدن صلب و درشت نماید و عروق کمتر برآید و اگر چه زمانی طویل از غذا باز دارند
 طلب غذا نمانند و از خلوص معده برج ریزند برآید و موبدان این قسم اعمت مشاهده حال طوی
 که گرمی الجلد اند چون سنگ است و حقیقت حر یا که بدین تالی طویله ترک طعام و شراب نمایند
علامت جهت استرخاء جلد و تفریح مسام و تحلیل فضول مجام رونند و ریاضات قویه کنند و بدن
 را مالند و در طبع خصامین مضمح و حد شینند و با دها چاره مصحح تدبیرین فرمایند بالجمله در آن
 کوشند که در بدن تحلیل افتد و بداسب طبیعت محتاج شود بعدل پس با افزودن اعضا
 در خواست غذا نمانند **قسم نهم** آنکه جگر ضعیف شود یا در وی با در ماسا برقیاسده افتد و
 بدن سبب کیلوس منجذب نکند بسوی جگر چنانچه باید بحسب قلع و کثرة صنف و سه
 و معده همچنان متمسک شود و تقاضای غذای نماید و علامت این قسم آنست که بدن
 روز بروز لاغر شود و اسهال مختلفه الاوان آید گاه سبید و گاه سبز و گاه زرد و با وجود
 عدم تناول مصبغات و بدانکه هر گاه کیلوس متمسک مانده تقاضای غذا نماید و علامت
 این قسم آنست که بدن روز بروز لاغر شود و اسهال مختلفه الاوان آید گاه سبید و گاه
 سبز و گاه زرد با وجود تناول که است در معده بسوی امعاء و وی آید بی آنکه بسوی
 جگر منجذب نشود برآز سبیدی باشد و هر گاه چیزی از کیلوس تا سار تقا اید و
 در آن متوقف شده جگر نافذ گشته باز پس گردد و برآز سبزی میباشد زیرا که حرارت

این قسم آنست که بدن روز بروز لاغر شود و اسهال مختلفه الاوان آید گاه سبید و گاه سبز و گاه زرد و با وجود عدم تناول مصبغات و بدانکه هر گاه کیلوس متمسک مانده تقاضای غذا نماید و علامت این قسم آنست که بدن روز بروز لاغر شود و اسهال مختلفه الاوان آید گاه سبید و گاه سبز و گاه زرد با وجود تناول که است در معده بسوی امعاء و وی آید بی آنکه بسوی جگر منجذب نشود برآز سبیدی باشد و هر گاه چیزی از کیلوس تا سار تقا اید و در آن متوقف شده جگر نافذ گشته باز پس گردد و برآز سبزی میباشد زیرا که حرارت

بفتح مسالك است هر چون که باشد هر چه مخصوص به بفتح است درین تناول نمایند
 چنانکه سخنین بر روی است و کالج کبیر و کالج اجدان و کبیر و اجدوسبر که در سر که
 برورده باشند نمودر حاره و حرم کرفش و اجمود و تخم نادبان و تخم سداب و نانخوله
 مرفوح کرده و اگر از فی مانی نباشد در طبع تخم ترب و سبب و حرز خوره و نمک سخنین
 عمل امیزند و پوشیده می کنند که در قطع جوابات بدنی می کبیر اصفیج است لهذا
 ار از الزله ابدل گویند **قسم دوم** آنکه حس فم معده باطل شود و بد اسبب اسهال عروق
 و ذبح شود از ادرین باید پس هر چند معده تقاضای غذا کند و مودا بروی ریزد لیکن اسهال
 نشود و علامت این قسم است که افعال معده تمامیه سالم باشد زیرا که قوت باضمه
 و ماسکه و دافعه صحیح است و این نیز در دو فرق دین قسم و در قسم هم است که در غذا
 هر چند چیزها در ترش و عفن خورده شود اما هرگز در زوی طعام نتواند در بدین اسباب خورده
 که تناول نموده شود و اگر چه فلاغی با سبب هیچ آگهی و تاثیر بدید نیاید و فواق و عسین
 روی نماید هر چند اسباب حریفه بر بار خوردن اتفاق افتد بخلاف قسم هم که از سینه
 منفذ با این معده و طحال است می افتد که در اینجا بواسطه بر جا بودن حس تناول
 ترسبی اشتها می آرد و پیرایه تیز متادای میشود فم معده **نابده** سبب بطلان
 حس فم معده رسیدن افت است و عصب را که از دماغ بسوی فم معده آمده است
 و این عصب قسمی است از روح سادس از ادرای عصب دماغی **علاج** در قوت
 دماغ کوشند بمعاجین و ادویه و در اوج موافقه و اگر موجب افت عصب داده باشد
 نخستین پاک کند دماغ را بحبوب و ایارجات مناسبه به تعدیل متوجه شود با استعمال

مغز

کنده و عدس و کسور اب غوره و اب انار تر من سازند و بر معده ضدل و طباشیر کلنا
 و کلنج و برک خورد و گوشت بپز و سیب ضاد نمایند و اگر سوز المزاج کرم بی ماده بود
 با استفراغ حاجت نباشد و با می تدبیر همین است و اگر سب علت رطوبتی و رطوبتی
 بحسب معده را پاک کند بقی یا یا سهال یا یا رج فیکر اسیر از شقیقه عوارش خوردند و شراب
 خورد و بنیزه افزین کویک نشاسته و مسک و عود خام و کلنا رد کل سنج و قرقر و مانند آن
 بر معده ضاد نمایند و طعام چیزی لطیف و خوشبو سازند چون گوشت و کبک و تدر و دراج
 تپو و کتک و خرکوش بر با یک کرده بریزه کرمانی و کرد با دانه خواه و مانند آن خوشبو ساخته
مغز خوارش جوری بگیرند بنیده کا بن با بلیه سیاه و بکوبند و بروغن کاه و بریان کنند پس
 بگیرند این بلیه بریان ده درم چرب ارشاد بریان کرده بنچدرم ناخواه صغیر از بریک
 درم خیمت الخدیج بریک پرورده یکدرم همه را سوای چرب ارشاد بکوبند مجموع با غسل کنند
 شربت درم تا پنجدرم **مقاله** اندر صغیری قوت با ضمه و گرمی و تری معتدل با ضمه
 باری دید و آرا که ذکر صفت با ضمه به تفصیل مذکور شده از اغاده نمودیم اما اموری چند
 که بد این مخصوص است جهت مکرر فواید العارف فرمودیم باید دانست که سوز المزاج سرد ساده بود
 یا یا ماده معرفت آن در هضم فواید است و سوز المزاج نر که در سردی معتدل باشد اند
 هضم آن معرفت نکند که سوز المزاج کرم ما بعد کند لیکن سوز المزاج خلک بود و در بول
 کند و سوز المزاج تری با استفراغ حال طعام نامنهضم از دورن نباشد بلکه همچنان
 بر حال خویش نماید و ناگواریده برودن اید و تن را از وی هیچ بهره نباشد و لاغری و
 شود یا اندک نایه از حال بگردد و تباه شود و تن از غذا ایابد پس اگر این تقصیر در هضم

دوم یا سوم و چهارم افتد بیماریهای بدتولد کند چون برص و هین و سرطان و استسقا
و کج و خارش و غله و جرم و مانند این و علامت ضعف مضموم بعد ذکر اسباب معالجه درستی
شد اکنون بدانکه خفتن بردست چپ معده را گرم کند جهت استعمال حکم بر معده و خفتن
بر دست راست سردتر معده را خالی کند بهر آنکه شکل معده چنان است که گیلوس در وی
چون تمام شود افزوده ان ازین جانب بگراندزاید بر کدرهای ناقصه و از او
انچه بر تقویت مضموم مخصوصه خاصه اگر مزاج سرد باشد اطریق بزرگ کوچک است و کج
عود و سحر ما در شراب کهن مادر مار العسل و صمغهای گرم بر نهادن و طعامهای گرم
و تر و دو کوار دادن و اگر مزاج گرم بود مسکن سحر علی و شراب انار رس باید داد **نقده**
حالینوس ضمان کرده است که مسکن سحر علی که مقداری برخیل سوده در وی کرده باشد
همه غلتهای معده را که سخت باشد سود دارد و مقداری چنان باید که بر کین مسکن
اوقیه برخیل بر نهند **نقده** اندر ضعیفی قوه دفعه و بدانکه دفعه را تری که میل بر وی دارد باز
دهد و بسیار باشد که طعام در معده تن درست دوازده ساعت یا پانزده ساعت مانده
و علامت ضعیفی دفعه است که طعام در معده بسیار مانده و بوی طعام از او رخ یافته بود
زیرا که تا که طعام در معده باشد از دفع بوی وی تنگت آید و هر چند طعام نرم و لطیف بود
با ضمه بر وی مستولی تر باشد و زودتر از معده منحلر شود و هر چند غلیظ تر باشد با ضمه را با
بسیار تر باید که سید از معده دیرتر بر آید و در جمله وی دزدی از معده از معده
حجب کیفیت طعام و قوه معده باید و هر گاه مدت ماندن طعام در شکم کمتر از دوازده
ساعت باشد یا فروتر از سب و دو ساعت ندرستی نباشد و آنست یا از جهت

میرند و چند تخم و زنجبیل و کنگر برافکنند و بتو امه ارشد سربستی یک کفچه **صفت شهوت**
 افزا بگردند کلنجرخ ده درم سماق دو درم قاقله یک درم کوفته بجمعه بدارند شربتی دو
 درم اشتها ارد و نشکنی نشاند بوی نان سوری و بریان کردن گوشت شهوت
 کینا **نفاذ** در ذکر ادویه معطر استهوت سوره غفران عذ و شهوت است سبب حرارت
 که مفاد جوفه سود است در چه مرغی نم معده است مفر است شهوت از است چون
 روان بسیار خورند استهتا زایل شود و بر طیکه باوی جزئی که قدرش بود خورده
 و مغز تخم خلوه از گونه که بهندی حراره که میذخیل موثر است در انقطاع استهنا
 رچه در مزاج مخالف شهوة طبعی بود خدایچه درین فصل مذکور است مسقط است **فصل اند**
 فساد شهوت که منشی است **در چه** جاذبه نزد جمهور اطبا ایا بعضی شهوات اطعمه
 ردی الکلیه را در خم گویند و شهوات ردیه غیر ماکوله چون شهوت کل در کمال و سفار
 و اسفنداج و کج و مانند از فساد شهوت خوانند و این فرق بین ندین **الفطریه**
 حقیقات صاحب اسباب و علامت است و شرح اسباب گوید زنی را دیدم که پنجه
 ارز و داشت و پیوسته از اقمیابند و اکثر اوقات بلع نیز میکرد از او این علامت
 حامله بیشتر افتد حامله اند را بعد از حمل تا اقصای شش ماهه و باشد که بعد از شش ماه
 نرود و حامله پس از آن سبب حامله دختر کمتر و ضعیفتر باشد و سبب فساد شهوت
 خلط رست که در معده گرداید در محل معده محسد پس طبعیت نرود کند خرد
 خدا خلط باشد باشد و بعضی گفته اند گاه باشد که شهوات ردیه از اجماع اطلاق
 فاسد در معده سبب درخواست و طلب خلط بود جزیری را که مشکل مشاکل است

و قد استدل ابوهر على ذلك بان امراه كانت لها ديد في معدتها و كانت
اكل الرزنج و تمنع من ذلك بالجهد فلما التفت ابدية كانت تعذب شيئا من
اعطاط لينة الرزنج الاحمر والاصفر في اللون والرائحة اما ان تحسب ان سخن
نمي پسندند که از روی تباه از در خواست خلط فاسد بود مشکلی خود را زیرا که سهوت
و نتره از افعال طبیعت است نه از خلط فاسد و از نشان طبع است که اگر چه در عادت
ضعف باشد اما بعضا و خلط غالب متاخر بود و قال السمع ان میل الطبع الی ناله
المزاج الغریب عمالا اصلی به بالجهد وجود صحیح و حادث تا شدن ضعف و عارضه
دیگر مبعثه متداول چیزهای رودیه نشان قوه طبیعت است و بمقهوری ماده دلالت کند
و عکس ان علامت غلبه ماده است و بضعف طبیعت بدل و ~~تجرب~~ موق میکند کسی
که طب خلط فاسد را بر سبب از روی فاسد میداند با این نکته از طلب طبیعت است
یا از در خواست ماده یعنی آنچه از طلب طبیعت بود عدم تفرز از خوردن اشیاء رودیه
برای کوهی دهد و آنچه از طلب خلط بود با لذات متشکل خود را برای استنشاق
طبیعت ظهور افات و ضعف باشد و نیست لاسیتلا از ماده علی الطیفه و بد آنکه
حدوث آنکه مرض بجمالی در ابتدای از انست که حیض ایشان بازمی ایستند
برای تقدیه جنین و خون جنین اندر مدت ضعف می باشد همه از اعضا منقسم اند
کرد و قدری از آن مجده می ریزد خون وی رطوبتی است سیاه در خواست میکند
طبع چهره را که از خشک کند پس بر چه مفاد ان کیفیت است مرغوب میگردد و از
آن طرفات طبع را از جبهه مویست حکیم مطلق است جل شانز و در نوال از

این علت بخاطر در ماه چهارم در اکثر حال جهت قوت و بزرگی صین است که غذا بیشتر
 میکند و انفرادین مدت اخلاط جمعه بعضی نفی می براید و بعضی جهت خلیل هر دو جهت
 طعام خالصه و وجه حدوث این کیفیت بخاطر در مسر از حامله پس برای آنست که صین
 در کثرت حرارت غذا بسیار میکند و سبب بدخوردن و انقباض کثیر میماند و بسیار باشد
 که بدن عورت از اخلاط فاسد پاکمانند و همین قوی بود و تناول اطعمه کثیر المقدار
 ملا تر طلب اتفاق میخورد و بدنسب هیچ بر روی باطل بدیدنیاید و عیان و فی برینه و **مصلح**
 در هر کله کبار یاد و بار می کند میقات نویسنده و چون می کردن خوانند خستین با همی سوز
 باید جورد و عقب وی میقات باید نویسنده و گاه مسهل نیز بعمل باید آورد و پس از سفته
 قوتیت معده باید کرد جواریستهای مناسبه و آنچه بدان می کند ما اصل است و کفایت
 که در وی خیرت ز کرده باشند و آب شربت و کنگر و تخم ترب هر کدام که بهترند مفید است
 و آنچه معده از اخلاط فاسد پاک سازد یا سهال ایارج فیفاست و صحت و این دو
 بگیرند ترب و برنگ کالی و کنگر لفظی و ایارج فیفا و معسل اینترند و بقدر مناسب کارند
نوشته خوارش متوی امتعه بگیرند اینون و بلنیده و بلنیده و اعده و مسطکی در بره و ناخواه
 و فافین و بخیل و سرداب و فلفل کوفته نیمه با نبات مقوم باشند و بدانکه اگر
 آنترض بخامد باشد و وی بی تکلف می تواند کرد و با ساسانی چیزی بر تو انداند
 باید فرمود تا گاه گاه می کند و معده او را البته خوارش غود و میده قوته باید داد
 اگر قوی اسان نباشد و طعامهای لطیف زود کوار با نذاره معتدل باید فرمود
 هر چون گوشت در اوج و مرغ خانگی و برغاله بر ماین کرده و نیمه گاه گاه اندر
 باید داد و خورقوت از آن
 معده مشغول اندر شد

سران
 بسیار باید کرد
 در حال را داروی مسهل نیز
 باید داد و خورقوت از آن
 معده مشغول اندر شد

طعام او اندکی سیر و خردل باید میخفت **فایده** استخوان کبوتر چرب بریان کرده و استخوان
در اج اندر و چوبه و مرغ خانگی بریان کرده خاییدن و آب او فرودن زمان استخوان و در آن
را از روی تپاه حضورها اگر بر کل باشد چنانند و در دفع شهوات روده و کثرت جان او
استخوان این طیسور مذکوره که بریان باشد بطنم الاخر است خاصه اگر مک اندکی
بیل سوده در آب اندازند و استخوان مذکور را درین مک آب تر کرده بخایند و گوشت
کوسار و گوشت اهو هر یک گوید کرده و به یک قاشق از اوده خاییدن و آب او فرودن
همین عمل دارد و از روی کل نشاند و معطلی و استخوان و عسل و ریزه نان خاره خاییدن
و آب او فرودن مفید است و گروهی گفته اند که بهترین چیزی بهر باطل شدن سوت
تبله سی تپاه است که بر چهار کبوتر چرب بریان کرده خوردند و بعد از طعام دند که اندک
معیل خوردند و با دام تلخ نقل کردن سود دارد و گفته اند روغن کبوتر نوشیدن
سود دارد با لجه اندرین باب اعتماد نیز خور باید کرد و آنچه بچوس کل خوردند تا از
کل بر نشاند نشانه بریان کرده است و طباشیر و پسته بریان کرده ذکر کنند
دشاه بلوط و مویز منقح و کسمش سود دارد **فصل** اندر شهوات کلی و این حرصیت که
استها طعام از حد طبیعی افزون شود و هر چند طعام کثیرا بمقدار مختلف اطوار
خورده شود و شکم بر گردد اما اگر سستی کم شود و سیری حاصل نیاید و از غایت حرص
طعام بر کسی که شریک طعام او باشد تکالیه و مهارت کند چنانچه حاجه سگان است
و اندک صحبت بهاد از آنکه سبب این مرض پنج است هر یک تقسیم عمده بیان کنیم
قسم اول آنکه سود مزاج بارد و مستف غیر محفوظم معده را افند و از اجماع و منقبض

سازد و قوت دهد پس اشتها در حرکت اید چنانچه عارض میشود از مص عروق و غند
انصباب سودا بر وی زیرا که برود احد باعث قبض و کثیف و قویه فم معده میگردد و اشتها
پهین است لیکن آنچه از لغاضای طبع است چنانچه بالا در نقصان شهوت طعام گفته شد
محمود است و جران مدوم و باز دیاد اشتها در بعدان بارده و همان بارده همین
است که اسهول با ده بر قبض و جمع و قویه فم معده مخصوص است و ازین قبل است که اکثر
مردم بزدیگ نمودن گشته میشوند و طعام میجو آند و بدانکه با وجود صدمت مزاج بارد غیر
منوط بر فم معده اگر مزاج سایر اعضا گرم باشد علت سخت قوی بود جهت کثرت تخلیل و در
اعضا مگذارا که از جهت انقباض **علامت** این قسم کثرت تفتح است و فقه عطش و سایر علامات
که لازم سود مزاج بار در فم معده است ظاهر بودن و عایط بسیار بر آمدن مگر آنجا که با وجود
برودت فم معده سایر اعضا گرم باشند و مستحق غذا که درین صورت ثقل بسیار میشوند
ناید سود مزاج بار در فم معده افند اگر منوط باشد یا در جمیع اجزاء معده عام بود ^(اطمینان)
بنمایند لاینها چند تا منفصل با نیزه الا حوض و الا انصباب و یبطل فعلها با لکله لند ادبک
قسم قید غیر منوط نموده شد **علل** برای تشخیص فم معده معاجین مسخنة و منبج چون سفوفی
مسک و جوز و فواید تبار خاییدن مصرطکی و اینسون ریره و ناخواه مواظبت کند **نوزنی و فم جوز**
و سبیل و قرصل و جوز بود و در دهر بر فم معده ضاد سازند و اگر سود مزاج بلغمی بود تخمین
پاک نمایند از اجب فواید و جب یاره میگویند که شراب شیرین درین قسم سود میدهد
هر آنکه شراب مسخن مزاج سرد است و منبج و تطف غلیظ و مخدران و شیرین بران
گرفته اند در اینجا که قابض و بعضی برنید و معادن شهوت است و میکوترین تدبیر است

که شراب شیرین همراه چیزی جرب بکارد بر نذ تا دسوسمت سبب از خافضی که نفی معده عارض
شده باشد از برد یا از خط تر نفی زایل شود و ماده لوسه مسترخ شدن از دسوسمت تک
منفصل گردد از اثر شراب و اینجا که مزاج دیگر اعضای بدن گرم باشد و بد از غذا
بسوی اعضا منجذب شود و در معده بکشد علت صعب باشد چنانچه گفته شده و تدابیر
که برای اغذ اجزای بطین انغذ اختیار کند چون ریه و فالوده و حرمت با از معده زود
بگذرد بجانب اعضا جهت حفظ طبیعت اطریقی صغیر خودی و جوارش مار مسک کار
برند تا بیماری از حد و شریفه بی ماند **قسم دوم** آنکه سودا بر نفی معده بیشتر برود از شیر
و معده را بگذرد بداسب شهوت غالب آید و با وجود کثرت او کل میآساید و لا یجعی علی
کل ما یخرج عن الاعتدال مرض **وعلت** این قسم نیست که نشکنی کمتر باشد و اروع در
آید و در حلو معده عارض شود لدغ شدید و فرود رفتن معده و با چیزی خورده شود
این سوزش زایل نگردد و بر از بسیار آید **فایده** سکون لدغ از طعام جهت احتیاط است
با سودا می آید از آنکه عند احتیاط لدغ ماده گسسته میشود و بسیاری را از جهت عدم
جذب غذایی کمتر است بسوی اعضا و بر از ناگوار دیده و لا غری بن نزار چنانچه
قسم است **فایده** بهر تنقیه سودا مطبوخ انیمون دهند و اگر مانعی نباشد از دست چسب
ماسکون یا اسیم بکشایند و بهر آنکه ماده از طحال بظاهر رسیده شود و بداسب نفی
نوازند ریختن اسفند مسخنه بر سبزه نهند و سرون میگذرد و سبزه و سبزه بکشد و صغ
مجموعه ناری که در نفی انحال و صفت یا نذ بغایت میفند است و از اغذیه هر چه در
گرفته که طعام جرب معتدل ترسی سودا است و مزین قبض و کثافت که از معده نوازند

ماده در فم معده افتد و باشد که درین قسم حاجت آید بداع نهادن بر سپردن هوا قوی العلاح
اثر اول در حصه فیه الا عند الضرور **قسم سوم** آنکه سوختن مزاج کرم در معده و جمیع اندام افتد
چه اگر این سوختن مزاج تنها فم معده را بودی از روی طعام ضعف شدی و بد آنکه این بسیاری
از او سبب سوختن مزاج همه اندامها برود و کونه است یکی آنکه سوختن مزاج قوت ماسکه همه
اندامها را ضعیف کند و مسام همه تن بکشد پس غذا که با نام رسد زود تجلیل پذیرد
و از انقسام بدن شود و حاجت بخورد تا بقی ماند دوم آنکه سوختن مزاج بر همه اندامها مستول
شود پیوسته آن رطوبت را که اعضا از آن غذا می باید خرج می کند و بد آن سبب قوت جانیه
همه اندامها مستقر بر جذب باشد تا که بعض بعد مص فم معده منتهی گردد و این علت پدید
آید دلچیز از پس بسیاری استقر آغ پدید آید دلچیز سبب کجلی تن و بسیاری کجلی عارض
شود هم ازین قسم باشد **فصل** بسیار باشد که بدن متخلخل شود یا بواسطه کثرت استقر آغ
اعضا مستان و مفرغ غذا گردند و بد دلچیز در سوختن مزاج کرم اندامها گفته شد شهنوش
افتد لیکن بدن از حرارت پاک باشد و از سوختن مزاج مواد کجلی باشد بیماری سهل بود
بخلاف آنکه با کجلی بدن گرمی یا طنی نا خارجی بار باشد که در بی صورت علت ضعیف می آید
چون جمیع سبب و این قسم را با اعتبار سبب متفاوت چند علامت است یکی وجود یا عدم
اسباب حاره و سخیله اما دلچیز کجلی از حرارت هواست و بیداری و کثرت جماع و غصب
و کسبکی موقوفه در استقامت متواتر و بر جگر کئی عصبه دوم آنکه بعضی سلامت باشد سیوم
آنکه بر از کمتر آید از مقدار گرمی که با کول باید و ظاهر است که چون غذا بسوی اعضا مستول
بهر جذب شود فضا کمتر آید چهارم آنکه تشنگی غالب باشد خصوصاً آنجا که در بدن حرارت

بود پنج آنکه از طعام بدن را بهره نبود و بزوال روز بروز خفید باید با وجود کثرت اکل خاص
 اگر سود مزاج حار سبب باشد تنها یا بمده دیگر اسباب تخلیج سسیم آنکه بسیار باشد که طبع
 قبض ماند جهته شده افتقار اعضا بسوی غذا و کثرت فضله و طول لبث وی در معده
 که انی محسوس شود در معده علاج نخستین بکنند که مکل بدن مع الحار است یا بدون حرارت
 بود و دهان تنج باشد از حرکت و ریاضت بگذرانند و جهت اطفاء حرارت و انسداد
 مسام است و قافیله چون شرباب سبب ترش و بیتی ترش و عوزه و انار بنوساند و جهت ترش
 مسام و قبله خیار در زرده تخم مع نیم کجک و آنچه بدین بگوید بخوانند و در موضع سبب آید
 و بفرمایند تا در آب سرد در آید و بنشینند و روغن حب لاس بر تمام بدن بمالند خاصه
 اگر باب چهار رس که دو چند این روغن باشد اینمخته بچسبند تا روغن بخاند و اگر
 در روغن حب لاس موم بگذارند و از در آب بهی ترس کف مال کنند تا قوه آب
 کسب کند بهر عمل کند و در رنگ بد مسام این چه روغن ابلغ است و باید که غذا استوف
 دهند اندک اندک در هر چه کثیر المقدار بود چون مغز که از کوبش بره سازند و
 است و اگر بغیر حرارت باشد از اغذیه هر چه بطبی انقبوذ باشد چون بطون کا و در سرد
 شبر بریان و مایه و خفیه و قاقول و حاب و کوز پیچ خوردن و نهند تا مخون غلیظ آید
 کند و بمسام اندر چسبید و بد اسبب غذا منجذ شدن تواند با اعضا سرعت و نظارت
 که چون معده متمسک باشد از طعام مشاثر مشو دم معده از امضامن و تقاضای اعضا
 و باقی تدابیر مسدود با طبعه و خارج در آنچه مع الحرارت بود مشروحا و کما یافیه بحسب
 برگزیند بر گاه درین قسم طبیعت خود بخورد کبکساید بیون تناول مسهل درین فصل بود

کما یافیه بحسب
 طبیعت
 درین قسم
 طبیعت
 خود بخورد
 کبکساید
 بیون
 تناول
 مسهل
 درین
 فصل
 بود

بود زیرا که بر طبق بجز اعضا که ایسی دهد و کذب ترس بر نشان نیک است زیرا که دلیل
 طبیعت غذا باشد در معده و بد آنهو العقود و بد آنکه اردوی طعام که عارض میشود
 نادره را که حیات منتظره کشیده باشد ازین قبل است که اعضا مشتاق غذا میگردند
تجربه بر چه معده در سوراخ باشد و هر چه منفی و مسخن بود و باعث کتبیل باشد احتراز از آن
 درین قسم واجب شمارند **تجربه** آنکه حفظ بلغمی از دماغ بغم معده برزد و از اینها از حرارت
 ضعیف که معده را بود ترش کرد و نسبت ترشیمی فم معده را بگرد و شهوت کلی حادث شود
علامت این قسم است که اردوی ترش گردد و سبب ترشیمی فم معده را بگرد و شهوت
 حادث شود **علامت** این قسم است که اردوی ترس آید و تقدم نزله کو ایسی دهد و بر از کثیر المعده
 در طوبت دار بود و نشنگی کمتر باشد و هر چه خورده شود بسیار باشد که فی القور قلی منع
 گردد و همچنان بازمیل بطعام غالب شود **علامت** بخین منع نزله کند باید و سبب کثیر شود
 پس هر سینه ماده ایارج فیفرا و جب صبر دهند چند کت و برای تغذیه مرغ فرود شود
 حرب که درود ارجینی و معتبر و کمون و فلفل باشد مقرر سازند و کموتی مفید است و عند
 ترشی طبع حوری سودمند چون در امراض سرد بر منع نزله ذکر یافته در اینجا مکررند
تجربه آنکه در معده در ده متولد شود گرم و حیات کبار پس بر چه مریض بخورد از انرا کم
 جذب کند و بخورد معده خالی ماند و بدن را بهره نرسد پس اعضا طالب باشد و شهوت
 موجود بود و علامت **علامت** این قسم از فضل و بیدان که در باب امراض امعالفه بود
 بخوبید و ظاهر است که خروج قوید ان حد اسکم اچیانا و احساس حرکت ان دلیل
 بر قویست و تدارک ان قیل و انخارج است **علامت** اندر رجوع البقوی و این مرض است

که تمام اعضا محتاج غذا باشند اما معده کارد و مشغول خوردن غذا و کرسکی که غذا
است از تقاضای معده هیچ پدید نیاید لهذا گفته اند که فی الحقیقت مرض مذکور چند
نوع است و اطلاق جمع با مصداق اعضا است و گرنه تا در فم معده طلب پدید نیاید جمع
نخواند و این بویان مرض مذکور را بویوسن گویند ترجمه بویوسن جمع است و مصداق بوی
حرای بزرگ و کلان درز آنکه کرسکی و اجماع اعضا در غایت شدت و بزرگی می باشد
از این بویوشیده داده اند یعنی کرسکی است که از نهایت بزرگی بکاری ماند و این مسخر
است که منشی را بگا و بالفوس تشبیه میدهند و مرض مذکور بحسب سبب بر قسم است **قسم اول**
آنکه سوز مزاج بارد مفرط در جمیع اجزای فم معده عارض شود و جدیدی که قوت حسن و قوت خراب
از باطل سازد و این بطلان در جمیع معده سرایت کند از آنست که صاحبش کلمه
هم فرو نینتواند فرد برد زیرا که از ورود و مع تعمر معاونت جاذبه طبیعی معده صورت بد
و او خود باطل شده و از آنکه قوت حاسه بیشتر مائل میگردد از انقباض عروق و لدغ سودا
خوردار نمیکرد فم معده تا شهوت طعام روی نیاید و علامت و این قسم است که ضعف
و سقوط قوت نزال بدن روز بروز زیاد شود برای فقد آن بدل ما جلیل و شهوت
طعام باطل باشد چون دست بر فم معده نهند سرد نماید بسبب تباین اما این علامت در
ظهور مینماید جهته استیلا و برود مضمون شدن حرارت عریزیه و غشی نیز از لازمه اینمیز
است جهته تحلل روح و فقدان غذا و باد به دل از سارکت معده و بد آنکه این قسم جمع
البقر بعد شهوت کلی می افتد زیرا که مادام که بر فم معده مفرط نیست شهوت کلی می آرد
چنانچه گفته شد و چون مفرط شود جمع البقری اعداد نماید چنانچه گفته و قسم مذکور بحسب سبب

بفهمین آخرین کثیر الوقوع است و بیشتر کسانی را می افتد که در مادر شدید شوکتند
و سر مارده کند خاصه که قبل از آن کر سکنی کسیده باشند با تقیل غذا و زبده و
ظار است که بردشید بگفت معده است و مبطل قوت حس و قوت جذب وی خصوصاً
اگر معده سریع الانفعال باشد و از غذا خالی زیرا که اثر برد خارجی از معده بی بیشتر
و اسرعت است **علاج** اندر حالت عصبی آب سرد بر روی زنند و عطریات بویانند و اطرا
اب سرد بر روی زنند و عطریات بویانند و اطراف بر بندد و بانند و بوزنها را
بخانند و موی نایب و بناگوش بر کند و متویات قلب معده چون شکر و راک و وسنبل
و مصطکی و عود بر معده نهاد نمایند بر چه در غشی مذکور است بکار برند و هنگام افت
بگرددند شرب و مخروف سازند با کلاب و عرق کاذبان و عرق بید مسک و اندرین شرب
مخروف نان تر کنند و بخوردن دهند و باشد که نان در آب سیب دهند و از اغذیه بر چه
الانقسام و انقدر بود اختیار نمایند چون حرقه که ساخته باشند از جوزه مرغ و بخود
وزیره و دار صنی و عود پیرتند بل مزاج فم معده تر باق و سحر نیاد و جو ریش رود
ان استعمال نمایند و جنه لوی گرم بر معده نهاد فرمایند **قسم دوم** آنکه بلغم غلط نریز بر فم
معده حادی شود و از مادر پوشد پس طبعت گوشت و از حدت منفرد کند و از آنکه ماده بلغم
بازایی گرم معده ملتنق میباشند از لدغ سودا و اثر امتصاص عروق که قفا مای اعضا
واجب میکند مینه نشود و خوردند گرم معده تا جمع پدید آید **قسم سوم** آنکه غلط موی
ریق بلغمی یا صفراوی در گرم معده نافذ شود و در لیف وی منتشر گردد و مزاج از
تپاه سازد و بدالسبب جاذبه ضعیف شود بر سبیل استر خا و بشهوت باطل گردد

و علامت بلغم غلیظ باشد یا رقیق بهر آنست که در سرد مزاج معده ذکر یافته و کذا ^{علامت}
صغرا با غشیان و تنوع لازم بر دست و ظهور غشی اندر جمیع اصناف جمع البوی
واجب **علاج** هنگام غشی بکار برند تا امیر مضمغه که در قسم اول گفته شد و حال افافت ^{مضمغه}
معده کند بخبری که مناسب ماده سینه باشد و در قوت کوفتند و بلغمی را در سخن ^{توجه}
نمایند و باید که در تنقیه ملاحظه قوت فرمایند تا اگر مساعدت نکند در توقف دارند ^{نمایند}
که معالجه این اقسام بغایت مشکل است بهر آنکه معده تنقیه طلب است و ضعف قوت مانع
دی میگردد چنانچه سابع اسباب می نویسد و البته سرد مزاجی بهر دو الانواع لان
السعه لایکن الا ما یقی و بالاسهال و سبب طبله قوت و الغشی منع من ذلک **فصل**
اندر رجوع المعشی و وی آنست که ادیمی بر کسبگی بصبر خفته اند نمود و چون عند الجموع غذا
نیاید بهیوش افتد و این مرض کبسی افتد که ضعف شدیدا از فرم معده و بی باشد مع و ^{توجه}
حرارت قویه در آن و در جمیع بدن زیرا که چون انصا کرم یا پاشند قفاها و کلیل ^{مشترک}
شود و از آنکه معده ضعیف باشد از امتصاص مغروق بریزد و چون دل با فرم معده ^{مشترک}
از ادوی متادی گردد و با لظ و رقیسی روی نماید و علامت وی آنست که عند الجموع
و تا جز طعام غشی افتد و شده تشکی و بیشتن و طبعیت و آنچه در سرد مزاج کرم ^{معده}
ند کور است پید ا باشد **علاج** در حال غشی اگر چه بر افاقت گفته شد بکار برند و ^{مخاطب}
افاقه باز را سبب کوشند و اغذیه که بار بود هم با لفظ و هم با لثوت و مقوی ^م
معده باشد خوردن دهن چون خر که در اب انار میخوش در اب سید و مانند این
تر کرده باشند و باید که غذا همیاب باشد تا عنیه الجموع توقف بنفید و باید که در ^{علاج}
^{سختی}

گنند تا با امراض دیگر مودبی نشود و گفته اند که اگر بود ترند اگر گنند کرده نشود ^{اصحا} صبح
و بد آنکه باین اسباب و علامات این مرض را از اقسام جوع البقر صمو شمرده اند و ساج
بر عدم منفعتش بطریق آری گفته که در تشنج فد وضع له ما مستعد لان المعده
فی هذا الجوع لا يكون غایبه او کانی بولیموس **فصل** اندر عطش مفوط و این را سیرد
سبب است او هر گز تقسیم علوه بیان کنم **قسم اول** آنکه خلط مالح علیظ چون بغم شور باخلط
شده بد البس چون بغم حبس و سودار اخراقی جمع شود در معده پس طبعیت طلب نماید
تا مهاجرت رطوبت خلط یا بس و علیظ را بزداید و این قسم را عطش کاذب گویند زیرا
عطر صادق است که طلب آب از احتیاج بدن و افتقار اعضا و عوض رطوبت
باشد نه البس ^{از تشنه} کذلک علامت این قسم است که هر چند آب سرد نوشند تسکین نیابد
و بحب ماده همین ترس بود یا شور و عشان و کرب رخ دهد و باشد در قی طعم
و چون مریض خود را از نوشیدن آب باز دارد یا بخسبد در عطش تسکین پیدا ^{نماید}
ضمیر کردن بر عطش موجب استند او حرارت احتما میگردد و بد آنسب خلط معطش ^{مطفت}
میگردد که اخته میشود **علیه** در تطیف و تقطیع گوشند مثلا باب گرم و سنگین می کند
و بحب ایاره اسهال و آب باویان نوشند و ثوم با غسل تن او نمایند و غذا
کوشت مرغ بریان و نخود آب نهند و بره باجات ماسک و روغن بادام مفید است
و احتراز از معظات واجب دهند چون بریه و کله مایحه و فواکه علیظ و مانند آن و
بد آنکه اطباء اتفاق دارند که ثوم یعنی سیر در قطع عطش که سببش تولد بغم شور بود
بر در معده با وقوع سده در مایه از لیا مخصوص است **قسم دوم** آنکه حرارت در معده افتد

چنانچه در حیات پدید می آید یا سبب است در معده عارض شود با حرارت و میبوست
 اندر وی لاحق گردد پس جهت تریب یا ترطیب یا سرد و طلب آب پدید آید و عطش کرد
 اجماع حرارت و میبوست باشد سخت ترین انواع است **قسم سوم** آنکه عارض میبوست حرارت
 در سینه و شش یا در دل و بد نسبت اب مطلوب طلعت کرد و علامت و معالجات
 سود مزاج معده و سینه و شش و دل در باب هر یک گفته شد بحسب قی تدلیک کند و باید
 دانست که فرق اندر آنکه تشنگی از حرارت معده است یا از جگر یا از حرارت سینه و
 سبب یا از حرارت دل است که اگر انتفاع با استساق هوا سرد بیشتر از سرد
 آب سرد باشد بر حرارت سینه و ریه و دل کوهی دهد و اگر عکس این باشد نشان حرارت
 معده و جگر بود و دیگر علامات که بسوی مزاج رطوبتی مخصوص است در بعضی که
 باشد بر آن شایسته می دهد و دید آنکه نویسد آب سرد در تسکین حرارت دل هر چند
 نسبت با استساق هوا سرد قلبی الاثر است اما نظر بمنفع شدن حرارت معده
 از هوا جنیل الاثر است یعنی نفع آب سرد در تسکین حرارت دل نبیسته است پس
 هوا سرد و حرارت معده را **قسم چهارم** آنکه حادثه شود درم در جگر تا فتنه شود
 شد و استساق باب باقی باشد با وجود کثرت مشرب خاصه اگر آس گرم باشد که
 درین صورت سبب سخین جگر احتیاج باب سرد بیشتر میشود **قسم پنجم** آنکه سود مزاج گرم
 یا سرد اندر جگر افتد و باعث تسکی مفرط گردد اما اندر سود مزاج گرم طلب آب طاهر است
 لیکن در باره از آنست که برودت مضعف جاذبه است و چون جاذبه ضعیف شود
 طعام و شراب بسوی جگر منجذب نگردد چنانچه باید پس جهت نرسیدن غذا و آب

از حرارتی را بداند
 تا نشانی از آن باشد

بعضی در اعضا سخن پیدا آید و استسقاء آب نماید **قسم ششم** آنکه دفع نشود
جلو برد تیره ورم مانع نفوذ آب شود بسوی اعضا چنانچه در استسقاء پیدا آید **قسم**
هفتم آنکه سوز مزاج کرم در کرده افتد و بداسب جذب نماید کرده مایته را از جلز یا زده زاید
باید همچنان از استسقاء بسوزد بسوی مثانه و مازال در جذب و دفع باشد چون مایته
در جلز تواند ماند و با عالی بدن نتواند بطلب آب بر جای باشد و آب سرد و استسقاء
اگر مایع شود در در چنانچه در زبان بطیلس واقع میشود و علامات معالجات این اقسام
در امراض انقباض گفته آید **قسم ششم** آنکه عارض شود تشنگی از نوشیدن شراب گفته
یا آب شور یا از خوردن گوشت یا بر طعمی که کرم بود یا لعل ظاهر است که اگر
چیز غلیظی معده آید اما آب سوز را با وجود آنکه سبب تلخی و سوزی وی طبیعت میخورد
که با آب شیرین از معده بشوید بسیار باشد که آب مذکور کم نرم کند و استسقاء را طویلا
ناید و خشکی افزاید پس طبیعت بیشتر طلب آب نماید **علاج** ما را الشیر نوشند مانند آن بر
منظف حرارت چون لعاب استخوان و پهنیدانه و آب کدو و ترنوب و جبارد شیر حرفه همراه
رب سبب میخوس و رب لوب و رب عوزه و اگر این ادویه بر برون سرد کرده دهند دفع
نمود و اگر بداند که در جوف حرارت شدید افتاده است و از تبرید اطفا و اسان نماید
وضه باید کرد خاصه که سن و فصل و عادت موافق باشد **قسم هفتم** آنکه اسهال معطر از ادویه
منسبه اتفاق افتد و از آنکه کثرت استسقاء محلل رطوبات اصلیه است و محدث بخاف
بواسطه حصول ترطیب طلب آب پیدا آید **علاج** حصاریات دهند بر برون سرد کرده در قطع اسهال
هر کوشد با استعمال انجم و ککلیت یا با انار یا زرده و برای ترطیب روغن نغشته و مانند آن

تدین نماید بر بدن و قبل از تدین بجهت معتدل برسد و تا از زمان که در جلد نعلین
شود به نشاند بجهت تدین فرمایند تا رطوبت تمام شود و در حصول اید و احتیاط دارند
که حمام گرم نباشد و معرق نبود زیرا که اندک عرق درین قسم مزید مضر است و مصفا
نمیرد و کدک هر چه محلل و مخفف بود چه در کل و شرف و چه در امور بدنی و نفسیه خراز
از آن واجب دانند **قسم دوم** آنکه گوشت انبی محوطه حورده شود و از آنکه بسببیت خود اصد
تسخین نماید در دل و سایر اعضا اصله و دمی علی وجه بود و زخم است تسکین پیدا اید و
علامت وی است که ادوی یک لخط خونین را از لب باز نماند داشتن و با وجود
آن محتسب شد زیرا که وی موین جمع نویست هر چون که آب خورده شود بکم منکر
بعدم الخرج و بد ایسک فی الاکثره **قسم سوم** آنکه قویون حورده شود و ممدون عظمین
از آنست که قویون شدید الحارث و محلل رطوبات اصله و با وجود آن علام مزاج است
نیست **علاج** تدبیر این درد و قسم است که سیرور و عن و ما و البشیر مار و عن سفینه و آب
خیار و کدو و ترند و هر چه مرطب بود بنوشند و بخوراند و برای قویون دل تا دفع گوشت
نم نماید مضر سرد دهند و بد آنکه روغن کاذونیکوترین است **قسم دوازدهم** آنکه چیزی
علیظ نرج چون ماهی تازه و هر چه کله و پایمه و مانند آن خورده شود و سبب غشش در
اسیاب و جو است یکی آنکه حرارت را طبعیت متوجه سازد بسوی معده جهت تخفیف
و تقطیع عذ او علیظ و ظاهر است که چون حرارت روی معده ارد طلب اید پیدا اید و دم
آنکه سببی علیظ نرج و در ما سار بقامی چسند و مانع نفوذ آب میکرد پس طبعیت مان
خاتمه طلب آب میباشد که از آنجا بر داید و بجانب کبد تا فند سازد و معاوضت آب

که مخصوص تر فرقی است بس تا آن زمان که غده مذکور بجا نماند مگر سوز طلب آب باقی می باشد
و چون در اکثر بدن علاج خود بخود شکمین باید نباشد آن آب دفعات و گاه
که فنج بعلاج گردد **در قطع و تطهیر کوشه خنجره و عطش کاویب گویند**
و سخنین باب کرم نیکوترین **در امر عیت** است **در سردی** که خوردن بر وقت باعث
عطش شود و در هر صورت تشنگی از طرف اطباء اقول مختلفه است باطلان
ما استنداده قول فرشی است و قول هشام علامه در شی برالت که بر وقت
اگرچه با فعل سرد است اما با قوه گرم است زیرا که مرکب است از اجزاء و حایمه
پس هرگاه بر بدن وارد شود نسبت بجن بدن رطوبت عارضه وی را ملنگد
و رخن وی معاودت نماید خنجره و در کرم را حکمت علی سرد کرده بخورند بر
از حرارت بدلت سردی فعلیه را ملنگد کرمی وی عاید گردد و در وقت او علامه بر
که بر وقت بکثرت بنعم و طوایب معده است و در تنگی باعث اجتماع حرله است
چنانکه ما لافقه شد و بر یک بر قول دیگر **در علاج سخنین و بند آب کرم حر**
حره کوشیدن و بخشل مری و اند مری و بیل مری و سزبت لیمو و نارنج و
مانندان مگر این عطش است **فصل اول در معده** و وی بر چهار قسم است
قسم اول در معده آنکه از خون بود ما از صفرا و حوی را فاقه موی معده گویند
و علامت این دو قسم است که معده در رگند و البهات و رقه پیدا باشد
و تب لازم بود و تشنگی شدید و کرب و بی رنج دید و شهوه ساقط شود

وزبان و دندان سنج باززد نمایند اطراف سرد گردند و مجنب پاده ازین عوارض
بگردد که ماده سینه مخصوص ترست اشتداد وی بر و خوردان ماده دلالت کند
چون نقل و صمغ و حبه برتون و اقراط حرقه و عطش و صفوة بر صفراو که کت دیگری
اعراض ویدانکه اگر اناس در جمع اجزاء معده بود اواقب صغیر باشد و نه فها که بود اما
اگر در حایت قدام معده بود بطرف پهلوی و درم خاصه انگاه که بر بق بر لبست تا رسید
با حنف البون باشد و اگر که درم حایت خلف معده بود منبر نیکرود لیکن
از اجزاء عالی باشد **علی** عین رنگ با شلق زرد خواهد بود وی بود خواه صفراوی
اما در توی تون بسیار کرده و در صفراوی که کت و اگر از قصد مانعی بود محسوسند
باین باین الکفتین و اگر درم خلف بود با بوی بعبه شیر حیات کتند و اگر
بقدام باشد بر موضع کلستین و بعد از اجزاء خون برای منع انقباض آب اناب
دهند و اقراض طیا شمشیر آب عوزه و شراب سفید و بنیوف و آب کاسین
و سوره کاسین هم مفید است و الفضا در ابتدا از دوی را در توی عطر تم و
القبض خون ضدل و یا مشاد آب ششان افونده و مانند آن بر معده ضما
نابند بر جا نگاه ورم مثلا اگر درم بقدام بود بالای معده او و به کدارت و اگر
خلف باشد بر کرده کافور و سوسن و زرد زرد خود خطمی و زرد و بنیوف
باز کاستی ضما و سما پند و از اعدیه بر ما و الشب و انقباض و زرد و نا اخر زبان
بشتر آید همین بند بر سر برند و اگر طبع قبض بود قنوس و بنار سیر و بند

در آب کاسنی با در طبع عیب الثعلب و نم کاسنی و نم تندی و گلشن و نقدرون
بر یک بر شاده طبع بود و از آنکه چهارشنبه بدین حکم است و محفیت ماده
و او را هم خنثی را عاقبت مفید است در شمار او را موهوه اند و گاه مابند که
قدری بلبله ماوی ماکنند ما سبب قیض حافظه موده باشد و با الحمله ابر
نوی و از فی ابر خود و حسب شمارند ما موجب از و باد و درم مکرده و اندر
انتها اگر چه روی نا الحظاظ آورده باشد جبری محلی و مرغی چون خطمی و حله و نم
کشان و مالونه باز روده و و سنبل و سوسه و اردو چون ضاد و مابند و بدانکه اگر چه در
الحظاظ اجناس تخمیل صرفت بیشتر است و اما از آنکه محملات صرفت مضعف
و مرضی نموی موده است و مضعف توه موده ما عیب مضعف جگر و عروق
اینهمه موجب ملاکت صورت و ران و دیده اند که بعد از زمان ابتدا تا آخر الحظاظ
فوری عطره یا مرغیات مرکب ساخته استغیر نماید تا گنج صحت بی روح
نیمه برگاه آمان موده تخمیل نماید و جراح کرد و آنچه درد بلبله الموده گفته اند کار
برند **قسم** سوم اند از بلغم باشد و علامت وی است که تب نرم بود و
لباری لعاب ویرنی ورم و سقوط شهوه و امتناع موده بفر صلابت
و شده سبزی ریان و تنوع روی در مصابته رکت مدها باشد و سبب
این امین اجتماع رطوبت است در موده بوقوع نشا و در منضم و رکت
رکبناک محله **علاج** پیر تطیف و بیخ بلغم مار الاصول نوشند و برای

لطیف و نفع و نفونیه بزاق اریح و مژود بطوس موزند و بر قبیل غذا گوشتند
و از اطمینان برجه نطف بود اختصار نمایند و بنامو ترین غذا کوز است باید که
و از جنی و نطف و کرد و با و اکثریت نباشد شور بای مزج که در وقتند و کرب
بجته نایبند و آن داد و بعضی آب برزق با دمان ما با العسل که با آب صردم کرده
بایستد افتصار نمایند اگر توتند و بر موده زو عن کل نموس که با مالند و کند که
در حنت انور و سعد و او خرد و سبیل و نامر که انجبه مکرم بر موده ضما و سازند و
سبیل زمین کردن سودمند است پس اگر درم تخمیل نبت فهو المفضود
والا اگر سیر کند منقح سازند ماده را با سیاه و سپی که در بخا توتان و اولوس
خار شند است در طبع زو فاصل کرده با لضع صرد با که از فی غمز ما شد که وی
را و موده کردی آرد و بدان سبب در ورم می آید **صفت** ما و الا اصول که در بخا
مفید است مگر مزج کاسنی و بخ ما دمان و نفع ماک و تخ ما دمان و کوشامند
و کتند ما بر کرده نموشند **مجموع** چهارم آنکه که شود الود و علامت ورم سودا و
صلابت ورم است و حین نفس و افکار رومی و نیز است و خکی چشم
و این ورم در اکثر انقالی بسیارند و گاه بود که است با و افند **علاج** کشتین
در لضع ماده کوشند مرا عاه مزاج شلا اگر مزاج گرمی بود بکشد آب با دمان
د آب کرفس و فلوک خیار شیر در وی امیرند و قدری روغن با و ام او و
بیدند و اگر حرارت نبود روغن بند بخور و ما و الا اصول بکار برند و عدایه لعم

و بعد از رفع نام ابار حاجت کنار استغفار نماید که مسهل قوی قبض را دفع باعث
آرد باد مرض است و بر بزرگوار غلظه و آرد و به که بر فضیلت هرگز نشد مکن و محلل و ^{نوع}
که ایکی قبض داشته باشد باید خون حله و بنسل و سینه و کم کتان و مانونه و لب
فرطم و نقل و فستق و زعفران ماب کرب و به مالکان و نرساق کاد و زرب
و شیخ **انچه** **باید** گفته اند که در دم صلب معده سه نشاء روغن بود بخور لطیف
صدار شده نماید و الاصول البره روز منقل نماید بسیار فایده میدهد و اگر در دم
زین شود مرض بنسل شود **مندیست** **و** **باید** که طبری گوید گاه باشد که در نده
درم بر طامی افتد و اکثر حاملان گمان میکنند که تولد سه طان در معده ممکن
میت آید که معده عضولیت قبیل التوق و این رخ ماطل است هر آنکه
حدوث این درم بر کثرت عروق و نفوس میت و صاحب آنکه در معده **آورد**
و شراش بسیار است **تفت** و ض بنسل که درم صلب معده و جگر را **بعضد**
است بگیرند بنسل و قوام از خرد و سکه و راوند خنی و مضب الیوزه از یک
سه درم زعفران و زنبور و مرد قسطاخ و فلفل از یک یک درم نقل و مصطفا
از یک دو درم استق بندرم ماشق و نقل را در شلت حل کنند و باقی
آرد و گوشت نیمه مان شیریند و قوص سازند شربت و درم حبت درم
مانند و بر درم حکم یا سکنجین و **بندینه** گاه باشد که در معده شخی و درم
مانند بندانند و آنرا باوه المعده گویند و بفضیل عمده گفته آید **نسل اندر**

سینه المعده و جمله این را نویزند که در باطن معصوم وضعی حاصل شود و در اینجا ماده ورم
گرد آید و بیخ باید و سبب شود بحد و این از آن است که گرم شده افتد و جمله که از
آن است گرم افتند سستی است بخراج و علامت بچین و خراج گشتن ورم المعده
است که بز غلبه کند و فریان و وجه در غده هستند که در پس چون نفهم نام
شود و ماده مده گردد اعراض ساکن شوند و علامت الفیروز و سگافین و جمله
تذکره است که سوره و ناقص و را غضا افتد و اندر اسهال باقی
یا بر دوزخه و خون بدید آید و آن است فرو نشیند **علی** که در جمله خود بخورد و سود
بعد از آنکه میمانده باشد باید که بشیر که بازه میوشاند و آب گرم بوشند
بیر سهل الاغی است پس با شکر و مشت پر و جمله بنند و انرا فروتر کنند
و بفرمایند مرض را که بر سینه سخت بر نسیم بخشد تا در الفیروز باری دند و بعد از
الفیروز برای مقفه رم مارا سکر ما باو البصل و هند و اگر حاجت آید صیر ناک
کامینه و اینج فقیر توان داد تا رم از غده نماند ناک مانند در این وقت
از غده اشک مارالغیر و حوسهای و واقعه **فصاحت** در زرد و شور بای خضر
باشند و حله اندر اخر توان داد و هر گاه رم تمامه بماند شود و روح باقی
ماند در اندام که کوسند و این میان باشد که او به بدله خون کند و روغم
الاقزین و حلهار و کبر ماوکل ارمنی و در دستمانند و بگویند و بخورند اما مانند
که در سخن ادومه مبالغه میکنند تا در غده و سر بر شامند جانج و در ادومه بخور

وارشات مقدر کرده اند که بسیار نازک است بد برای بخت وی مرده **بسته**
هرگاه در عده آناس بدیدند در بخت وی گوشند چنانکه در فصل او رام
گفته شد با جمله شود و چون عمل است برود و روی بجم آرد و رفع و انحراف
و عقبه گویند بزهر انحراف و مضه ریم گفته شد اما بجز شرح است که اضمحله بود
مرود و انهد و درین وقت از مضه و اسهال محذو باشد تا در رفع بود
بعضد و اگر آناس صلب بود و در بلین وی متوجه کردند **صفت** صفا و تضرع
بکری حله و تخم مرود و اوام پنج و بگویند و مار و عن بد بجز شترند و بر شترند
که بکره مجرب است برای بلین و رفع بکری حله خستوف ده درم حله مار زده و دم
تخم مرود و بگویند و ایند بیشتر نازه کوشامند تا زم شود پس ایند
کیند مار و عن کل و روی ایند بکرم بکار برند **فصل** ای که که ریم و خون ایند
بر اندک آن بلاکیت رناده از سخت بود **فصل** اندر فرود و بشور که
عارضن شود و علامت وی است که تا اول ریشی و خری بنز خون سرکه
و حروف و مانند آن در د و عده رناده شود از آنکه که باشد و وزنی با
استهار خون با ریم بدیدند و در آن حکت شود و اروع ترش بسیارند
و عیشیان رخ و پدیس اگر علت ورم عده بود در در زهر عاف سینه با
و گاه گاه بر د اطراف غشی نو که کند و پوست فرجه و بشره اندر می بود
انکه و کس مکنی بماند و اگر در غیر عده بود الم بالایی ناف بود و در

از استفراغ غذا نماند شود و بنا بر جمله الم وی کمتر از ام نم نموده بود و پوست رخص
و بیشتره اندر بر باز بیدارند و اگر هم در نم نموده باشد و هم در نوشتن برود
مدا شود و **وزن** و **وزن** قوی نموده و فرغ امعا از موضع و جمع ظاهر است که در موضع
بالای یافت بود و در جمع امعا بر نایب و موالی آن پوست که از امعا با بار
بر آید باریک بود و **وزن** و **وزن** نم نموده و فرغ مری است که چون مری منفرج
و بیشتر شود و جمع بین الکنتین بیدارند **علاج** اگر بیشتره منفرج شده باشد
با فرغ تازه بود که زنده خاصه که غلبه خون ظاهر بود و در شور بستن بود از
فصد جهت منع انقباض آنچه در اورام مگر کوز شد بکار برند و برای این کار در
ترش که ارگا و سیاه بود با قدری طما شیر و کلینج و تخم خارش کوشیدن
نهایت مفید است و اگر منع شده باشد و فرغ کهنه **علاج** بیشتره مابرد الغل با حلا
دهند تا از حرکت پاک زدن پس ادویه سدره جون امراض کرمها
ر لون و انقباض استعجاب نماید و انقباض کهنه ام استعجاب طماتت از
عاقل نباشد بلکه گاهی منفرج و مگر کای سدریل و این برای است که حرکت
بیشتره باشد زیرا که با وجود حرکت اندمال صورت بند و اما از نسیان
قویه و در باید بود با موجب ارد باد فرغ مگر زود نما که فرغ بسیار کهنه بود
نقیبه ماباع نتوان کردن و درین امراض خون جهت با استفراغ آن
فلوس خیار شیره یا شیره کابینج بهترین است و اگر طبع گرم بود

۳۰۰
ترم بود فرض طباشبه نایض و رب پیوهای قابض ولایت جو شود و صد وجه
در زخم و سوزن مری که نشت علاج این است **فصل** اندر **نفع** یعنی درم است
سک و معده و این را سه سبب است **ک** آنکه عارض شود سو و مزاج ^{بنازع} ماز
در معده پس ضعیف سازد حرارت عبری انرا و بدان سبب **نفع** کامل نشود
و جای سببها نولد کند و غلبه است بر مزاج تا فرجی سبب شود و شک را دم کند کوبنا
سک بر باد است و این سبب از چینه معده است **دوم** آنکه از چینه طعام بود
و این چنان باشد که طعامی خوردن اتفاق افتد که حرارت معده انرا سنگال
نفع دی عاجز گردد و چون نفع نایض شود نفع ارد و طعام مذکور چهار گونه است
یک کثره مقدار دوم کثیره الطوبه چون کدو و جبار و خا برنت که چون غذا شیر
از مقدار باشد طبعی است از نفع وی عاجز می آید و خوب معده کفایش میکند
و اگر غذا طوبه بسیار درشته باشد بر ضد معده مقدار حورده شود چون
حرارت در عمل کند از کثره غلبه از وی جدا گردد و حرارت از جمل آن عاجز
آید و نفع آید گویند سوم است که آن غذا بدانه نفع لود چون عدس و
نوسا چهارم آنکه طعام رگت و بدبو باشد و معلوم است که بر چنین غذا
منوعه نشود معده بدان غذا که معده در دکان حس همچون دماغ و رگ است
از برای خود منفع شود و در اشیا بدبو مضر میگردد **سوم** آنکه از چینه
احلاط لود و چنین باشد که در معده خلط بلغمی با سودا و با صفراوی نجبه

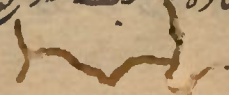
که در آن باعث نفخه شود و علامت **علاج** مرکب از این اقسام نفخه در سوراخ
معدده و ضعف مضم کعبه ابرام کعب حاجت استعمال نماید و با الجملة آنچه که در نشستی
است بگردانند و آنچه اصلاح آورده است با اصلاح آورده معتدل در میانج و منفه
و تعدیل در ریاضی استوار مع العسل منی لبر کله لوق و محجالت موه لفضه کون
وز لول نظرون و سح به المعده اولوت الضوفه و حکمات بلذره فانه کخرج
الریح من اسفل جدا حاوی **که فصله** **اندر خسا** و انرا بار سنی آرزو گویند
و در لجه تساری افتد و وی اولوت که مقام بر آید و ماد بوده ازین
وجود میگردد قدر الشایع موحاله احدث عن ریح لتفرغ من المعده
بالطریق الفم و آرزو و در کونه است طبعی و باطبعی اما طبعی است که با
اعمال باشد و ماد قبل که در معده کرده باشد و در وی میماند و بعد است
معدده زوال گردد مضم مکافند و ازین جمله است یکی از سید لحد آب
با متصا من و خوردن طعام سخا رونی میندازد که درین برود و همواره
همراه آب و طعام موثرتر رسیل تدبیر و جذب شود در خلق و بر نفوس
جمع میگردد پس وضع میکنند انرا طبعه از جهت اورت که درین است
وسع وی مادی موده نیز من دفع میشود از نوع که از ماول شکر است
همینا شرب آب است با متصا من اما باطبع میماند رسالت افسد که در
کفنه شد و معرفت وی افسد مضم است کفنه اند الحشا و اذ انتر لیسند

افند البضم لانه لطفوا بالطعام **فصل اندر خواب** یا بهره و انرا ماری
 دین زره و قاف زره گویند و وی حالتی است که چون بدید اندکی خستار دین
 ملاقات و به حاله بصیرت الالاتن الی الصباح انهم و طریق حدوث وی
 حیالت که بخاربان غیر منضمه منزه تر انده و در عضلات کت و شستن
 کرد ایند و بوی مطه برود کما لنت محل و غلظت خلل غلظتی کسب کنند لطیف
 اراده و فعل آن نماید و هو که او غلظت است محمود و طبعیت و وقع آن نماید **مستعمل نبرد**
 و هو که او غلظت است مستعمل نبرد و لا حار سفامت و استمداد طلب کند طبع
 از قوه ارادیه و ما انور و من کت **فصل اندر بطنی** و انرا حمضه گویند و
 وی نیز جان بخار است بگر آنکه مخصوص نیست ملک و در سایر عضلات
 بدن عام میباشد **فصل اندر ریه** و زیر ریه قوی حشا و تمارت و غلظی ناطقه در ریه
 کوشند و **فصل اندر کبد** و کبود معمم مستعمل کردند آنچه ما را و کد ما فیه و سود
 برین جز ما و وقع این احواض کفند است و بادمان و کلاب و خزلوا و لوب
 و مانند آن **فصل اندر** و زد که **ادویه** که در دفع بجم و دفع معده مفید بود
 با شنبلیله روحی مایل کفند استون مفید است استوس سودمند او هر خوردن
 و لفظول ساختن مکنو لود و تم کرس و سنت و کندز و کدو و کدو باو مکنون و بل
 بی نیست و خلالت کسبکنن لفتح است و خوردن مسک صحیح ریح و لوج
 از حیح بدن خاصه و دار قفل ماده مادرا فایغ کند و نوم می لطیف است و مصفا

با اینست بر شد در بخیل نغم و نسیم و مع موده که از ریاح غلبه بود و حرکت
و ناخواه ماسکه خوردن و ماری ^{طلله} حین لغابت معذرت **فصل اندر**
و بنوع و عشیان و قلب النفس بدانکه فی حرکت موده را گویند که
بدان حرکت منفع شود آنچه در دست بطریق وین و بنوع که کت که در
موده افتد مانند حرکت فی لیکن سحر منفع نشود پس در فی موده
حرکت کند و موده و بنوع و اتم حرکت کند اما موده حرکت نشود پس
حرکت و اثر و واحد اند و باعث حرکت و عدم حرکت موده متفاوت
و ستوانند که حرکت قویه را بقی خصوص و از هر حرکت ضعیفه را بنوع
زیرا که چون حرکت قوی باشد موده را البته حرکت از دست سازد و
عشیان که عبارت از مناسکتن و طبعت بر موده را ^{که مملکت است} که بر بی
و بنوع باعث باشد و بعد النفس عشیان لازم را گویند و ^{که مملکت است}
بر خوانند و لزوم و عدم لزوم وی حکم لغضا و موضع موده است مثلا
اگر موده در موده متولد شود عشیان لازم باشد و اگر از عضو دیگر نزوی
آوردن موده و کای نه و سوانند که از عضو دیگر برسد اما بوزن سطح بشرت
طبقات هم موده از آن مخلد باید و در نسبت عشیان و ایم باشد پس از لزوم
و عدم لزوم وی حکم بودن و مان بودن موده است هر موده خواه مولد
موده بود یا عضو دیگر و بعضی از قلب النفس از موده است و بعضی از ^{که مملکت است}

در طلاق کنند و ما در اینست که سبب آن حالات احتیاط فاشده است ما طعام رو به
 برود که در دیده کعبه نغده را باید او بد ما خلط ما طعام کثیر المقدار که بکثرت مکتب
 برود که آن اندک سبب تقاضا و طبع حرکتی از این حرکات روی نماید و ابو
 مانند که اگر ماده در حوت معده بود قوی آرد و اگر ما این طغیان غایب باشد
 نفع احدی شبهه کینه با لم یقوت و اگر با کل بود نفی معده عشتبان جدا نماید و از
 سبب اسباب این حالات است و مقبضه روغنه است و تا اول مکتب و باید
 و از استمکه اه طبعه نیز بسیار اقدی چون خیل و شوم فاد و در است و اقد
 مکر و نات و جبران و این حالات سبب اسباب ما طه و حار حنه نفی
 میشود نیز نفی و برکت علیّه بیان کنیم **قسم** اول آنکه صفوا اندر معده بنویسد
 شود لیکن از صفوا دیگر بروی بریزد علامت این ظهورش آن صفا
 جلد عظمی و از اینهاست معده و نفی آنچه نفی براید و جبران **علاج** هر نغده
 ارفی و استهال و خفه نشه روح اسهال و است لود عراج علیل استعمال
 نماید یا امارج نقره خوردن بصوما لغوت داده و بدانکه ماده که مایل لغت
 و طغیان از اینست مکرده ما بشند استهال و خفه ارا سود و ارد اما
 در اینجای ماده معده بر چون که باشد معید است خاصه که مایل نفی معده باشد
 لند در انقطاع بلین حالات فی در آوردن سوده اید و نفی وی ظاهر
 و کما از کینه اگر برسد که قدری ارماده با نسبت و خروج وی ممکن

در استهال
 یا حنه فی اوارد
 هر آنگاه که بنویسند در آن
 استعمال طهر باید



نسبت در قیاس کویسند ما در ذمه اعدیه مناسب است که شریک که در اینجا بکار آید شریک
 شریک است و شریک است یعنی خاصه که خود وصل و کلمات در وی است
 و مانند شریک آثار با عوق لوده و شریک عوزه در باین ماکلاب مار کرده
 مفید است و ادویه که طلا سازند بر معده آب سبب و بی است وصل
 و کافور و اعدیه که بکار برند سماق است در نامه و جبهه بینه با چود و مس
 و کلاب مقوی کرده و مانند آن بر خرفه فصلح این خط بود و بکار آید در مریض
 القی اصفی اوی گندنی ساکن سرد و گرم نرم نرم ماکلاب است که بی ماری دارد
 نمیزی حرق خرفه و لب خود طماشته در بینی مرغ و لب است از آن برد
 مفید است **شریانی** هرگاه بدانند که کورده فی بناکن نشود و در یک شاق و
 بین الکفین جماعت کنند ملائطه و مالیدن اطراف است و جواب آوردن
 صواب بود **سبکه** که فی صفا آورد در حکم ماری دارد آب سبزی و الو
 سیاه از بیک سی درم یک مقصود درم و عوان و دو درم یک
 جمله کسرت بود **سفوی** که فی صفا آوی باز و فوه کفایت از در طما
 و تخم حاض و تخم خرفه از بیک تخم درم خود و صمغ عربی از بیک درم و افی
 و سک از بیک درمی نسبت دو شغال **سهم** دو م که بلغ در یک معده
 نو که کند و غلات است نو که بلغ کفح را فرایستد و خربان او را در پوست
 پس اگر بلغ شتر بود آنکه در فی بر آید شود و در نسکی عالی است

گل سبز چهار درم
 و گل بنفشه پوری از بیک
 یک درم

خالی نباشد اما نسکی و بی نسکی صوادی زنند و مصابرة بر عطش سوددند و لنگ
فی شیرین رنگ شیرین و فی ترش رنگ بر نسک کوی ای دند و این بر دو شیر
ارستگی مورا باشد اما ترشی بلغم از صورت نفهم است **عسلج** ای که ماده این
نعم معده لودنی کنند طبع است و بختن عسل نوشیده و اگر این دو اکتفا
نکند و باده در طبقات غایض لودنم ترش و کت و ترول و سل و جزان
باده کنند بادی و ای که ماده در فر معده بود مهمل خوردند و بر این کار
صبر و مصطکی و ابراج فیفا و حب الافراده موافق بود و بعد از مقینه هر
نقوت معده شراب اما لغتی که بقول و عود و در و در مطب بود تناول
نماید و ببله مری و کحل مری و کلفند بار اریامه مهمل است و جواریش عود
و جواریش مصطکی و در و ای که کت حلوسود منده **فایده** اگر ماده و طبقات
لور و کت **بیشتر** مرقه ماده سهله منقطع شود و اگر نه بی ادویه در حال بلور
حی که حمل معده از نفخ لریج ناکب رتو ابراج فیفا شمس درم ببله سیاه
و قاعلی و مصطکی از بکفت و درم فرض کلب و کت بندی از بک
سه درم لودنه حنک و جوز لوا و رجون و ناخواه و کرد با و فر نفل
از بک در فی زنند مفت درم کوفته ناکه باب لودنه سه شسته حب
سایند و از بک درم ناکه ناکه با شراب افستین نیمه بکار برند
نقوت که معده فحوه و در عود و فر نفل و مدینه و لودنه حنک از بک

در وقت

دو درم کوفته تخمه کدوم ماده درم کلش که بناول نمایند **نوشته** که معده قوه دهد
 عود و فلفل و صندل و قی با در دست و صیغ الرزوه و صندل و صندل
 و عود و فلفل و حور لوبان و ادکی رغووان مگویند و با آب سوسن سرشته بر
 معده نهند **نوشته** پیش از آنکه ماده منقطع شود و بعد از شراب قابض و غصص
 نباید داد که زبان دارد **نوشته** سوم آنکه سودا در معده نولد کند و بجا نهد
 وی بر کسی قی است و عدم شک و فراغ و نفخ در معده و ببردن و سایر آنچه در
 سودا مزاج با وی معده ظاهر نشود ظاهر بودن و وجود که در قی بر آید همین را
 بگویند و کس که او نگردد **نوشته** آنچه بر بلغمی میان باقیه استغفار نمایند
 و ماده را بجه که نایل نبری بود و در آرنج و شین از رقیبه از خرمای قابض
 ببردند و از راه آفت سبز زخمی باشد و مرقه و لقمه بکنند و بشد و بر جگر
 در دفع فی بلغمی و سوداوی بهتر از فرض المادس نیست **نوشته** که می شود
 سودا او بر میزند است لاون درشته و اکلیل المکات و برک سودا و زخمی است
 قابض **نوشته** بر معده و سبز زخمی **نوشته** چهارم آنکه احتیاط مذکوره در معده
 متولد نشوند ملک از عضو دیگر چون جگر و زهره و سپهر زردی بریزند و اما
 این حالات کردند و این نوع از این نام سابقه بدست بر آنکه ولادت
 سکندری و جود آفت در دو عضو می آید نولد او است دوم آنکه تلخ
 اولت یعنی زهره و ظاهر است که اگر معده صغیف نباشد ماده را قبول

قبول نمایند و علامت **مفتم** وجود قنط است در عضوی از اعضای مذکوره و بعد
از بی اسهالت یافتن ماکه دیگر ریخته شود و از آنجه در قسم سابقه گفته شد **تذکره**
لوان کرد در نوعیت **سپ** در رقیقه و بعد از آن عضو مادی کوشند
جسای در حاکمگاه او مضبوط است و در تصورت فصد با سلیق لغت **تصدیر**
تصدیر معانی می خورند و باید که عده را نیز قوه و هذبات میوه و ربلو کجا
ادویه عطره فایضه بار کرده جبا که **دکویانتم فایضه** و قبل از رقیقه عضو مادی
لقوبت عده نباید که در هر کجای عده ماده را قبول کنند میخوانند که آن ماده
معتور رئیس مقرف گردد و وقت قوتی **ارد قسم** بجم آنکه ماده از تمام بدن
منصرف شده و هر عده برتره در غنیمت در حمایت بر شرف اند و نشان وی است
که منع تب **بدر** در وی مایل شود و ظهور این حالات موقوف الیه
ماده بود **مستحکم** در رقیقه تمام بدن کوشند مع رعایت **الحی قسم** آنکه
بمعدا معیت می و عثمان کرده و غذا بر سه گونه است کی تکلیف
چون ماقول طعام زیاده آنرا که قوه عده احتیاج کنند و دم تکلیف چون
طعام تلخ مانده یا شور یا ترس که عده را بکنند سیوم سو و تیره در اکل چون
تناول لطیف بالای غنیمت زیرا که لطیف که بالای غنیمت خوردند فاسد
بسیور غنیمت را نشه فاسد است از و این معنی ماعت است ادرت عده مکرر
سیر لای **در دفع** وی مکتوب شد و **در** لطیف که بالای غنیمت

خورده شود در وقت ادبضم کفهم و علامت هضم نغضم شود و بدست
بیش از آنکه غذا سخت شود برقی یاری دهند با الحامه غذای فاسد از معده بیرون آورند
برجون که باشد و لوزان که معده را خفت دهند و از آن بدست فاسد به یار نشسته
هضم نغضم آنکه سو و مزاج و ضعف معده افتد و به العنب احتمال نکند جز برای
و او شود و اساک وی فادریا شد ملک مجود و رود محرک گردد و برود
و علامت و علاج سو و المزاج معده شکر و سمان نافذ ماده فی و عشی که

از ضعف معده افتد نرسد لیمو و خامدن معکلی آنرا مفید است
بشم آنکه نرسیل سخن افتد یعنی ماده مرض را دفع کند طبعیت بر معده و علامت
وی است که در امام ما جوری بدید آید وی در امر اخر حاده شکر افتد زیرا که
مواد بار و از آنکه با طبع تنقل بسیار طبع است آنرا معالجه کنی که دفع نماید
که خرف برکت از چغری طبعی آسان نرسد علاج یاری دهند برقی خردای میانه
ما در معده ارباده پاک شود پس اگر بت باشد نرسد بنیوفت کنس و بددود
بشربت انار و لودنه هضم نغضم آنکه گرم معده باعث این حالات شود

و علامت و علاج گرم معده در امراض امعا و فضل و مدین مد کوز است
الدم و وی چند گونه است قسم اول آنکه یکی از رگهای مری با معده شکافند
و منقطع شود یا درین این رگها کاهه شود و پس فی الدم بداند
انشقاق است که بسقطه بلغمی یا غده ماصه قویه دوم کثره لیمو یا اکثرت ماده

بنازند و ايضا به اماله خفته استغما نمودن و بسيان محجمه نهادن سودمندست
و هفتم سياه نظر با كشتن **سپاسم** دوم آنكه بچكرباس نيز با سبزه افشني رسد
و در انجا خون كعبه فرود آيد و در ترقي بر آيد **و علامت هفتم** وجود افضليت
په در عضوي از اين اعضا و حال آن عضو بناه بودن پس اگر خون بد بود از حركت
بماند و اين نوع در دستطلاري كندني شتر مندي و في الدم كه در دستطار
ياي كيدي باشد شكست و را كند و اگر خون سياه بود از سبز بود و توجه
سپهر در شراوفات ما وجود سبهاي مائل نقطه ميشايد و در شش مي بود
اما بدن خون از سبزه بدون حدوث رعابت صورت مي نهد و هفتم
رعابت در نفسم لازم است و ايضا از آن في الدم و ياغي است
كه گاه گاه عند النسخ آردن و مخرجش نيز خون ظاهر است **و هفتم** موضع افضليت
په عضوي كه باشد معالج هم عضو كو شسته و ماده را حايث مخالف شمع
نسازند مرا عاني و قوايشي كه در شش كهنين كه هفتم و درين امر افضليت
از قصد مثبت و با استلاذ قوي تبايند خون بسيار رخا ر تمامه بر آرد و
ملك بدن ابدك كند كرت بايد ترقت با سرت في معرفت محصول انجا
و بهنج وجه در قصد در كني بنايد كرو بشرط عدم مانع كه خون قصد در ابتدا
انفاق بقصد نفع كثره مي نهد و در في الدم كندني و قص راوند بايد در دستطار
مفهوم حكيم خون استلاذ و ترقت و آرد و حوات كاشني انچه بر حكيم بايد نهاد

باید نهاد و کدنگ در لغت بر عضو که محل است بود باید کوشید بطریقی که در حال کما
وی مضطرب باشد و بسیار باشد که چون بر حلقه با بر سینه می کشند و مکنز مع الشرط نامند
شرطی در دم که از این اعضا باشد و استقامت قوی نبود باز دارد **فایده** خون جگر خون
سندف و سوزناقی بر آید با ماه سه سال با عول اما امکان ندارد که بسوی سینه منسوخ
شود و در سرفه بر آید هر آنکه ناشین سینه و جگر حجاب است و لثت نمیتواند که بیشتر
رطوبت را در کبر اعضوی که بد و نیتقین بود لغز حجاب **و گاه** باشد که فرج و تا کل
که در موده افشاده بود تا محبت فی الدم کرد و در شان وی بر آید ریم است و قنوه
اندازی و دیگر انداز قروح المعده **بمعده عقاب** بالاکفته آید **بینه** هر گاه سقطه با سینه
بر سینه رسد و فی الدم بتبدیل آید تصفح عروق مری کوبی دهد و بدین مری بعد از
فصلت که با شش در معات و فاقبا و کل از مری و صبر و مریات مورد شسته
بر موضع خیره طلا نماید و فرض کبر یا کثرت شغال یا شیره تخم حرنه بر میان کرده
آید و با باشد که قصد کنند و همین بدین لغات کند **و سر گاه** که ده شدن
دکانه استغنی و زخمی بوده باشد لب تری مزاج و کمار در شستن لغاهای تری آید
که غلبه با برسی و سحر بنا و خمر ما دهند و از آنکه قصد محفف است اگر حاجت آید نیز قوی
کرد **و زنجی** که موست رک سبب بوده باشند و زنجی که شند شربا و طلا و و نا
ساله بجز خراج سینه آید و سرفه کار کار لونا کند مگر و آید که موست ما دلست و زنجی
باید در وقت که در فی الدم رک تمند و از بر آید خون کبر رض رحمت همی نماید

باز باید درشت و مسلخی باید آورد و چنانکه گفته شد و بساز باید که در پی الوم خون اندر معده
سته شود مانند شیر و این را بقضیل منصفه سان کنیم **حکایت** محمد که با گوید و در او
که باده گوشت نریز که از خوری بقی بر آید خست و سلامت ماند و نیز در جهان من است
که اندر معده بود او لولوی یا ناسوری بود نریز که در این او ناریک بنده بود و بقی
قی بکست و بقی بر آید **صفت** در روی که در پی الوم و حفظ صحت و خلقت مفید بود
ماذ و و کلینا بار بر یک دو ورم اقویون یک خراش کوفته ماتک نشان اکل امرت
و هر روز ایک ایک بر نهار تناول نمایند **نوع دیگر** خون ترغاله بکرطل با وزن وی
شکر که جادو بیاورد و ایک یک جو شانه و سه روز بر بهار ایشانند و در دفع ذرق
و مخرج بود و آب برک انگور نوشیدن مفید است و آب نشان اکل در
عصا الراعی و آب ماد و جوح و آب برک و ساقی حرضه و امثال اینها که بکشد که کانفر
رگهار شود مندرست **صفت** فرض کاک بکشد سرمه و شادانه معمول و دم الا
جوین از بر یک دم کلزار و ناز و در از بر یک دو ورم ساق کوزن سوخته در قلا
قباله بر یک بکدم لادن و در عقوان از بر یک هم ورم بر سب و نشان بکدر و نم
همه را کوفته ماتک نشان اکل اینرند و اقراض سازند شربت بکدر هم حوائز
بآب یکی از او به مد کوزه بپزند **فصل** اندر و بستن خون اندر معده و امبعا
باید درشت گاه باشد که از عضوی خون بر آید و چون معده اندک و سخته صفت
حرارت و ریجی پیدا شود و عارض کرد و این الکفیت رویه بکشد که گاه باشد

تبه باشد تکامل و برونه بگویند و آب وی با شکر امیرند و مابول مانند از نرفت
لین و محمود وی بار و از حلیت با سیکختن مایشامند حمود شکر را سود و بد بود
حکایت مخدوم اگر کسی بخورد در ساعته در ساعت تکامل الفقه ارب یعنی بر پایه خبر کوش
بلو در و میز و فی الامر کتین مستبر بود و بار و از و مالا گفته شد که الفقه بر میز و تون
و بیشتر فی نظر است خاک تر خوب ای در وقت کتینه و یکد از نده تا صاف شود
آب در بطری کتینه و بار و کتینه تر ناره بر این آب زینند و ضد نار میخان کتینه
آب مذکور نوشند و را و اینه شیر مایع بود فرط که میسوی حکمانه گویند نرم
و با شامند اگر کتینه و معده است شود یکاید و اگر در آب بود جمله سازد
فصل اندر فواق یعنی بکک و وی است که اجزاء و مصلحه و برخلاف میزده محرک شود
نفوس علی تعینت حرکت و موم نوده و لهذا که موم معده بقم معده حرکت بینجامد فواق
مسی کتینه و ماید است که حرکت مرکب است از شیخ القضا فی و ندر و سناطی
کشینن جمیع حرم معده و الیاف وی منقبض میشود سب که کتینه از نودی
سب همچنان چینه وقع ان نودی حادث میگردد و ذریه اجزاء و بقیاتی وی
معد و انبساطی است الحقیقه فواق از و حرکت بولف است و در نهم صحت کتینه
منقسم میشود بر تبت **قسم اول** آنکه خلطی از اخلاط حاره حریفه باعدای
ما و وی حاد الکلیفه فواق نارد سب اجزای نوع و خرفه و زخم معده همه
که فم معده و کنی الحانس باشد و علامت وی جرفه فم معده و نهم و نهم است

اسباب موجبه چون فی زرد و سیر و سپاه افغان افغان ماد و او حرفت چون
طلاغی و مانند آن یا عیداد خاد البکف خوردن و در اینجا که ماده شکر کب بود
سایر علامات که لازم و مثبت پیدا باشد و عام است که ماده مذکور در معده نرسد
شود یا از عضو وی و بکیر چون چکر و خزان بروی ریزد کی و ششی و قوای بحسب
است چنانکه قوتی میان یافته **علاج** عینین بکثیرین و آب گرم نوشیده می کنند
چس بر عدل مزاج فزده و شکرین لذیذ استغول نبوشند و روغن بادام و زعفران
کل و روغن تمغش و کلاب انجبه و با و الیغیره اعتدال نماید و روغن مادام انجبه
و اگر اندک بر سر فیه کرده بخورند بهتر باشد و دیگره بجز بر سر هر دو مطلق و
لود سودمند است و در حکم طبع نرم بود است جو با شکر تناول نماید و در فیه
سیار باشد که آب گرم و روغن مادام حرره حرره نوشیدن و مسکه اندر طعام
دادن آید و دیگره بزرگه مستغنی سازد **دوم** آنکه درم فزده ماد و لطافات معده
مادر صریح ریاح غلیظه تخمیش شود و انرا طرک خاند پس معده جهت دفع وی
سخت کرد و حرکت قوای و علامت آنست که عصب نجه و بد برضمی
پیدا کند و قوای مذکور کود جانرا بیشتر افتد عفت نوشیدن بسیار و کند
تناول اطعمه باد و در شادمان است **علاج** بر صحن فم معده و کب و محلل ریاح
لود و آورنده ارفع باشد نکاز بر بند چون مصطکی و بره لودینه و کخیل و مانند آن
قورق و زعفران آب او خوردن و در این معونه و سخته و وی عطریه نرم

معده مالین و تطیف غذا نمودن و از نعطات و لغات بزرگترین و باید
 که در آوردن از نوع بسیار کوشید زیرا که آسانترین و مفیدترین خیر برای اندام
 با دوده از نوع است **قسم سوم** آنکه زلیوت بسیار در معده متولد شود و بر
 حرم وی عسیدیس معده بدفع وی کوشند و علامت وی همت که درین برآید
 و نهمه گران بود و مضم فاسد شود و طعام برشش گردد و همت نقصان مضم **علاج**
 بر همت معده می کنند عصاره صابون و صیقل جوزند و بکوبن مصلحت درین
 ابار حاجت است و باید درشت که عظم آوردن در معده ماده فواق عظیم
 الاثر است **قسم چهارم** آنکه طعام کثیر غلبه خوردن بشود و بسبب کثرت و غلبه
 بر معده گرابی آرد و معده بدفع وی کوشند و فواق بدیدند و علامت این تناول
 غذا بدکورت و متصل وی فواق عارض گشتن و بسیار تابند که ریاضه
 معشوره و حمام مرکب کرده شود و بدینست ماده اندر معده افزون گردد و
 محدث این مرض گردد **علاج** بر زودی طعام بر اندازند تا آب گرم کوشیده و جگر
 لقبیل غذا نمایند و در کوشند مضم کوشند و اگر ریاضت و اسهال معاد شود باشد
 استقامت آن لازم درشت **قسم پنجم** آنکه سوز مزاج سردا بدز معده افتد
 و فواق آرد و این را سه وجه است یک آنکه سوز مزاج بارد خون در معده افتد
 بر سه در وی دارد و سوز بسبب بروده مضم نام میگرد و بسبب نلکینه و
 میگرد و از نقل و کعبه فاسده خود معده برای ریخند پس سوز بدفع و

بدفع وی سکونند و علامت مفتم قلت عطن است و ترمای گرم معذب بود
و در کج در سو و مزاج مار و بعد کفشت ظاهر نمودن و ما در پشت که مفتم بر انرا و کوفه
و در مضامین بیشتر می افتد جهت صفت حرارت ایشان **علیه** بهر سخن معده
نم کرفش و دو نوزده و پنجم و در کفش و لودنه و سنبل و وج و خمد است
با سکه عفش آنچه کوبند و درضا او به بد کوزه را باریت گفته آنچه بکرم بر
کنند و گوشت ما که بان بار تره و در حقی و در کفش گفته تناول نمایند **بد** تا صفر
نمایند در مفتم و در رخی و در اسلای رطوبی حرکت عقیقه است که حرکت آرد
بدن را و روح را چون هر شبد وضی گویند و جمع اعراض مفتم و انقباض
و مصافحه بر عطفش سود مغز است درین سه نوع بد کوزه **نم** اندر فواق
که آرد حرکت و این بر وجه است با آنکه آماس عظیم الحجم و در کفش باشد که
بعده را به صفت سازد و فراموش رساند پس منتهی شود اثر حرمت و صفت
بقیم معده و فواق بدیدند و دم آنکه آماس کف بر چون که باشد حرکت سازد
کف را مثل و آرا کد است وی حرکت شده شکرد و معالین و آورده که بن
الری و معده و مغز و ما هر روز مکرر و معده و در فقه حرکت می شود
و فغ اویست و فواق روی نماید و و هدا هوا حصار این السرا فتون سوم
آنکه آماس که در کف است بنیاز و حرجی را که مابین وی و مراره و
سپس صفا مندی میبواند شد بر مراره حیاتی ماب و در شی روی معده آرد و اصل است

سر

مغز

قواق نماید و هذا بواسطه سحر السنون چنانکه مابین خرد و غم معده حصه و ثقبه
دارد دست بر گاه در حکم اناس برکت باشد بواسطه آن عصب در غم
معده از تب بد می آید و قواق روی نماید بالجملة قواق که از درم حکم افتد
علامت و غشی غرط است و تب گرم اگر آبان گرم بود باشد و سار را که در
اورام کبد کفکند خرنیت درم گواهی دهد **علیه** رکوع استیغی زنده و آب غلبه
و آب کبابی ما جبارشند نموشند و باقی علیحده انفصال فرم حکم گویند **و سیم**
نغمه آنکه اناس معده مایع خراق نشود و علامت **و علیحده** وی باز اناس کوه خنده
و سیم هشتم آنکه پیش در تفاوت شدید عارض نشود در غم معده و شنج بسیار و
و ابرایند **طبعه** معده را بجزکت آرد و قواق بندد آنکه و مالاکه شد که قواق
مرکب است از شنج القباصی و عذرا سیاطی اما در دیگر اقسام است نه لفاص کزین
معده نیست از نمودی و سبب استیاط وضع وی ابر از دین **و سیم** سبب لفاص
مویست **و سیم** و کزین سبب استیاط اصلاح است و بدانکه **و سیم** قواق
روکت برای آنکه از عوارض طویات معده و اذات و عصاب وی بخرد
اگر حدیث العبد بود و معده استفرغ بفرماید تداوک توان کرد و اگر لفاص
بود و از استفرغ قوی افزوده باشد کامهنگ است و بیدارک نتوان کرد بهر آنکه
در اعضاء اصله و زمان راه مایع باشد و در قوی ضووف تمام ظاهر است
و در آن ابر از زمان طویل باید و مریض ما انقدر مدت نباید **و سیم** سوزن

در طوطی که شد با طبا و حاربا مثلا ششتر نازه داشا میدهنای نرم و کتاب و
 گند و دند مات کور و غن یا دیم و آب انار شیرین معذاری کثیر یا دویاب
 استغول و معایب بدهانه شیرین مار و غن معشته مار و غن مادام سود مند بود
 و در غن معشته و ریشی کفیدن و زیزه های کردن که سدا و عصبها است بر سدا
 معذرت و طعام ماو اللم و تخم مرغ نیم برشت و کتاب غلیظا ماید فرود و برجه
 در تخم بالیس مدکور است یکبار باید است **دک** او سه قوافی لترین یکوست
 و مات یکسانند مسکن قوافی بود و آب بود به آب انار شیرین ترش بود
 قوافی ساکن کند و زیزه او نیز **کوفه** مات خوردن معذرت و لحنی سبانه
 مصطک بدق و در کجا او بر نه قوافی سبانه آب که لغایت سرد بود غزل قوافی
 است فوه **مکوه** وارد چندید شیر ما بر که معذرت و در حنی ما مصطک کور سبانه
 وی اشیا مند قوافی را بل کند و در آنچه آنکه تحقیق اشام مدکور شد و در آنکه شب
 رشم قوافی بود دیگر توان است **فصل اندر القلاب** **معهده** و این صفت که بر
 توره سو و لغی متذوق کرد و بعد از آنکه منضم بخده باشد کجا و در وجه سبانه است
 و در کوفه اندکی القلاب استقل باید دووم القلاب و الکاس بود معده
 از مقتضی طغنه دی بر که شان وی دفع فعل است ما بعل و در حنی **مکسر** **ما** **اسفل**
 می باشد و سب این علت است که در روده اشیا عسری که متعلق معده است
 با در روده صمام که با شش عشرين القلاب وارد حرارتش اصدنی از است

سر

ما

پس برگاه غذا در معده منضم مانده بدین روش و در آنجا که غذا می خورد
بود یا سبب یکبسته که در حلقه مخصوصه و ملوخته و مراره بسبب اوست
لینج رود تا آن غذا را بطبقه بسوی معده باریس دفع نماید و معده را نیز مکرر در ^{شش}
صندفع سازد **زوق** درین علت و در مرض ایدوس که فشی است از قول است
که حرارتی در اندام س قوی می براند زنی میگوید که پیش باشد هر آنکه غذا در زود و باقی
بسیار در یک کرده باشد و صفوه کلهوس را با سایر بقا کج و کوشده
مخلاف فی القلاب المعده که از این وزمنه ناکت میباشد هر آنکه در ^{طعام}
درود ناکت میکنند بلکه مجود وصول وی بموضع مجرود شش بسوی معده
پس مگر در وظا هرست که ناطعام در روزمانی نکت میکنند بلکه مجرود ^{صوب}
و بی موصح یا نسد و وق با سایر بقا از وی صفوه کج و کوشنده زمنه و بدو
کسب میکنند و انضا بر این بوستهای بلرک در و راسته و جوفه و جوج
در حوالی ناف از خوردن حرما برش و زینان این مرض است تیر که هر که او
کوای سید به **علاج** به اصلاح حرش رسوده حرما می نموی و بند حنا که در امراض
اسعار فصل بسج گفته اند **فصل اند زنی بمرکب شید** و ذی است که در ^{معده}
ناخوشی و اضطراب بدداند و آدمی از عتاب اضطراب حنان با که گویند
در خاکستر گشت و از سنگی شکلی میگیرد و در نیم و اندوه بود یا شید
که با وجود اینالت عشیان باهنوع باقی عارض شود و این مرض ^{بخت}

بر دو قسمت **قسم اول** که ماده و گرم صغری است اندر معده لوله کند یا از جگر رگ کشد شود
و تولد از بعضی از این ماده بیشتر است و باید دانست که ماده که در جرم معده مخالف
و در وقت بود فتنی و کثرتی آید و تنوعی بآید مسکرو و چون در فم معده
معده مجتمع میشود غشیان که در وقت بنماید و **میانکه** هرگاه معده ضعیف بود
بماده نجات قلیل ماریتقی ما عاقلین باشد با فوهه یا سکه شدید بود خروج
ماده آسان نباشد و یعنی مندرج بگردد و علامت حرارت معده در سوز مزاج
وی در فصلی و تنوع تفصیل در مابقه **علی** بر تبقیه معده می کنند و آ
گرم و سگختن بوشده و بر لطفه آب خنار یا شراب به ماست آنچه می
ولبت خوابند بری طباست شهر و خطاب ضم نموده تناول نمایند و ضدل و کلاب
و کافور و زویرت گدوی تر بر نموده ضماد فرمایند و باقی بدایه از بحث می
حاجت بگیرند **قسم دوم** که در جوف معده مجتمع باشد یعنی مندرج شود و الا
فلا پس از آنکه ماده مخالف بود مطلقه کفایت کند و از آنجا باز مانند و اگر
بدانست که لطفه سودمند بود و دیگر که منفعی طهفات معده بود و منسرف
خفا که در این بیان یافته و اگر ماده از جگر فرو بیرون رود از قی با اصلاح جگر گویند
خفا که گفته اند در غشیان **قسم دوم** آنکه ماده سرد که سگت کفایت روی
باشد چون بلوغ و خموشه و لور فنه و عقونست در معده حاصل شود و مجد
فتنی **ماده** صغری گردد و علامت وی از آنجا در سوز مزاج معده در قی **مبلغ**

و سوداوی و کرم یافته روشن است **علاج** بر مرقبه خمره مقطعه چون سکنجبین علی اندر
طبع نیست امحیه نوشند و می گینند و بر جمل مواد خرمای مطلقه چون آب
بادیان و شراب استین کنار برند و از آنکه کرب معدی نمند الا سیاه است **عشبان**
و می هم بدتر این از آنجا بر گیرند **فصل اندر اجتمع المقده** و وی عبارت است
از حرکت حقیقت مانند که در عده عارض نبوده چون اجملی که در اعضای
عقلانی بددی آید و سبب این علت خلطی سرد است با گرم که در عده
شول شود ما از جگر بروی برسد اگر این حرکت در غم عده ما در جزو اعلی
عده بود ما باشد که غشی و حقیقت مذرا بشود و عشبان و بنوع ریج و تید
و علامت و **علاج** این مرض بحسب ارضول سابقه ظاهر است و فی و در اسهال
و تعبدل مفضل بیان یافته اندر فصل **فصل** و یکم آنکه از گرم روده عارض
شود و این چنین باشد که طبع منقبض بود و ماده و صفر آنرا بهار بود و سبب
لذغ صفر اکرم در سینه است و نسبت قبض فرو می تواند آید و بعد از آنکه در
احتمال نماید سفر الطبقه عند و علامت و فی قبض طبیعت و در روزه بود
و انحصار و عده عده و تعبدل **علاج** بهر طریق مفضلند یا سهل خوردند
حک لغاصه و حال و پس از کشادن طبیعت در فصل و علاج و بدان گوشه
منجی که در فصل وی گفته اند **فصل اندر ذوق** و وی عبارت است از
در و فوی که بغم عده آید و از آنکه هم عده بقولت مغایرت قریب است و

قرب است و شریان بر کتب آنها دارد و بر او بینی که بغم معده افتد دل بسرعت متعطل
میکرد و از وی بجدی که عوام و آلام هم معده و دل فرق نیست و اندک در ارباب که هم
هم معده را وضع الهبت و وضع العواد میخوانند در سبیل تجوز و انهم من را و بسبب است
یکی سو فرج گرم که بغم معده افتد مردم غلط نماری که بروی رنر و عین او جامع شده
و عین الطما و تناول طعام و عیال است و بی است که در غم معده و جمع شدند
بدید اند و دست و پای سرد شود و غشی قهی افتد بجدی که اعانت نشود و
نمودی بملالت گردد **علیج** تا که قابل علاج بود و راز اله سبب گوشند از آنچه
در وضع المعده و سو و مزاج وی بدگردد سبب ساری بود با وی **مغصه اند** خرقه معده
از وی است گوشت یکی آنکه اغذیه غلیظه چون نان فطیر یا فواکه خام خوردن شود
و دل بسبب غلظه و ضعف معده سخت گردد و سرد معده مطلقمانند و از حراره
برش گردد و در برتری خود هم معده را ببرد و سوز و دل سار باشد که بشی بر آید
هموم آنکه غلظت خام اندر هم معده بند شود و از حرارت فاقه برش گردد
و خرقه از سوم آنکه غلط سودا و ذی حموضه و خرقه و بلع از طحال بغم معده
رشد و کثیره اسهال و از احتیاج خرقه نماید و **فرق** باین این بر سه است
که آنچه از تناول غلظت و خبیات رطوبات افتد لغدم تناول حرمای غلیظه
و ذی رطوبت بران گواهی دیند و تکام گرسنگی حقیقت بدید آید ختمه قوت
حرارت معده و در خرقه از سوزهای طحال عارض شود و اندر خلوص معده غلیظه کند

و حکام سیری و شادول خربای حریک کن شود و بجهت اختلاط طعام باوی علاج اگر کرب
خورد اعدیه غلیظه و واکه فیه مار طومنت خام نویقی باید کرد تا شبت و آب ترب
عسل و کت امینه و اراغنه گوشت صفت بران و نطحات برصاح اعتبار
باید نمود و بجا حین مضمونه بخورد باید فرموده و اگر بسیت عقلت انصاب سودا بود از
طی رک استیم با با سلیق زنده اروننت حیت و مود بجهت لغونت معده در وقت
مواد فایده سلکچین بروری گوشه مند و غلبه مری و املای بی کوزند و شرمای
مناسبه غذا سازند **صل اول اندر حکاک و بدهد** که معده افتد و اثر او
است یکی خلط ترسفت لذاع که اجداث حریف تو اند که در معده ریزد و در معده
جائحه در نوازل سر که معده افتد بدین می آید دوم شیره نانی خورد که در سطح در
معده عارض شود مانند خرا حریف و **زرق** منما است که انچه از قروح ثبور بود
غدا غر منضم بر آید یعنی با با سهاک و بر جو در مثل نیور معده که بجهت شرمها باشد
و نسبت عدم التضمین غذا مثل ناخندن معده است بر عدم جنس لایب ثبور
اما در آنچه بنس العصاب حفظ باشد اناروی بران گوای دند و غدا منضم
بر آید **علاج** در خلطی استخوان خلط کنند و معده را خوره دهند منجمی که ناریه در کف ناخته
و در شرماتی افراض طباشیر که در وی زعفران نبود بدیند و سفوف حمران
و سفوف زرق الاتعای مقبدرت و باقی مذاکره از فصل وزین ثبور
بر کبرند و در ثبور معده نیز گفته شد **فصل اندر شرمه خاخره و بنفیل**

وتمتد الشخ او این صفت که حرم معده ضعیف شود و یافت وی است کرد
و این فصل را بدو قسم بیان کنیم **قسم اول** اندر استخوان معده و سینه انبال و
شدن معده است از فصول رطوبتی و وی دو گونه است یکی آنکه نفس سستی
سود و بندان سستی بود و بدان صفت یافت بالبقا است کرد و دوم آنکه
رابطای معده که بران رباط معده مرطوب است بد که اعضا سستی گردند و بدان سبب
بعضی اجزای معده بر نفی دیگر فرام آفت **دو** **دوم** است که در اینجا که نفس معده
سستی میشود و بقضای وی بدست بر بل سگردد و سینه عذاب نمایند
و لیس فرو فرود رفت و بعضی بدیدی آید و در اینجا استخوان رباطات
سست نمایند تحت آن رباط که بگویم همانست معده است عوارضات ظاهر کرد
مثلا اگر استخوان دران رباط بود که ماسین سر قوه معده را طارت معده سل با
سفل کند و در وسطه تنقل وی که حرکت تنقل است و اعضای عذاب نیز فرود سو
تحت است سست و در حاله یافت که رانی خموس کرد و اگر استخوان در رباط
انفک است بین الصلب و المعده معده ندرام سل کند و تنقل آید
عجیب کرد و و اگر استخوان دران رباط بود که رباط است بین المعده و اعضا
ایمن او معده کانت جن سل کند و معنیست وی در اعضای که کانت است
لا بد و سفت و افند کشیدگی بدو آید و اگر استخوان در رباط است
جنز این در استخوان رباط ایمن کانت شد بدو آید **و بدانکه** معده تمایه ضعیف است

که از چهار سو توسط رباطات رستمان مانند فام و شمع انقباض شده و پس بر کما
رابطه یک جهت بود یکی جانب مخالف باطل گردد **علاج** بر وجه در فام و در
کعبه شد تعجب آید و از او دیده بر وجه خوشبو بود و قایض باشد بر گرسند و از او دیده
بر وجه سریع الهضم و باطل الهضم و صفات بود در خستندار نماید و در وضع دوم
مفضل کعبه **دوم** اندر نهنگان شمشیر نموده و پیش سوزیدند بر فوط است
و او را در مستدیده یا لغت و محبت غنچه که از فی شیدند و در سهام و بند نموده
را رسد و این صفت که جمع افغان نموده باطل شود و سح سحاری نموده غیر
از آن منت که مانت او است که در و علامت است بعین است که طعام بر کمر نه
که از او دیده او نمک و ترش سوده بود و بنده و عاقله که در فوط بر آید و ما باشد
که بعضی کدی رسد که بی استغفار تحقیقات و بدون ترش استیلازات کفاید
و از علامتهای انواع سوراخ و اما سح هم ظاهر بود و بدین کیفیت است با توان
همینکه در دوران لاغر شود و سینه صغیرت کرد و بر وجه خوردن شود بر نموده
که این **علاج** سوراخ حب الاس و اطرافل ترکیب و خوردن و خوردن شود و
مانندان بر وجه قایض و خوشبو بود استغفار نمایند و روغن مصطکی و نایب است
بر نموده با لند و دراج و بنه و بر وجه سبک و سریع الامتصاص بود و با اول سحر نمایند
اما دراج و بنه و حله امروزی نموده را مقصد است خاصه در علت استخوان و تحلیل
و **دو** که لوب است از زونی که در سکنه آن وضع خاککی بود و بدین سحاری چوب است

جولت انرا از کوشش جدا کنند و ماورنزد یا جگت شود و بگویند و معززیم شغال
با اظرفای با شراب سینه با حبیب الاله شیرینند و تناول کنند و سگت
کشم بر بعد او کجین با فی صیت مهندست و اگر انرا سماند و تو از ته مدم
ماخیزی سانس امزند و بخورند با مع آید و بر وجه تبخیر ^{بمقدار} شمع سود سندیست
اندر صا و المعده را از مفسد است **بینه** به مریض شحات العلیل است و اگر بود
از ان دو اند بر بود کلفه و شقه عظیم بخوابد **فصل اندر شمع المعده** بسیار است
بجایند شمع اندلای و شمع غای و در سایر اعضا می افتد گاه باشد که در اجزای
عصبه معده باور رباطات او غارض شود پس اگر شمع در پیش معده بود
شکل وی است که معده بر طعام مجنوبی نشود و در سبب غذا غرض منضم
مرا بدو گاه باشد که مجنوبی کرد و با جنوا و غرض طبعی و در سبب غذا بعضی منضم و
بعضی مانده بر آید و از جنوا و ضعف با عدم اجنوا تحت ضعف و سده
بیشتر است و اگر شمع در رباطات بود از ناری که شمع رباط کجست مخصوص
است ظاهر باشد چنانکه اگر شمع در ان رباط بود که معده را بغیر سینه است
طعام و معده نالند و مجرد جو رزون اند ز روده مخدر گردد و بعضی من با
سبب رامل بود و اگر در ان رباط باشد که را بط است بین الرقوتش و
سپارد و ناستودنی می و سبب است تواند کرد **علاج** آنکه در شمع اندلای
در شمع غای مدور است کفار برده سبب **فصل اندر حواء** که در معده افتد

بادر عضلات که بالای سوره در راق بطن موه نوحه و معنی موهه حیاة صلابت
و سختی است و این فصل بدو قسم بیان کنیم قسم اول در حیاة سوره
و سبب وی حفظ غلیظ سو و اولست که در او را و نوحه ریز و دو عام است
که این حیاة در نم نوحه بدید آمد با در و کبر اجزای سوره انما در نم وی بیشتر
افتد و علاست این من است که در باقی عقیق نهم بدید آمد و براق بسیار
بر آید و مایند که بدین در آید از عظم حج و عظم ریشم بلیقه تواند کرد و هنگام
سجده تمام شود و مایند که از فرورون گفته ام حقیقت باید سوره و حفظ
از خواص حکم عظم و صغر صلابت است **اگر مزاج گرم** بود و فارور
رگین باشد رنگ تا سلیق زرد و حور زون گوشت ترک کنند و فرمای محمل
ملین با پروات رنگ کرده نماید تا چون عیب العقیق و مالونه
و موشه و آرزو و خطمی و اکلک الکس و اصل البوس و نجوم سید و ریز
کلب و دروغ نیش که هم شسته باشند و اگر مزاج سرد بود و غلبه سرد
باید حقه کنند بدین محمل احتیاط غلیظه بود چون طبع استخوانی
و اکلک البوس و ح خطی و عصاره قرط که لب جبار شنه و با دروغ
کنند در وی اینجه باشند و صفا نماید بخوبی ملین و محمل مغز و مالونه
و سبیل و ادختر و ارد حله و حله بستان و متعل و مادام تلخ و بویان
نیم کتان و روغن باین و موم و به ما کبان که حله هم شسته باشند

و بدانگاه باشد که عضلات سینه زود اجزاء معده که متصل بسینه است
سخت بپدید آید و علاج **سینه** و بی طهارت ^{نخله} زیرا که محل افست است
و در معده بواسطه محاوره ظهور یافته **دم** دوم در حساره عضلات و شش
بدر خطا سودا و است که ایند عضلات ترا بدو **زرق** میان حساره معده
و عضلات موضعه می آید و در است کمی از سفل دوم از موضع سوم
از افعال اما بسفل است که صلابت که معده افند سینه بسیار شد و در عرض
و صلابت که در عضلات سگم بود مستطیل و دراز می باشد و در یک جانب غلظت
و طرف آخر رفیق سمون و سبب انفار اما موضع چنانست که خاکگاه معده
از غم و در غم می نامند است و عضلات چهارم زود جدا که در عرض شکم و
کمی در طول و در وقت که بود اما سلاستی افعال معده نشان خلوت است
از جفا و بیس اگر سختی ظاهر شود و در فعل معده سالم بود باید در است که افست و در صلابت
است و اگر افعال معده با افست بود صلابت در معده باشد **علاج** اگر مزاج گرم بود
بهر شفته طبع استاره و بر تندی جوارش و در کتب اینجته نوشتند و بنف حس
در وقت که مالونه و اکمل و سنج خطی و سوم سبب و روشن کلب هم شسته
صفا و نماید و مانند که لفظه با سبق حاجت آید اگر مزاج سرد بود بر شفته حری
نوشند که مخمخ اخلط غلظت باشد چون طبع الصبغون و غار بقون و بر صفا و سنج
و بنف و خاکستر سنج کزنت و چند ستر در غفوان با لغاب حله در روشن است

و شحم عشق برشته و بکار برند و که کف در زمین و تپیل و لغزه رعایت حراره و در و در
مرعی دارند **فصل اول در صورت و خا** و این برود و نظایر بسیار بعدی اطلاق گشته اند
و در **درب** در لغت معنی آبره کف و معده کما بقایب و رب المعده او افتد و دوم
همیت کما بقایب ان و رب **الکلیف** حاد و سوم عدم الرزق حیاتی و در جرمی که علاج بر نبرد
سکوئز و رب الحج و در اصطلاح اطباء عبارتست از جریان شکم که متشنج باشد و گفته اند این
عدم که طعام و روان منضم شود و پیش از آنکه **سیر** از وی برسد منطلق گردد و اما
و کثیر الرطوبه بود و رب این باشد با جمله وی **ضربت** ز زمین **لظی الاقصه** الا لفظ **لظی**
فرق توان کرد میان هضم و رب که مع الفی بود زیرا که هضم ضعیف حاد و سریع الا انقضاء
اما **خلفه** الف که طعام بر سبل معنای او از معده بر آید و در اصطلاح **فردوم** کما **بعضه**
بود و کما **بیطو** و کما **بذغعات** کثیره و کما **بذغعات** قلیله و کما **بذغعات** و کما **بذغعات**
فاسد اما این اسباب و علامات در اختلاف و در **ح** **تفرق** میکنند و انواع
و احد مگر که مخلط میان ساخته خون با سراج معصه قاعه نسبت تا نیز مخالفه **فردوم** و **بذغعات**
که حلقه و اختلاف عند البعض مراد وقتد **الاجهور** **سها** کاین با و **ولدا** **خلاف**
گویند و **سها** کاین با **وان** **را حلقه** **الکون** **بذغعات** **سها** **نوعی** **علی** **الاطباء**
بیرهارده **فصل** **اول** **انکه** **سود** **مراع** **مارد** **طعم** **سباح** **در** **معدیه** **بمرض** **شود**
در سبب **معدیه** **مترمل** **و تپیل** **شود** **و در** **بذغعات** **و علامت** **وی** **است** **که**
تپیل **و خرفه** **نمود** **و طعام** **خوب** **خورده** **شود** **و نسبت** **برون** **آید** **انکه** **بعضه** **شده**

منور شده جهت فتور مضم و ضعف ماسکه و انضا از قوت ریشش آید و در تنی و در اسهال
 بلغم نیاند لکونه سار جاعلاج **بهر چنین** و تحقیق کونی و فلاحی و جوارش عود بخورند
 و باقی در فصل سوم مزاج نموده بگویند است **قسم** دوم انکه بلغم بسیار و معده کرده
 و قدرت آرد و علاست و می آید که آب وین بسیار یابند و نیم با طعام مخلط بر
 در دست و می و بلغم آید نموده که متغیر شود و بره مخصوص بدین خلط است بداند
علاج می کنند نموده جوارشهای که صایع به بیش از آرد و بر قایضه و جامه بکار بندند تا لاله
 لاسیاب و قطع بلغم نرود و جوارش شود **قسم** سوم انکه رطوبات گرفته بر سطح معده
 منقذ گردد و خراب اینرا بر کند و لیسب ملاست و صافی بسط برده خورد شود از
 سطح معده بلغم و سینه کرد و فرود آید استلا و تحمل و ضعف ماسکه متوقف ماند در
و علامت آنست که غذا در معده نه آید و بجز در و بسوی اعصاب نرود و لغت
 با کوفه چنانچه پیش از تناول غذا حرکت اتفاق آخذ زیرا که حرکت باری بید
 بر او کمبار و بسیار باشد که در مایه مریض که در طعام آید نموده بکار کی و غذا اقسام بسوی
 اعصاب چون سنگ که ساقط شود و امراض مابقی باشد **علاج** جوارش حرکت
 و جوارش کنند تا اول کنند و از آب گرم بنزد بزند که او مرغی نموده و بر بندند
 و جوارش کنند و محقق چون است منق و آرد و نموده خورد که بر مان کرده باشند
 و باشند آن تناول نمایند **قسم** جوارش حرکت مطلق ارنج پاک کرده و بر نه کر
 در سر که نموده و بر مان نموده و سماق و حب الاس و سب منق و بلوط و کشمش

بدست زرم معده زبرد و سبب احداث خرفه و لایح طبع است بر نوع خود اگر دو حال
اگر خود نیز ختم خموضه خالی از قوه مفعوله ساوجب سبب و علامت تقسیم است که
اگر سستی بسیار شود و لایح و خموضه بر سر معده محسوس گردد و دام و سکن نباید بگذرد
تناول طعام مایوشیدن قوی از روغن **علیج** رک با سلقین نباید از دست چپ
و بلع افستون است که نماید و بر آنکه با و در طحال تواند براند که کشند بر طحال
میخات فایضه و مایلند طهارت نماید و اگر خسته و اگر خسته نبوده بکنند با محج باری
بکار بریزند بهتر باشد و علی انصاح نماید اگر آنکه سودا بر زرم زبرد و سستی آرد نماید که
سوی حریب نوشید با قوی بود امر زرم معده را از دست فرستاند معوی که
از شکم و روغن بادام و نمه گزده فرستاده باشد و اگر کای روغن بادام کند
امیرند همان **شکر** است که در طبقه و اجله معده و امعا شور یا قوی زبرد
ابد پس بر کافه طعام خوردن شود و خروج و شور برسد لایح احداث نماید
بخصوصا اگر آن طعام وی خموضه و بلوضه مایند پس با الزور قوه واقع آنرا
دفع نماید که در معده باقی نماند و معده تمام از آن عذائاک گردد و علامت
تقسیم است که درین بیشتر شود جهت القات سطح وی با سطح معده و
عوارت و شکلی و بدوی اندرین بدانند و بعد از تناول عذائخ و خرفه در
معده بیدارند خاصه که با کمال آبی حده نباشد و در معده برای آنکه تغذیه طعام
محسوس شود لایح و خرفه نیز بنمایا باشد و بر چون که طعام تغیر و درین

و جمع بزود سوگوار چه ماکه آن غذا تمامه برآید نغمه ماکه قومه با لخص وی نغمه ندر قومه
بغیر و عدم نغمه و عدم نغمه طعام بحیب کثرت و فتنه متور و فروع است زیرا که
بر وضعی از سوره که کثیر و متفوح است بر غذا منتقل نمیشود و بر جای که سالم است
محموی تسکیر و طعام بران بلنضق میشود و تقدیر روی بهیم میشد اما از آن
از نوع و افقه متوقف میباشد استکانت بملک و مضم و کسب بضم نام خود از هم
و چه صورت بدست در سینه و روح جود ماکول اکثره لخص مواضع مده سینه و
شقوق ما باشد ماکه ماکه و بر ایدان صد در فوق سر درون استهاس بهر فرد است
خصوصاً در فروع و شور سوره علاج اقرص طبا سینه که دهوی رغوان نباشد
و سفوف حب الرمان و خوف بزق الامعاء شوروی تا اول گشتند
در بره مطفی و فایض لود و خالی از خموضه ما باشد اعتداس از آن چون برنج
و بود عدس مقشر و ازین چیزها برجه سینه باید که جوشش بول بر نموز از بند
سبب مرین ساخته بمره روغن یا مسکه نوش نمایند و امر مخلوط عدس از برجه
بهت خوف لوع فرجه است و گره کوزون سنا قیبه و زرشک که بعضی
دوده اند و فی الحقیقه اگر ادنت ترشی قبول باشد سنا قیبه و زرشک کینه یا فون
عدا است بمنع الاصاب و شفته المواد **و باید دانست** تا کو برین ندر است
مرض خاصه اندر آنجا صد با سلیق است و اگر ماکه بود بر ساق حمایت
کردن **صفت** فرض طبا سینه که در اینجا کبار اند و در اجزای خم خاص از بریک بگذرد

مسئله

از بزرگ بکدرم صنع نشا اطلبا شکر کبر از بزرگ زودرم جمله شکر در او است بگویند
 و بلعاب استغول اقرص سازند **صفت** سفوف زین الامعاء ثوری که مستح
 نه جاریم بکند استغول و تخم رحمان و تخم کنوج و تخم نان الحوات از بزرگ جرد
 بر قدر که خواهند و بر سبک کیم ترمان نماید و آب گرم بروی ببرند و دریم ترند
 تا معتقد شود پس بگویند کف در آن زینند و بوشند **صفت** سفوف حب
 الرمان بکند اندازد نه در شکر است درم و کرد با کبشتر از بزرگ چهار درم و کربانج
 و جلوب مطی از بزرگ و دریم و حیدر و سماق از بزرگ درم جمله صفت درم اند
 وانه را بر جان نماید و کرد با کبشتر از بزرگ که کبشترند پس صفت سازند و بر جان
 و سفوف سازند تر است نه درم اما اگر در کف صفت بود این بقوت نهند
 منفع آنکه تو از بل و در انداز سر بر عده و مقدار را مانند سازند پس طبع از امتنع
 با مسمی است و تنخ دی عدانتر برین سفوف و این را **اسباب** و **کومید** و سبب اثر
 کفره و تقویت در و مانع و آنچه از وی بر عده از طریق جنگ باید در گشت که چون ماده
 در بر جان شکر هم بود طبع بر قوی می شود پس بعضی از آن از طریق بینی بر آید
 شود و بعضی از طریق جنگ و آنچه از جنگ بر بر قوی از دین و باراده ادمی بر می آید و
 بعضی که رفتنی است کاین شکر را در آنچه غلیظ است بر عده می فرزند و علت
 بلکه چون فرس شود و نمودی میگرد و لغت و مزاج عده و مقهور هم و ضعف
 قوی نسبت اجوات نیاید بولوی و موت و این نوع اسباب را عامه اطباء سازند

ویدرینست بیمار بکلیت گردد و علامت نفیست است که بعد از خواب طویل سهال
افتد در فغان منواله و چون معده از حرارت ماک شود سهال باز آید فارغ
که بالایت اندر معده گردد و در حالت دریم باشد و دیگر آثار تو ازل بحسب
سدا بود مثلا که ماده ترله صفا بود و در و باغ و منده شود و در وقت سهال پیدا باشد و عطش
و بلخی و بن و غده خنک و حلق و مری و دم شده ظاهر بود و اگر زنگم بود بمیوسه
و جلا و کزیمه و غلط و تقدمات همین و بران گواهی دهد و اگر سودا بود در
همین و حلق و گران سرد آمدن نوبی از و باغ همچون نوبی این باشد باشد و اگر
ماده ترله خون بود سرخی چشم و گران خورشید و بیشتر بی طعم که مایل باشد سیور
ترید نوبی بران دلالت کند در کج و دیگر علامات فساد و باغ ماریا و کزیا فتمه
بحسب ظهور آید **علاج بحسب حال** در مرقه و باغ گوشتند بقصد و مخامب و **سهال**
ولیس از مرقه نیزه علاج مزاج وی نگار سرزند منوماته و عطوسات و صفادات
و نظولات مناسب که در امراض و باغ ماریا و کزیا فتمه و باغ با جانم **کف**
مخرب که دانند و این حیوان باشد که سر سر آید و از آنرا بجز مرقه درشت **مکین**
و حردل و کماک بر روی صفا سازند و کولک فزین و سافرن را با آنند
مروغن و مک طح مایونه و اکلیل ماشوم سازند و بعد از آنکه در باغ ماک
شود چیزی دهند که ماده را بسوی معده رکنند بدین چنانکه گفته آید و اوصاف هر شرم
ترله بدایه عملی نگار بریند و در حیوان باشد که بفرمانند عملی را تا از خصن تر قفا

ز قاع و نهادن سر بر بالین بلند احوال کند بلکه اگر تو از حفتن بر روی عادت کند
و سر خراب مدارد که است بدن فروتر باشد و سر چسبند و تر باشد بپشت مانده
و سطح آرزاه نمی بر آید و نسوی جنب می آید و جسم اما اگر آید غایت کم باشد **ذکر**
او سه سه که حس است و بر عرق استغاث نماید لضع صر و بلبله ریز و در روز
و امارح فخره و جنب قوام نامزدن **ذکر** او سه که متع نزل
کیند مگر نزل خیار و کنرا و صبح و عصاره و لکته تنیس و غوران و با تر است چای امیزد
و در نزل **ذکر** مگر نزل شب و ماد و حلبار و عصاره طبعه التنیس و سماق و اقا
و نفوس بسیارند **ذکر** مگر نزل روز و صبح و ششائش و حب السوس و با تر است
کثیرا و غوران و خم کابو و نوزاد نزل در متع نزل سودمند است **ذکر**
علت در حشیش است رها شاید کوشید و یکی غنایت در کفایت و غنیه
و بیخ و متع نزل به وقت مایند نزل که نزل و نزل است چون اهدو نقطع
چون باشد اسهال خود خود میجو است **ذکر** رازی گویند مراد و نسی لوز مثلا
بین مرض و علت او نرسن سده و بریح و اسود می یافت و در وقت
بین کادش میگردانان خون بر سب علت و رفق میگردم مدبر لغایت میگرد
مقدار رو بسیار در دم که بی دربی چند بار کجا حجت مرود و عفت آن نازان
طویل یافت میباشند مردم آنرا که بعد از خواب هم عین حالت روی مدد
نویس در چشم من که نزل کم از سر او فرو می آید لیس فرمودم او را که سر را

و خردل و زعفران بر بارک مالده همچنان کرد و اسپهالی منقطع شد **فایده** پاک
اوم بدایت آنکه از دماغ حلقی بر نبرد لغوه از او نه انرا استرق برنی اندازد و بسوی
معه رفتن بکند از آنست که در مقدار انقسم و رب زنج بکند بدون مقدم خواند
و ستم آنکه از دماغ مدبر عدالت مخلقه شود و عمام است که این رولان و رسته
عدا نمود و او کعبه او باور شود و بر تن اهل انادو که گشت است که غذا را باور
از مقدار جو روزه شود اما روزه بکفایت چنانگونه است که اگر غذا لطیف
و سریع الاستحاله باشد چون شیر و مای دویم آنکه قریق بود و قلب از این
انضمام و زغور تویات الوسیوم آنکه بد بود بد جره بالباع باشد که این غذا
را طبع حمت است که او پیش از مضام بدوق نیست از دهنم ابلکه لغاح و مولد ریح
بود و در چنین غذا ایتمه عدم احتمال معده بی روی زرد و ترتری آید و هر واحد از
لقدم اسباب شناخته میشود اما آنچه از سوز مرتب اکل نمود پسین جو و مرتب
شاید و است **اکتون** بدانکه اطباء را اختلاف است در آنکه سوز مرتب است
اکثر بر آنست که وی است که غذا نرم سبک قریق کشتین خوردند و غذا در فایض
عاصر بعدوی باطلی الاستحاله را بر سریع الاستحاله مقدم دارند و عند البصی
تقدم لطیف بر غلیظ است و هر واحد بر اینست قول جوزد لیلی دارد اما
و لیلی که مقدم غلیظ را بر لطیف منع کرده اند از آنست که چون کشتین غلیظ
خوردند و عصب وی لطیف لطیف رود و بر کلیل بد نبرد و از آنکه غلیظ کثرت

حفت اوست کما و لطیف بجانب حکم محذوب نواهدند و مانی استبد
 و از حرارت معده فاسد شود و با تحت خود را نبرد فاسد سازد و کما نکه
 لغذم لطیف بر غلیظ منع کرده اند میگویند که چون نخستین خیزی لطیف توره
 شود و غلبه وی غلیظ را که حرارت در طی معده بیشتر است آن
 لطیف را و در زیر غلیظ کما و معن او بر وی حکم کند و نقل وی بسوی اعواد
 بدون سبب و در ضم غلیظ فنور راه جان بدلتجر الطیبه و بسیار باشد که بهما
 کما و ب لطیف خیزی ازین غلیظ نیز حکم رود و در با ساد و بقا و حکم سید
 اخذات کند و بهر ای نقل وی خیزی سویی روده زین و در اینجا نیز فساد
 با آن جمله آنچه نخریده شده است و جانب چندان کسان نسبت بس اعتماد
 می و ت باشد و بسراج بگوید و الحی ان التفاوت بین الغلیظ و
 اللطیف فی قبول النظم ان کار عملی مقدار تفاوته فوه هم فوا المعده و
 نه بجلا تا تم کمن فی مقیم الغلیظ ضرر و ان کان التفاوت بینهما فی الاشماع
 اکثر من ذلك لکن کان الریان الذی بینهما یتدارک التفاوت
 کما کمن ناکب الغلیظ ضرر فی تعدیله و اما اذا کان التفاوت بینهما اکثر
 من ذلك و الریان اقل من ان یتدارک التفاوت کان فی
 تعدیله ضرر یا الفز و مره **و اما** حرکات عینیه بعد ما اول غذا مقبله منضم
 جهت حرکات عینیه و اعانت وی بر بخار قبیل از نضم و کذا آت کما نکه بهما

غذا

در این امر است که تا که حیوانه او باین حرم معده و غذا بدات معده نسین بکنند همضم کامل نباید
 اقلیت معادله که استندیده در غذا و در مرتب ضایع و روش و همضم
 مفصله بگور است و بحسب حرز در نذر است وی گوشتها را نچه باره
 ذکر ناقصه **قسم** پنجم البته استلا و بدن و خروج و فله و تحلل سبب
 مرض باشد و طاهر است که بر کاه اعضا فتنی با **قسم** و مجازی عدالت
 پیوسته غذایی که در معده و اموال و فاق همضم باقیه باشد نافذ نتواند
 بشد بسوی جگر و ما اهورا سهاست مخرج شکم در و لهذا این
 اسهال که غیر الرطوبه میباشد و علامت آن همضم است که بیمار بر کوش
 و رفوت میباشد و از روی طعام بوز و فضله همضم و کثیر الرطوبت و
 کثیر المقدار بر آید و در کتب ریاضت معناده و اسودگی بران گواهی دهد
علامت رک زنده و ریاضت گسسته و نذر آبش نوبانند و حمام موق
 استعمل نمایند و یکی در خلو بدن کوشند و بکوشن بر آب قلیل
 عدالت و روره درشتن و سواری است نمودن و مانند این
 در ریاضت بر وجه هر اشخص باشد **قسم** ششم اما که ضعیف
 شود و در این صفت کلبوس را جذب بکنند و وی مع النقل
 بنیوان ممدر کرد و بحاج و علامت آن همضم است که بدن پر از نوز
 بگارد و لاغری شود در کهای بدن حالی و کبابی خون نمایند و رنگ

در وقت بدن سستی باز روی کراید و در سحر بیدار گشته با آب انگشت نشاند
باشند و در **دوره** که سیدی اسهال و دلالت است که خیزی از گلبوس با سارینقا
پرفته و اگر رفته اندز اینجا نوقت ناکرده و بر اعصاب خنجر شده و سبزی اسهال
با وجود عدم تناول خضر نبات نشان است که گلبوس با سارینقا مرود
و در احوالی نوقت **سکس** و از خردت عینه که درین عروق است خفزه کین
بنماید و در وسط صغف خمر سوی وی خردت باشد که مایه بوده و معا
باز پس مکرده مال لکنه شد که نمجما که اندر موده و حکم با سارینقا و اع
چشم نفوذ صفوه گلبوس اندز این فانی یعنی علما و اندز حکم نروا فعد و
حذت حدت خلاصه غذا و این **علاج** حوارشهای که غذا را در بدن نماند
سازو تناول گشتند چون حوارش قنداد بقون و حوارش مصطی و علی
و در لغونه بوده کوبشند با صمغ و کادانت و خزان که برای صغف **حک**
است و کفنه اندز در فصل وی **قسم** بازوم اندز اسهال بعدی که سخی
است **دوره اسهال و اسهال الدوری** دوی است که اسهال
شنا و در معلومه بدست آمد **سری** که در گشت غذا و در اوقات تناول
آن که معین باشد اختلابی معین زیرا که اگر در گشت غذا یکی در سخی راه باشد
ماد و اوقات معینه او **قسم** و تا خمر رو و چینه طبع بر او در معین مانه
کمالا حقی و سبب این طبع بر او در است که فضل در عضوی واحد

اعور و بطون ذناب و قمر سوده و کبک و سبز را در عضو کثیر خون و در وقت
جمع هوا بدینج مانده ماده حیات و ابره و نگاه آن عضو متعین گردد و نیز
سود از اینج بوی امعاء مستقیم میسر گردد و در سندان لال از غنیمت خلط
از خون اسهال و ظهور او در توالت کرده مثلا اگر اسهال بدو در غایت
افتد در وقت کودکی آن صورت باشد و اگر در وقت بزرگسالی بدو اسهال
رکت باشد آن سودا بود و اگر در زمانه بلغمه عارض شود یعنی
هر روز در وقت اسهال سپید بود آن بجم بود و اگر در وقت بجم را حوی
معلوم نباشد و وجع در عضوی لازم بود و تکام اخلاص طبعیت و جم
غلبه کند آن خون باشد و وجه انقباض او در اجلاط و حیات گفته
اما سندان لال بر آنکه محل افت کوام عضو است چنان کنند که در هر عضو
که کثیر در و در حله خون حله سر سوزن بدو اند و عقبت ان طبعیت
منظلم شود و بعد از اطلاق خفته در وجع روی نماید مابود است که محل
افت همان عضو است و این نوع اسهال اندر حیات و ابره
رور نوبت نیز افتد و در بعضی آنکه لورسطه وقع لطیفه **فصله را**
مفهم بود که سندان لال غالب بفضد و اسهال و حقیقه اسهالی و خفته
حاده و صورت قویه اسهال نمایند خاصه اگر ماده اندر بعوده مزود
و در عضوی دیگر باشد و از لافوی و ضعف مریض میسرند زیرا که

زیرا که چون سبب تفتیح شود ندرستی روزه مرتخت کند و بران عضو که
موضوع اجتناع ماده بود او را قوت دهند تا دیگر فضله را قبول نکنند
درجه باشد از خود و در سار و اندرین قسم زینهار برای فایده نگارند
خاصه شش استخوان تمام زیرا که اگر ماده در وجود باشد و خیس کنند اوقات
قوتی در سار و اندرین و ملائمت و او را برودت فتنه و حیانت فرزند و مانند
و دیگر امراض ضعیفه **فصل** دوزیم اندر و زین که پیش و فوج شده بود
در عوفی که موقوف است به جد اول و این را با جد اول ما سار بعبادت
و اینان کند خوب شده است و در حرم کید سرف کشته و شده که در
رنگها افتد و کوه است تا آنکه نام نه بود و در صورت قدری از ضعیفه
کلیوش نماید بتواند سوسوی کلک خوب نقصان شده و عدالت این
فوج است که بین مزاج لاغری شود و در جد اول است و بعد سلام در حرم
طعام اجماع قنور راه می باید خواهد شده نام بود با ناقص اما در آنجا که شده نام
بود قنور عفا در عفا یا کول می بر آید لی کم و کاست و در آنجا که شده
ناقص بود و مضایقه است با کولی کمتر می بر آید بحسب فتنه و کثرته فقود ضعیفه
کلیوش سوسوی کلک و **فصل** ار سندی که یاد و از خاصه می آید و این دران
صورت که شده در حرم کید باشد لفظ زیرا که چون سه در حرم
کید بود و ضعیفه کلیوش اندر کلک ناکند بی شود و جمع سبب و در آنکه کوه

سده محمد بسوی اعضا نمیتواند رفت مابین سگرو و تندق میشود
باید که نامحلی شدن را بکاره بماند سحر آخر اسهال است و این سحر است
به قیام ریحی اما اگر سده در مقعر حکر بود نزدیک نبات نافذ نمیشود
خیزی از کینوس بسوی جگر اصلا ماسته است با وجود او اندک بلکه صفوه وی
سحر الکر از بخان برمی آید و علت است سده مجرب است که گشت که گشت
صنوع این نباید عاقر کرانی و عارضی شود به حال و نیاید و دست و نون **علاج**
در نفع سده کوشند از آنچه در نفع سده کیده گفته آمد **در سده** سردوم
اندز و رب که کیش دنا ب حمل معده بود و قاربت که خون حمل معده
رودده شود غذا اندزوی سزار بگرد و قبیل از جضم مزلق مگرد و خفاخته
در علامت سطح معده کفند و دنا ب حمل معده را سحر است
که قنطاریک که بر معده رسد و غده حلقه حشره و سطح معده را بجز اینند
بنهیکه خونیت او که عارض است از حمل رود و ده سود و شوم که در سوم
درم که چون مغزنی و جمره که اندز معده عارض شود و حرم معده را سحر
و خونیت او را بر ناند لاقات فی النفع و البغی ان الورد الحمار فی
المعده بحرف جرمها سوم تناول سموم عاره خون و قیون و این سحر
و در فخر آنکه این جرمه معده را بجز اینند و حمل آنرا منقطع است از
کده خود و علامت دنا ب حمل معده است که غده نامنظم بر آید و تلخ

و لوی و وجع و معش هم نمایند و بر از حالی باشند از ضد بر در طومات و در لوی
و زوق اندر علامات اعظم و اندر قسم سوم که التزاق طومات بر سطح مویزه
و درین چند از قدم اسباب که مخصوص بر واحد است **فایده** شایع است
در علامات اعظم بر قول مانن لفظ وارد یعنی عدم وجع و غیره با وجود الجزا و جرم موده
و با وقوع ورم گرم که می باشد است و بر ذین فقره شایع بر خلاف مراد
مانن است زیرا که علاماتی که مانن ذکر مویزه مخصوص بر ذات حمل است که در
سبب در مانی مانده تا بعد مثلا از خطا اگر اسهول موم حاره سطح موده بخور
و شود و حمل وی برود که در پیش سطح وی درست بود هم بر اثر حرارتش
باقی مانده اما حمل موده مانن که بر مانی است مخصوص است اینچه مانن گفته و کز
نه ظاهر است که با وجود الجزا موده عدم وجع و غیره که ذکر مانده خلاف
و قوت **علیه** ناکه سبب فتنه با و از آن وی کوشند از آنکه در مقام بر یک
در کورت و بعد لکن جهت لغویت موده و امات حمل اوده باز در ظاهر
مقوی خون سماق و در و در طما شتر و قوی و ضدل و پوسن اما
و خضع و عصاره لخته الشیس با آب اسس پایات بر یک گرم مانات
به اینچه بر موده ضما و کنند و لبست خود سبب و بهی باز در عن مادم
منازل نمایند اگر در مزاج سرد است بود با مزاج گرم خفیفه خون کبک
و بهی و در اج و مانندین اعدا و مانند یا موده اسهل بود و نفوذ و

اسحق باشد بسوی حکم و بوی از اکل ماویس خوانده مانند برهوی است در
 حرکت بکشند که در ابراق باری دهند و گفته اند که سوی که از شیر و سبب
 نان سپید سازند نوشیدن وی مایه صفت نخل است **و** بعضی بر آن
 که گویین حمل از فضل است چون کوه و ظرف و برین تقدیر بر وی در
 دست اماک بی که گویین حمل از لطفه میدارند در در آن حمل است از این
 حمل است که خبری حمل مانند بر سطح بفرود بر آید مانند و شنید که بر آن
 روزی زهر که بر حلق او از لطفه است چون منقطع شود بار و بود بگو
قسم چهارم آنکه شیر آب او به سهله بدست آید **و** **علاج** وی حبس است
 از آنچه دیگر ماقینه و تواید ماقین و وضع جگت ساخته در ساعت طاعت
 راقبض کند **مصل** اندر بندگی که موده او وضع و خورد مخلوق شده باشد
علاج انبوض است که از خوردن سالی بر گاه غذا بیشتر خورد و هم نباید
 عارضی میدارند و کثیر الحام اگر چه لطیف بود در سر سازند و قند الحام
 اگر چه غلیظ بود هم بقیه شود و آن حالت نوشته باشد و ضعف
 همیشه بر آن گواهی دید و نه **بزرگ** وی است که غذا قلیل است
 و کثیر غذا است خورد و اگر لضعول سبب تورم اعضا و مجاوره عادت
 شود از آن تورم از عضو ما و دست مع رعایت قوت نفوس باید کرد

...

